[illegible]

١٠٠٠

[illegible]

هذا کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

گلشن [illegible]

به نام آنکه موج عدم [illegible] قلم

[illegible]

هر زر باد به گریه و از خطه باشت	خداوند چون بر سرش غلوه همی گشت	ز آن که بند آن انگشت بر افزوده	که عارض چون جمیله ضعیف بوده
دو صد خطای پسینه نامه جامی پاک	با بروی کی ملاحتش نبود یک	چو آن پدر که زند طفل خویش به پای سیر	چنین چشم گسان بر شکا حق اگر کرد
ز روی اهف شفرا کرده بعالی اصحاب	ز روی احمد و آتش جلیم اصحاب	بر نیم جوان بگشتی طلسم گنج حسین	اگر ز [illegible] خواهش حق [illegible]
بر آلوده پاره و ما در و رفیق و تبار	به مرای بخواهد کسر جبت [illegible]	بس ای فقیر [illegible] که خواست [illegible]	کرچه حنیاج تو زین غذای او [illegible]
بآن عطا که مراد و از هم کرم جشن است	بعیث در صد مده چند خویش [illegible]	از بند [illegible] چند تسلیم	کرکه ما به مسکین ز ضعف حقیقت
ز ما ز مده تو شکر لش کجا برون آید	که شکر [illegible] حق [illegible]	بشکر هر چه فرزند آید [illegible]	بی نیاز به نعمت شکر منعم است

[illegible]

مرقی که چو پاسخم وارد یزدی تو			برای [illegible] ترحیبش و ایه ناکند تعیین
کی کباک و دست پرورد احمد پاک	کی رنگ برش آورد بجا [illegible]	کی بسنبل بر پیچ او کشد شانه	[illegible] ز قرص کلاه شاهانه
کی مزاج هوا را باعتدال آرد	گه از نقصی که دست سوی کمال آرد	کی ز نشست که چشانند [illegible] جای	که سوی [illegible] دارسان [illegible]
کی در ذوکه کار لاکلی شکوفه کند	بباغ اعاده در آب و رنگ رفته کند	کی ز رنگ مهیا نموده غازه گل	کی ز لطف وه آب [illegible] گل
بکلیش جمعه زمره بسته در بستان	کی بنادم ز شبنم جعل ارغوان	کی بر الف سیاه بنفشه تاب دهد	کی ز جوی لطافت بخنده آب دهد
کی هر بوته نرگس [illegible]	کی بعصر و بر جهد ز زینه نکش ساز	کی بگردن گلبن ز شبنم جامه	کی گشت [illegible] رشت های لعل
کی بسرو دره استقامت آموزد	کی جهد تش ازار زمرد ی آرد	کی بگند بساط ز زینه و گلدوز	کی ز شاخ و شکوفه چراغ [illegible]
کی ز رخ چهارم کجک می آید	بجاره آتش وصل آب جنان [illegible]	کی محاسبه [illegible] روز [illegible]	کی شمار [illegible] زمرد [illegible] کند
بدور ما همه سرگشته چون خطا پرگار	برای ما همه در کار ره ما همه یکجا	با شکفتن ها ی گسسته روان	برای ما همه فرمان بر [illegible] عاصی

[illegible]

همین با تشدیدی که راه تو بود			ز شر [illegible] راه تو خود [illegible]
نه خوف نه جهان و رشتی نه شوق جهان	که هر دو را بکف [illegible] جان	و بیفتد زور و دشن و دم بر دمیده	[illegible] راحت [illegible]
بیا که راهی ما بعید روشن دریغ	بپوشد ایم جان دو چاه راه بدا	کرم غاری رضوان خویش راه [illegible]	ز شر این دو جهتم [illegible] پناه [illegible]
تو مشن مامه و رکار و بار ما نگن	[illegible]	کنده مرگ [illegible] جان [illegible] دلم	نکاه داده در [illegible] برای آن [illegible]
جان بکن که برد در هوای جان	[illegible]	بحق آنکه سر سبزه ما پی حق گشت	بحق [illegible] گشت

لمين

که ای ما همه در راه حق ثابت دار	عنان ما ز کف نفس و هوا نگهدار	که گردی که زری عنان نفس جهول	بیفکند راه ما را کر بوادی غول
الهی بحق مردان ره که آگهی جهند	چنان ره دیم راه که مردان رفتند	چو گمرهان منه از دام جهل شکسته ام	نکرده طاعت حق و هوا پرستی شوم
امان ببخش خدایا بر عجز دو جهان	ز ذوق فقر کرامت بده و همت و حید	هر چه بهر و جهد سر از آن خواری	نگاه کن که فتد بر چه حق کاری
به بندگان تو کز چهره ما نور اسپید	ز نخوت سلوک صهبای عشق و مستی	که گه و جه از آن می بکام خلق برین	ز خواهی بسته ما از نفاق شود بی برز
که زیر رو معصیت بر درش حبیب لقا	که تا بریز قدم ستم خودی تنها	بآن حبیب که گوی محبت از همه برد	که صف صلوات داد خود دو داسا بر
بسر وقتش نداریم جز غم گذشته	چنان بکن که بنیم به دوستی تو مست	بمن آن مثالی کز خود جز خدا دیدم	تو نقشبندی و او هم ز نقش پرداز
دلم به روی آفتاب ایمان کن	مجاری فیضان علوم و ایقان کن	ز زنگ گشت بهره از روی آینه ام	ما ی روی در آن آینه معاینه ام
بکن رفعت صفات ذمیمه بن ز دلم	گل شکار رم اخلاق شکفتان ارکلم	همتی که دارد انوار منیر صمدی	هوای آب و گلم کم کم کم ابدی
و آنگهی و یقینی که در جمیع امور	بکس نظر نمایم کر فضل غفور	سعادتی که بدان راه میبرد کی جویم	ز بند کینت بیابم لش که می جویم
بصیرتی که شود حجاب آن تلبیس	کند راه هدای بهانی لیسی بجزا ابلیس	شجاعتی که ز نایکسلیم رشته نفس	نکشیم نفس چو مردان نگشت بکر نفس
تا همی کرانه زنم بآن تعیم ازل	بسجل نفس بنفتم به چاه طول امل	وز آشتی که کند فکش آن گناه ومنی	بذات پاک غنی می سرد نه مادی
سکه که لوثم کوه و تا ز هر بادی	چو برگ کاه نگردم بگردبک واری	تا فی که بهر کار که باید آن بیشم	تن از نه و جنگ آتش اندیشم
کمال حوقی که جدا از هر آن کار	که رضای خدا بر رضای خود بنشاید	ز نوعقات مارا بحق احمد و آل	نگاه کن که همین است غایه آمال
رنا بهر نفس صد هزار بار سلام	که یافته همه در سنجه قبول نظام	رسان بحضرت و جاه کنا به جمیع	رسالت است را بجا که خاتمه اوست

در نعت ذات حضرت خواجه کاینات علیه وآله افضل السلام والتحیة

بنام احمد محمود کز احد تا او			سا دو فرق ولی فرق مارک ارزد
ز سر آن سر موی که توان هزار دوم	که با کمال تجرد بجای عالم زد	به حلقه زد سرآن مو جهان ان دیم	دراد سرشت آدم زپا کی
چه نام کز پیم او چون قلم کم [illegible]	هزار چشمه حیوان بجوی مسطر [illegible]	الف شاره به یکتای یک نقطه اشیا	ز سر مطبوع اعظم نادعظم کل الاسما
ز میم شاره بآن می کند کی احد [illegible] اول	مدار نقطه توحید احمد مرسل	میان حد احد هم از این جهت بگشت	که جا و دال دو مرار دوازده [illegible]
گرینی نقطه منبع احد چو دایره زد	کشید میم وجود مبارک احمد	چو ذات فایض احمد شد از آنقد موجه	از آن محیط عطا موج زد زلال وجود
بحکم آنکه احد سیزده بود عدد	باین عدد و ازل او موقف پیابی زد	هو شد [illegible] از آن سیزده در نظم	شد آن محیط متمم چهارده معصوم

بسجده که بود بسم این بود مستحب
که صد هیچ بود و حق آن معا حبت
حقش بستوده بدان زان کلام عظیم
که آن یک نقطه کشور عظیم
نشستی که زنگ ملک سینه جنب
عقول کامله قاصر ز وصف معراجش
خود باده زر آدم مرده زبانش دوم
شدی چو توبه ابلیس توبهٔ آدم
بپیش حضرت عزت همه کرامت شد
بی واسطه مردم سوی دلش
چو او نیکو بدرخت خوب ساق
آدم نهشت که یک عالم آتش
بی وا منع و بشرع کن زنگ آتش
دمانده لاله برای خلیل یک آتش
که چشم سر از خود چشم شید
سروی از ته به سوی تخت شد بگشید
برادر محبت بر شب غلبین
برای محبت تاج سر جهان حسنین
ازان حسنان جهان در کف سلیمان
که اسم اعظم این نقش خاتم آن
چو از جبین جبینش نامش چو ماه
گرفت روی زمین آفتاب دین
تبارک الله ازان مصحف کرامت
که منبع گل کتب آیت ز آیات
چو بو لهب همه در ناب نقش شرار
چو بوتراب همه سیر کوثرش جنان
عدوی او بود ار کوه در دم
دم از نجات برادرست دوستی
ستوده کل علوم از ضمیر پاک او
بری ز سایه و عالم بزیر سایه او
هوم چو دیده پر از کحل نیست
نگشته ماند خود آهوان بمشک ختا
حساب خلق نگیرد که بیشتر
ولی ز روز قیامت نیست
که در دو تو نموده سعید سوی
زهی آتش اگر آبروی او
ازان سبب که ازو ستاق نامه بیش
امید عبادت او را به نیم جو نگذاشت

اگر کتاب ...
همیشه ...
چو جنت ...
عجب از تری بر سما بر عرش
زهی رحمت ...
حسین ...
ازین ...
خدا ...
بزرگ ...
بلا ...
طلوع کرده چو خورشید ...
قرآن ...
به پیش ...
همیشه دست حق ...
تو ...
ای شفیع قیامت ...
ای باب علم ...
ای کاتب نامه ...
نمود ...
اگرچه صاحب فضل و کرم ...

بذات دیده ...
ببرد عمر ...
به پیش حق ...
زعشق ...
که این ...
برهنه ...
برفت ...
چراغ ...
بهر سر ...
بماند این ...
حل ...
نشان ...
چو از ...
دلیل ...
برای سجده ...
جزا ...
زهی ...
علی الله ...
چه او ...
ز ...

بنا ده محبل ... ساقی ...
جهان بکن که ...
بهر ...
در این سرای ...
هزار بار ... سلام
بهر نفس ...
زیبش ...
بیش ...
بحضرت ...

در مدح و منقبت حضرت سید الوصیین و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

علی عالی والی ...
صفی حق ...
وصی حق ...
نه یک نفس ...
ظهیر ...
و یک ...
اگرچه ...
همین ...
وصی چو ...
بشر ...
امین ...
بهین ...
ز نام ...
جهان ...
بحکم ...
جهان ...
بسجده ...
این دو ...
بسجده ...
ز نسل ...
نگشته ...
وصی ...
گل ...
ازانکه ...
صاحب ...
ز بعث ...
بنا ...
به بهی ...
بحکم ...
چو ...
برو ...
بعهد ...
بعهد ...

امام اول ...
زرنگ ...
سرش ...
جهان ...
علی ...
قسیم دوزخ و جنت ...
ابوالائمه ...
محوت ...
ولی ...
رسول ...
وران ...
زقرب ...
دم ...
کسی ...
چه ...
کلام ...
نگاه ...
چو ...
نگاه ...
عدو ...
سرور ...
بمن ...

به هر حاصل ضرب عبادت [illegible]

[illegible]

در منقبت [illegible] امام زمان [illegible]

[illegible]

ولیکن آه خدای نوجوان ما صد آه که در من نو بلند است دو سر [illegible]
ز طالع بد و بخت ضعیف خود زار گر این عطیه عطای نصیب [illegible]
بروز عمر [illegible] رسید وقت یسین هنوز نامه [illegible] تو یسین
زخاک [illegible] برآمیم ای [illegible] ره امیدین که بکسری [illegible] باز [illegible]
ازین زیاده [illegible] سر بر خم مجوب [illegible] خویشتن [illegible]
کرده کنوز جهان را زقاف تا [illegible] بیرون [illegible] نوای تیغ حق [illegible]
وام [illegible] وقت نظام دین [illegible] ره امیدین که [illegible] نظم [illegible]
بتیغ [illegible] پاک [illegible] بیا که دین خدایی تو جوان [illegible]
[illegible] تاج [illegible] [illegible] زرین تاج
چو [illegible] جای [illegible] مقرص کن [illegible] آفاق [illegible] کوری
[illegible] آن کلاه [illegible] خدا [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] یکی قصاص [illegible] قصاص آن [illegible] دین [illegible]
تو آخر آن یزدان [illegible] زرتشتین یکی آن وقت [illegible]
[illegible] چون [illegible] پدر [illegible] یکی روایت که خون پدر [illegible]
ازان [illegible] هزار [illegible] قصاص [illegible] ذوالفقار
[illegible] ذوالفقار [illegible] بجوی مرحله [illegible]
همی بگیر ز دشمن بذو الفقار [illegible] همی محبت [illegible]
اگر این [illegible] مصطفی حق [illegible] بعاشق [illegible] جمال [illegible]
اگرچه [illegible] که مظهر [illegible] خاصه [illegible] رزیده [illegible]
دو دیده ده که بآن روی [illegible] [illegible] جمالش [illegible] نظر [illegible]
بیا که [illegible] برنم [illegible] بگوا هست [illegible] سید الشهدا
همیشه [illegible] این آرزو [illegible] چسان [illegible] بیاید بیرون [illegible]
[illegible] سیمرغ قاف [illegible] بکشیده [illegible] سر [illegible]
که تا قضای [illegible] بجای سر [illegible] [illegible] سر [illegible]
[illegible] اگرچه درین هوایی [illegible] یکی [illegible] که نه [illegible] ناتوان [illegible]
تو [illegible] جانب [illegible] جنت [illegible] اگر [illegible]
همیشه [illegible] خود [illegible] زفرق فایق [illegible] سر [illegible]
[illegible] درین ره که [illegible] بگیر [illegible] [illegible]
که خویش [illegible] [illegible] بجای [illegible] چگونه [illegible] این [illegible]
که صد [illegible] جان
اگر [illegible] یاری [illegible] یاری وان رساند [illegible] چنین [illegible]

در سبب تألیف کتاب

سخی [illegible] خویش می کردم حساب [illegible] آیام [illegible] می کردم
چو [illegible] که [illegible] بکه [illegible] بخود [illegible] دیدم [illegible]
میان سی و چهل [illegible] گذشته [illegible] جوانی [illegible]
نه جای [illegible] بجانه اعمال بیک [illegible] آدل
بااین [illegible] چو [illegible] قوی [illegible] بدم [illegible]
نبستن سی و چهل [illegible] برجیده زاغ سرم [illegible]
هنوز [illegible] هنوز جان [illegible] بدین [illegible]
یکی [illegible] ونم [illegible] ندان [illegible] چه زنده [illegible] که [illegible]

ز دوست [illegible] خوف [illegible] گر از دوجو [illegible] بجود عدم صد بار
دو چاره [illegible] دل [illegible] [illegible] ازین [illegible] [illegible] ازو [illegible]
بره [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] خویشتن [illegible]
ز [illegible] [illegible] [illegible] ز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] بهر [illegible] نهر [illegible] بجو [illegible]
بجهد خویش [illegible] یکی [illegible] چو خویشتن همه [illegible]
که برد [illegible] خونین [illegible] [illegible] که [illegible] سهر [illegible]
کسی [illegible] من در جهان زادم [illegible] چه [illegible] که [illegible] جهان [illegible]
چو [illegible] که [illegible] [illegible] نه [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] اگر [illegible] امید [illegible] درین [illegible] که [illegible] [illegible]
سرو [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] امید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
بخش [illegible] حق [illegible] [illegible] که [illegible] هراسی [illegible]
[illegible] یزدان [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] حق [illegible]
[illegible] هزار [illegible] اگر حق اگر چنین [illegible]
[illegible] منزل [illegible] چو این [illegible] که [illegible] [illegible] اگر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] برای [illegible] ز [illegible] [illegible] نه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] خویش [illegible] [illegible] [illegible] فراغ [illegible]
اگر [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
اگرچه [illegible] [illegible] [illegible] وصول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سبحان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

توان رسید بدان پایه پایه تو

کسی به جهد خود ار به هر صنایع [illegible]

[illegible]

خصوص [illegible] امام حسین

[illegible]

کسی که صد هزار و کرم [illegible]

[illegible]

گو گو [illegible]

خدا چو گنج [illegible]

[illegible]

که در کون [illegible]

[illegible]

در مناجات [illegible]

[illegible]

زنی ز آل علی زعیب زمانه نگرد — نکوی خضاب سیرت نبوی نشانه کرد
علامتی که در آن آستان برون ره — جناب سابقی آن آستانه ما سوره

گشته گریه سجده چو باغبان دل — گشته گریه همه کاینات چو بلا
ز نور نائل ایشان گشته گریه تمام — هر آنکه در فلک از خدا کلمه کرام

رشید گشته چو آن سید شباب جنان — کشیده خوره دو زخ بعضه چشم جنان
که سیم بحر رها بسته خویش خلع کند — زمین و هر چه در او بحر جمله بلع کند

چو روح گشته طبید بر زید وابن زیاد — برون باشد از آن خاک آن دو زمان
خوش گفت بر دو زخ از دل — خدا کرام خواران بلفظ آن نمود

خدا نگه دار و خوب دیده تیر — به موجی بر زمین هر چه بر زمین
ز دوزخ سلسله با سر خواران — که آنچه بر سر آن سجلی نیکو

سکار زمان خود آور دو چند مرتبه — رسید حضرت روح الامین با جنود
به مبارک حضرت که بیش — که تا عقب بر آن نشانه فرح

ز آتش غم دو تیم خود بر بانست — ز بهای تا سر او جمله جسم
چو پای میکند از فاطمان آن — چنان خروش برآورد و قلب

که گر بجو زمان حجت حق باکشش — جمیع اهل زمین راز دل شکاک
روای زراره ذکر نیسان — که هیچ دیده بدرگاه حضرت

وز آن دو دو جهان بسته دلی که — بگریه از غم آن نور دیده
به آنکه هر که بگریه بر او — نموده باقی بر آن رشید راه خدا

رضا بعهد خدا را با مرتبت — سجده هم شرف عالم نموده
حاجبیت که کرده بحضرت حیدر — اطاعت که گرده جبانوی محشر

ز عهده حق ما اهل بیت — غریق موجه دریای فضل
سجده از خود خویش کس — که بیچاره تاریک دیده خونریز

جز آن کسی که در این نوبت — که حشر چو آن کس بدیده خندان
چول حشر که بجو بر ایشان — بهر و جشن بر ازحق بشارت

ز بیم داور یکتا چه دل — جنین تعزیه داران که — خداوند
بگشت کشتن بحق خاص امام — بپای موقف عرض حساب واداره

حساب می بسته از همه — چو از کسی که ز اهل عزا بود محبوب
پی لقای که شش بیش ساره — چهار پایش خوش نهند سایه

جوانیان و جوان او دو چهار طرف — زنند ناله بر آن ماه آسمان شرف
به جمچه بر دم که بر روی جهان برد — جلب شاه و نشسته پیش آنحضرت

نبینند بر دم صحبت — جز آنکه عهده است با قیامت
جهان قیامت بپای وای — کسی نمی شود اگر که آمد وی

در این میان ملکی آید از پی تعلیق — کز با تو شد و بساید بر جهان
نظر گشید و ببیند آن عزای حسین — که داده حق ابشار ابی عزای حسین

ز درد او شده کس — که آن دید بر ایش از او خدا
هر دو قطره از آب نور دیده — دیده طوبی البحر نور دیده

صدای خواسته از سینه — شده است حوری از آسمان
بهشت بشایق آنکه — چنان شده است که بر روی شمع

ده بسته با سخ ایشان که باغ — کسی بگذار که این شش حرف
بیند کاش جهان نور دلهای — که با زبان وصل ولی حق سینم

باستینی که ز عطا رود و به دستم بوس — باسته بو دور و پسر آهی پوش
چو فکری ز سر فکرت گشایم آن — کز محبت محرم آن جز وصال شیرازی

بسر چو جوهر عزی عطف تاج بنه — بعقد خاطر سکه رواج بنه
چنان مکن که توانم بهم بیابان داد — جهان سعوکه با فارسان شتارم کار

بنظم درج امامی که ناظم دین است — نشان دهم بعطائی که اهل صحف
مکن چنانکه برآیم مجلس نشانه — که نو که گوی حسینم رقصه خوان

ده آن هنر که زنم بیک از سوره حکمی — سخنی که فرحت او مراتکی حکمی
جهان رو اکه شود کلشن امام — ز آب و رنگ ورا ز بوستان

بملکن شهید اسختی با جابکت — که بار هر یک از آن گلهای خلت
عبیر خت زین هیچ کلشن ز بیا — که با حمایت تو کرم فرقه دیبا

هزار شکر که خود را شناختم که کیم — که گفته ما در بو صبه حرف خویش
دلی بعبادی تو با هم کرده ستان — چو خون جاده جاعت که من شهیدان

در صفت ثواب تعزیت داری حضرت سید الشهدا علیه التحیة والثناء

مقام قرب بعزایان بلند مرتبه — جهان همه غنی ز سیر با بان ترس

سر جهان همه کس بهر پای خود — دیت اگر که دارد با بن — ولی چو پرده اول کند شش — با این عمل شوند شرف هر کسی
بشاورت اگر کاری که دارد — ز ذوق هفتاد هزار — با این ملک هجر کرده که — از آن محبت جندی فانده

ز فارسان میان عشق یاد ازل — بیا حسد در این عرصه هر کس — ولی به جای که چو آنکه حسین — نه نوده بهشت و گوارد بسوده

جهان فدای شهیدی که شوی — جهان معصیت از بر کند هر کس — حرام که حق آتش با که دروی — بود محبت شده قد رحمت قدسی
ز بی جدول که ازحق ثواب — جوای تعزیه دار شهر پای بهر — ز نار آتش که خدا بهر همه — ز جمله هر قدمش از بهشت

در شرح حدیث زراره بجوانه

لطف اوست در این عرش طرف — بگوی مختصر و فا با کن چرب

در این کتاب که مقصود جز مصائب نیست — عرض فضائل آن مظهر العجائب — چه گر بیان فضائل شود با منظور — نمیرسد بغرض بوته نا دمید

تمتیار جمیع فضائل شده — بیک حدیث صحیح کفا کنیم — بیک از ین شنو از قول جعفر صادق — که تا بتعزیه داری زیاده

ز همگنان کوز دانی بوقت — زکشت ها که همه آنکه بیک — از آن برهنه آدم و شش — که صحه مجیزه آدم سرشت

زراره نقل کند از جناب صادق آل — که انجناب بخود کای زراره — بهای جده جلیلم کشته شد — که گریه کرد بر او هر چه خلق کرده خدا

چهل صبح زنقش سپهر — زمین بسر خی خود همچون — گریست هر یک آن آفتاب — گریست به آن ماهتاب در

شکافت زهم کو وهامی دوی — سکار از زمین و سما در ز وحوش — که بو کل هر فلک یک — خانه خاکی که آتش در که

چهل صبح بخند اهل آسمان — بعیر گریه بند کار عالم ملکوت — فدای ماکشته و نقل ماده — خاندانی بی مادر سر کش این زبا

وهم به مژده جنت [illegible] | کز رحمت حق عاشق لقای [illegible]
دو باده از سوی غلمان و حوریان [illegible] | رسد پیام که ای [illegible]
ز روی نور خدا دیده می‌گردد [illegible] | [illegible] که ز هجران [illegible]
که خط رخ جانان چنان [illegible] | [illegible] ز دل [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible] | [illegible] پیام [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] | [illegible] محشر [illegible]
هر طرف که رخ [illegible] | [illegible] خویش [illegible]
[illegible] | [illegible] دیده [illegible]
چه بهر که باز [illegible] | [illegible]
[illegible] حسین [illegible] | بسی بهتر همه زان [illegible]
کجا رویم که ما را کنون [illegible] | [illegible]
چو خویش [illegible] | [illegible] خویش [illegible]
پس آرزو [illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible]
پس آن گروه [illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible]
ازین سخن [illegible] جهان | [illegible]
[illegible] که خورشید [illegible] | [illegible]
پس [illegible] | روان [illegible]
[illegible] | که بوی [illegible]

رفاه صحبت او باده بقا نوشیم | وی مصاحبت او سجده [illegible]
کی [illegible] خویش | [illegible] جان [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] | [illegible] جان [illegible]
ولی ز صحبت جان [illegible] | ز بسکه [illegible] تمام
وز آن مقام [illegible] | [illegible] روز [illegible]
[illegible] | [illegible] آن گروه [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | همه آه [illegible]
چرا [illegible] | وی که راه [illegible]
چرا وی که [illegible] | [illegible] روز [illegible]
که [illegible] | [illegible] خالق داور
[illegible] | [illegible]
[illegible] زبان [illegible] | [illegible] جان [illegible]
درین میانه [illegible] | [illegible]
[illegible] | که در [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | همه [illegible]
[illegible] | [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] | [illegible]
پس آن گروه [illegible] | [illegible]

بلب [illegible] خداوند [illegible] | مناجات احمد و آلش علیهم الصلوات | [illegible] جنت [illegible] | الهی خالق واجب [illegible]

در مقامات خروج موکب مسعود حضرت سید الشهداء از مدینه [illegible]

بروز [illegible] | به هر [illegible] دل [illegible] | اگر زمین و اگر آسمان [illegible] | [illegible] خرم [illegible]
هر [illegible] | همه [illegible] | [illegible] چشم [illegible] | هر طرف [illegible]
همه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] این [illegible]
[illegible] | ازان نوای حسینی [illegible] | بزرگ و کوچک [illegible] | درین نوا [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] | [illegible] | [illegible] چشم [illegible] | [illegible] ملک [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] دل [illegible] | [illegible] اکبر [illegible]
[illegible] | که نور چشم [illegible] | اگر چه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | ولی [illegible] | [illegible]

در وصف معاویه [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | تمام [illegible]
[illegible] | سحاب [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | ازین [illegible] | چنین [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که ای [illegible] | مقام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
جواب داد [illegible] | که [illegible] | هنوز [illegible] | [illegible]
[illegible] | امام [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | به روی خاک [illegible] | [illegible]

چو آن سست زن کو پا زار از خورهٔ بطنی
که ای یک این زبیر است این که [illegible]
اگرچه این هم نیز هفته از است
ولی گشته چو او را جدا زیاد دو پای
از این نکته مقصود آن پلید جحود
از این هم سخن برده و دولت جهان آرزو
نشانه سخن جفا نه بجای خود و [illegible]
بنقل صاحب ارشاد و نوبت پیشه او
بعد مبالغه آن نطفهٔ هزار از آن ایشت
کنون بجای وی اندر جهان امیر هم
برون تیغ و با حسد جدا زحمت
که این بچگونه به یزدان روا که بی تقصیر
نمود حکم که حاضر کنند مروان [illegible]
که ای امیر شاه کشور اسکجا و
من ارشد هم نمودم از قول او تقصیر
اهان پشت از پی اظهار این بنقل جحید
پس از حضور دلیران به محضر آمد
برای امری که در دل از آن با دادم
پس از سخن زبی آمد بد دشنام اعوان
سخت نوشت معاویه تا ابو [illegible]

طریق چاره نبردیم کشندن آنها
دو دو زهر شوره دو بیجو سفر شد این فخرم
ولیکن او در نشانه طالب مراد است
ز فتنه بیعت او برگشته از کام
بسیجو محافظت و دولت یزید نبود
که سالها پی کسب غضب جهان گشت است
گرفت نشاخهای بدلش گذشت از او

یکی حسین عدو اوند تاج و تخت دگر
بسنگ اگر رها این زبیر کوی شید
حسین ابن علی آن یگانهٔ آفاق
برادو چو حسن جای پاس از پی [illegible]
که گر جفا پی سلطان دین رهوار
به بیعت جبر سال شغم آن مردو
جفا که داد و غم آن خالت بجو بل

در رسیدن نامهٔ یزید پلید به ولید ابن عتبه والی مدینه و [illegible] [illegible] حضور امام [illegible] [illegible]

یکی رقم سوی والی مدینه نوشت
از آن سفر پی شتی و دار شه سر بر یزیم
ز این فاطم امام برستان و یا بیعت
بروی زاده پیغمبر سر بکشم بشمشیر
پس از حضور بمروان چو خواند [illegible]
یقین بدانست بیعت جفا نخواهد او
ولی بر خود که آقا شناسی آخر
روانه کرد رسولی پی امام مجید
بگفت بسلم حرب نیکو گشته
برای مرگ برادر فرو می آرم
رسید و دو بنشست و لید با مروان
امام آیه اتا الیه راجع خواند

گرمان معاویه بگفت سر کون از
تو بیش از آنکه خبر در مدینه فاش
بخواند نامه آن نابکار را چو ولید
رضا ندهم به بیعت من بر اید [illegible]
شقی که روز چنین دارم از قضا
این او قضا که تو داری کنون [illegible]
ولید گفت که ای کاش باد و ایام
امام چون ز کلم گفت حال آنکه
با اتفاق من آید تا سرای و
بالیسته جو در گوش بر شنید این
ولید عدو را ز دادی سرای تعظیم
بخواند پس پی آن نامهٔ یزید لعین

محقق بگفت و پس حسن دو حمد
جبار دانش از آینه جهان برود
کنم این که حولک شود دانش [illegible]
با آن جناب بکن صلح و سازش [illegible]
دل جمیع جهان مخوف شود از وی
رنواره و هر به از امواد ره بجود
خواب ببین عدا قتل آن و جز اول
چو زود سپهر بنام یزید بجز [illegible]
گشت جان جنس جعیره و تیغ [illegible]
عدو کشندن من و دبی خامش شود
لسان نامه ز زر جفا بگو حیه
بر نیم از پی تاج حق در ابر [illegible]
پی ولید چو شیطان بر هر که بر [illegible]
بگو بیاری تیغ جفا کرده علی
مرا سزاد که بخشا وفاده ام [illegible]
ز آل پاک علی سی ز طلب فرخو
که تو گشته این برادر کنون بعد
اگر بیعت و نسیم از فتنه عدو وین
بشاه کشور تعظیم و شهر یاد عظیم
بگو این بیعت جید ثی از افتاد و این

امام گفت پی این ام امر امانت
کنون شب است بمانند صبح جمع عام
که ای امیر کیهان آورن عدا که کند
جهان جفت شکفته و در معین جعفر
ز جا بجست که ای زاده زن ز زغا
بگفت این و دیگر از پس تیغ آتش
حسینی کان تو کشی تو چه جای برم
ز پس جبار جفا و ست ابر حسن ز بیعت
بخواهم از دو جانش نگشت بند بخش
دگر جدا نه نشان گشت او و هم [illegible]
ولی چه فایده دستم به بر زیر سنگ قضا
بنقل صاحب معروف آن پلید عنید
جهان و هر چه در او هست از [illegible]
جهان چنانکه ز من چه دانسته حقیقت
که او و حسن که او شد و من [illegible]
بنا بنقل مناقب دراین جهان مروان
در این میانه نبود جفا بگشت صدا
برکشیده ای چقد عدو ی دون [illegible]
که چون تو هیچ ندیدم به هر حال دام
مرا چه قدر بسنجی جفا آن شناخت

گرین سخن که تو گویی فلک [illegible]
مرا هر آنچه صلاح است بگفتم [illegible]
که گر رها شود این شاه باز دین [illegible]
بگیر بیعت از این فتنه جهان که
چه بشنید آن سپهر آن بودند عنقا
ز پای تا سر آن نور محض آتش
بگفتم مژده به خون شیر حق [illegible]
گمان کنی که بیاری دست حق [illegible]
ز شام تا به مدینه دو دو گیسته عنش
فرو ز دو از پی او نقل آتشی [illegible]
به یک نگاه و جلال زمانه سنگ قضا
بناف روی چو رحمت سوی [illegible]
دهید کون و مکان بگیسو وجود
اطاعتم زعدا بهر جان حقیقت
برای سر که نشانم چون عیب او
بدست قفه بگیر آورد و تیغ کین ز میان
مو الیان هر آنکه شد عدا از آن [illegible]
که شاه شد و بیم از سخن ابر و ان
که حسین خود بگفت خود و ما که از
که کردگار برادو خون بهاد و [illegible]

شان بی که زد و پیچو کارهای [illegible]
ولید گفت بر و لطف حق بجانت [illegible]
بیفتد او بهوا آنکه گر چنین در دام
حسین مرده چو آن بگفت این [illegible]
چنین سفر پی تو هست با برای [illegible]
برفت ز نامه دل برز بان [illegible]
بر و ز بی خردی باز جنگ بگو
بیرون گیت تم سر بطوق فرمانش
کنم بگوش خشم او شاره [illegible]
با بر کوهم اگر از صواعق [illegible]
بان جلال و دل این جهان [illegible]
که ای ولید منم یا نبی جهانبانی
سطاف اهل سما [illegible]
برید دون که سر دولت خالق [illegible]
چگونه سر عدا خاعت سگی [illegible]
که ای امیر به تیغ عشق [illegible]
ز اهل بیت نبی نور ده دلیر [illegible]
بنقل صاحب ارشاد و چون امام [illegible]
ولید گفت چه جای قبول آن [illegible]
هنده اگر بگفت من بگنم بحکم [illegible]

جهان ز دانش جای به پیش خورده [illegible]
چو این شنیده رو ز جوش بگرفته مروان [illegible]
اگر به جنگ دیگر نیز رای نام دوام
جهان هم لب شتعقلب چو ضمیع جهان
زبان هرزه دراز کش ای درای [illegible]
خطاب کرد بر آن بی حیا ز بطل [illegible]
که پس ز سخن بزنی عدو جنگ [illegible]
که در میان دو انگشت من بود جانش
جیاده رو پی من در هین زبان [illegible]
بسجا کشام جبار دیگر جای آب [illegible]
ظهور سلطنتم عالم دگر خواهد
منم خزانهٔ اسرار غیب ربانی
چراغ شمس فروزان چنین ندرست
شراب خوار و زناکار و ملحد کافر
ز ننگ این سخن ارکان عرش [illegible]
هر آنکه گیرد از این ره یکی [illegible]
بجنگ هرگز که خونریز جنگل شمشیر
برفت کرد خدمت ولید را مروان
که خواری دو سرا بر قبول آن [illegible]
با این جفا که جو ستم و جفا بیعتین

امام گفت

بیقین بگو که بجبران عدل روز جزا | چو برگشته علمهای ناسزا [illegible]
[illegible] | تو آب فاش این عجب [illegible]

در فرستادن ولید نامه جواب [illegible] به یزید [illegible]

چو این او که شنید آن منافق [illegible] | روان کسی چو [illegible]
روان کرد کردی پی [illegible] | [illegible]
که خود جانب ابن زبیر [illegible] | [illegible]
چه قدر مرد چو [illegible] | [illegible]
چو او اگر نشود [illegible] | [illegible]
ولید خواند چو این نامه [illegible] | [illegible]
پیام [illegible] | [illegible]

[illegible]

من آنکسم که چو باره [illegible] | تو آنکه تاب [illegible]
پس از تو [illegible] | [illegible]
همه بر آن [illegible] | [illegible]

آمدن امام [illegible] به روضه مقدسه [illegible] در مدینه [illegible]

[illegible]

برو معظم و آماده شو که وقت رسید … که دفن جسد های جسد فالواقد
که تا کمال جهالت که در ره دین … نشان دهم بملایک که بندگی اینست
بسوی کرب و بلا زود تر بشو راهی … اگر بدولت و جسم رسید برخ راهی
پس آنجناب بگریه چند کرد صدا … برازی و بتضرع بگفت یا جدا
چه حاجت است که جسم بگیر و دست مرا … بعیر خویش بکش وارهان ازین فوغا

زبان حال جناب رسول صلعم با سرور سینه حضرت بتول ... … سه جمال تو خواهد خدا بدین ستم
بگفت … خدا که کار کرم … بمیان … که رحم
بر اور و پدر و مادرت دل … رخنه … بگلچه در نازه
لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک وادخلنی معک … فی قبرک
جواب داد رسول خدا که … برای … حتی محتاج

نه گریه نه عم سعد بی امان اینجاست … نه … فرزدی خولی و سنان اینجاست
نه سطح و نه شور و نه جرم کو … نه شمر و نه یزید و نه خنجر زبان اینجاست … نه عون و عقیل و نه جعفر نه قاسم … نه آن شبیه نبی اکبر جوان اینجاست
نه فاش و نه اساس قتال اینجا … نه جا بجا نه سنانهای جان اینجاست … برای عزتم اینجا مقام بی قبد … نه کنده و نه دو دستاد نه ... اینجاست
همین مقام مقام روال ذلیل است … بما … گردشرح آن اینجاست … امان مقام گرازد فوری کم … زهیب یاد دلد یک زانش و جان اینجاست
ولی بجز شهادت ... … بجز زنگ و صد نگ پنهان اینجاست … شهادت سبب عمده شفاعت … ره نجات زآتش جو دوستان اینجاست
چو بعض ... برعمد عام … پس از شفاعت من باش کو جهان اینجاست … پس آنجناب و جست … جواب … سرجمن به حرم کرد با دل خونبار

بال جیرت زد و پای خود چو داد خبر … رفتن امام دین بمزار پروردن خاتون محشر و برادر و داع کردن امام حسن و اداع … شد انگار رمیان آن بمطابق محشر
بعقل صاحب محزن امام دین پرور … پی وداع جناب شفیعه محشر … بشی چو قلب پر غم جبیه ... … که غیر چشم کوکب خود کس ...
رسیده بر سر قبر مبارک زهرا … بگریه گفت سلام علیک یا اما … ستم حسین تو فرزند ما و سیماست … سر ورسینه دو نور دو چشم ...
ستم که باعث آبادی دل … رسید عم خطر آزادی دل … رفاک سرکش که گمون سین … که چون اسیر با دو دهند ...
امان خالی که برود دکانه تو … یگانه سرو سهی قد جو بیار تو … بیاد جور حسین چون شده برابر … گر او به هر چند پی گذشته ...
همین بر ... تمنای قتل من دارد … هوای قتل من وقطع نسل ... … جدا ایم الکند از زد رو ... … که تا بدشت بلا ایم که عزیمه براز
زیارت دم آخر و وداع آخر دم … همین دم ... که بار ... کردم … دو حیث کامد از روضه زهرا … جواب شد که علیک السلام یا ولدا
ویا مظلوم الامام ویا شهید الامام ویا غریب الامام … ازین جواب جنان گریه کرد … که در خانه برای ... قدرت
بگریه پوشت آخر بداده بر خاک … روانه شد بوداع برادر … بهار گلشن دین در گرفته زابر غموم … رسید بر گل صد برده سموم سموم

کرد

کشیده تنگ در آغوش کین ... … رخون دیده بسی لاله کشت … برادر ار برادر نمود عرض احوال … یا این مقال دل افروز …
که سر رفاک گشن ای سرو سیمتن برخیز … حسین بیا که غرق مهاست …خیز … زمخفت … … جواب … دین شخن زمین برخیز
عدو چو دید … بجاه … دلیر … برای کشتن من ای … من برخیز … دو دست … چو ... … بدست … ای … برخیز
رسید کار بجائی زبیکسی که شوم … مناجات امام جهت ... … جناب محمد ابن حنفیه … جدا ازکوی تو آواره از وطن برخیز
بما بقول محمد بن ابی طالب … چو آفتاب … طالع … … محمد حنفی … رسید … کرفته … چون لب و اختر …
بگریه گفت که ای شهریار … رضا … مباد حکم بی رضای تو … والله یا اخی انت احب الخلق الی واعزهم ولست والله ان
النصیحة لاحد من الخلق و لیس احق بها منک لانک مزاج نفسی و روحی و مالی و بصری و کبیر اهل بیتی و من وجبت طاعته فی
عنقی لان الله قد شرفک علی و جعلک من سادات اهل الجنة … بنام حق که زیاده زمردم عجم … عزیز تر ز همه مردمی تو در نظرم
به نزد من تو اعزی زجان شیرینم … تویی براه هدایت دو چشم حق … من آن نیم که بجان آفرین فدا … که از کسی بجا ...
حضور ما از تو که رکن رکین ... … جلال و حشمت و جان … از … زنوی حق تو … بال … بجا اطاعت تو … چون
تویی که حق شرفش بر همه جهان داده … بتول پاک … جان … طریق … حضرت حق … که از اطاعت …
کشیده سر چو دفاترین … بیچ گوی چو با صاحب … برای بادیه … ذرت نامه و جاسوس بر جمیع …
اگر بعیب تو مردم اتفاق … رجال و دل همه … نفاق … تو هم جاری آنجا بوقوع فی الحال … عمل … در حق شود بامال
بکربیا به … غزال … تو آن … برون … مباد … اگر کی … شوند اهل … مختلف …
یکی وفاق تو جو یکی وفاق عدو … با تفاق نکو شد … نفاق عدو … از آن میانه یکی … که خاک کاخ امامت …
تو جان پاکی و ما اهل بیت … بیبرسه سر ما که … بر سه … امام کشتن … کی نوشم … صلاح کار کجاست
بگفت اگر بکنی … قبول … برو بمکه که … حرم … اگر طریق اطاعت … در آنمقام تو هم … قرار …
و گرجایگه … رنگ … مکن درنگ در آنجا برو بسوی … درازی … که بحر … کرمگاه … ازون … نسیازی …
علاوه اهل وی از شیعیان … خواص … همه بر … دل در زمانه … برحم و صدق …
اگر نیافتی … صورت … عنان عزم گردان … بسان … جابه … کند زشعب بر شعب … چو صبا

صبور باش که خود حاکم علی الاطلاق / حکم رب میان شما و اهل نفاق / امام گفت که جز سر بسان [illegible] / جنابهم [illegible] کزین خسته سر کنم پنهان
برای مرگ که مادر مرا برایش زاد / رضا بحکم آن زمان بخواهم داد / محمد حنفیه ازین کلام امام / بگریه آمد و کرد آن جناب قطع کلام
چو دیده دولت بهم آن دو دیده وجان / گریسته زمانی نورد دین مبین / امام گفت برادر رضا شدم [illegible] / جزای خیر دهد بر تو داور ذوالمنن
حق برادری خود بجا بیاوردی / برنگ طفلی [illegible] نجم کردی / کنون بسوی حرم من عظیم بسفر / بکجا [illegible] احرام [illegible]
باتفاق محبان و شیعیان کرام / بهمرهی جمیع برادران عظام / تو در مدینه بمان از برای من باش / [illegible] لطف [illegible] چون [illegible]
هر آنچه می شود اینجا گذارشات خبر / مرا بگفته از آنها بدار مستحضر / پس آن جناب عصابای خویشتن بگذاشت / محمد حنفی را بحفظ آن بگماشت

ملاقات امام علیه السلام با یکی از برادران کرام خویش

نموده نقل یکی از برادران امام / که گفت چون بکشند [illegible] باسلام
بپیش سرور دین رفته دیدمش تنها / پس از سلام برادر عرض کردم [illegible] / مرا یکی خبری داده جد امام حسن / که می رساند [illegible] خبر [illegible]
همیشه گفتمش این گریه [illegible] / چنانکه طاقت گفتن [illegible] / چو دیده گریه بی اختیار [illegible] / ز روی لطف مرا [illegible] جان [illegible]
که جهت بر تو [illegible] / که از مرگ حسین حسن جواد خبر / بگفتمش که خدا از جهت [illegible] / بروی دشمن تو آتش فنا بارد
بگفت جان برادر [illegible] ذات علی / که آنچه گفت حسن [illegible] / بگریه عرض نمودم که نیست [illegible] / اگر صلاح بود صلح ساز با [illegible]
جواب [illegible] بگفت ای برادر [illegible] / گمان مکن که ندانم [illegible] / بیا رها چو من مرا زقبه جلیله / خبر بداده ازین مجلس [illegible] التفصیل
علاوه از خبر مرگ خویش با جزم / که هست [illegible] / ولی بذات [illegible] آورین غذا [illegible] / که گر بتیغ جفا ایم [illegible]
نگم [illegible] / برای مرگ [illegible] قبول [illegible] / بکشته فاطمه [illegible] / بجا [illegible] اول ازین [illegible]
کسیکه قاتل فرزند او [illegible] / میان حق داد [illegible] / [illegible] شنیده آن [illegible] / [illegible]

وداع حضرت از جناب عبد المطلب و سایر حضرات طاهرات

روایت که از عزم شاه دین [illegible] / زمان آن مطلب چو باشد خبر
همه [illegible] چو قالب [illegible] / شد [illegible] جمیع [illegible] / بدوره [illegible] / چنان [illegible]
[illegible] / سرای سرور دین گشت [illegible] / [illegible] اندر آن غوغا / زمین [illegible]
چوپی [illegible] زنها بدید امام / بی [illegible] / که درد اگرچه فزون [illegible] / [illegible]
مباد کز چرخ [illegible] / شوید [illegible] / بگریه عرض نمود [illegible] آفاق / [illegible]

کشیده امر [illegible] چه جای [illegible] / که با تو [illegible] / [illegible] مخالف [illegible] / بگو [illegible]
زگریه منع [illegible] جهان [illegible] / نموده ایم که دیده [illegible] / بدوده [illegible] / چو می [illegible]
پدر گریه [illegible] / زهجو چون تو [illegible] / فراق روی تو [illegible] / [illegible]
بجای منع کسی [illegible] / که می کند [illegible] / دل [illegible] / جهان [illegible]
غم فراق تو [illegible] / بگو [illegible] / کنون [illegible] / [illegible]
اگر بصبر [illegible] / زهد [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / نشست دل [illegible] / بگو [illegible] / [illegible]
عوض [illegible] / [illegible] / [illegible] / بگوش [illegible]
[illegible] / [illegible] / ابکوا حسینا سید البشر / اقتلوه ابیضت الشعر
اقتلوه و زلزلت اطراف الا / رض و انخسف القمر / و احمرت افاق السما / ء من العشیة والسحر
ذاک ابن فاطمة المصا / ب ربه الخلایق والبشر / و ادر شا ذا لابیه / [illegible] و اظلمت الکون

وداع حضرت از جناب ام سلمه رضی الله عنها

چنین نموده رقم [illegible] / [illegible]
[illegible] / بگریه گفت که ای [illegible] / [illegible] / که می [illegible] عراق [illegible]
شنیده ام [illegible] / که در عراق [illegible] / [illegible] / [illegible]
امام گفت [illegible] / قسم بذات خدا [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / درین سفر [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / ببین که [illegible] / [illegible] / [illegible]

زبان حال امام علیه السلام با ام سلمه رضی الله عنها

[illegible] / بگفت [illegible] / بگفت [illegible] / بگفت [illegible]

بگفت آن تن چون شد ز سنگ ... | بگفت آن تیر هم طعمه شد ... | بگفت کیست که از تن دو بازو جدا | بگفت پیکر عباس صاحب علم

بگفت کیست اسیری که او شاه دین | شه دلاوران فتنش ... بر زمین | بگفت آن ستم ای مادر حبیب الله | بگفت کو ... این ... شاه

قضای سینه با کس چرا است | بگفت نی نی و پیکان بر روی ... | بگفت از چه کس تشنگی ... | بگفت اهل حرم مانده در بیابان

بگفت آه چه آتش بود که او در ... | بگفت هر که فرزند شه ... | بگفت کیست که خود را ... | بگفت مادر طفلان بی پدر ...

بگفت کیست که زینب برون ... | بگفت زین العباد ... در آن ... | بگفت آن ... که ... | بگفت فاطمه آن نو عروس ...

بگفت دیگر ... | بگفت داد ... | پس ام سلمه ... گرد ... | چو سایه بر قدم شه فتاد خون ...

که اقا اقا ازین درد ... | خوشا حال که مرد ... جان | گرفت ... سر ... خاک | ... ازین ... خون ...

کمان ... ای مادر ... | بگریه در دل ... تازه | ... | ... جاهل ...

رضا به قضای خدای بی همتا | که گفت مخبر صادق چنین ... | یا حسین قد شاء الله ان یراك مقتولا مذبوحا ظلما و عدوانا و

قد شاء ان یری حرمك ... [illegible]

پس ام سلمه با بر روایت دیگر | چنین بگفت که جدت جناب پیغمبر | رفاک ... | که ... ام ...

امام باز با ... ز ... | رفاک ... | بر ام سلمه ... که ... | علاوه کرده ...

شوند مقلب ... | بدان که خون ... | ... خاک ... | حسین کشته ... در ...

بنا ... | ... زمیراث ... | ... | ... عم ...

رو ... | ... سرور ... | ... خداوند ... | همین ...

چو اهل ... | چو اهل ... | ... زین العابدین ... | که ... وارث میراث ...

وصی ... | ... | ... | ... آباد این ...

روایت که ... | وداع امام با از جناب فاطمه صغری ... | ... آسمان الم

وداع کرد چو ... | رسانید ... | در آمد ... | ...

همین وصل ... | ... | ... | ...

بی وداع وی آن شهریار ... | گفت ... | پس از نوازش ... | بر ام سلمه ... که ...

بیمار ... بی مادری ... | ز ... بی پدری ... | کنون که ... | با این ... مادری ...

... | چو مادران ... | چو این ... صغری ... | ز وصل اکبر ...

... | که مادر ... | بروز کار ... دختری که مادر | علی ...

... | ز خواهرش برای برادران ... | امام گفت چنین ... | بگفت ...

بگفت ... | بگفت ... | بگفت ... | بگفت ...

بگفت ... | بگفت که ... | بگفت ... | بگفت ...

بگفت ... | بگفت ... | بگفت ... | بگفت ...

عوض ... | وصف ... | به ...

... | حسین ... | ز هر طرف ... | بگفت ...

ز نور ... | بدست ... | سوار ... | برهنه سر ...

ز نوی ... | ... | ز نوی ... | ...

ز نوی ... | ... | ز نوی ... | که ...

ز نوی ... | ... | ز نوی ... | ز خون ...

ز نوی ... | ... | ز نوی ... | که ای ...

ز نوی ... | که ... | ... | که ...

... | خروج موکب مسعود امام علیه السلام از مدینه ... | ...

... | ... | به ... | ...

به ... | به پشت ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

چه دو منهاج که آنرا بود امر خدا / شب عروسی ناموس گیر با زهرا / رهنمای جهان گرد منتخب بهر ول / پی سواری فخر آل عبا

چه دو منهاج که جوزده زکرت سینه / ز پای او بجنگ علی گشته همه تو / به چرخ چرخ دید لوحه ارفع بیضا / گشته کوکب دلفروز آب صبح

ز نور خورشید جوش کرده ... / سپاه و شام هنر بال چرخ هشتم / چه دو منهاج که از نسر چرخ پر بگشت / چو کرد باد جبال لا دوی اگر بجهت

بسیر عالم بالا اگر زدی یک پر / نمودی از رهش طایران سدره گذر / بجنگ چرخ نبود آن هنر که ... / گشته بار جهان شادت گیری

بجوهر کرب ... براه که چو ... / ز دو ترش نه عجم تا عرش اعظم / پی مشت عید اعیان ارض گشته / بلشت ... بادو صبا شده بود

زبان لشکرش گر چه عقل به قاصر / نظر بعالم معنا و لیک در ظاهر / باتفاق شه از این جهت دار اصحاب / شده جهت دون ...

سه تن جدا از اولاد خویش آنشه / جناب سید سجاد و اکبر و اصغر / چهار تن هم از آنجا برادران ... / چهار آیته رزم در بر ش بهم

یکی جناب علمدار دین که در گه جنگ / بپیش او چه هنر زبان چه روبه / دگر محمد و بوبکر و آن دگر عثمان / بروز رزم سه تن از دو مادر ...

میان جمله شهادت ز نسل شاه زمن / جناب قاسم داماد به همین کفن / بقول شیخ عجب این نوا ذکر کلیم / که ذکری کند از قصه فرار کلیم

نخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین / سوی حریم خدا از حریم فخر انام / روانه گشت رزانی که بود شارع عام

راه حجت یکی عرض کرد بر رهبر / که ای خلف شه بهره و دلیل فر / اگر چه حجت و حوت بوادی ظلمات / دلیل خضر هدایت بسوی راه نجات

و لیک بر غلط ... / که تو هم از ره پیرایه رو چو ابن زبیر / که گر پی تو بر آیند بر بستن راه / ترا براه بیابند فرقه گمراه

امام گفت که من ... / ز بیم ... طریق اهل نجات / نگردم از ره تسلیم بر ره تدبیر / که تا ظهور کند حکم رفته بر تقدیر

بنقل ... امام همام / **آمدن افواج ملایکه و جنه در عرض راه بخدمت امام** / جناب صادق آل نبی علیه السلام

براه دسته چند از ملایک / به خدمتش برسید از فراز فلک / برای ... به رفتار ... سوار / بدست هر یکی یک حربه چو گوهر بار

پس از سلام نمودند عرض کای سرور / پس از رسول و پس از مجتبی ... / قضا بجام تو ... نوبت شاهی / تو در عوالم امکان خلیفه الهی

به خاک پای تو ... تقرب ارکان / تا بروی تو دایر مدار ش افلاک / ... / هر آنچه زاد و ترا ... خانه زاد

جهان ترا همه ... از شرف ... / و لیک بعض ترا غایبند و بعض مطیع / بوجه پاک تو چندین ره از دل / سفینه کرم حق بجا برادر نجات

بحق گذاری چو دشمنی که زنده ... / بفرما ما همه یاری دهنده ... / گو تو که بر تو هم این کار مشکل افتاد / خدا بعون تو ما را فرو فرستاد

اجازتی که دمار از دل عدو آریم / بروی دشمن تو آتش جد باریم / جواب داد بدیشان که وعده گاه شما / بو ضعفیت که او را فراز داده خدا

کربلا

که جای مردن تنهای پاک گردد / محل ریختن خون پاک گردد / در آن کشته به تماشای آن ... / که حرف داعیان است بر جهان ...

ز دشمنان ... عرض / که ای اطاعت حکم تو بر دو عالم فرض / اگر هراس کنی دشمن از چنین رنج / به خدمت تو رفاقت کنیم ...

امام گفت که ... ز دشمنان با را / پی اذیت ما ... / ملایکه ز حضورش چو باز گردیدند / ز شیعیان اجنه رسیده فوجی چند

که ای خدای تو اعظم تر از زمین و سما / جهان حقوق که از ما ... / همین ... ز نیستی ... / که خود پرست ...

اجازه ده که کنون لشکر ... / بر غم دشمن بدخواه تو به پردازیم / بحق آنکه از او حق را اجابت ... / بجان آنکه با آن روز جان بیاسپاریم

که گر اجازه شود پیش از آنکه ... / ز جای خود حرکت ... / جواب داد بدیشان امام ... / ... این دو آیه از قرآن

اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم

اگر برون بروم من بوادی ... / که منتظر سبب امتحان اهل عباد / بر جا که بخواند بدفن دیگرم / که آفریده جهان آفریده از بهرم

بدوستان من آن جبهه ... / بجا ... خدا از ... / ذکر ... لب پای آن ... / که حق بهر قدمش ...

توان چگونه نشستن برای مرگ ... / که کام از او طلبند ... / کنون روید و لیکن ... / باتفاق بیایید روز عاشورا

که من در آخر آن روز ... کشته / به خون خویش ... / ز آب دیده ... خون ... / که دشمنان بنشینند اهل ...

اجنه عرض نمودند اگر ... / نبود و ... / بذات پاک جهان آفرین ... / که جمله خصم ترا پیش از آنکه ...

چو هر که ... هلاک ... / جهان برای تو از خصم پاک ... / امام گفت ... که قدرت ... / بر غم اهل جفا بیشتر بود ز شما

و لیک علم کنم تا ز خلق خالق پاک / **در راه ... امام علیه السلام ... و در سال ... امام دین ...** / ... هلاک

بشهر مکه ... / نزول کرد شب جمعه سیم شعبان / چو خاک کعبه ... زیارت / کلیم وار شه این آیه را تلاوت کرد

و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل / سران مکه و باسایرین که از اطراف / بکه آمده بودند از برای طواف

چو با شه خبر ... قدوم آن سرور / به در بر آمده با پای خود ... / پی زیارت او آمده ... / ... مقدم پاکش ...

بکه بود هم ابن زبیر غافل دل / گرفته بود به نزدیکی حرم منزل / ... ز طواف مشغول / هم از برای طواف ...

بظاهر آمد و ... / ولی بباطن ... / که گر بکه توقف نماید آنحضرت / دگر بجیب او کس نکند رغبت

به نزد بحر ... حباب قطره ... / ... هر چه جلوه ... / به قطره ... / بر وجود ... او را وجود عدم

غرض بگوید از آن روز تا سپهر [illegible] — که ما دیده سوی ما دیده بود [illegible]
[illegible] معاویه این [illegible] — کشیده‌اند سر از ربقه یزید پلید

[illegible] جا از ره [illegible] فراز — بگه رفته در آنجا گرفته‌اند قرار
میان کوفه چو این قصه [illegible] — شده [illegible] شیعیان کوفه ماتم

ازین [illegible] دوران [illegible] — همه به در سلیمان صرد جمع شدند
[illegible] دین [illegible] فلک — همه به خاک فتاده [illegible]

پس از ادای سپاس خدای عزوجل — چنین بگفت سلیمان بر آن گروه دغل
که در بنای [illegible] این [illegible] — برای یاری دین [illegible] آید

[illegible] که داعی دین [illegible] — همه ز قوت خود آگهید [illegible]
اگر بگفتم [illegible] دین [illegible] — جواب داده [illegible]

[illegible] عریضه [illegible] — [illegible] عالم بگوید باید آری
و گر نه از حرم [illegible] — [illegible] داده [illegible]

باتفاق بگفتند این چه فکر خطاست — جهان و جان همه قربان آن [illegible]
[illegible] گردیم [illegible] روان [illegible] — [illegible] جان و دل [illegible]

قریب خود سلیمان که [illegible] کرد [illegible] — [illegible] ز [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] — [illegible] که [illegible]

بگفت زود نویسید نامه [illegible] — چه نامه خاصه حضور از [illegible]
[illegible] بر عنوان — [illegible] بصدق [illegible]

عریضه است بسوی حسین ابن علی — ازین صرد و حبیب [illegible]
[illegible] نام [illegible] — [illegible] نامی [illegible]

پس از ستایش داور [illegible] — [illegible] گردار
[illegible] خویش [illegible] — [illegible] رضای خدا و اجازت [illegible]

گرفته [illegible] بی‌چاره کان [illegible] — [illegible] ستمکاران
[illegible] چنین ایام — [illegible] قصاص [illegible]

کنون که گشته هلاک آن [illegible] — [illegible] کنیم [illegible]
[illegible] بهر امام [illegible] دلیل — [illegible] امام و نه پیشوا [illegible]

تو [illegible] رسید [illegible] خدا هستی — برای کشتگان [illegible]
[illegible] — [illegible] گشتگان [illegible]

شود بحضرت این عرض ما اگر مسموع — [illegible] حق [illegible]
[illegible] ز [illegible] — [illegible] صبح [illegible]

تمام گشت چو مطلع عریضه را [illegible] — [illegible] عبد الله
[illegible] ز [illegible] — [illegible] آن چو [illegible]

رسانده‌اند همین نامه را چو باد وزان — [illegible] دین [illegible]
[illegible] عبد الله — [illegible] عبد الله [illegible]

ازان گروه [illegible] روز [illegible] — [illegible] دیگر
[illegible] عبد الله — [illegible] سوی [illegible]

عریضه‌ها بنوشته با همین مضمون — که جان [illegible]
[illegible] حمایت [illegible] — [illegible] ایم

[illegible] که اجماع کرده [illegible] عوام — [illegible] امام
یزید [illegible] بن حجاج — محمد عمر و شبث [illegible] حجاج

[illegible] ابن قیس [illegible] — چنین عریضه نوشته‌اند [illegible]
که ای وجود تو [illegible] کوفه [illegible] — غبار موکب تو توتیای چشم [illegible]

دیار کوفه کنون رنگ گلشن ارم — [illegible] جمع [illegible]
زمین [illegible] تو [illegible] — کشیده [illegible] از دل [illegible]

ز کثرت ثمره و میوه‌های رنگارنگ — فضای باغ و بساتین [illegible]
ز بسکه [illegible] — نمی‌برد [illegible]

غرض که کوفه [illegible] بهار [illegible] — بغیر مقدم [illegible] حضرت
بیا [illegible] این [illegible] — سپاه لشکر تو حاضرند و آماده

خلاصه از طرف کوفیان [illegible] — ازین قبیله [illegible] جناب [illegible]
شرف [illegible] — ولی [illegible] جواب [illegible]

که ما [illegible] — هزار نامه [illegible] دوازده [illegible]
چنانکه [illegible] شمع انجمن افروز — رسیده [illegible] عریضه [illegible]

جواب نوشتن امام [illegible] کوفه [illegible]

[illegible] گروه [illegible] — [illegible]

برای کندن آن بنیاد جهان [illegible] — هزار حیله [illegible]
دیار [illegible] از پس [illegible] — [illegible]

[illegible] چاره جز این کام [illegible] — [illegible] جان بکند [illegible] کام [illegible]
[illegible] — نوشت [illegible] نامه [illegible] مضمون

که دوستان وفا جو که [illegible] — ز حال حضرت [illegible] اگر [illegible]
رسیده نامه [illegible] — شدم ز معنی و مضمون جمله [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] — [illegible] طریق [illegible]
کنون [illegible] این عم [illegible] — وکیل معتمد [illegible] مسلم ابن عقیل

ز حضرتم [illegible] — کنید [illegible]
[illegible] — [illegible] اکابر [illegible]

[illegible] — بعهد نامه خود [illegible]
بعنقریب [illegible] کوفه [illegible] — شود [illegible] روشن

[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — کرامت [illegible]
خلیفه [illegible] — همه [illegible]

کسی که باز نداند ز پا [illegible] — چگونه حق [illegible] مردم را
بغارت [illegible] — که [illegible]

میان بنده و آزاد [illegible] — بعدل حکم کند [illegible]
کند [illegible] — به [illegible]

مقدمه [illegible] جناب مسلم ابن عقیل رضی الله عنهما

[illegible] — [illegible]

طریق عشق عزیزان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

درین طریق کسی پی برد [illegible] — که [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] — [illegible]

[illegible]

مثال عشق همیشه ز خون دل خوردست
درین طریق بمنزل کسی رسد با ...
بجای سبزه و ریحان ... تنها
هزار جان گرامی فدای آن پا ...
خوشا بحال کسی ... کرم ...
مودتی ... محبت ...
امام خواست ... محبت ...
چو مسلم از سر ...
به پیشوای احباب ...
پس از حضور ... سالک ...
سپرد ... اگر جان ...
پس آنجناب ... شد از ...
پس از نماز ... لقای یار ...
بسوی کوفه روان شد ...
نه راه کوفه که راه ... دوست
یکی طریقه ... شرح این احوال
درین سفر ...
اگر صلاح ...
که این ... عشق ...
خیال خویش ... خدا ...

چو وقت بار رسد ترک سر ... دارد
که بار دوش سبک تر ز بار سر دارد
نه فکر دختر و زن نی غم پسر دارد
که در سپردن راه حق این سفر دارد

سلوک راه خدا کار خود پرستان نیست
حریف ... که عشق مسلم باشد
ز غیر ... کسی با خویش
چه دیده ...

در ... جناب مسلم ابن عقیل ... بکوفه

مهر تن و داغ ...
کسی ...
بروی ...
به جانب ...
سخن کرد ...
با مر ...
باین ...
ازرق ...
شد ...
نموده ...
ز قیس ...
باین ... که اول قدم ...
معاف کرده ...
برو ...
مکن ...

چنین گشته ...
کزین ...
بعقل کامل ...
به پیش ...
بحسن ...
چه مصایقه ...
ره ...
برسم ...
نه آب ...
پس آنجناب ...
ور او ...
چو ...
رسید نامه ...
میان ... خدا ...
هزار ...

جای بی حد و مرز دارد
که پیش تیغ ... سپر دارد
نه چو ... شمشیر ... دارد
... شکر دارد
... دارد
که چون ...
نمود ... مسلم
بیک ...
ز بیم ...
با ...
بکن ...
به ... رسول خدا
دو مرد ...
به خاک ...
روانه گشت ...
ز حال ...
بحال ...
چنین ...
به ره ...
ببرد ...

ازین جواب چو گل مسلم ...
بدولت ...
ببرد ...
دو ...
رسید چون ... کوفه ...
برای دیدن آن آفتاب ...
بجا بنقل ابی مخنف آن مورخ ...
بگفت من ...
بهر دم که ... بجنگ ...
چو او نشست ...
شد ...
بنقل شیخ ...
پس آن جناب ...
باین ...
چو یافت آگهی نعمان حاکم ابن بشیر
خطاب کرد ...
که ...
برسم ...
و گر ...
ازان میان کسی عبد الله ابن مسلم

روانه گشت ...
مآل ...
چو ...

رکاب ...
چو گل ...
بگفت ...

در ورود جناب مسلم بکوفه

گشت ...
در آمد ...
سخن ...
که ...
به ...
بگفت ...
بکاف ...
شد ...
نوشت ...

نزول کرد ...
چو نامه ...
پس از ثنا ...
شنو که ...
قدم ...
چو ...
هر آنکه ...
رسید ...
گر از کوفه ...

آگاهی یافتن نعمان ابن بشیر والی کوفه از ورود جناب مسلم ...
...

ز حال مسلم ...
گر ای گروه ...
بگوش ...
نی ...
اگر ...
که بود ...

به مسجد آمد و ...
جفت ...
نه ...
ولی ...
درین دیار ...
ازانکه ...

زهی شرف که ...
تنم چو غنچه ...
که ...
...
شنید ...
بحال ...
در ...
ز حال ...
که ...
ز کوفیان ...
الی ...
بجا ...
بهت ...
کرامت ...
پس از ثنای خدا ...
میان خلق ...
بهشت ...
خروج کرده ...
که حق شناس ...
باین ...

برای هفته تواضع [illegible] عادت / چنین سخن سخن مردست [illegible]
جواب گفت که [illegible] ازجرایم / بدست او ازآنکه بجهان حق ذوالکرم
چنین چو دید برآمد ز سر هوش برود / نوشت نامه فی الفور بر یزید عنود
که ای یزید [illegible] مرده کای جهل / کند بکوفه جناب ز فرزند آل [illegible]
که رفت بهر کوفی برای شاه شهید / کسی جا نماند که آید [illegible] شام تو شنید
سران کوفه همه سر بر خط او بنهند / ره متابعت او بجای سر بنهند
نشسته [illegible] بنام [illegible] نعمان خیز / نه در خیال که بر ذات [illegible] ستیز
نه ظلم او ز [illegible] عدو [illegible] / و یا خود ازین این شور و شر [illegible]
اگر چو بر کوفه مراد [illegible] / برفته والی صاحب سپاسی [illegible]
که تا ز فتنه [illegible] نام کند / بدفع دشمن تو چون تو اهتمام کند

مشورت کردن یزید پلید با ارکان دولت خویش و دادن او ایالت کوفه را بعبید الله ابن زیاد بدبخت بدنهاد

ازین سعد و عمار و این [illegible] / دو نامه دگر ارسال شد باین مضمون
نوشته یزید ز مضمون نامه آگاه / یزید [illegible]
عبید شتاب کی بزم مشورت آراست / به بزم مشورت ارکان دولتش [illegible]
نهاد مطلب خود را و در میان مضمون / از آن سپاه تو بر لعین [illegible]
بگفت امیر عبید الله آنکه زیر سپهر / چو او [illegible] دیده دوم
بگفت کوفه بر از فتنه ایالت [illegible] / که بهر [illegible] صاحب سپاس [illegible]
برادر یزید آفرین نمود [illegible] / بگفت نامه بنوشته شد بنام عنود
کرام که فریاد دستان تمام / که مسلم آمده از سوی سبط [illegible]
بسوی [illegible] حق [illegible] دوست / و ما دوم است که ما را [illegible] دوست
همینکه نامه کند بر تو زین خبر [illegible] / بصره از [illegible] بکناه
بسوی کوفه بسرعت ز بصره کن آهنگ / بسان باد سموم آتش [illegible] درنگ
بدفع فتنه مسلم کمر [illegible] / که دسته را چنین [illegible]
به فسون و بهر حیله و بهر نیرنگ / که می توانی [illegible] اند چنگ
ببست باز وی او از خشم [illegible] چنین / [illegible] معتمد [illegible]
و با بگوید برای [illegible] / چشان زلال شهادت بجوی خنجر تیز
بدین دو دولت [illegible] اگر به هیچ [illegible] / بسان رسم [illegible]
رسید نامه چو بر زاده زیاد پلید / [illegible] سوی کوفه [illegible] دید
بمسجد آمد و بالا برفت بر منبر / نشست خلیفه سلطان به جای [illegible]
[illegible] بمخالف ز بصره [illegible] / بسی چو داد نوید و بسی چو [illegible] وعید
شقی برادر خود را که نام عثمان است / بجای خود چو [illegible] بصره [illegible]
بمنزل آمد و [illegible] در انتظار [illegible] / بگفت [illegible]

آمدن عبید الله ابن زیاد پلید بکوفه

سوکمان که زیاد و مال [illegible] / نمود [illegible]
به بزم ما نام سلطان دین که [illegible] / کشود [illegible] خورشید و برآمد
بدست [illegible] ز بصره بار رحیل / بسان روز سیه [illegible]
بطرف کوفه چو آمد [illegible] / بدو فتاده دور [illegible] توقف کرد
شب [illegible] / کشید [illegible]
ز دو سگان [illegible] / جهان [illegible] مسلم سیاه کرد [illegible]
عمامه [illegible] بست و نقاب انداخت / [illegible] خویش را [illegible]

بسان سیل بر دروازه [illegible] / [illegible] کوفه [illegible]
جمل [illegible] که کیسان نمود [illegible] / [illegible] کوفه چو افتاد آن [illegible]
بنی [illegible] حسین آمد / برب کعبه قسم [illegible]
گروه کوفه که بردند روز کارسر / در انتظار قدوم شریف شه سرور
ازین بشارت [illegible] قدم [illegible] / نشست [illegible] ز بهر [illegible]
[illegible] و عام کرده فغان [illegible] / ز بهر [illegible] حسین
ز نو بهار جمال [illegible] شکفته [illegible] / ز بهر طرف بعداوت [illegible]
[illegible] / [illegible] دیده [illegible]
برای یاری [illegible] سپه [illegible] / چهل هزار [illegible] حاضر [illegible] شمشیر
از استماع چنین حرف [illegible] / [illegible] چو [illegible]
ز مهربان شقی مسلم ابن عمرو [illegible] / برآن گروه خطابش بانگ [illegible]
که [illegible] ای گروه [illegible] / حسین نیست عبید الله زیاد [illegible]
[illegible] چو گفت [illegible] / [illegible]
شدند خلق پریشان [illegible] / رسید [illegible] دار الاماره نعمان هم
[illegible] / بسوی او در دار الاماره [illegible]
خود آمد و بسر بام [illegible] / [illegible] گفت که ای سبط احمد مختار
بذات پاک [illegible] / که [illegible]
[illegible] متوقف درین [illegible] / [illegible]
بر نیم آنچه [illegible] همه [illegible] / [illegible] سپارم بلا توقف [illegible]
عبید بانگ زد [illegible] / [illegible] نعمان آن [illegible]

در انتظار کردن ابن زیاد پلید [illegible] دار الاماره [illegible]

کشوده در چو کشودند [illegible] / [illegible] کشیدند کار [illegible]
سحر [illegible] شد آوای نوبت [illegible] / ز خواب [illegible]
[illegible] بر [illegible] / [illegible] که مردان [illegible]
شدند جمع [illegible] دار الاماره و [illegible] / بجا نمانده [illegible]
شدند جمع [illegible] / بخواند خطبه ظالم [illegible]
به پای خطبه [illegible] / بدین جا که [illegible] آن [illegible]
خطاب کرد پس از خطبه [illegible] / که ای جماعت کوفه [illegible]
[illegible] یزیدیم بگفت [illegible] / که دولت [illegible]
بدولت [illegible] / کنم ز کوفه [illegible] حق [illegible] تیغ [illegible]
پس آنگه از سر منبر [illegible] / کلانتران محلات [illegible]
که در محله خود هر که اهل حق [illegible] / نوشته نام [illegible]
اگر [illegible] کسی اهل حق [illegible] / بسان حق در [illegible]
[illegible] / منال او همه تاراج و خون او [illegible]
[illegible] / شب [illegible]
کشید [illegible] / [illegible] بخانه [illegible]
[illegible] بکوفه [illegible] / که دیر [illegible]
[illegible] / برای دیدن مسلم به خانه [illegible]
نمود بیعت [illegible] خروج [illegible] / ولی که محل آن راز [illegible]
[illegible] / که بر کسی [illegible] آن اسرار

پی مقتل مناقب زود زد اسپ را
که بی سستی و تعجیل بخت به درگار
ز اتفاق در آن روز نامه او بجار
چو آید ابن وی دید من آن امین فضول
علامت این که هر وقت چو ایشان آتی
بوش وعده چو بکاهد سخن او را است
بمقتل این خایف زاده حجاج
که این سبوی بلا بر سرای من بشکن
بی مخالف تقدیر چون بود که ببر
خیال مسلم و یاران آن زود گشت
هر آنچه کرد تفحص نشانه سوی کام
بدو بگفت زود ز هر بن به در سری
برو بگرد میان محله و بازار
بگو که ایمنه مذاهب است از من مسکین
ولی برای همین بخت چرا تنم
روان شد و در آمد به مسجد جامع
به دل نمود تفحص که این محب کیست
زیاد از آنکه براو باد و داد این زیاد
بگفت با هر از دو دام عام چو گفت
بگفت حضرت خدا این گمان تو شاید

شده داخل بعیت چو بیست چو راه
من آزموده ام این کار دیده ام
چو گشت مطلع از احوال مسلم بدانان
ز هر طرف کنم او را بگفتگو مشغول
تو همچو آب روان هم بگذشت
در آن میان پی اعلام مسلم آگه
که بود زوجه آن هانی وفا منهاج
سر بریز خون چکیده اش به دامن در کن
خلاف وصیت زارد و زد آن شمشیر

در فرستادن ابن زیاد لعین معقل نام غلام خود را بجاسوسی و آگاهی یافتن از منزل جناب مسلم

یکی غلام خطاب داشتن معقل نام
که گفت کنز مرا جای دیده باشد
بکن تفحص جناب حیدر کرار
بمسلم ابن عقیل آنکه هست ساعی
کزین فراز به ره گنج او نمی دانم
نظر نکند ز هر سو لب به درگاه
که بود مهر علی از جبین عیان و محبت
بنای حیله و فسون نهاد و آغاز
چه باشی که مراست با علی اخلاص
که داشت من که از معقل تو گنج

چو هانی حضرت مسلم که خروج بنگاه
شریک شد مهمانی با عجب شنود
به دو بگفت که ابن زیاد بیم ماه
بر تیغ ز هر بگشای تو از کمین خیز
پی عبادت او چون در آمد ابن زیاد
بگفت حضرت مسلم به منتظر تیغ
گرفت دامن مسلم برادر جهاد ورزی
چو نام دولت در آمد به رفتن از دار
هوا به چکر خصم تیغ زده کرد

گشت و این که از نفس که معقل
بیا بگیر ز من این سه کیسه درهم
از آن گروه کسی را اگر به بینی باز
که تا به آن کند طلب که جان ما
بدین وسیله دهند که به بر جوش
از آن میان یکی پیر دید نورانی
چو بر نماز سلامت بداد پیش سلام
چو پیر ساده دل آن نقشهای فزون خوانده
بگفت نور دلای تو خود بصورت جانبازی
ولی بگفتگو علی سینه هم ترا سو کند

نزاد هانی بهر و زکیت هر دوی راه
ز بصره آمده اندر سرای هانی بود
پی عبادت من خواهد آمد آن فرزند
ز ضربتی به شراک شریک خوش بریز
بآن شریر جفا جو شریک بنگ بداد
به مقتل از پی قتل عبید کرده آهنگ
قسم به او بداد معتقد بی باک
دمی که گوش بر آنکه رفته بود به کمینش
خدنگ تیز چو از زره لیسوی زده کرده
علی الله دوام نرمی زیاد ابن زیاد
که در فسونگری آن نادرست بود
که در هم است حقیقت بدر و ما مردم
نشان برادر بکن این کیسهای از زر
که این گمان نموده از پیش حیف
که جان من به لب آمده حسین آل
بصولت و جلالت چو شیر عراقی
سلام کرد براو آن جفا بر منگ نام
به حرف سست نشئی اعتقاد بخت سیاه
مراد کند که تو نی دوستار پاک
که فاش کردن این راز ما بگفت سند

چو این شنید منافق بجا بجای گریست
بدانست اندر سرای هانی را زنهان
شد از یقین نقشی پیر ساده دل ایمن
بگفت هست برادر مسلم ابن عقیل جام
سوی که پیر فلک گشت هیچ دار رهبر
چو پیر حضور رسید آمد روان که گناهکار
خود آن جناب از آن مایه فدا
نمود امر کی را با خفیه تدبر عمود
بوقت شام مرخص شد به خانه شتافت
رود خبر که ابن زیاد و دون هانی
چو گشت مطلع از احوال مسلم آن کافر
بگفت آنم بیعت خواه هانی
بگفت حال شنیدم که حال او خوب است
مرا خوش بیشتر که با او رفاقتی سازد
بدشت و پای وی از زوی لاابالی
شقی بگفت که این ما خانه غرض
مراد سبب که مسلم نهان بکاشانه است
اهانم ارنی احسانات و کافر
شد از بهانه و عذر از چهار سو تا جان
که من نکرده ام او را بدار خود تکلیف

بی چو ز آنکه شیخ دروغ زدن ست
کرامت با کز از لوث حیله ام آن
بسان ابلیس بوالبشر راهزن
غلام سرور دین شاه کشور اسلام
کشود چهره بشر از روی دل
که خاک حضرت تاج تارک
چو دور گرفت عمود که بچین
که بدست که هر یک به دل

کردش ابن زیاد ملعون جناب هانی را

بدیم بوده اند تی که آن دانی
نموده روی خود از فخران ایم
چرا جانب بگذارم به بزم هانی
که این وحشش بر من آورد
بنای ایمن صلح صد فتنه اندازم
از اشتیاق چهره اش خبر داده
به خفته که جای کی به چهار
کی برای خروجش بسوی جنگ
نمود اشاره با حضار معقل بر
کنون که رده از انکار خود نمود
خود او پیش در آورد پی خبر شد

بگفت کار چنین هر که بیدار و هشیار
خوش به حیله و تزویر زجان ملک
بجست و پیش چنان کمان کاشانه
سوی جاکه سوی مقام و میل تو ام
شد این دو مسجد همراه آن کم
پس از نماز نمازش برو به دلها آمد
که راز او بکند پیش دیگران ابراز
برون مرخص شد از آن روز از

به خاک کوفه بر افکند یار به کار
با این اشعث و اسما و زاده حجاج
بگفت هر سه که آن بکنیم و معقول
چو اگه را از این نشان این و یار او
بداده دولت با این خیانت از آن
بهره و بهر خود با کمال
خیالش بگذارید که خصم
چو آن جناب شنید این سخن باز
پس از حضور چو هانی شد
بگفت هر چه پیر جان آفرین خدا داند
چگونه رانده ای اشتیاقش

که سر با کند فاش در بر دنیا
گرفت گشته روان معروفات جهان
ببرده زنده در دار خود و لشکر
و میل تو بسوی تست جمیل تو ام
نمود حفظ او را بمنزل شده را
که بود در کمی تبیعت عمود
نشان منزل او را بمجلس گه باز
که تا دولت شده از باطن امور
ببرده مژده بسر حلق برای ابن زیاد
نرفته بوده به پیشش عذر بجای
که بود زن پدر هانی وفا منهاج
که تا تو آمده بستری و دیگر کوست
سرسران جهان چشم روزگار
برآمد پی هانی وفا نوام
بقبل حیله کنند نامه را چو
برای هانی در دولت پی از برون
برای مصلحت دفع شر نمود انکار
امان بود که پی شکسته زاد و
بآن بگانه پی چون و چند و بی
کسی که هیچ که او را فرانده از دو

رها چون شد دلش ز اسرار آن سوم / چنین که عذر بگویم بر او که مجبورم
بگفت باز جوابی کنم حیله کاری / که گفته دگر از بهر من بیار آری
دگر گفتش پس از این نعمت [illegible] / که آورده چنین این کلام حیله بازگشت
بگو که گر نمی داشت مسلم در دست / از این فتنه که فتادی به مرگ خواهی است
بگفت که زین کارها که [illegible] / ز مرد صورت و زین سیرتان که [illegible]
بکار داشت به تیغ قوت این سینه / که کس چنین چو آورده به [illegible]
از این جواب جهان در غضب شد [illegible] / که سوی گفت کفش شد از که [illegible]
بگفت می برد سر این دم [illegible] / اگر جواب دهی او را کنون [illegible]
بگفت اگر بکنی این سیف ز [illegible] / کشیده و بخود آمدی برای تو [illegible]
مکن خیال که مرد ضعیف بی یارم / که یار در بر خود بس هزار کس دارم
از آن پلید چو اینها به بر این سید / بنقل صاحب محرق بگفت با این [illegible]
خلاف عهد تو بود این امانت [illegible] / عزیز عهد شکن سخت [illegible]
بانگ حرف جنگش در تمام عمر این بود / بیک غطای حق دون شاره [illegible]
بر سیمای جسته [illegible] / که مرد راستی این است و [illegible]
چو کار آن سگ بی دین ز تازیانه [illegible] / دو پاره تیغ تو وقت برای [illegible]
که خواهی از ره بی سر ز تیغ [illegible] تسلیم / بیار مسلم و او را بکن بر تسلیم
بگفت آل دجال و بی دین ما بی / همه فدای مسلم کن آنچه بتوانی
یکی کم [illegible] جان از [illegible] هزار کنم / که تا همه بره یار [illegible] نثار کنم
برو ز تیغ جفا دست و پای آن [illegible] / که پای دو دست ببندد و [illegible]
به تیغ [illegible] گشتش ز خلق بر دارم / که گفت از این ناموس [illegible] دارم
درین مناظره چون که دست [illegible] / برد ز پیش پای جفا که چوب [illegible]
ز خون [illegible] / کشیده جمله دل سر او [illegible]
کشیده تیغ بر او حمله کرد [illegible] / کرده تاب جفا چو جفا دو [illegible]
در آمدند غلامان میان [illegible] / زدند [illegible]
گرفت دست و [illegible] / ز دست [illegible]
چو بهر اهل وفا [illegible] / [illegible]
چه بهر بهره سلطان راه هدا / چه بهر بهر خداوند [illegible]
چه بهر در دار ای دین رسول / نموده سوی [illegible]
چه بهر درهم عمر خویش [illegible] / [illegible]
چه بهر پاک [illegible] / که داشت [illegible]
[illegible] / کشیده بر [illegible]
[illegible] / که بر خدا و رسولش [illegible]
زده بر آن ناکس چو تازیانه [illegible] / بگفت [illegible]
برادر دست ز مسلم [illegible] / عزیز [illegible]
[illegible] / [illegible]
براه دست که [illegible] / بیار بر سر [illegible]
[illegible] / برای [illegible]
بکن هر آنچه [illegible] / براه آل نبی [illegible]
[illegible] / سگان [illegible]
جهان محبت [illegible] / که با محبت [illegible]

زده حربه بر او تا زیانه [illegible] / [illegible]
چه شد چراغ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

آگاهی جناب مسلم از [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گذشته ز بس سر ز تنها میان پل / گسسته چو زره هر جوشن یلی
جدال اندک لیک بسیار ترس از امیر / عدیدش ندیدند در قیس جز هجر
جدالی جوانان جنگ با مرده خانه / بسنگ و خشت و چوب کوچه بجای
بر نیزه باد دستی است لشکر چو مور / جدا از شان بر عزت جهان سوخته
شده وز زن و زر جناب مسلم زود / که ز دست ندانستند آن گروه
چه حاصل از آن بسیار کشیدن انگشت آب / عریق را که زر سود رگ کشت موج آب
کنون زور مسلم اگر شد به پرش / زرش تا تمامیت سپه گذشت خویش
که با این معلقا بسته عهد امیر / که او کند رشک کند ارزگ شد انتظار
ورزش پس کم پاشما سوگ کند / گدای و کهنه با ملک جوک کند
بر نیزه اگر چه بسی نیست گیرد ذلیل / امیر خود چو شیخ است یک ز ابلیس
بگوش قوم کوفه چو باز خورد این باد / عدیث عیب و عهد و وفا بر [illegible]
با نفاق گرفته ره نفاق [illegible] / اگر کشته زهر لوبوی [illegible]
شد جان متفرق شد آن سپاه [illegible] / که گو بود از رنگ تشنه باد و دم
هر آنکه دست به جنت چنین [illegible] / الهی بسیج نه بینه جز تیغ انگشت
بی محل چو صفات عقل [illegible] / زرنگ دعا و فرو مایه را به آهنگ
برای نام رهرو مرد تا نکام نهنگ / بران طبیعت بی غیرتان چه نام و چه ننگ
الی خود به سجر نسی نو از آن لشکر / تمامه مجو کسی در حضور لشکر در
بمسجد آمد و قامت چو سنبر [illegible] / اگر کشته همان کسی تن از نفاق [illegible]
بسجر قوم که گر کاسب [illegible] مروفا / نکنده به زقسم [illegible] کوفیان کجا
با آنکه که نموده دعوی اخلاص / جا نگر که نزد خود نوی [illegible]

درآمدن جناب مسلم بخانه طوعه و آگاهی یافتن بلال پسر آن از غربت آنجناب

رفته هزار نیاده برون کسی بجنش / خود و طینت لشکری عام به در کش
پس از نماز ز مسجد برون بر آمد شاه / بسکاتی که بجانش کسی نبد همراه
وجه و یکتن [illegible] اندر جهان مجید و حفظ / نه لشکر و نه سپاه و نه چاره و دستگیر
نه محرمی که غم خویشتن با او گوید / نه همدمی که دوای دل از دمش جوید
نه قاصدی که فرستد بسوی یار درود / جز او بیکسی خویش و کربت اغیار
نه رهبری که شود خضر او به راه نجات / بدان سکنه دوران میان ظلمات
فضای عرصه شد تا که تا بد مانگ / نگنده در دل تنگ ز کوچه راهش
لبان او بنش طوع آنجناب کوه عیان / و دید آمد طوعه از فضای [illegible]
بدید طوعه که بکعبه مسجد استاده / چو آشنا یکی آمد [illegible] مسکن [illegible]
بدو بگفت که ای شاه تشنه آبم / که آتش دل پر تاب خویش بنشانم
اگر ز مهر فشانی بر آتشم آبی / یقین که آتش در زخم [illegible]
بر خود طوعه یکی جام پر ز آب زلال / نهاد و در کف آن تشنه کام جام زلال
چو آب خورد و نشستی [illegible] / که صحبت [illegible] این زیاده [illegible]
برون برکه این شهر پر ز آشوب است / همیشه فتنه گران را بهانه مطلوب است
جواب داد که ای زن غریب و مظلومم / کجا روم که ز یار و دیار محرومم
بگو خدا [illegible] برای [illegible] / بزرگ خود و هم و بی فنای [illegible]
تو چون برادرم ای زن و دوم کربتی / هزار مرتبه این مرد ما که [illegible]
بیا به مردم ناکس [illegible] خوار [illegible] / ز خاندان عزیزم [illegible] عزیز دارد [illegible]
ز مردمان [illegible] غریبی [illegible] / ز خانواده [illegible] اعلی [illegible]

ز روی حشر و دین آن امام مومنم / به شهر کوفه امینی که آمده است ستم
برو ای [illegible] چون به بندی این [illegible] / چه حیف بود اگر شب شوی غریب [illegible]
که حبیبی [illegible] شیعه و [illegible] سرا / زهول روز قیامت و [illegible] پناه
چو طوعه [illegible] از این [illegible] / هزار [illegible] وجای مسلم [illegible]
[illegible] سرایان بجانب [illegible] / که والده [illegible] سرا [illegible]
روان [illegible] بجلوه از بر [illegible] / رسانه [illegible]
به جان و دل [illegible] اقدام / برو [illegible] پروانه [illegible] آرام
[illegible] کو اگر چه آن [illegible] / ولی بعقب پریشان [illegible] قرار
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] احوال [illegible]
[illegible] ندارم درین دیار کسی / چو [illegible] بکریم برای [illegible]
چو نام مرا این طوعه [illegible] / [illegible] نفاق [illegible]
برفته بود [illegible] عبید الله / با نفاق گرد [illegible] تخت شاه
بسی [illegible] بهر طرف [illegible] / ورزان جماعت [illegible]
[illegible] / به خانه غایب و [illegible]
چو دید [illegible] طوعه [illegible] / سوال [illegible]
[illegible] / [illegible]
دریغ [illegible] / [illegible]
زند [illegible] خویشتن [illegible] / گشود طوعه [illegible]
بگفت ای [illegible] مسلم ابن عقیل / به بنده خانه [illegible] خویشتن [illegible]
فکند [illegible] / سعادت [illegible]
بزرگ [illegible] که مهمان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

آمدن ابن زیاد ملعون بمسجد [illegible] جناب مسلم [illegible] این خبر را [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بر آن گونه [illegible] دین پیمبر
بگوید همو که از آن خون محروم گشت
هر آنکه حضرت [illegible] جهان داور
بگفت این [illegible]
جماعت [illegible]
[illegible]

خطاب [illegible] که ای قوم [illegible]
[illegible]

در بیان جدال [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

در جنگ [illegible] آنجناب و ذکر [illegible]

[illegible]

قال السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله ... بس بیک دیده بر مجتبی ... خطاب کرد صبا را با این نوای حزین

نسیم الصبا بلغ حسینا رسالتی ... اهل کوفه ... و قد حقروا قد ... و خانوا امانتی ... و امضوا یا سرایرهم و ما لوا عن العهد

پیام فرستادن آنحضرت از زبان صبا بر حضرت سید الشهدا ... را

از روی لطف ... | و حال من بنما بر حسین جناب ای | بگو ز کشتن این کوفیان ... | امان ز ... این شاه ... بار ...

[illegible]

اگر جرم ... | افغان ... سلام ... | خوردند ... | ای اهل کوفه ...

[illegible]

آمدن جناب مسلم بجلس ابن زیاد و سلام نکردن آنحضرت ... بدو

چرا سلام نکردی بر این مرجان ... | جواب گفت ... | بگفت ...

[illegible]

مرا کیواب کو زاده [illegible] | بنود جز [illegible] این گروه بنود
در این مذهب [illegible] که باد پاینده | گفت [illegible] و تشریح [illegible]
[illegible] | بیخ ظلم گسسته اهل حق [illegible]
من آن تم که میان گروه این [illegible] | [illegible] سلوک ز روی [illegible]
جواب گفت ز روی [illegible] | که حق [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] | [illegible] مرتبه [illegible]
میان مسلم و [illegible] | شاه و [illegible] میان [illegible]

[illegible] | [illegible]
ز دو نه [illegible] دولت [illegible]
بر سم قیصر و کسری و [illegible] | گفته حکم میان [illegible] اسلام
عدو ز سطوت بازوی دل [illegible] | بعون [illegible] خدا [illegible]
ز روی داد و کرم حکم [illegible] | ابا کتاب خدا و سنت نبوی
بگفت شاه که [illegible] | [illegible] که شاه [illegible]
بگفت پس [illegible] تسلیم [illegible] | هر چه حکم کند حق میان ما [illegible]
میان هر دو سرای [illegible] | میان [illegible]

[illegible]

وصیت فرمودن آنحضرت برادر [illegible]

[illegible]

[illegible] بلجت [illegible] | زانکه [illegible]
که ای [illegible] | ادای چند وصیت مرا بود لازم

[illegible]

معاندان جفا خو ز بانی الفساد
نفاق ابن و ملعون منافق در ابتر
ببوی حق نهادت من کلک گذر
روایت که ابن زیاد لحن لئیم
بحکم قتل محبان آن شهریار فرزانه
نفور حق و آب چنین چو شد
چو این گفت بر وی کرمیل خنجر
چو جبلی که برد از حق سوی کوثر
که با خیانت و خبث و دروغ
سخالی که از او بوی حق تیغ بر زد
بطور سینه رسش اتکا نور نبود امام
سلام من بتو ای آنکه داد خواه منی
امیر شه رحمت خدا بچه جرم
وصی عاشق صادق ببین نفاق
بگل نشد بر نجم از دولت
بجنگ از تو و تیغ و هوشدی
روایت در این حال آن لطیفه
نمود روی بر ایشان
گرفته بجوش دیانت از دل
که کوه صبر خیر کین است

شنیده مطلع و صف
هر آنچه کو هم از آن حمد

تو که بکوه
بیان آن بر زبان فاتحه

در امر ابن زیاد لعین بر ابن بکر بر جفا جو و قتل بر ورد و آوردن شهزاده جناب مسلم را بر بام قصر

پس از وصیت آن شاه کشور تسلیم
شنید باز جو نمود با این مرحبا
زبان جفل من بی که نکو شدی
کشید سوی سما آن ذبیح
کمی سر و سر ار زو رو دستها
بگفته عزیزان تو با این خواری
بیان جو ز عشق نور بر افق میزد

بر این بکر به جفا جو و گفتم که بر
اگر در آب و گلت بوی او
هزار مرحبا بر زو با محبت
بجسم فانی حق جز حق چو با علی
گهی بشکوه که یا رب تو آگهی
طوع کو جوان حق لجه امد
بسوی که نگاه در چشم حسرت

سلام آنحضرت بر بام و وقوع شهادت آن نجوای سعادت بپس خود به فرجام از زنانه و دشنام

گرفتی جفا از گرده
درین سر که بنی هزار امر منی
ای آنگه از من ز دولت منی تو منی
بسوی عشق ماه رو صبح جان منی
بجز شرحی از مرگ گو و منی
بدان الصبر کی جو که کوفی
چو آن هزار که در افتاد از کی
کمی جبانه سیدست ارکس کوفی
زمین رحمت اول سوی شاه

ز لطفات خدا و دینت نجات
هزار تیغ کشیده گر بخوف سری
تو با چراغ و سلامت جوای چراغ
و ز انوار عشق حق من
بچه زادگی کنون کشان
که از کنار و جلش نظاره می کرد
بجو خورشید بسر های جنده سر
دل رسیده بجای زنگیسی کام
کرمن بکو خوب وی می امرور

از آن عالم صورت جنس
عیان جناب که روزی
آن نخست ز مرگان در بیان خون
بجام قصر بگیر از وی شکست
سیاه من و تو نسبت
بهره دار طیوا جو اگر
چنان برفت که گفتی ظلیل
بگیر داو وهو زین کرده به خیال
ز بام قصر چو خورشید خاوری گرده
که تیغ در کف قتل از او جو
چنین ز دل تحفه بر تحیم کرام
که دیدگان چنین از چشم
ببجز خم بجز نظاره کن
بجز خم برفت کی از دل کن
تا بجای که خرمی
تو هم برفته از دل که بکمال منی
دو بار ه برده آدم باره می گردد
که یار بان در شرح حاضر آن بجا
که چشم هم در دیانت دشمنان
بجز تیغ ندارم کسی بسر والموز

بگفتمش که بدیده سر مرا یاری
کشید پیش او بی جواب گر چه آتش
سپیم اگر منتقش نبود از
کجای که کجا اتش آسمان گر است
از الطاف سپهر بهر پر دید بسیار
کسی گفت بر آن گر آن جان
سوی امید تیغ باز گشت
بجای تخت عاشقانه شد بجز
شد است بر کرد سر روز چون در یک
نظر کند بر بر زدیده نقش
بیان ما و یقین بر دل ز آن
و گر چه شرح و الم از دن
بروی شرمگین چو ای طبیب بسته
برای قرینه داری نو جوان عقیل
روایت که این زیاد از دین
غلام بسر جفا کرده ز آن را
به سپهر حیدری در ابر
چو تیغ از حق ببدی
هر آنچه زاده از دشت شد
غلام را شد شده

سپاه کرگ بر کنار ز ره جو
بچو دید برادر عزیز
بگر ز سر است از جنابت
جهان بر کنان تا بد
بکار کشتن شد و شکی
که تیغ کین بسر ای بی نجوی
پس از حکایت ما از عزیز
کشید در و شکسته جز از وی
شد آب بر کشتن چو تیغ از آن
دل سر کم کی طی کی کرید چو
کجت عمر مالک سنان ثانی
کر خون نجمه آمد ولو در کرک
که تیغ دید خوردن او مسر
سپهر بهره خورده و جنانی خوش

در شهادت جناب هانی در و رسیدن غلام ابن زیاد از دو فرستادن آنکه او را سعیدین شهیدین در مرقد ... و دو ملعون جسد پاک آن

کر آورد نه کجن جناب هانی را
سنان فرشته با که بچه
بجز خود ز دو بجو ای جید
نمود شوخ مالکوت فرد
گرفت از کف بانی برون

دوم که سبب مرا ایشان گون
بیمار رحم اگر از دو عالم
بدون برده بخوبینه کان خوب
بگفت این و به ساعت فتاده
چو تیغ ظلم شقی از نقش
در این سینه چنگ و ش
حبیب گفت تو اموز
هم فقیه بیامد بیام تا
اگر به بیان لطف
که این جهم بیان بکجا
با مر قوم چو بی جو شی
سری که از سر سو بچکان
بکشت بیت حق را بر بده جان
بی چنین ظلم از این جور گون کرد

حضور با شد جو و کشش آن
برای دو صتی اهل بیت
قوم هر قوم زان برادر
بهشار وکر بر دلبری کی زنان
گناه قصر بر آورد تیغ و دل

پیمبر زادگان که محمد کاروان
که دو دیده و راز گمای که
ز دولت که بی پرده جام مرگ
بسته و منظر صحبت
ز بیش اسب چو دو
چو دیدت اگر قدرش آن
رسول گشت جدا
ورد آمد جمیع
حبیب کو نه که به جز آب
شفیق شمر شقی با بریده دون
به جو و چو بیه بر شنید عالم
به پیش ناقه مرجانه بر ز مین
ز شخص این ندا که ظلم جبیر
ز دولت عالم اگر خون
بکجا دل ملیمان داغ
چو تیز سلسله بر پای اهل وفا
روان چو خون مرگ
میان کوفی وادی
که ز خون تر بر سان
بجز قتل جان بسر جوان

سخن یاد برد و صرفی بانشسر دور
باین دعا که گواه کمال همتش است
که با خبیر گواهی که می کشند مرا
بصدق دوستی من آن سپهر کمال
که هیچ ز اهل و از دوستی من بکشت
فغان ز دولت تو ای چرخ این چه [illegible]
دو طفلک که این زیاد [illegible]
[illegible] که در او ماجرای آن [illegible]
بگفت [illegible] و باده [illegible]
کی [illegible] که گریه بر آن سرو [illegible]
چو ابر بر [illegible] تا بشام می [illegible]
درین سه روز سر آن دو [illegible]
[illegible] نازشان [illegible]
ز دور [illegible] گردش [illegible] ایام
ببین [illegible] طفلان [illegible]
بگیرم ز جهان [illegible]
فغان [illegible] بسوی [illegible]
پس از [illegible] و [illegible] زیاد
[illegible] مسلم [illegible] جان
طریق جرم [illegible] دادی کن

گر [illegible] موقف [illegible]
[illegible] هم [illegible] باد
بسوم [illegible] [illegible] مرا
که بر او [illegible] جان [illegible]
دری [illegible] رضوان برای [illegible]
سرای [illegible] که به مهر [illegible]
بحق آن دو [illegible]
نوشته [illegible] برای [illegible]
تن [illegible] شان [illegible]
[illegible] بر پیکر و [illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

الی الله المعاد اللهم برحمتک و رضوانک

[illegible] وصل [illegible]
چو با [illegible] کرد [illegible]
بجای خویش [illegible] حق [illegible]
بگفت این [illegible] زنده [illegible]
پس از شهادت مسلم [illegible]
سپرد [illegible] آن [illegible]
دو ماه [illegible] وفا را در [illegible]
دو جسم [illegible] روز [illegible]
[illegible] در سر [illegible]
گرفتار [illegible] روز [illegible]
[illegible] آمده [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که [illegible] با تاج
مرا [illegible] ای [illegible]
چو [illegible] طرفی [illegible]
[illegible] شه [illegible]
[illegible] که تو قاتل [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
سر [illegible] آن [illegible]
[illegible] طاقت [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
گرفت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جامع [illegible]
[illegible] خبر [illegible]
ز [illegible] خون [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] عازم [illegible]
[illegible] [illegible]

در جواب [illegible] زیاد [illegible] امام [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible]
زبان [illegible]
چنین نوشت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] جانگدازی [illegible]

[illegible] [illegible]
گفت [illegible] که بر [illegible]
چو آن [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible]
که [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] که درین روز [illegible]
[illegible] مردان [illegible]

که با وجود [illegible] جناب
برین [illegible] باد
در [illegible] کرده [illegible]
مدار [illegible] طلبان
رسید نامه [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] که [illegible] جهان
[illegible] که بر سر این [illegible] گردد
[illegible] رنگ [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] رسالت درین جهان [illegible]
[illegible] خاص
[illegible] جناب [illegible]
که بعد از [illegible] جد
[illegible] زندان [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible] روز [illegible] شب [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کای [illegible]
[illegible] حق
[illegible] گزیده [illegible]

بنای [illegible]
بنای [illegible] باید [illegible]
[illegible] آن امام انام
[illegible] جهان
[illegible] [illegible]

مقدمه شهادت پسران جناب مسلم ابن عقیل رضی الله عنه

[illegible] گردد
[illegible] که [illegible] گردد
جهان [illegible] گردد
[illegible] گردد
[illegible] جهان [illegible] گردد

تصویر [illegible]
در گرفتاری طفلان [illegible] پسران [illegible] زندان [illegible]
[illegible]

که [illegible] جد
[illegible] زندان [illegible]
[illegible] عذاب
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
بگفت [illegible] ماجرا باز گوی

چه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن امام
[illegible] رقم
[illegible] [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
برای [illegible] دل [illegible]
[illegible] آل نبی [illegible]
[illegible] آل نبی
[illegible] [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] صغیر
دل [illegible] زندان [illegible]
[illegible] تمام
که [illegible] زندان [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
بگفت [illegible] کرام

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] گردد
[illegible] آل نبی [illegible] گردد
[illegible] گردد
که [illegible] گردد
[illegible] گردد
[illegible] [illegible]
[illegible] اسیر
[illegible] تر
[illegible] حرام
[illegible] آب
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] آب
بگفت [illegible] عام

بگفتا دو شمشیر با که دولت / بگفتا بحشر چه بس امت
بگفتا شناسی که جعفر که بود / بگفت آنکه دادش دو شهپر ودود
بگفتا شناسی که حیدر کراست / بگفت آنکه نفس رسول خداست
بگفتا نسب حسن احمد که بد / بگفتا بگو تا حسین احد
بگفتا ذبیحت آتش روا است / بگفتا امامت برادر بر راست
بگفت آنکه آتش نماید اسیر / بگفت چو شمر دو بود آن بد مصیر
بگفتا ای بجوش و جای دیگر کین / بگفتا که کبر است ناپاک دین
بگفتا ابر زمان هم آتش برد / بگفت بقر بر چنین بی خرد
بگفتا رغیبه روان نان دریغ / بگفتا نشاید سر و جان دریغ
بگفتا ابر خند چون گنی پس با / بگفتا چو ترب ارض را بر سما
بگفت ای تو آن ره بیم نه / ز او داده زوج بتولیم نه
دو فرزند مسلم درین کشوریم / از آن گل نالدن دو دانی بریم
چو بشنفت این پسر زندان باو / بهر برز چین ارز سر خود کلاه
برسید چون قیدشان از قدم / که ای گوهران محیط کرم
به بگشته دار جرم من بگو زیه / ندانسته ام کال پیغمبر به
برای شما باب این محن و بحث / چو سوره به جهیب از زنجات
رو به دو دانش چو در شب روید / چو اختر همه روزه پنهان بوئید
گر بر ریخ تان رفیع الدرج / کشایم برحمت دری از فرج
مبادا که بیند خواه تان / ز مجلس مسلح فتد راه تان
پس آن مرد و کودکان آن بیکرانش / با بیم بی حد آن ضعف تام
ز زندان برون آمده محو دمات / ز که با نپرسند راه نجات
دو بیچه حیران نه رفتند باز / ره دار حارث ز راه مجاز
بر رفته روز و شب چون بدر / رسیده بر چهره زانی بدر
بگفتند بر دیگر ای بیکسان / دو طفل صغیریم دور از وطن
بگه دل این ره نجستیم / نه بخت و بکجائی بدجستیم
بکه خشت باد و در برت جای / اذین باره حقت بزیر اچند
نه ده روز رفت دهین بد دوده / سحورا تکه ره خواهیم رفت
بگفتا ای دو محبوب بکی بسته / چنین مضطرب منتظر از چه ات
شنود از شمایم شمیم دماغ / که شنوده آن از گل صبح باغ
بگفتند بایخ ما اسیم نه / ز آل رسول خدائیم ما
بهمدم برای مرجان اسیر / بدلیت کریزان شدیم از نبیر
بگفتا ای فدای شما جان و سر / مرا هست دانائی به لوگر
لدوی بی دشمن باری است / همینه بی مردم آزاری است
بآل علی او مکین زنان و / جوی کم نشاید ز این زیاد
ازآنجا به این خانه سر شتیم / که رفته برکار از رزار حسین
نک وصیت راجون کنم درجهان / بیاسم زبخت بی سرمسار
بگفتند ماند که بی آن عنود / سحر ما هم اینجا شنوا هیم بود
پس آن صالحه بادو صد ترحیم / سکانه بر دوای دو طفل یتیم
طلای مهیای شان کرد زود / که آن آخرین روزی هر دو بود
تناول چو کردند آن باشتاب / بگستر دو از بهرشان رختخواب

چو رفتند شهزاده کان جا نخفت

رفتن حارث ملعون بخانه خود و کشتن آن ملعون هر دو طفل بیگناه را
شعر

کمین بیت مرداده صبن و گفت
ز دولی برادر ابیم اشک دو دوش تب / کم کوتب بستن ز رازم جان بلب
دیدیکه آمده صبح آید کسی تن ما / که با اهل و ازین و لیست منزل کسی ز شب
نگفته و مرگ دوری اندر میانه ما / تا نا که بکدکر را بهم کرد تاب
ز آن نیستر که ازین سرو در لیلیام / دستان بگودن هم چون کل جای آب
فدا کوهت ما عش دکفن با / از آب دیده هم را بانیم نامل آب
چون بخت بادو ریکا کرنه را بکرد / خود گیم ازینی جود کرم از دل آب
بهم ساختی آن دو دل پیر امن / کرفته چون دو تن خویشتن
بس از ساعتی با دو چشم پر آب / بر رفته چون بخت بیدار بخواب
چو پاسی زنش رفته آمد اجل / ز دو کوف دو را بیت وقل
صدایی در آمد از آن لوی شان بهش / کی بای برپس بکی ایسش رفت
بگفت کی آتنک اهر من / ستم گفت چون مرد بی چاره زن
بگفتا چه روو دو وات ای پسر بگفت / کوئی دفت بی نه بی هیچ وقت
بگفت مه طول و بگشت دو دم / که مرغ خود در بر به از نشرم
نگفته و نیره ام و چک این دو دوزن / که نفی جلیبی نه داشتم برف
بگفت ای خشک از نجات سمو / چه با آن مساخ کشته از توقت
بگفتا ز زندان سرای امیر / چو در رفت و شب دو طفل صغیر
منادی ز در اندر میان سپاه / که هرکس سیار دو سرآن دو ماه
عطا بیش بهر سر ده هم هزار زر / دو دان لعین جسارت نامه
بدین آرزو هر طرف تا ختم / بسی خویش بر زحمت انداختم
بکوا همچنین بر کرنده سر / بانده و مالا ز محنت بی ثمر
بگفتا ز ناحت سباه و بیا / جهان کن که رحمت چه بر سیاه
بگفتا قیامت مزیده است کس / اگرچه بیاشد جهادت بس
بیا به بهر بیا جان بسوخت / چراغی بی دار و دیا فروخت
بگفتا فذرت کند با صره / چه حاصل ز دو جای بی آخرده
بگفتا بر آن من ادارین سخن / که دار جبر دار آن دو مطلوب من
خفی کجا آن دو نوخواسته / بر دون آکه سپرم ترا خواسته
ز بی چاره کی بسپاردو گشت دو / دردون نحت آن سبیل کرد و شاد
روان آب دوان کرد چون نهرها / کی حف آن قش روزگار
چو پاسی ز شب رفتن مبارکشت / بهمه بر فنان از دو رد و دار گشت
ز آن بسته با دل کیج غش / بگوش درآمد صدای نفس
همی دست ساباین چه بولاد دار / در آمد جبیب سیکه آن دو دار
بر بوستان چو وقت تعفن بپرد / فضا دالشهزاده خورده خورد
بسر راسید پیدار شد پر ز بیم / بگفتا کنی ای چه ی عظیم
بگفتا کرمن صاحب خانه ام / شما با چه مرغیب در دانه ام
چو شهزاده این حرف بشنفت تیز / صدا زد برادر که خیز ای عزیز
بیا بسکت بین ابن حیات / فتادی در انگه گزینی از آن
دو باره بگفت آن شقی گریسته / درین منزل من پی چیسته
بگفتند کو بحث از این حیات / نه نو در اما نیم گفتا بلی

بگفت زنان خدا و رسول / بگفتا بی بی از ایشم گنول
بگفتا شاید براین زینب ر / خدا و رسولش بگفت دو بار

بگفت زآل رسول انجم / ز برج رسالت دو تابان نجم
یکی ماه پاره که بودیم اسیر / بزندان ابن زیاد شریر

بدلشان از آن دار ذات جوهر / بگفتا ما دار ای بر کریز
بگفتا ز مجلس سخن ده و د / شما را نکو رهنمائی نمود

مرادان ستایش برای رهنما / که مرهم جام آورده بی نشا
بگفتا این اگر دانگ هیچ کس / چو اکی که هست میان دو هش

که این را نبینی بجستی خدا ر / که ابزار از کیسه بگشیدی چادر
بنقل طرحی لعین سرنگ / برو بیسی برابر بزرگ

که افتاد بر روی در دلش گشت / در یک دستار خانش گشت
روان شد ز باغ جنان نوحه خوان / بلشه جنین زنده کی بود خوان

گرده با این گفتا خود پرست / روان هر دو دانست وز گفت
چو دیدند این آن دو بی دل هواه / بگفتا المسیح ببه از خواه

چه گویم براین احق آنده بم / با این طمعا مستحق آنده بم
نخواهیم ما با تو اکنون وصال / مرا از کی بیعقل بخشا و سال

الهی لنسازی رهایت چرا / حق خویش ما بجز اوری
بنشینیم و عهدان بدار دو ما / ببیهتی ما را ترحم فا

چه بازی بی نقل و سیف را / بیادت بسیار اگر سوالقیف را
این زن که زی لعین ابد / چه مردی بود کز زنی کم بود

با این ضعیفه ضیافت نمود / حق جهاد رعایت نمود
تو تا کی بی جهت این جفا / زنی بی مروت زنی بی حیا

خوش هر چه گفته زاری عنقه / در آرزد از آن سیزوایان فرقه
برون کرده و از فانه شان لیت ده / بجنین سرا جهلان لسبت ده

چنین زد با خلق حال خوبش / بخوند از غرور آن کریمه کیش

زبان حال ملعون با اصحاب و داد اتفاقات عهد

یکی گفت اصحاب کوی بشربکم خواب / ازاین احوال کن ما در ما اخبراب
یکی گفتی بگو بابستر بزم دم نجز / تو بر بستر خاکی سر بر بالین سرشب

یکی گفت اصحاب بگنده ای بر نیج کوش / بگو چون در ابد رحمت بکشی پای برات
یکی گفتی بگو باید که رای بایب برو / همین ای ان ما کرده ملکش ساده کوش

یکی گفتی برندان کرسته بودیم و جشن / نی خوردیم نان این لعین شب بزار
یکی گفتی بکام از آن ما هشیم و از دل / بنغاد دیم در جنگ چنین کلبخ اسب

یکی گفتی خوردم کر گمان لنده بی عام / سیاهات هشتم و دیگر دو روبه دار
یکی گفتی هشیم و دیگر دو روبه باشد / جانانه خون گشی چون خون ای هرگه خداب

یکی گفتی خدا یا گو ترا اه بپیر اسرا / که تا نوزد و سرای این لگره نامشواب
یکی گفتی بر مظلوم خو نخواهیت از ظلم / خدا یا داد ما خود گیر ازین بیداوکر اسب

بنقل صدوق آن اهل حشیم / الا هیچ بهمنه بالرزد و جیم
سرود خواند آن رکنه جو / سبای که بودی نیج اسم او

چو گفت بر ادرکن زوات / ببیرن ده دو شهزاده بس بحیات
بیاورد که تا فرقه سرما بر م / بگیرم بهر یک هزاران درم

سپه چون برگرفت تیغ خاش / روان شد بهمش آن دو طفل کشش
چه بسیار بی زروی سواد / جمال بی را نوای ملک زاد

بگفته زآل رسولیم ما / ز اولاد زوج بتول جبیم ما
نداینم بر خود از این بس گمبهد / بگفت ای شما اگر کیسبید

سپه چون شنید برافکند تیغ / ببغض و در پابشان کای دریغ
جهان لبسته ره بهر آل نبی / که بر ویم بود دار ناکس شاه

بهتر آن که خواهیم گردن پیش / که خصم شد ز آن لشغیع امم
بگفتا این دو خواهی فرق آب / که رز عوق آتش نکو عوق آب

چو از غفلتش با کنند دو جهور / شتی دا و زد هم کجا صور
که ای رب صعیب سا ختی / بحرت که گردم سپهر در ختی

بگفت ای حت بهولی نگو نست / در آنچه رضای خدا اندرز است
تو خواهی کنی برخدا صعیف / بدوزغ دوم من جرا از جبت

ضمیعش چو بهم راه فدح / طلب کرد فرزند خود بی سلاح
بدو داد شمشیر عاجز کشی / چنین گفت او را زروی هوشی

که من ای پسر از حلال و حرام / بکنم جمع دنیا برایت مدام
بیند از سپی خویشتن در جحیم / نیند از سپی کار تو بر ره جهیم

من آتش چو دارم براهت قبول / نشاید زدایم برایت نکول
ببیر در طلب از این هر دو داد / ببیر پسر بسیر جنت برای من از

که تا از عبید الله بر گهر / سپا نم برایت بسی سیم و زر
پسر زاو بگرفت شمشیر و ی / روان شد از پیش و طفلان زی

چو رفته بر سوی آن طفلان کی / بغز بخشش ازآن اسیران یکی
که حیف از نوای زنیت بیغ بجست / بسوزد تیرا آتش کار زشت

بگفت شما کر گسیته / شما اهل این حرمی خسته ید
بگفته آنجم کز به احمد / جب اگه ما خود گو ای ده

معصوم از خطا و بری از جرم / ز آل رسول خدا احمدیم
نسب رفته از خسته اهل بشر / شهغیم درو دار این ما ر پسر

بسوز دیم شب یک تهی نان و نان / گشاه نان جهان زهر اتی گنون
شنیده این سخن چون پسر خون چکان / بهفتاد برپای شهزاده کان

که ای حضرت پاک پیغمبرم / فدای شما باد جان و سرم
بیرد و ستانیم ز تیغ جفا / کنشم تیغ اگر بر رخ مصطفا

بگفت این دیگر تشت از آب / که لعنت براین نفخت باب
بگفت تو هم چون سیاه ای پسر / سپردی طریق خلاف پدر

بگفت بی طاعت و ذو المنن / به بانگ از خلقت ملک اهرمن
چو زد تیغ لعنات حق لازم آست / پسر را طاعت بر او لازم است

چو طفلیان داو ر بود و پدر / بکشی دو آن که حق کرده خوش عیدر
چو اندر سرشت خدم و پسر / خدیه از آن تفاوت ملک جبرهٔ کر

سوی آن دو دلخسته دژ نیست / درآمد بانه که گمان مست
بگفت شما را چه جویم بسی / که جز من نخواهد بکشتن کسی

درآورد طفلان به آنجا که خواست   پی قتلشان تیغ کج کرد راست   چو افتاد چشم یتیمان به تیغ   به چشمان گوهرفشان همچو میغ

بگفتند ما را برای چه کشی   بیاور بر برده فروشان فروش   رسن از قفا ما بتیغ عدل   بکن خصم خود احمد از قتل آل

بگفتا که خواهم عطای شما   بیاید که خواهم خونبهای شما   بگفتند چون که ندی زر عطاد   ببر زنده ما را با بن زیاد

اگر زنده ما را بری نفع تست   که بگشت رایی بجای درست   بگفتا بقتل شما راضی   بخواهم تقرب بگویم بوی

بگفتند الشیخ بر مصطفی   حق خویشی ما رعایت نما   بگفتا محمد رسول خداست   خدا را به بنده قرابت کجاست

بگفتند کو نی قرابت زبن   با بن طفل ما ترحم بکن   بگفتا که نسبت شما را ز هم   خدا را خدایم یکی ذره کم

بگفتند پس مهلتی بخش باز   گذاریم تا چند رکعت نماز   بگفتا بخیر مانع آن صلوات   که کس را نه بخشند ز مردن نجات

چو آن هر دو بیکس بر از و نیاز   نمودند ادای دو رکعت نماز   گشودند کف بر در دادرس   که یارب بجز تو نداریم کس

میان جفاکار و ما بی معین   بران حکم یا احکم الحاکمین

در شهادت آن دو طفل معصوم بدست حارث بدکیش و امیدواری آن
معصوم جان روز جزای خون ایشان علیهما

آوای عزیزان حاکم بسر داد   سلام ای ... پس چون سر شیخ ...   آورده طفلان دست از دعا باز   نشد آن دو تا بی نشد آد

آورده تیغ کین از میانه   در آن حسن سوی شهزاده راد   پی ظلم از جا بجست یتیم   پی هر ظلم از نهاد امداد

ازغضب تیغ زد گردن او را   و آن نازنین سر در توبره نهاد   شهزاده خود زاین حال چون دید   ولایت تخت از رقیه که شاد

و آخر بجا گو افکند خود   بر روی نعش آن پاک سیاد   به آه و داغ زان افغان ز تیغ   می بود و برخ می‌کرد فریاد

که ایشان حقوقات باید غایم   به فخر عالم و رای سجاد   بگفت که خصم الان مرا هم   پس برادر خواهم فرستاد

العقه او را از ضربی هم   از بند ذلت بهم آزاد   پس نعش هر دو افکند در آب   بگرفت سر را در رفت چون باد

چو سر را برابن مرجان بنهاد   سر آن سینی بود آن بدنهاد   چو دید انکه سبقی جواب است   سته از نشادی فرستاد

پس انکه بجا قتل نموده گفا   بگفت از کجا یا فتی این دو ما   بگفتا به غریب زنی این دو راه   ز اقوام ما یتیمان کرده بجه

بگفتا بمهمان شد یه چنین   بگفتا مرا زن ... دین   بگفتا ای حق آن دو ... را   بگیرد چه گفتند ایشان ترا

بگفتا کشیدند از جان خروش   که ما را بگیرید ... فروش   رسول خدا را ازین ظلم ... جوش   بروز قیامت کن خصم خویش

بگفتا چه گفتی تو پاسخ باین   بگفت از میان آن خصم تیغ کین   که با به شما را سر از تن برم   بگیرم بهر سر هزاران درم

بگفت

بگفتا چه گفتند زین پس دو ماه   بگفتا گرفتند ذلیلم تا به   که چون می‌گواهی ما زانید   ببر زنده ما را برای یزید

چه کار کردی دگر به گفته   هر آنچه بخواهد کند خود کند   بگفتا عجب ... خوشه است   صلاحش همان بود کان گفته‌ست

اگر زنده آوردی به بردی بجه   که بهتر زنده به از مرده بجه   بگفتا چه گفتند ازین بیش   بگفتا بگفتند کای اهل کس

اگر تنی حق خویشی ما   به پیغمبر خود رعایت نما   بگفتا چه گفتی تو ای بی ادب   بگفتا بن نبی کردم نسب

چو بشنید این ... به جفا   بخشم زیاد آمد این زیاد   که بگذشت ازین گفته بیش   بگفتا ازین زخم ... بکو بیش

بگفتند آل رسول ازخشیم   بطفلی ما رحم کن بر یتیم   بگفتا کردی بایشان تو رحم   بگفتا ز رحمت مرا نیست سهم

بگفت چه درخواستند از تو باز   بگفتا که مهلت برای نماز   بگفتا چه کردند بعد از نماز   بگفتا دو دست دعا کرده باز

بگفتند یا احکم الحاکمین   بکن حکم در بین ما و لعین   بگفتا چه زد احکم الحاکمین   نمود آن دعا بر اجابت قرین

که خواهد تو ای ما به مقام   بیا خواهی نام آوری ...   بگفتا برابن کیر ...   ها که این طفلها کشته کس

مباد آنکی ممتزج خون زشت   بگلگونه روی حور بهشت   بگیر این دو سر هم از آنجا که آن   بگفتند در شط بشط او فکن

چنین روز داشتی ای ازحق نگر   نهاد آن دو سر پیش چشم آن   برآمد شقی را ... هر دو دست   برز مکبر عدل ... عدالت ببست

بگفت آن که دل در جلو   که هرجا بگندی چه آنجا بود   بگفت سر من گر این زیاد   بمهلک و مال ...

نمودی به چشم برابر باین   که بر من بداد ... رهین   به هر حسبه که بگذشت از آن   نمودی برادر آن دو باغ قرآن

بگی چشم خندان یکی اشکبار   بگفت آنکه از انجام کار   چو آورد ... جان جاه   که در وی فکند آن دو ...

نخستین در افکند سرها بر او   از آنجا که بنهاد ...   ما دم با سر خدا ...   برآمد زآب آن دو نعش نگار

به مهلت هر یکی در دست   بر لب شط فرو چون ...   پس آنکه بگیرید ...   بکند و بریده از آن چشم ...

و از آن پس دو دست و دو پا ...   سرش ...   چو از قتل ...   ببرد ...

بگو از آن کو ... بنی   بسنگ ... حال ...   بجای ... انتقال   بغرق ... سنگ باد ...

برای زر از حق طلب ...   خدا سنگ کرد ... بهر دو   چنانکه هر آنکو جز از حق نظر   بپوشد ...

الله فانی از عشق ...   که از حق بجز ...   مباد در خدا بر ... هر خلق   که از ... حق آمد این ...

مقدمهٔ خروج سلطان کشور [illegible] حرم نبوی کرده

[illegible]

در شرح [illegible]

[illegible]

حکایت جابر ابن عبد الله [illegible] حضرت [illegible] علیهم الصلوات

[illegible]

ز دو انگشتی بزمین پای خود را بر آن
پی شاه ... کردم دوباره یک نظر
که با نواع ... شان ... خود ...
رسول گفت چو دیدی ...
... چون ... سیتم ... رسید ...
... دیدان ...
چه سروران ...
که جابر ...
اگر امام ... آب ...
جناب ... کوه
... آن ... سخن ...
که من ... روز ... آن ... که ...
کرده کوه که ... دو ...
از آن ... در ...
... آمد ...
پس ... جناب ... زرارهٔ
... فراوان ...
... روز ...
همه ... آل عبا ...
جناب ... عباس آن ...

[illegible]

حکایت زرارة ابن صالح کوفی

[illegible]

... عباس ... حضرت ... امام

[illegible]

حکایت جناب محمد ابن حنفیه از ... کردن بر امام علیه السلام

[illegible]

گرامی درای توکرده چو خوشم این
جواب گفت که پروردگار برهان
بعهد قادر ابی آن زمان وفا
چو علم اگر بشوی سرفراز ز ترس
جراغ اگر دهد اساس عشق عجیب
توان شاهد دارا که چون افتد
چو این شنید محمد حبیبه حمد رش
بیاد عشق صحیح لشنه زعشق عشق
دو چاه دلش از پی اسلام خوشم آن
اگر چه از پی شد ز غدار داری
ز شب یاد کی نیست شده زهره
اهم ز نقای دکه ... شیان داد
بسوی کرکرد دو باز دی سرور
ز هر کنار خونده درد سرور
ز صبر سیاه عاد مان دوم نکنند
بی مذهبی روز علم امام علیم
چو غضب مهر ... صالح داد
دو دیده حضرت ... باموز شاب
چنین ... اهل صورت امام
شاد ... شهر ... شاه علی

ز کجا اهل حرم را چو برون ارد
بوحق مصطفی ... دو گفت ازلی
که جان دمال ... حیات ... مسامای
امان بجا که زموهای باز پرده گریان
عجب ز ... سخت با سیری ز نیب
توان منیه بجا صورت عروس گجو

در وصف ... حرم ... ابوطالب ... علی حرم

که یاد ساعت روح المقدس ... نقل
بهیچ حضرت جبریل ... داد
توان گفت خدا خود ... عجب
ز علی گفت ای که ... اپی عجب
و دیگر سید ... ملکان
زنوی ... زنوی جب
ز ... اهم ... خوش
دو دیده ... نگرفت ... سرور
ز ... ز کت علیم
جهار ... ز نیب ... صالح داد
گشاید ... دوش ... برکاب
سرور ... شبیه علم عالم ... و
دو دیده امر اعوان ... غزل

ادم گفت ... به بجهت کرده
همی زخوان خدا ... رسیری خواهد
گمه شدن ... عجیب سخن
توان بناز سر صبر ... اعدادا
دو صد ... نهاده ... کرده
هزار ... دو ... ببخشد

علی الصباح که ... دو ... برخ
چو شب ... ملایک شده مستقر
ز بس خرام ... گلباغ
همی ز ... ز ... مومنین
به این ... سیاه ... چشم
شده ... جشنانه دوم
ز پیچ ... ز ... ز ...
نگه حضرت ... خوش ... ز ...
بسود ... سلیمان ... ز ...
شاد ... درس ... گلی ...
رکاب ... گرفت ... ز ...
زبان ... ز ... رخت
عذاب ... تپ امام ام

جمع کل درین باب سخن کرده
هم اهل ادب ... سیری خواهم
خلاف ... که ... عیب
توان منیه چو مجنون ... بگفته
برای خستن دل ... خونم
برارد ... که برکلیه ... زند
دواع کرد از آن ... گرامت ...
برای ... شد ... نهاده ... زین
درآمده برای ... که
جاسم گرد ... ز دوست ... ام
زود ... چو ... جوهر ... چشم
بوعم ... ز ... برون ... ام
بلند ... انجمن ... بستان ... خم
هیچ ... ز ... خورده ... جبریل
عزیز ... دواع ... حلقه بگوش
که شب ... و ... مهرداد
بلب ... خدا ... ز ... گوش
جناب ... ز ... جناب ...
گشوده ... فرشته ... رحمت
بوبر ... سوزد ... وادی غم

جناب برجسر از ... شاه ... دو
مراد ز باغ جهان ... گردم وفا
بگریه گفت که ای ... خدا ... کشتی دی
مرا نگه دارد ... جهان این کرد ...
که کردی ... توان ...
بود به حضرت ... این ... دوا
ای عزیز من ای ... وصف دل آوردیم
بس ز هواع ... عالم ارواح
خواص و عام ... زوم ... تمام
که گشت ... آب چشم ... شد
کشید ... الوری فغان ز جگر
سگاک ... ز ... زین ... دو
پی شاهعت ... بنده نواز
برابر ... گشته ... ذل
بیاد کنید روایات ... شد
پی شاهعت ابن زبیر ... مسعود
اگر چه بود ... طالب ... طلب
اگر گشته ... مراد ... حرم
ازین ... سر خدای ... بنده
ازین جهت بکند آن ... بجای

گرفت و گفت که ای ... نور ...
خورده خون ... برای گندم ...
مرا برای خدا خویشتن ...
علی الدوام ... کرد ... چشم ...
خدای ... این ... شاه ... کرد
بپیشوان که ای ... جای ... ها
ازین ... کتاب ... بجا آریم
چو کرد امام ... بجا ... صباح
شده ... برای ... امام
تا ... که ... ابر ... نه
بیان ... دردا ... در
در آب دیده خود ... شد ...
شده چون ... خواهش ...

ز دیده ... ز ... ستد
که در کتاب ... سعادت ...
ابی ... گرد ... سوز ... طلب
خوش ... از ... بود ... حرم ...
که دیده ... حال ... کسی ...
عجایب حرمت آن خاک محرم باده

مرا که ... کرد ... عشق ... شد
ز نوی ... چون خراب ...
گرگشی ... درین ... چون
ز کلاف ... کی ... ابراهیم
ابراهیم ... گی ...
جدای ... برخاست ...
مرا ببرکه گم کرده ... اکبر
ز ... بی ... شد ...
چو ... برون ... مردم که
فغان ... زود ... حجت الهی
چو زرد ... دل خویشتن ... آه
... برون شد ...
زمین ... ازعاجب ... جای

حالت عبدالله ابن زبیر ... با امام ...

امام چون ... شد روان ...
به ... روح الله ...
امام گفت ... خواهم ... حرم
و گر ... ذات ...
برادر ... این ... جیب ...
ازین ... گشت آن ...

بگو حدیث ... ایل ...
جاده ... اجلس ...
فرو ... برادر ... برون
گرفت ... دیگر ... عظیم
مراد ... ز ... کرد
... داد ... مشغول
ز آب دیده ... گرفت ...
که ... که ... گشت ...
جهان ... مردم که
گذشت آن ... ز ماه ... کی
... گسکین ... آه
... جیوا ... جر
به ... باعث ...
... غزل
عراق گشت ... آفاق
زبان کشود برای ...
بیم ... چون ... حرم
... حرم ...
که از ... حرم کرد جان ...
... نمود ... جال

... که ... ز ... ها ... ز ...

حکایت عبدالله ابن عمر خطاب [illegible]

[illegible]

خطبه خواندن امام در منزل اول [illegible]

[illegible]

وقایع منزل پنجم

[illegible]

آمدن جناب عبدالله ابن جعفر [illegible]

[illegible]

بر شتر بسته به جز آب که شد آفاق
ببست بار ز جا و بسوی مکه عراق
روان محمد و عون آن دو ماه خود را
دو نوجوان پسر ماه قیصر خود را
روانه گو که باشند در حضور امام
جو بقیه بنوشتش بالتجاه و تمام
که سوی شیخ جهان فرزند نمود تعجیل
تو یار کار جهان رهروان تعجیل
درین زمان همه مؤمنین پناه تو شد
بگفت حق و دین شاه دین پناه تو شد
شروع روی تو دولت رسیده تو بجا
بشیعیان تو بی تو چه غربت و چه جا
سپاهی را دی مهدی مقدم منصور
بسوز تو گریست کس از دو چشم ابر
تو هم اگر بروی از میان درین ایام
ره جاده فنا خاک تربت سلام
بهشت جای تو قائم است شرع متین
پس از تو دوای براه الا قت دین
که بی وجود تو دین نوح رنج
غم هزار خوف بیابان حق و چه
رو حسین که هم رفته در اصل شرع خود
هم اهل بیت تو بگسر شده بست
که شتاب درین باب ای برادر
که خواهد پسر هر یکی بی محمد و عون
بنامه چون پسرانش روانه کرد وهب
بپرسش دلی آن نهر عمر و ابن سعید
ز نور سینه بو الحسن این ماه
که نامه نزد دلیل بی امام دو ماه
در او امان به هم برادران عالیان
کنند جای سلامت که به بند او ران
بیا بگو امیر اکرد و دلی مرد
بسکالای مبارک عرض به گلو
روان برادر خود را که جعفر یحیی نام
نمود همره عبد الله وفا و تمام
بحضه شیخ جهان خود بست با نجاب
روانه کرد و بی وی یا ساربان یکی
بعرض راه جو هر او رسید بجوشند
سجده و جمله بیان عاطفت بنشست
در آن خصوص نموده هر چه سعی تمام
بیا فت زینب ابیات پسران [illegible]
جواب گفت که دارم به هر امام محمود
که من بدین سفر از جد خویش مأمورم
حسین چون بکند این کمال بی او
که هر جهان به جایه مخالف بی
بگریه عرض نمودند که ای ستوده سیر
نموده امر ترا بر چه امام پیغمبر
بگفت بر ده خبر دارم این زمان
ولی بروز نمایه جعفر عیب از ترش
از آنجناب چو عبد الله این کلام شنید
به خویشتن زدنایه امید بر ده
ورد و شنو پسر خویشتن چو قضای
بیش بر ده دو خشم نیز با اهل
دلی چو بلبل پر از ناله از گلزار
بعرض ره ستم به بی باز گشاد
جان ابل نادان که بسی [illegible]
بیار خون دل امید و دوق ماتم
برفت انگه میان ما نه و رمان بوبود
توان و تاب تن ز زار ناتوان
گرفت به جا جو بیت از [illegible]
زیبا تر کند فلک دو چشم دشمن
دلی پر بغی بجا ماند و دگر
در بیان منزل ثعلبیه که کنار [illegible]
تیغ گوید دین عدا آمد بسر
روایت است که شخصی ز اصحاب شرع
جو کرد ارادت منزل ثعلبیه طلوع
بشیر زاده غالب ز سوی کوفه
ز رب قدرت آن حضرت با ملی و آن
پس از امام ستایش پسران شاه بکسی
سؤال کرد ز تفسیر شرح ...
جواب گفت امام که این امام
چهار طایفه از امام دو امام
یکی ائمه عدلند واز خطا معصوم
بیان نور که ظلم و زیاد بود
دگر ائمه جور و در معاصی گم
جو خواه که به هم کم میان قرم
گشته ائمه حق به دلائل حق ارشاد
ستند نور اطاعت بگردان ...
گشته ائمه باطل بکتاب الخ
شود از پیش اهل ...

بروز حشر که خواهد حسین عاقل
باتفاق صفات جمال و کمال
از آن به دوره به هر یک بوقی ابد
زنار و نور زبس پر هوای انگلیس
چو ملک گشته به دیوان عاقل و فضا
ابا امام خود این مردو فرد الا
پس از حساب پی شیعیان ...
ببحر خوف سر کس برده و بسر برد
درین آن دگری را زخال در معقل
حلیم به منزل و بحیم به منزل
چنانکه آیه دیگر که باین طرف
که فی الجنان فریق و فی السعیر فریق
از او امام جا بر روایت دیگر
سوال کرد از احوال کوفی کاف
جواب گفت که کوفی کل [illegible]
ز عقب باد و از تیغ با عده بنشسته
امام گفت به ترتیب حق جو خبر
در ذکر منزل آب عذیب
بر آنکه خواست ابر زده جهان شد بجز
رو تیغ که آن آفتاب اوج قبول
بگفت چون پسر آب عذیب بر زد دل
منازلی چو بردوش جا لین بسر
برفت طالع دین فنا بجواب بشیند
نه بلکه چشم چو پیشینه چشم حق بیشتر
که تا ز عالم به هو بیان برادر دم
ز خواب گشت چو دید ابر با دل گلها
گرفت دیده حق بین حق جو ابر بها
چو دیده گریه بی شعار و تیسر و د
چو زلف تو خویشتن گفت شیب جعفر
که به سحر جبین بر زمین بیشتر
که ای به دیده خونبار تو فدا اکبر
بر اهل بیت که روز رستخیز انت
که آسمان ولایت ستاره بر زد
ورد با جانع رسالت ...
که تو خیال نبوت شده ... کر بر ان
ز آب دیده محکمی شیر از بر دل ما
به داغ است خورشیدش بر جهان
امام کرد به حسرت نظر بر وی پسر
نگر یکی گفت که ای نور دل حسیب و عجب
درین زمان که زنان ست خدا ان
مه تو غربت و غداره و کمان گذشت
میان خواب بر ما نعی منزل گفت
که ای جاده بیرجنین خیل محنت و درد
چه شده و بتیغ براي که مرگ ستیز
باستیلای رستم خفته است در منزل
تو سوی کوه گذشت کاروان اجل
بجا بشو زیر مرگ باز جهن بروم
هر باره عرض نمود سینه جعفر
که ای جای تو گرد و فدا سر اکبر
ز دیو دل را ختم این گفت را بیان
که ما نه بیم گر یا فدا فدا با ما
امام گفت بگاه و حیرت آن
که باز گشت هر یک ابجد
که امینه زحق حق سبیل الله دوام
بیا نه بیم چو نور و فر و شمس بیا
بدانکه آل نبی دم او زم [illegible]
ز هم گفت خروم و دم [illegible]
همیشه باب تو از حق مد [illegible]
چو طفل ابرو نور از خفا رفی
به عده و نشو و خیز کار فرض طلق
چو این جواب شنید آن جهان افروز
شکوه گشت چو غنچه تبسم فرمود
بگفت مه خدا را بر ابرو با کس
ز تیغ تیز چه پروا ز مرگ بیشتر به کسی
پس ایست آن کی با ریکه نه چون عنقا
دگر به باک اگر کل کاینات اعدا
بر او و بین خورشید شستشو بسته
اگر به منتهی شرف شعری چند از نشان
چو این سخن ز لب نور دیده اش بشنود
به ره عقیل پسر از دین گفت بسته بود
به یکی گفت که ای بار ... ایگار
برای خیزد به بروز کی دگار بر جه
صفحه متضمن است فاین نیکوکار
که زیر سایه است بی لطف محمود
ز همسایه او از سر من ما فی کم
در ... امام به منزل ... و ذکر ... آن ...
بروز حشر کن از دیم جدا کم

ز اشقام که چه موکب مسعود | درآمد چو در منزل ... فرهود | زنوی کوفه ابو مرثمه رسید در آن | بر شتابان ملک چاک امام زمان
نمود عرض که پسر در نوشته قدم | ز بهر حجت بر دل گشت ... | امام گفت ز من چون پی ... | بسیجیده ره کرده داد و بچهان
ازین علاوه که حضرت شه قدم کرده | جهنگ برده حرمت امام کرده | بآن امامت و آن ... | برای صلح و دین حق نمودم صبر
چو دیدم آخر کار اتفاق اهل نفاق | بحق خود بکردم این ... | کرنیم ... ز دست ... | ولی بذات خدا ام قسم که ...
تمام نشد برای گشته به کار ... | ز بعد گشتن من ... | ... | برد به تیغ سیاست ...
کنند بر تو کسی را ستوده ... | ... | کنند ... | کمی نمود رنی ...

شهادت عبد الله ابن جعفر رضی الله عنه

روایت که در کوفه چون حبیب ... | روانه کرد پسر داری ... | ز ... | شد از ره ... سلطان ...
برای ضبط سر را ... سپاه کثیر | نزول کرد ... | ... | رهی ... که در آن ...
بشوق گوی ... از ... | کنند ... خود را بگو فنان السلام | ... | نبود ... سر ...
اراده کرد ... | دی ازو ... سلطان دین ... | ... | مشجع ... دیگر ...
که نام ... عبد الله ابن جعفر ... | ... | ... | نوشت نامه آن ...
که ... | که تا ازان ... | ... | ... که ادی ...
کند ... | ... عمر ... | ... | برادرش حسین ...
جهان ... | زحال حضرت ... | ... | لوای ... زوج ...
چنین نوشت که ... | شد ... | ... نامه مسلم ... | شدم ... آن با تمام ...
ز دانشوران که آن ... | کرده ... | نوشته ... | بکی ... خود ...
نموده ... اتفاق ... | ... بعد ... | ... ایزد ... | که بهر ما ... نوال ...
براه ... | بصدق ... | بروز حشر ... | کند ... بهترین جزا باری
بجا ... | دو روز ... | بسوی ... حرم ... | کشوده ... لوای ... بهرهم
های ... | کنون براه بود بر جناح استقبال | ... | ... اسباب ... آماده

عیان جهد ... بهر یاری ما | شود به جمله ... جان سپاری ما | که خود هم از پی ... | اجمیع صحبت جواب ...
گرد نامه بگیرم امام چون ... | بگوید ... زمان گشت زاده ... | شتابان ... | جا ... بگوی ... لسان ...
رسید ناگه از خاک ... کذر | ز اتفاق ... اهل نفاق ... | با ... قضای آن ... | ... بگیر ... که هر
چو ... نامه ... | ... | ز جیب ... آن نامه را ... | چو ... هزار پاره نمود
حسین ... | بیال ... این ... | ... | حضور ... برد ...
سوال کرد ... | ... | جواب گفت ... | قلم ... شیطان ...
ز مخلصان شهنشاه ... | ز چاکران شهنشاه دین حسین ... | بگفت ... سر ... | بگو برای چه آن نامه را تو پاره ...
بگفت ... | که ... | بگفت ازانکه ... آن نامه ... | بگفت ... دین ...
که گرده بود ... کوفه ... | نگوید اسم رفیقان ... | ازین جواب ... | ز ... آیه ...
بگفت ... جان برون ز تیغ ... | چو ... که ... | ز ... | اگر بگو ... ازین ... چاره ...
برای ... | که بوده ... | ... دل ... | بکن ... سلطان دین حسین ...
برو ... | ... حسین و حسن ... | بگفت ... | ولی ... هزار ...
پس از ... | ... چون ... | پس ازانکه ... | ... زوج ...
بل چو ... | بدو ... | خطاب کرد ... | که ای ... کوفه ...
که ... | رسولم از طرف ... | که ... | روانه کرد ... بشارت ...
که سوی کوفه ... | کنون براه ... جناح ... | ... | ... صدق ...
بدون ... | ... | ... | ... گرچه ... یاری او
چو این ... | ز ... | بگفت ... | ... ازانکه ...
... | چنین ... | که در طریق ... | بود برای ... هزار ...
روایت که از ... | در صرف ... جناب ... حضرت سلطان دین ... | ... شهادت ...

شود رهزن درین از ره شقاوت دگر / براه بصره و کوفه قرار دادن چنین
خیالش آنکه بکوفه کمان مردی است / معاویه و طرق کوفه را جهان برست

کز اهل خارج و داخل بهم درود دول / شود براهدی قدرت خروج و دخول
بقصد کوفه از جنود امام دین بیرون / که می برید منازل چو خسرو خاور

بعرض راه بر آن شهزاده والا جناب / گذشت قافله از فوج اهل احزاب
و زان گروه جناب زهیر نشد ملازم / شود از طرف اهل کوفه استسلام

بپاسخش ابن گفت ما ز معتبری / از اطراف شنیدیم چو خبر
که بست اندر ره کوفه از گروه فوج / چنانکه کس نتواند که دخول خروج

ازین خبر چو خوش گشت میر امام / همی برید منازل چو منبر اعظم
که تا ز پشت مرکب بمرکب شود / در آمدند بمنزلگه و ده فرود

امام دین بسرا پرده بجوار در / سوال کرد کسی عرض کرد کان
زهیر آن ده قین است و با عیال و خدم / بشهر خویش کند رجعت از دیار حرم

سرو رسید زهیرا بشخص از احضار / شود امر کرسادة زهیر احضار
چو در رسید رسول / زهیر بار خاطرش مشغول

ادا نمود به پیش زهیر چون پیغام / همه آنکه بگفتند لقای امام
شود همچو بحیرت / کسی نگفت جواب و غم

به پیچ فکر فرو شد زهیر زین / میان دو رنج و حیرت دل
ازین دیلم که بود دختر عمرو / زوجه زهیر

که و بیک این شه عالم که حجت / طلب نموده ترا این چه جای
خلافت / برخیز

برو ببین که چه فرماید آن امام / بیمر چه امر نماید بکن بجان اقدام
تو عاشق و بی عاشق / کرسش زجناب

زهیر گشت ازین سخن / سپند دار زجاجت با دل
بنیم لطف / کل حجت

ره اطاعت / رسید نا بسرا پرده امام و ده
گفت / بپای جان

بزد بپس / چو جشنی که خلق نمود
امام عصر بر آن / ره فشانی را چنین

ز روی لطف / که کنت
تو از ازل که ظهیر / به فاجعت

چه روز / سازیم ز تیغ
به فرزند / نوشته نام ترا

پس از دلیر جوان / میان لشکر
برای / بدست

زهیر سر / که دیگر
بی رویه / بچی چنین

بیگفتم که بسوی امام / ابسا چنین
نه همچو من که / هنوز

پس از زمان کمی از امام

مخاطبات امام علیه السلام با زهیر بن قین سعادت قرین

بر دل

امام عصر جنابم بر روایت دیگر / چنین بگفت براه کای دلیر نیک
مرا بچه هم زانچه در نظر دارم / که تا که که گروهی چرا خبر دارم

بکوفه میروم اما نه بهر تاج و نگین / که تاج ترک بجوید هوای سر دارم
برده و دام زجهان / هوای و دیگری از عالم دگر دارم

لقای یار قدیم است / کنون چاره به قصدی کز این سفر دارم
مرا غرض / ازین سپاه که درین بکو بهر خود دارم

ره قضا / چنانکه / جای بی مدد و مر دو دو بیشه سر دارم
ولی حمایت دین است / بجان جز قبول بی دین واو دگر دارم

ببین تو / چنانکه من / جانا / بیا بهر / بسوی کوی شهادت که ره گذر دارم

وگر تو مرد ببین ره / برو که / سخاوت مطلقی / که اطف / ماحضر دارم

وگر نه / برابر / چنین / که ای / سپهر

زخلق تو جهان / که از / فنون / ره خاص

تا پر نفر که / ازین / کجا / که

خوشا / که / با / درین

هزار شکر / بگفت / پس / بگیر

بگفت / بشرو / ز دند / بطلق

مخاطبه جناب زهیر با اصحاب و زوجه خویش

سوی / که / جهان و جان / درین خطاب

سخن ای جماعت یاران / مرا / درین / بگو

مرا / بجا / رفاه / که

بعشق / بجا / که / هوای

درین / کمینه / که / رو

در آن / میان / با / نهنگ

با / زدیم / پیش / مراجعت

خطاب گفت مرا از جناب / گزین / بگفتش که گردم چرا چنین / که آن

بگفت ای دل ... زمانه چون ...

... جوانی ...

... [illegible]

برای ... [illegible]

بگفت ... [illegible]

[illegible]

در شکوهٔ جناب زینب خاتون ... [illegible]

[illegible]

... [illegible]

[illegible]

چو ما ماندهٔ دل ودین اهل بیتیم | [illegible]
شب آمد بسر [illegible] | پس از اسلام [illegible]
[illegible] | دیار [illegible]
[illegible] | چو ابر تیره [illegible]
[illegible] | [illegible]
گزین [illegible] | میانهٔ من [illegible] جهان
[illegible] | [illegible]

براى حرمت [illegible] | بعجب [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ورود امام [illegible] جناب مسلم [illegible]

[illegible]

که ای فلک علم حشر تو نمون کردی
مرا که طاقت هجر مه رخ نبود دمی
چه کردمت که شفقی بسینه کردی تن
که زات سالت همه هم از مه او
ز شعبیته چنان عشری بپا کردی
علی مخصوص که جانها کار کاه قضا
مسوکه بزم هوای ستاره برهم زد
چو در زبانه فرقه آمد خیل اله
که ای خدا بصفات مقدس صمدی
بحق ذوق بکون حق حیدر صفدر
بحرمت جگر پاره پاره حسنش
که از بلای من و این شیعیان صدق
بلوح عزت از کس نیر سد
ورا مقام بجا برود بیت دیگر
که را نگه کرده و جود تو خالق کونه
دمی که هجر او نیز هجر کین بود
بشنید از بشود زگی بسا لیف
درین به حرف که خصم نو فخر بینوا
مرا که ده و لو غافل و کین داد
دیگر مظلوم که ستاره تو کشته

بسان جغد وطن با شکسته خوان کردی
بت الهای زاهش بسیر جوان کردی
خلق کین درون غایت بیدان کردی
در آمدند جانه زاده وناله او
که عقل گفت کردانش که جدا کجا

بوای جور داغت داغا نمون کردی
غم غربی و فرقت که نبود بسیم
چنان که شد غمان آتش لیلی فراق
درین شجیته چو قبل از دور که برت
علی به دشت و به منزل به ره کرد

در رسیدن خبر قتل عبد الله بن جعفر بحضرت امام دین پرورد

بیستر خبر و بستاره کان بصحم
ز قتل زاده جعفر خبر رسید به
بذات پاک و هم این الله سرچی
بان کاسن از خون خضاب
بحق آن جینی رنگ لعل یاکش
بسکه منزل بسکه تری جهانساز
نوای خدای جهاندار داوری

گشود بلب سوز آن بلکان جهان
بسی گریست چو آن جفای قوم
بقدر و حجت و در شکسته احمد
پس از رسول آن بابست نهاد
باین جفا و بدین محنت و باین دورستن
میان من و این دوستان
تمام کون و مکان و کف کاین

در سیدن نامه عمر سعد لعین بحضرت سلطان دین و جواب ننوشتن آنحضرت و سوختن
و مشورت کردن بیاران

مکر کی که وقت عجب خوبی کرد
بسکا که ای سر رسول معتبر این
تو آن بکونه که تو بس بود به دیده
دلی چو بود که هر وی که است در برگ
بدست داده مرحانه لعین داده
برای آنکه تو ابر نیز هم کشته

تمام این هم خو اگر خبر خواهی
که آن بیاش بر خصار و طاهر که
داعی که خدا و فاجر جان علی که جهان
که از معاد او که جز بامن زار
رقتل هم کو دنم بجهت میش
بیا بگوید که خوش بیان آتش خیز

که گفت بخت مرا که پسر نمون کردی
که بار و روجیی مراد فزون کردی
که آفتاب حرمت همچو خونم کرد
بر اهل حیرت بی بخود کرده
چه جهت که نم بود بر اهل
تبانی صرحت او و رابطه آل عبا
نوای خسرو دین گشت سختان و نیا
گشود دست دعا بش کرد کار غنی
باحترام امان و درج خسته احمد
دختر باب پیمبر خسته زهرا
که من رسید این از نبوت داده احمد
بساز جمع در اسلام نجات جنت
همیشه ما همه وابسته خانه است
همیشه حرمت از این بهر که کس اختر
جهان که گریست بکاتش نماند تا ما هی
که برست با این حجت و اهل که
که از ملک علی جنت بر او آدم
خبر که واقف است باشد که بدانکه از کار
که این ابا سبق لی جهاد ... دامن
همیشه آن که پیمبر تو هر طرف میرد

بگوید فرح شده آیت و نیست تو
شد لشکر یان جمع بارگاه امام
چو زیب حرمش آتش برادر بیهوش گفت
چو پیش بروح حدت زرخ جهان دا
نه بیل نفوذ خداست جهان برآن
که پروده رخ آیینه حق دست
ز کو یعنی که دار بیم دیده یاری
کنون که باید طفلیان فرزند طاغی
سپاه حقی که بآن از فرار در عالم
و چو من که فیض است اهل بهشت آزاده
جهان که از شرف زوت بار قرار
به ببیند که ز روی جهاد دست
چو این کلام شنیده آن گروه ملید
نماند کس بجوادند و خویش گفت
زهی شفقت و لله که از چنین بود
که تا بجای جهان دست داد و باکش
دو تا زنند که بکشند در کی کاتب
بوقتی با وفا الله از دگر و داشت
چو گفت بزم و فا عقیدت از ظلال آن
بآن گروه وفا جو چنین نمود خطاب

بیا که کس جانبه دراد و جان تو
امام از حرم آمد برون چو قائم
هزار بار باین تخت آتش بحکم
که بگوید بر همه آفاق نور بگیرد
که گفت طور بآن نور صورت این معنی
نکو کس لکنی مطالبی در او بیدارست
سپرده اند طریق نفاق و غدار
شدند جمع یاران ما جای یاغی
چرا که وارث کرار حیدر قرارم
بدیده هر جهان نور آن آزاد
بنیه بر سر خشک جهان نورد
زجود خشک نسازد و چیز همیشه
به خاک تو ده توکلی که نفد باد
از آن گروه جفا جو به پیش گفت
جمیده جمله تا عقل نشوم جود او
کسی ندید روا هیچ خون ما باکس
بود رعایت آن باعث صلاح این
از آن جهان میرود اهل این جهان

که با خبر شود ای سالار اصحاب

چو شد امام ز مضمون نامه متحضر
بحکم کلام شد کرسی خویش نهاد
سخن خواند یکی خطبه امام وحید
ز نور موصوف اندر او دیده بیا
خطاب کرد پس از خطبه آن لسان الله
نال امتحان این دشمنان ما
بجنگ مسلم و نیک اهل زمین کشتند
او حیدم است کرار و چو مرغ آخر
بهانه که از زاده وفا نم کمال عجب
رواتیم بسیار باعث ضرر کرده
که تیغ کیست جسمان چو وار
شده سموم خورا مرا جلیسی چو کرده
نهاده زین سر که ران چو فکا
که تیغ از آن پرستان که در او
وفا ببین و حیا در تحریکات
بی محبت و حیا و دین بیک نتیجه
برا این همه دریکی عقد اجتماع
بحکم دوران جهان دار رواکه

در حقیقت خطبه امام علیه السلام با اصحاب خویش و امتحان ایشان از مقدار وفای ایشان

که من نه بیند جدال و نه خیلم و نه مقدر

نمود حکم باحضار جمله لشکر
که خواهش شرم شد دل از هر یک نماند
که گفت بر دل صحرا زمین تو چیست
زبان که گفت معتقد بصورت سینا
که ای گروه که شهر اد ما شوید آگاه
که شکر کرده که آرد بر محالات
که بنگه بگوید رسم تا سر آواز کشته
بآن امید که من از هر خویش پس
چو او میانه عقید تو بر اهل بود
محال است که سر خیر دیر شر کرده
برود به پیش اگر سرو با خلاف آیم
بسوزد آنچه در آن گلشن است از گل و خار
اگر بگیرد زور ز شاره دین
برای فیض شهادت شده دلی جاری
که از بهر دیده دو دنیا جسمان ببرد
اگر شوند نشوند آن چنان که صبر کشیده
طلاق و هر یکی حق القدر آن ایشان
برادر زخم و قصور جهان رسید
امام گرد توجه بجانب یاران
که گفت در نظر من همه جمله

چو واقف شود این کهن منظر پاک
سیه کاک دل شد به هیچ صاحب ادراک
وز آن گل که در او آب رنگ وادیم
صفا جوی که جز در خور جهانیم

علی الله دام جابه جبرئیل او بکرب
که می خورد و غم هستی که نه خود گردد
چو آن جهان همه عمر آن اتحاد
که شنفت این زانکه پرده رو داد

کسی شبیه نماند که دانش بگوییم
شکایت است و این وقت آنگهی که ویم
و این علو که زهره بوجه تا از لب
کمین که امل این آخرین منازل ماست

زنوم و خویش که دام و دین باز برآب
نی خند مرا که تن و این کرد آب
به دو رین همه سرگشته چو پرگار شده
گیاه روند که دل پیش من کرد دارد

مرا بجسم رضا جان نوشت کاکل رضا
زاد و پای من آن جسم را درست
اگر دو آتش سوزان رهرو دگر دریا
زبان عاقلانه بنیزه سایر رضا

مادر بخت بگم نغمات نامسم
گر زخون غم گشته دلت عاجاسم
زخم شد به جرم جالم آوازه
وی خنده که جز خون اکنون غازه

بباغ عهد بوشت گل شاخنده
زخون قاسم اگر فاطمه خاخ بنده
کنون که است شمار اکشی و وراه
برون روید این کوکه بخت جای

بمغرب که کرد دو بکار شود چیرش
میان کفر چو پرکار خط ایمان
دگر برای شمار آنکه از زمان براه
بحکم او شده اهر قرار هم قرار

چو این جواب شنیدند آن وفاداران
لب آن ابر بهاری جدیده گریان
زهر کنار بیو وند سرکناک وفا
بعهد او بپیوندند عرض کای مولا

معاذان که بر هوش حق شناس خنده
همه زرد تن شناسند و ناس خنده
حق ترا شناسد که [illegible]
که وضع عاله الله فراع جنس الله جانی

فدای دیده حق بهشت ای امام سبیل
زچشم خشم بوی دوستان خویش [illegible]
که ما بجامه خواری قدوم داریم
ازین جهت چو لک سرف وادیم

سفر ازل آنکم که هر خون آنکو جش
بردهان همه عقل و با جنون آنکو جش
بر روز ذره که دلوند بر جان از حق
همه رفعل تحفه عشق ما ز عشق

اگرچه دانست ما هم که اعلم یاسیم
زیان صفات که بادشاه [illegible]
در او وج وصف کمال تو چه چیرانم
ولی زنقل تو زجعفر محقر دانیم

که هوش دوش وزمین و زمان [illegible]
برای جود و جلال تو اند خلق تمام
زبند گاه تو آزاده [illegible] خاک
گشند فخر جز ما نه آن عالم پاک

نه جوهرست و جو عناصر و افلاک
که جرات چه سپهر محاطی و ادراک
همه جوهر نه زفیض نوال احسان
دو هوش و طیر و وحوش و ملک [illegible]

مطیع حکم تو هستند جمله عالم
بغیر فرقه جاهل از بنی آدم
هزار شکر که کشت بعهد ماست [illegible]
بداد و باد شکایات با دین دو [illegible]

اگرچه واقف شکایات از آن چند [illegible]
گر تا اعادات عذر هر که بود
دلیک و این توفیق حق چو دو [illegible]
برین پای عاشقان سر خویش [illegible]

کجا رویم ازین بستان عرش برین
که گشت چند مقصود آسمان و زمین
الهی دو جهان از دو دیده کو [illegible]
با حسب و دو دلوت گر از تو [illegible]

چو قوس ابروی جانان برابر [illegible]
کسی که چشم پوشد زتیر [illegible]
دوست مقام قرار دل دیده ما است
غبار در که تو توتیای دیده ماست

کجا رویم که از حلقه تو پاسبستیم
دو روز ذره زجای تو [illegible] بستیم
بی غار که مقصود ما همین جاست
چو رفت ذیل جوان [illegible]

براوج عرش برین سایه فرسپهر ما
که او بدل کر این گشته محو ما
جنین حدیث دعا گو زبان بی که [illegible]
زآب دیده دل سنگ [illegible]
کریم ازین جهان و دعا نمود بسی
جنان دعا که کم آن را نمود هر کسی

[illegible] زیان ابجان جو خود کریه ام
اگر گشت جهت [illegible]
اهی خاتق و قت [illegible]
ولی لطف سلیمان امید وار دو مور
که جسد از آن که به کوه [illegible]
بر سینه ای این قوم دمان [illegible]

لب ارزا ماقی آن مستجاب دعوت
جدا کن ز تو بیان با عجت [illegible]

مناجات امام [illegible] در جان عجب با صورت [illegible]

سپهر کشاده دمم برکاب [illegible]
سپهر چهر زخورشید [illegible]
جو عمر [illegible] از آن کو ی [illegible]
کشود بال سوز جان [illegible]

هنگ جنین خدا ز حکمیان [illegible]
حلی جنه نمود جون حق [illegible]
دران زمین زمین [illegible]
که بود جهر جانیده و جهان کردی

زمین [illegible] بیش [illegible]
نمود عرض کدای [illegible]
چراغ محفل اهل جهان [illegible]
چو گنجه خانه [illegible]

[illegible] اکشیده در [illegible]
که درنیزه ای اقتدای تیغ [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
از او عذر کن [illegible]

مرو که دست امام سر [illegible] کرده
نوای فوز زمین و زمان [illegible] کرده
[illegible] که او پس این [illegible]
بس او که [illegible] سلام [illegible]

جناب [illegible] دین [illegible]
جبروی خاک [illegible]
[illegible] نمود [illegible]
جبوده نامه [illegible]

گسسته جای تو [illegible]
[illegible] جنین [illegible]
[illegible] سر [illegible]
خواص و عام [illegible]

[illegible] نامه [illegible]
[illegible] وز [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] تو [illegible]

امام گفت [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible]

ورا مرای [illegible] دم از [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]

ودین حضور [illegible]
که بی نبی [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] کشودن [illegible]

[illegible] که زمین [illegible]
[illegible] آرد
[illegible] جون [illegible]
[illegible]

[illegible]
که در [illegible]
که [illegible] این [illegible]
[illegible] میان [illegible]

[illegible]
که دیده [illegible]
[illegible] ازین [illegible]
[illegible]

[illegible] ازان [illegible]

[illegible] امام [illegible] خویش [illegible]

[illegible]
[illegible] قدم
[illegible] که از [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امید چون بمقام و مقام عالیان | برون شد ز آفاق چون ... باب
بپرداز داری که دانش ... رضوان | بر آن روان که به دانش ... غلمان
وز ... بر بیاد به ... وحش | که گر ... نشسته ... خوش
... سینه ... بر ... ز سر | جلال ... اگر ... جسد
... جسم ... خود را | چو ... کند ... جلال ... جوانا
... بساط | که ... ثنا آورین ... ثنا ...
جناب شاه ... شاه ... کار ... | ... بار ... باران
... تاج داد ... | که سر ... تاج ... زیر ...
... کم ... خشم افزود | که جان ... [illegible]
وگر ... افزود ... | ... شام ... دگر ... ماه ...
قضا چو بازوی ... بر ... | چنان ... که ... شاه ...
بنام حق ... ابن ... | ... جز ... حق ...
جهان ... خصم ... | که آن ... زیر ...
کمال ... حق ... | ... جاه ... حق ...
بروی شاه ... دو ... | ... تازه
که تا جایگه ... آدم ... | ... تا ...
... که ... اکرم | ... داور ... حق ...
زمین ... تعظیم | ... شاه ... تسلیم
امام عصر و ولی خدا و ... رسول | ... جشم
... برد | که ... جبال ... حق ...

بسر ... که ... خویش | وزان ... سرای ... گیسو ...
بپای ... که ... | ... زلف ...
فلک ... ز ... دار | ... چون ...
میان ... شاه ... | چو ... علم از میان ...
... خلد ... | که ... خارج از ... جنگ
بس از ثنای خدا ... | خطاب ... داستان ...
کنون ... بادام | ... چو بادام
... جهان ... | با این ... جهان ... تاج ...
اگر ... حکم ... عنوان | همین ... شاه ...
دلی ... قضا | ... قضا
همین ... گرده ... | چنانکه ... حکم این ... تاج
بیاییم ... تا ... | که ماند ... اهل ...
به لطف ... داد | که ... پرور ... است
کنون ... نوبت ... | ... ز ... ا گر ... دا
وگر ... بر خیزد | ... جهان ... بر ...
شنیده ... جنان ... | ... رنگ ...
... سپاه ... | تو نیز ... یاران ... گذار
درین ... | که ... شاه ... بخت
چو ... | جهان ... نور ...
... که دیوان ... | که ما ... بندگان ... جنبه

باید ... از ... | ز ... صوم ... | بر ... خویش ... | اگر ... حرف ...
... بر ... | اگر ... | که ... | اگر ...
... | کز ... ازل ... | ... | با ... خدا ...
... | ... | ... | که ... کرد ...
... | ... | ... | ... محراب ابروی ...
... | ... | ... | ... از ...
... | ... | ... | ... جهان ...

[illegible]

... | ... | ... | ... آغاز
... | ... | ... | چو ... امروز ...
... | ... | ... | ... شاه ...
... | ... | ... | ... ابن ...
... | ... | ... | ... برخی آید
... | ... | ... | ... داد
... | ... | ... | ... ارای
... | ... | ... | ... یاری
... | ... | ... | ... مصطفی ...
... | ... | ... | ... عیان
... | ... | ... | ... ما
... | ... | ... | ... باری

بیفتاد حالت غش بود و زار زار / باین وعده شوان اجتماع داد و بود
مرا گفت کی دیده باز جرگه دم / که آنچه او زنده حجت رب الکرام
من آمدم که همانست گفتم خدا یعنی / چو گفت این کلام و بگفتم ولی دینی
سپهر بر سپهر بسی بر زه جهان کرد / رازی که وقت شناختی مر توی کم و
بعهدت شناسا که جان شستم مشور / نگفتم از آن قوم این عهد بپیچد شود
بگفت تو را خدا را که او خود خواهم / که بیت کلمه این سر جان آگاه هم
نه نامه بگفتم و گرده ام سر کرم / نه با تو بستم این عهد از سر خودم
امام حسن زمان غیب کو جهان لعین / به پرسش مرد زدو رنگ جیب به زمین
بگفت حق و بی بار بر من ز آن آن / که بست با تو در این عهد نامه پیمان
بنام حق که از جفا جز مدارم هیچ / چو کو جهان نبود در کلام من غم و پیچ
زده جان جهان جنگ کوه بیم / رازی که وقت ام تا که وقت بیم
بجوع بست من حرف چو خاک نشست / مرا بگو دهل هر که بشتافت
سخن حرفی جب تا دهم دل آرام / خلاف آن نگفتم تا بیند ولدام
ولی بگو مرا امر کرده این زیاد / بهر راحت که خدا تمام اتفاق
نگم خدا حق دو رکاب جان یام / برم مرا بر آن کافر و مایه
از او جواب شنید آن محترمی باید / نمود برگ من باز چشم کنار
بگفت کی گفتم این اهل دل را جال / ز غیب ناش بر دل که چنین خیال
بگریه رجیم اما نه بر چنین کارد / که هر که به جبر آزردگی باین خواری
خیال زنده گی کاین ما آتش بر گشت / از او چه بار که صد بار به ترا از کشت
نمود حکم با صحاب جفا که بار گشته / از آن مکان بسوی یثرب افکار گشت
محبت آنست حرم را احسان نمود نظر / نشانه چون همه در دیده کامل
خود انجناب هم آنگاه با همه اصحاب / قدم نهاد و بیابانی هر دو چشم آب
چو پایهای فلک گردش به هر شت / سپه چو کرده زراه حاضر بود
امام آنست که نور من الغفار چون دید / کشید تیغ خلافت برای ...
که مادرت بخواهد شنید این چه حال / ظهور این عمل از تو خلاف ...
چو مهر ... سپی و مهر نه چرا باری / چو یار جستی با من بکن هم اعتبار
بگفت حمزه اگر برد نام مادر من / جواب نوشیدی زمن چه حسن
دیگر چون تو نمی را که مادرت دیدی / علی الدوام وظیفه مراد داد ...
بگفت امام حسن از جان مادر می طلبی / بگفت سلطنت این بود زین لوبی
که در رکاب تو زاده ... / مرا بنمود حبیب الله لعین سیر
بگفت دیده در دشت این خیال کرد / که من اطاعت امیرت بی گویم
بگفت بری نگفت تو بستم مامور / همین مرا گفت با گوید چه منظور
کنون که آنکه خدا این ابا و اریا / بسوی خواهش من سر فرو نمی آری
تو پادشاه ملایک و من گسسته غلام / مرا اطاعت تو واجب است و احکام
برو بسوی که کنون تو نشسته بود / ولی زرای که غیر از زه مدینه بود
و درین حقیقت تا من بنگ ... / نشوم زاین زیاد لعین سالح
بود که ام چون چونه ... / که دور زمانه نکردم سر جدایی
خدا نکرده بجنگ تو جبله نشوم / مجی زحضرت زهرا در ... نشوم
بنا بر این شد از آن شاه هر کشیده عنان / زسوی دشت جبین ...
جناب حمزه نشین کرده یا / بمی قدم قدم می براند چون سپاه

کی زده چو بر فشرد حمزه جنس زنده / رکوب جنس کلان جان خو غرق
فلده عرض که ای حضرت خود جان / این انکاس من از زیاد خبر خواهی دان
بزرجهان کن با گروه کوفه جدل / کز این جدل چند بر خیای سر نخو
حاجب نوشت از آن کرد کسی / اگر بحفظ نشان زی چنین جنون پس
امام گفت بکشتن مراد شدید / کرامت در رده این قتل بیت های امید
شاد ولی که مراد رضای جانانست / نکوی مرگ بر او میان جهانیانست
نگم کجا بود با خصم در این بام فدا / نگشت کشتن بکشتن مکشم بدا
شنیده زبی الحسن نقل آن مرد / کرم زیاری خیر خدا کرد
او بگفت پسر عم او کجا میری / مرد که مرد که سخت است می میری
ز زاد و سختی زده قرب آن جوان باکمال / باین مقاله حامض دو جیش داد
سامضی و ما بالموت عار علی الفتی / و اما ما نوت حقا و جاهدا مسلما
و واسی الرجال الصالحین بنفسه / و فارق مبثورا و باعد مجرما
فان عشت لم اندم وان مت لم الم / کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما
چو حمزه به کام بر گزیده آن ... / معین بهت برای جهاد اهل نفاق
میان چند بست برای سر بازی / توان زدو از این عرض باد و بازی
چو غنچه با دل تنگ از غم لبی کی / عنان بتافت و با لشکر غضب حق
جدا چند چو سالات زه که بن جعفر / همی براند زپی لشکر انداز کی از زور

در دعوت امام و عبد الله ابن جعفر ...

دو بخت جعفری مقابل جوان / نزول کرد ولی معین و چون
بدیده جعفر آنجا بگفت این از گیت / کسی بگفت زعبد الله بن جعفر
دو راه کرد کسی را ابوالبس از هشدار / که تا که بحضور سپاه کس احضار
برادر چو مرد فرستاده این پیام / بگفت مرده دل اثنا الیه راجع خواند
بگفت پسر بکمال خداتم که گمان / من از برای همین آمدم که دو بروان
که رواست بکشتم بپای خویش در دل / که شاهی همین مرد بگذر از زن
سر نثار نمایم کمال کوی حسین / جهان دوم بجز دو بنگرم بر او
بگو که این چه امرش زدید غم چند / نخواهم انجمن که من ادراد او مر اجتنبه
اول چون خبر آورده امام خود بر داشت / نفای خود با هل ... حق از دست
گشود بر خصب زبان کو هر بار / بسی گشت که خوش جوانمردی سپاه
بسی بگفت مواعظ برادر امام انام / سطر بگو بنشسته ...
پس از مواعظ بسیاری و نصایح پیش / بگوید مرد فرومایه را بجای خویش
شقی ز ذیل شقاوت به دور کرد / بدون بچه چند و مبالغت کرسیست
بگفت خصم سبحان دین چو مور دراغ / گرفت دست و بیابان راه وعده فراغ
سپاه دی که از این جهت نگو بکشد / مرتضی جنف اعدای کو بکشتن ...
برای هر یک از این بار سایت ... / مرتضی سنگدل آید زیاده از هر راه
ابکه نوبهار آن طرز محال بود / اگرچه آنجه زمال این چو بود زمال
همین بین که بچشم هم زیاده از کجی / بفتوای رو این ... بی امان حسین
مرا حمله لوالب ایکه آن حمار / که کاه بود به گردش غیر سبب ...
چو بده از قه حسن که داد که بر خشت / به اهلش زنب ... زیاد و باده دست
بصید کاه چو می تا ز پیش پی نگهر / بران ز جهلوی تیغ بکه ز او جون شتر
برو زرزم پی دشمنی فا حسن / گر رسیده بوی ... سر حشش

خوای ازآن یکی شمشیر تیز دارم تیز که چوبی چو هر آن ...
ببنگ خاره گرش تیغ زن ... روان چو برق سر از زیر سنگ خاره بگذ

ز بسکه آهن آن معدن شرار است توان گرفت که از جان ...
بر سرم ... این ... مرا ...

امام دید که بوران بگیرد آهن او ...
... ...

کمی وقوف درین باب ... که ...
که بر کسی ... روان بیاری ما ...

بروز حشر بگیرد ... موپیش بسوی ... کشته ...
پس ... ولی ...

فلک جواب ... این چه ... ...
... ...

... حسین ... که ... ...
... ...

بدان ... که دیر می آید بروز کاری ...
... ...

دگر ... حسین ... ...
... ...

... حسین ... که چون ...
... ...

دو بار این یکی ازآن ... ازآنکه مردم آن ...
... ...

چو ... ...
... ...

فیالک حسرة ما عشت حتی تردد بین الصدر والتراقی
حسین بن علی ... علی اهل العداوة والنفاق

مع ابن مصطفی ... ونیل یوم ... بالتلاقی
... بدر و ... ...

القوا ... واحسینا واتوا بالعداوة والشقاق
... ...

... که ...
... ...

... دو ... آمد

در آمدن جناب ... در میان ... بیرون

... آمد ...

جناب ... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

چو ... زد ... کل آدم ز ... ازانکه عالم
... ...

جهان ... گلشن خرم زمین ... سرو ...
اگر ... ... که ...

اگر ... جنگ ... کرده دو دست ... ازتیغ ...
اگر ... ...

بنام حق که ... چون بردن ...
... ...

... خاک ... ...
... ...

... جهان ... که روز حشر ...
... ...

... که ... ...
... ...

... اگر ... جبال و مال ...
... ...

یکی ... آمده ... ...
... ...

... دانت ... ...
... ...

... جهان ... ...
... ...

... دشمن ...
... ...

... امام ... ...
... ...

... چنین ... ...
... ...

... عالم ... ...

... در ... صفت ... در سعی ...

... چو ... شمس ... ...
... سبحان الذی اسری ...

... ...
... ...

براق او ... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

گرانمایه گوهر سرای حیدری یار / ابا گوهر شرف بی نظیری اختیار
ازین عقد شد اوضاع دهر برهم / از اوج تا به ثری مستغرق ماتم شد

بی امام چو جانت و عالمش بجهان / بجز فاطمه ز ارضا جان جدا
[illegible] / سیاه شد همه ز اندوهش [illegible]

اول خدیو ملک در هوای [illegible] / ز رنگ قمر خورشید زرد سر بزمین
[illegible] رو زرد [illegible] / [illegible] تا بکمر

[illegible] ماه / ز سر تا پا لباس سیاه
[illegible] سر و پس چاک / [illegible] زلف مشکبار خاک

[illegible] اهل بیت [illegible] / زمانه یکسره ماتم [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
مخدرات حرم را چو [illegible] اختر / نشاند چون همه در آسمان هودج

[illegible] حرم چو بدر منیر / سوار گشت [illegible] چرخ سپهر
[illegible] / [illegible] سیاه

اگر چه بهر [illegible] پیدا / که منزل [illegible]
[illegible] که جهان [illegible] / [illegible] خدای بی همتا

نه باستیزه توان [illegible] / نه باگریه [illegible] توان خلاصی یافت
[illegible] / سپهر تیغ قضا از سر رضا باید

میان [illegible] کربلا رسیده بود / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نه چرخ [illegible] نه ماه و نی انجم / چنانکه [illegible]
[illegible] جای این [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

قضا [illegible] / [illegible] بسوی کرب [illegible]
[illegible] / بسوی کرب بلا شد روان [illegible]

[illegible] آمد / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / روان بسوی نجف [illegible]
شدند قوم [illegible] / [illegible]

[illegible] روضه اقدس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / جهان [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] / [illegible] نوح [illegible]

جناب خویش [illegible] / وداع کرده [illegible] جهان [illegible]
[illegible] / [illegible]

روان شدن امام علیه السلام با جد بزرگوار خویش

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / عدو خواهد بگیرد از [illegible]
جهان بگرفته [illegible] تنگ / که با این [illegible]

[illegible] / مراکنده از [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible] / [illegible]

[illegible] پاره کردند / ازانجا هم مرا آواره کردند
[illegible] / [illegible] چشم گریان

درین گرداب کین [illegible] / [illegible]
پی طوفانیان کویت پناه است / [illegible] عالم [illegible]

[illegible] / [illegible] نوح [illegible]
ز طوفان [illegible] / از آن [illegible]

[illegible] طوفان [illegible] آفاق [illegible] / [illegible]
[illegible] نوح [illegible] / امان [illegible] طوفانیان هم

امان کشتی [illegible] نوح [illegible] / [illegible]
خدای [illegible] / [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] آواره [illegible] / [illegible]
میان [illegible] صحرای [illegible] / شب تاریک [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / چرا [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ازین طوفان مرا [illegible] / [illegible]
درین طوفان کین [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
برای [illegible] / [illegible]

[illegible] / که خون می خورند [illegible]
[illegible] از آن طوفان [illegible] / درین طوفان [illegible]

ازین طوفان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
برای طاقت [illegible] / صبوری [illegible]

[illegible] / جهان [illegible]
[illegible] طوفانیان [illegible] / امان [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
جناب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چنان اهل حرم از غم چو غایب شد * برای اهل حرم اول مصایب شد * چنین قیل جنانی گشت محشر کبری * چه محشر آنکه از ظهر روز عاشورا
سکینه با دل بریان و دیده گریان * میان خانه این ابیات گویان * گهی بچشم جویده خانه گیس * سر رنج باب گرمش گهی از عکس
گهی بناخن غم روی لاله گون می کند * چه دلدار زخش چشمهای خون مکند * گهی نموده فغان از حسین کباب تش * تنگ زلف عنبر گرد و سنبلستانش
زبرق ناله هر دم شراره می افروخت * بان شراره زمین و زمانه را می سوخت * جناب زینب خاتون که جسم او آلوده سوخت * علی اکبر و عباس را طلب فرمود
چو آمد گفت آن مخدره محشر * کشود لب جناب سکینه چهر * کای ضیاء دو چشمان من علی اکبر * کر برای چه این بود وفای پسر
حسین غایب و من زنده و تو آسوده * روی پسر و خواهر که کی این بوده * نموده روی پس انگه بسوی ابن خیش * کای برادر با جان برادرم عباس
کجاست عاشق و بر سرش شود ایثار * برای چون تو جوانی از جهان روا باشد * نموده جرا از پی حسین بتول * برای حسین آن نور هر دو عین بتول
خود اندم پی او چون کنم که خود بودم * حسین بود بدیده چو جست او کردم * علی اکبر و عباس و قاسم ناکام * باتفاق جمیع برادران امام
روان شدند بعجز او آن شب و کم * بی تحقق آن نور گشت دیده ما هر دو * لب جو وده ما سوی بزم حلق لبها * برای مرگ دین گشته چون علم بر پا
پس از تحقق شان که می توانستند * زخم نکشند ره لشکر من دانستند * اهل حرم کافر سر کشت باز برگشته * سشنه علی آن کاروان برگشته
میان بادیه بودند همچو ابر بهار * زور و خانه وسایه خویشتن بیچار * که ناگه از عقب آواز او مجاج آمد * بشام تیره کم گشتگان صباح آمد
بعین ظلمت شب خضر طلعتم برقه * چو آفتاب درخشان شده کلکه * زینب و دیده که لشکر ستاده چون تشنه * محذرات حرم جمله دیده گریان تشنه
ز فوج اعدا بیاده شد آن امام مجید * گشت و اول ورش سکینه را طلبید * بگفت زینب ای جان بیکرخوار * بیاد تحقق تو بگیم کم از شمر خوار
رکاب چو نور بخت کرده آن مکرم * نهاده بی خود لب از فغان فریاد * محوا انجناب بیاده عبادت اورا * گرفتار شمر بود و چ بران حسن مولا
کشیده تنگ چو جان خود اندر آغوش * زبوی خویشتن آورده چون پسر مدهوش * نهان هلاک و دین بان بر نسیان هال * ازین مقال غم افزا نمود شرح مآل
کرای ضیاء دو چشم چه در کمین ناله * مریز ژاله نرگس بصفحه لاله * کنون ز وصل حیات فراق کام برآید * ز فصل ناله و فغان و گریه در آید
مساز لاله رخ از خار کتجه نیلوفر * ملکش بهر مرادی مذهب رنج مهم * هنوز فصل خزان حیات غلط ابتکین * بهار ناله رنی ابر سحاب کن
برای جهت فغان تو کام زین محوا * ز دست شرحت و زدنوی و بی نشان الله * نخیده تو ابا ماه بی قرینه من * هنوز شمر لئیمی را بر دی سینه من
پس از شست اکبر و عباس و قاسم بیرو * بکون مخطلیده بیک صد چاک * هنوز در کف خصم چه رسیم نی * میان لشکر شهزاد بی خبر نی
زغم هنوز نگشتره و مهر خوان مرا * کوزوده لشکر غم چون بی اکنون کرا * نوحش جو گرد مراد ز اتو اشوب بسیار * هر باره گشت از انجناب بی مخاج بیاد

سعید تو قیل را برد و بچو ... * نگاه روی چو عمر حسر بسوی از ماه * و کاه در چو شد ودران شب تار * نصاب محمل اهل حرم عماری دار

ورود کربلا

کشید آن یکی از جفش و راند این خلفا * عطر بار جدا را سوی دیار جدا
سوی سمند حبیب حق و عابر بی * که بود و یکه سرش از شتر ملامتی * بجنس سرخفق سپرش کربلا * برای یکی تنگ او حرف کربلا کنم
قدم خان بکاکه چه ناله ظهیر چه * ورکنگ سرخ چه عاشق شده کوه * چه جانک غم و غبار بر سر کرد * بجز رنگ گشته بیان اب اندر اوفتاد
زیوش پلنگ زبرش و ز فرش نمود * زکر نوره آن فرش خویش نمود * سیاه برزه و دیده دفالک آن دشت * بکون ناز آن چوامان گشته هر گشته
سیاه بنیل نرگس دیده و ام ستم * دم خرف پی صبر کبوتران حرم * کرفت از جوش وحش بقا کلمه * گلنیب اوان دیگر بر تی قدم زد قدم
چو آن جهان بهوای چه وهم در جا * ستاده بی حرکت همچو کوه پا برجا * بانکی ساید دره اگر چه بران * برون نکشت ازین عرصه وسیع جهان
هراشفته دگر هراو تازیانه بر زدو * زبان خویشتن او بر زبان کام * چو دید جنگ در زمین کربلا جهان * خطاب کرد جهان دیده کمان او را
کمی شنام عابدین این عم افزا * که دام پای سمند بکنار خواهم گشت * کسان جوهر رسا شد کافل ابن * بار من مار به نامند این مکان حوم
امام گفت مرا چنین مظنون * که جمیز داریه نام بود بران بامون * بس از ان نام دگر حوش کرده * کنام نامی این دشت کر جانست دگر
بوشاه کرب چو نام کربلا بشنید * الهنان در کمف بکشید از مژه دگید * ازین وای حزین شاد جنبه حجت * برای لشکر خود وصف حال تو نکرد

الله اکبر هذا ارض کرب و بلاء و موضع سفک الدماء فقوا و لا تبرحوا و حطوا و لا ترحلوا فهاهنا و الله مناخ رکابنا و هاهنا و الله
محل قبورنا و ههنا تقتل رجالنا و ههنا تسبی نسائنا * فی هذه با قوم قتلی و مصرعی * وهنالک حرمی ما جلا لا موجلا
و فی هذه تقضی الوس علی العنا * ستبقی بها الا قوام لن یتجهلا * و فی هذه ظلقی علی الا رض متحا * بلا کفن یبقی و لا متغسلا

چو این کلام شنید از زبان شهزاده * زلب چو دیده خود ریخت در حلی * بگو بگفت زهیب ثوم جو حال زقی * برای والفت این حال بر زوال زقی
مسازگریه که چون شنیدم ام چوان ادا * خدای حجوزه دیده است که ام چنین * بگفت امام که ای نور دیده جان * شنو ملاحت این قصه از زبان من
که چون جناب جلالت مآب ... * بقا حال و وقتی حسین حال ... * ز توی خود ز صفیقن باز بر کرده * باین مقام غم افزا و مشکلی ...
دوان پسر جوب ولی وارث ... * در این زمین چو خوا آمد ز شترو دل * ز رنج راه زمانی برای آسودن * نهاده سر بسر زانوی امام حسن
نشسته بوی پسر هم بر فراز باز * بوکک ودیده حق چو بی انتشر * پس از زمان طلبید ز خواب ... * بگالی که وچشمش چو ابر کوهر بار
برادرم حسن این گریه از بهر چه * زمین حوص جو ... زد اب * بگفت حال ودیدم بعالم رویا * که این زمین شده از خون کشتگان دریا

برادر بود در آن بحر بیکران غرق است	بر از نهنگ و پلنگان ز پای [illegible]	ز بسکه پیکر او پر ز زخم و پیکان است	جهان لجهٔ خون کو جان خستان است
جنازه بر چه کند استغاثه و زاری	کسی که کند او را درین زمین یاری	جواب او همه ناوک شمرده اند	جواب می طلبد تیغ آب خورده اند
[illegible] این انگه زخشم [illegible] کرد	[illegible] بهیچ جه مهر [illegible] پرورد	اگر بخفته تو او فتنه درین [illegible]	باین [illegible] که من او را [illegible]
بکشت جملهٔ یاران [illegible] بگیر	کشنده تیغ جفا [illegible] کرده	بگو بمن که در آن عرصه مصاحب بود	بنفس واحده با کشوری چه خواهی کرد
[illegible] نعمت [illegible] است	[illegible] بعالم که [illegible] آنست	بکول تو در حق جبرئیل بگیرم	برای حق همه را کم [illegible] بگیرم
پسر [illegible] این فئه [illegible]	بجانب [illegible] اصحاب شمرده	[illegible] از آن خاک [illegible]	[illegible]
بقول مخبر صادق [illegible] شد	بگفت گفت [illegible] رسول صادق شد	چو آنجناب [illegible] نزول آن گروه	کشیده پای مبارک [illegible]
روان قضای قضای جد رکاب گرفت	در نزول سلطان [illegible] امام مظلوم [illegible] جناب امام مظلوم		رخ [illegible] آفتاب گرفت
چو [illegible] جد	زمین بزلزله افتاد و اضطراب گرفت	چو دید درد جهان با [illegible]	ز رنگ [illegible] رنگ آفتاب گرفت
غبار [illegible] مبارک گرفت	لبان [illegible] روی ماه آفتاب گرفت	[illegible] رسول خدا	لبان غنچهٔ گل [illegible] گرفت
جوانی [illegible] کلثوم	[illegible] دل [illegible] گرفت	چو برگ گل که [illegible]	فتاد [illegible] آن [illegible] جناب گرفت
بگفت جان برادر [illegible]	که دل [illegible] آن [illegible] گرفت	امام گفت [illegible]	زبان امام زمان [illegible] گرفت
حق از ازل [illegible]	وثیقه نامه [illegible] گرفت	[illegible]	زخون [illegible] گرفت
درین زمین [illegible] آماده	که قوت [illegible] گرفت	چو آن [illegible]	بان سوال [illegible] جواب گرفت
[illegible]	[illegible] گرفت	امام داده [illegible]	بآستین [illegible] گرفت
چو داد حکم [illegible]	[illegible] گرفت	[illegible] شاه	زمین [illegible] گرفت
زبسکه خون دل [illegible]	[illegible] گرفت	[illegible]	میان [illegible] صورت [illegible] گرفت
چو برزد [illegible]	در تاریخ ورود موکب سعادت [illegible] شهادت		زموج [illegible] جناب گرفت
[illegible] ماتم	[illegible]	[illegible] مشرق [illegible] طالع	چنانکه صاحب طالع [illegible]
[illegible]	[illegible]	فلک [illegible]	هم از [illegible]

[illegible] آفاق [illegible]	[illegible] بود	چو چار [illegible]	[illegible] بود
[illegible] غم	[illegible] بود	[illegible]	[illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود	[illegible]	[illegible]
[illegible] غم	که روز [illegible] بود	[illegible]	چه جان [illegible]
[illegible]	در خطبه خواندن [illegible] امام [illegible] با اصحاب کرام و اظهار آن گروه باسعادت کمال رضامندی [illegible] قبول شهادت		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

زبانی گو چو دل آمد دفتر برون شد — ز روی صدق چنین محمل جلوس آراست
که حب ثقه تو سازنده کل مردم — بگیر جای خداوندت در دل مردم
بسی منافق است که روز جنگ و جدال — جناب حجت از ایشان بخود [illegible]
عجب اگرچه به لونه و عده با ارتش — ولی ز دل همه بجهد در دل ازکارش
برادر تا بجهان بود از این سرای غرور — بحیث بود ز دور و نفاق ایشان بگذر
به بند مختصر این ره جهان دل بخت — خدا و شیر خدا چون رسول گشت رها
ز ناکثین و خوارج گشت آنکه کشید — که تا ز دل بشهادت بکام جان بکشید
تو خود ز این جهانم وفا نخواهی دید — که کس بحق منافق کل وفاق نکشید
بنه که هر آن کس که بهر صدق و شک — ترا کرده زبانی بگو زبان گردد
اگر جدا بکنه فقش کی ز اجدا هم — گشوده پر بهوای تو طایر با هم
ز جان بزنم هیچ در بیعت صادق — نشسته ام بجفای خدای خود مشتاق
بجسته ام که جان بکار بیداری — نشسته ام بدل حظ بیداری تو
به دشمنان تو دشمن به دوستان تو دوست — جدا فدیه مرا آنکه آفرینش از اوست
پس از نهال بیاشد بهر بارگ — بعرض طلب دل برکشود لب با ادب
که ای به هر دو جهان طلب دل و جانم — بجز تو بر دل و جان مطلبی نمی دانم
محبت تو که جان در تنم جواب [illegible] — بگو که تنی از دم [illegible]
برد ستگر کرد هنا دو حق با — باین طایفه گیری دعوت علما
که بر امام زمان نخود اجتماع کنیم — به پرسش حضرت او با عدو جدا گنیم
پس از تشتت دل از جدا اهل جفا — سنیم در قدمش سر ز روی صدق و صفا
امام ما چو محمد شاه شهادت ما — بعون پیمبر ما می کند شفاعت ما
برای لعین خطا گشتند به ده — که زر تو روی بگرداند [illegible]
برو ز حشر بگو به جواب پیغمبر — که بگزد محمد و بگذر دوست در این محشر
بآن منافق بدکار رستکاری نیست — مقام او به جز از دوزخی و خواری نیست
پس از نیز برا ندند یک یک اصحاب — ز دین سلیقه بمیدان عرض حشر جواب
بنام حق که بگو صحابه بهر [illegible] — جوی در امر دنا کو شی نی خورده
چو سرور دو سرا برزم مصطفی از کجاست — از آن گروه و فا جو و فای بیعت [illegible]
قدم بکدل و یکرنگ و بکزبان یکسان — ز روز محنت بپرسش چو [illegible]
ز امتحان چو در گشت [illegible] ایشان — که تا بجهد ادای بیعت طلب ایشان
بی نوای وفاست ز لب یاران — [illegible] که [illegible] طلب یاران
امام پس همه را یک بیک وفا نجو — بجا که یکی ایشان صدا آفرین فرمود
نمود دوری با ادعای تظاهر حق — نگشت جانب ایشان نگاه [illegible]
گرفت نعت مناجات گفت کریمان — که ای گواه خدا با تو داد ما بستان
بو عده های دروغ از قوم مراکنده — این محبت شرد [illegible]
کنون مرا نه کذرند با ز بر گردم — نه ره دگر نه ز من سر مهنم تا مردم
تمام از نظرش با دوری [illegible] — که یاد در بر خود چون تو داد گرد آرد
[illegible] — [illegible]
بگفت پس همه را [illegible] — ز بندگان خدا بندگان [illegible]
[illegible] — [illegible]
جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

در توجه سلطان [illegible] حاکم رضا [illegible] هوای کشته [illegible]
و دفع [illegible] بجانب [illegible]

دو جنت که چون بارگاه مجد و جلال — بدلت گست برادوست [illegible]
بهشت وزین سرا بوده علوم و حکم — [illegible] — شه جناب حبیب الطبیب — از آنکه جناب ز خاک آن زمین برسید
[illegible] — که در هوای این دشت [illegible] — برادرش [illegible] — نمود حکم باعضا [illegible]
حبیب رفت [illegible] — نمود [illegible] — گشت امام [illegible] — پس از [illegible]
[illegible] — [illegible] — چنین زمین [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — که آب آن [illegible] — آب [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — گشته [illegible] — که تا [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — بسی [illegible] — چه سرو قمری [illegible] — چه گل که بلبل [illegible]
[illegible] — زمین کرب و بلا [illegible]

قال الصادق ع ان الحسین ع اشتری ارض کربلا من اهل
الغاضریه بستین الف درهم وتصدق بها علیهم وشرط ان یرشدوا الی قبره ویضیفوهم ثلثة ایام وقال ایضا [illegible]
اشتراه الحسین ع اربعة امیال حلال لولده و موالیه و حرام علی غیرهم ممن خالفهم وفیه البرکه

[illegible] — [illegible] — [illegible] — بنام های سلطان [illegible]
[illegible] — [illegible] — زمین [illegible] — ولی [illegible]
جناب [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
کنون [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
امام [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
که خواهر تو [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — در [illegible] امام [illegible] — که این [illegible]

چسان گویم ای ناموس کبری / که از مهر سپهری شد محبت
چسان گویم زند خلعت بکرای / سیاهی طوق زد زنجیر آهن

چسان گویم که خواهی چون فکند / ز نور رو بریخ ز رحیه روحبند
چسان گویم رسد کارت بکاشی / که رز بازار ما بی مهر آیی

چو روز دهم این مه چو گشتم / بگو ایدک ختم کن که گشتم
برای آن خوم این خوش کین / که چون قربان کنندم در ره دین

بگو ناپاک مانی خوب باشد / که زینت دجای که مغضوب باشد
چو بشنید این سخن بانوی ایمن / چو گل بدرید پیرهن جامهٔ خویش

که داد عجب خوفات سیاه / ازین صحرا قیامت شور برخاست
خزیدی این زمین از مهر آنم / که خاکش در محبت بر سرش هم

من اینک می کنم چشم از جهانم / که ناخواهان خرقت شد جهنم
چو شاه دین چنین با ناکسان گفت / بجنبش روز روشن تیره گردید

بدلداری زبان چند بکشاد / ازین چند از دل او چند بگشاد
که ای خواهر توی آن غم رسیده / هزاران هزاران غم کشیده

همین ماتم نخستین ماتمت نیست / درین ماتم چنین بی صبر است
تو اول جد امجد کرده گم / زباران می شنو از فرق قلزم

پس از جدت بدیدی مرگ مادر / که او از ظاهرست پنهان بود ما
سکینه و هنوز از دیده آبت / برد بر خرمن آتش چه تابت

هنوز از مهر او بهره سیه پوش / که کردی زمهر اخوان حسن گوش
در آن ماتم سیه روی بزرگ کردی / ره و رسم رضا اندیشه کردی

درین غم هم بگو صبرت نشاید / که هر مشکل ازین در می گشاید

در دلداری امام ... خواهر ... رجعت آنجناب برافشان

پس آنجناب باره حبیب الله حبیب / رو دنش از پی خاک گرد با گریه
که تا همه زنان و مردو از خیمه / بیاورد بجنور شه سپهر سر بر

روان حبیب چون آن فرقه را خود دید / نمود باز جد را بمصلحت اظهار
بیا همه همه مردو زنان اهل بیت / ز پشت بار که وحشی اش از ان پیکر

امام گفت بیا آمد خود برادر دید / قباله را بشیخ قسید رد کرد
بشیخ فوم جو رد قباله را دید / ازان کتاب بنا بی اتاله خفیه

بسا که عرض نمود چند تسلیم / که کرده ام من در میان نقیم
اجازه ده که بسازم سر جنت یادم / که تا کجا معین شد ببردار زیم

امام گفت خدارم ازین اتاله روش / و حکم این بود از رو این قباله
که بر شاه به هم دور زمان آبزیز / رنام تو طلب این دین محشر خیز

کنون میان جمیع قسید بای اوج / هم جرق شاه تاج فخرازین مغضب
بسر که چند که دوری بود صحیح / ببرد انگی با ان شتر طلب و خطا

سخن بسیست به چند اهتزاد جمل / که روز و تیم این ماه کوفیان بقتل
درین زمین جد محشری به یزید / مرا و این رضای مرا کنند

ز دست مابسان چو دل که جو ز فرق / عیال ما بچمل بی حفاظ چون انجم
بشام شوم بی زینب بزم هدم / ازین زمین جد می برند شهر شهر

ببرادر شور این نقشه پیاده / که لوث کرد این فلک با که گردد
با تفاق بیاید تا ازین صحرا / گسسته جمع در هم یاره بیکر ما را

پس از کج عاشقان بیک ... / ولی اعلا ملی بر بهر کی جیاد ارید
که این مکان مشرف ترین آمد / چو پاک ... که در ارشان مرادم ...

ازان که من تمنای پاک کی کرد / به بهر فیل جا بنای پاک کی کرد
جنیدگاه جهان قبله گاه خواه شه / پناه عالم و عالم پناه خواه شه

پس ازان عاق قبیلی زمان ... / ز جبلی نواخوان ... بلبلان ارزان
... ... نشد مجاور کن / ز هر طرف بزنند ... کیان کیان برکن

وزان کرده ... سکو بی حد / ز هر دیار به چند بار بای ... نغز
بی زیارت ... فوج فوج می آیند / روان همیشه بی اهم چو موج ... آیند

شما همیشه بیاید با حرام و جلال / برایران مرادم کنید استقبال
... دهید بر ... مراد / ... که ... ... زر ... مراد

ببوی خانهٔ خاقان ببرید لیث مرا / ستره روز باره ضیافت ... ...
اگر چه اینچه از ایشان کسی شود چار / براه کنید همیشه ... و چار

ببوی خانه حاکم آن و ... بر دو / برسم ... جا جانه جان بیادو ...
پس ... ... زانش ... ... کن / کنید ... مش در جوار رحمن ...

بسحرگم چو وای هوا ... بخوانند / ببینید حسرت کویم مر جنت ...
بان گروه ... ... / ... ... زان ...

پس از اقارش ... بر کرامت ... / نمود و بر زبان از بی ... ...
که ... ابسنام و هیچی دارم / ... که ... ماه را باه از دم

بگام نشد و جسم ... و جان ... / چو ... کشته مرا با ... ...
... ... مرا ... ... دارد / ... ...

... ... درین ... قیامت ... / ... ...
نکنده باری ... ... ما / ... که ... ... و فربی ما

ول زمان چو ازین حرف ... ... / باین خطاب ... ...
که ... ... / ... ...

جوالدین ... ... / اگر ... ...
شاه وصیت ... ... / ... ... و ... روند ... ...

ازین کلام ... ... عارف ... / ... ...

در ... ...

قیام کرد ... ...

... که ... ... / گذشت ... ...
... ... / ... ...

ز فوق ... ... / چو ... ...
... وصیت آن جان ... ... / ... ...

وگر ... ... / ... ...
ز هر ... ... / ... ...

... ... مردان ... ... / ... ...
... ... چرا ... ... / ... روز ... ...

سوای ... ... / ... ...
که آنجناب ... ... / ... روز ... ...

همه جواب ... ... / ... ...
... ... / ... ...

دمیده چون سر نعش شاه گلگون کفن | پس از نعلم چو جانش کشیده در آغوش
بگریه روی بر آن نعش پاک بنهاده | بجسان رهد جاری زد و رو حیاله

بانگ کرد و پس از جهت بارش معلوم | کلاه رسته سیاه بسته مظلوم
بگفتم آنکه بدو امام مطهر امام | نمی‌تو شوق چو سایرین امام

سپاه کرد که سپاه و بدست بخون حسین | نه که بخت و نعش است و زنجیر
چو من که از پس خونم فنک | فتاده بود بسکال که بشرح آن شوان

توان برد ستایش ز آسمان بر انجم | که آسمان همه بود و بر سر انجم کم
نمی‌توان ستایش ز آسمان برکرانی | کجا که مهر و قرش برده یا برکوی

غلام سینه چاکش که جمع او گشت | اگر بنجه اماری که غیب حیدر گشت
امام بود که پیدا نمود از آن و نعش | زبان حسنش دار بجای دیگر انگشتش

پس از فراغ ز دفن تن شه والشهدا | بشد ز دیده گفتار غایب
هم آن گروه جلب چنین و | بسوی خانه خویششان مرجعت کرد

همینا چنین ماتم سیدالشهدا | بحال سیدالشهدا
با حرام تن چاک چاک | بحق مرتب برود و یک

در نامه نوشتن ابن زیاد به یزید و جواب فرستادن
به قاتلان آن شقی قتل حضرت امام حسین علیه السلام
و نحس یاد از زبان خویشتن

که ناگه کبد ساز جسم فانی | رسان بگفتن معشوق جان عاشق

روز که چون کو کرب شه الشهدا | نگه بار شهادت بیش گرفت
جواب تو نمیداد از او | نوشت نامه اخبار بر یزید الله

روان شقی بجور رسته و رشته بدم | انکه بی لوی نامه محو قسم
اما بعد فقد بلغنی من ولات بکربلاء وقد کتب الی امیر المؤمنین

یزید لعنه ان لا اوسعا الوثیر ولا اشبع من الخیر المحل بالقطیف الخبیر او ترجع الی حکمی وحکم یزید ابن معاویه علیه الهاویه والسلام

که با حسین امیر من آن یزید پلید | نوشته است مرا با هزار صد تاکید
که بر خیامه او از جهد و دوام | بروی بستر نمایش کام بسیر

که با نرا بجهان آورم کنم و اصل | دیار زمرنبه ات آن قدر کنم نازل
که سر برجه حکم برید و من حق | بسرت کنی با این دو تن دو ای

فضیحی نگفت کان صالح بوم است | اگر رسن بسوی صلحت ابن فعل
بکیان توبش جواب خونت | برای عار بران خویشتن ... نار

که ما بکه سر بدهند آری ارین | بر آنست از آنکه زجنتش بر آورد
کی زیا بنه خود پای برفرد بکنار | که تا چو سایه بجنتی بپای ... وفا

امام گفت ازین نامه شقی در خط | بگفت می‌سرسد ز آب خوش
رسول صورت احوال را چنین | جواب لشان آن نابکار را نصیبه

جواب گفت که برو غلام | جواب او به حق جهد ترین
ما له عندی جواب لانه حقت علیه کلمة العذاب

مرجعت بجو رسول آن نامرد | جواب شه همین تیغ جون میانش کرد
وی از جواب او جواب | لسان نعش بر نفع بگو زمانه کشید

نمود روی بگفتار برم خود کار | بگفت گر کسی ارشاد درین
که دور ما حرف تو بجنگ حسین | که زبان زمانه حال انسان حسین

که نا بگاه برده ... و لابت معظم | که طالب است بر او بی معاونت بدم
بیت بگفت از او بعنا کسی کرد | کسش جواب بابن حرف

اران جهت بود ناو لشکر این بلا | جانکه کرده بر او انجه کرده ز بیداد
سپاه او همه را گرد او فرو گیرم | جلال او همه را بر ده جست کیر

جسان و جنت اوراکنون بیجا آرم | گر این دو بس کان دحبال گفت واهم
گر این عجائب ما را ندانه این بلا | برای ما بکنه تیز نجوی جهد لو

ازین جواب زنان را چه ساخت آگاه | جواب خور بر مثل که کان ازین
گرفت این ماره همه خوش زده | ز شور بشنه لبان و یک ارجوش

تاه دادگر بجهد کو که این دهان | بکو هم اس گشته از ثبات سلطان
سیاه به عزم بیا ده اثر کشوده | نمود عهد سپاه را حسینی و دیگر

که در و دیده سر نعش بی سر شان | کشید کرده زمانی بر جسکر لبشان
پس آن زنان سا قرت شد از آن | بحکم دهیل کرد با همه اجلال

زنان زجش ز دان که گمان دو دان | بجیسوا جهانک رو به ده نوا
رجال آن که از اول بگو تیر سینه | نمود کم همه حال چون حسین و دیده

گرفت زآتش جگر شر بی ابشان | سپید دار گشت ز پی ابشان
باتفاق هم انکه روان کرده | هنوز می‌رسید بعجله و دیده

رهین طره اکبر گشوده ناو صبا | نمود دشت حقا را بسان وعده
زجب ... باغ خزان برو | نسیم بادمد روح تازه در قالب

هوا چو آهوی تار سنگ ... | ز کو رو فلک زنان عطا کری ... سر
چه هول بیکه سوان برود کو چون | بجان زنگ خون از جا نفس خون

ازان عجیب طاقت همه عجیب بشه | سمند جهد ... جنگ را
روان رسیده چه دیده آه و واه | که محشری شده بر پا رسیم الشهدا

به قتلگاه یکی بکر فرزی از خون | بر او زنعش شهیدان لفن کلگون
به قتلگاه یکی بوستان هم افزا | که سرو ماش بر تیغ جفا فتاده ز پا

به قتلگاه که جها دو ره جوان | فتاده بهر یکی یکه رحت انفا فی
شکسته جامهای جهان | نیز جرحت ایمان زنفس آن

به قتلگاه زده دو زنگ ... | نفسه و جنز براو در ... جان
به قتلگاه که رخیج کجست اعدا | زنیم کیسوی سراره کلام خدا

در تیره مهر ... دشمن جهد جوانی | شکسته هر ورق آن بدامن ...
زنجار سوی زنان ... | رسید نا... بکو کشان بجا

بی مرتی عالم بود امام زمان | جو طفل ... که گنه ...
امام عصر ... | روان عالم صورت ...

سته قیر باز ... که دو و گنجور | زخاک ... در علم
ز بادوکشته از بینا عجب ... | عنان جبر ... بکجا

دوانگه ... هشیار ... | زونه برسر آن ماه چکران ...
ز شور نا ... قوم شد ... | ... ز محشری دیگر بر پا

درین میانه جوانی چه ... | که آفتاب ز فلک ...
جوان ... بک ... | میان ... حق ... بود

جوان سرو قد و ... | چو سرو ... خرامان ...
به سوی ... | که ... آن ... حق

خلاص ... خلق ... | بتار آن سر ... خاک ...
عنان ... | ... آباد ... شهر

ابه

نمود و بسوی ابن سعد کس چو / بفرستی خوابش کی بگه هم زخود بتر / که ای هم تو بسر بر هوای ری داری / ری برین مهتری تا سر حسین آری
نهادند و این است هر شاه ری / بسجز تو کس که آید برون زعهده وی / چرا بگردن جان بار این خیره داری / که تا ری و طبرستان را بگیر آری
بشاره کرد پس آنگه بنام آن منشور / ایالت طبرستان وری لشکر کوار / روان رقعه و دستی زخلعت ازرق / باتمام کی تو پس بر ملح زین
بآن تیم و وفی خلعت و بستی بسر / ز نر حصه زمین سر با آسمانش برد / بگفت پس همه این بود یکباری / که شمر دارد کاشتن زدین اگر داری
بشو سپهبد و سردار لشکر سیصد وار / برد کم کیب چه جبه رنگ هر مردار / بکشتن چو دست دین زنوم پی ننگ / بکن امام زمان را در آن زمین مجلل
پس از آن چه گفت کن برادر اول / ز اخیار وی جست برتر دخل / اگر چنانچه نه بیند اندرین مطلب / چو فوق جنگش و پیش من آور
وگر ستاده که ای کسی سر هم کشی او / بسوی مطلب تو سر خیانت در به قود / زتیغ بکشته سراو جدا کن از پیکر / با شبه آل عباس برای من آور
چو این عمل که بکجای آری قطعه بنظم / جوانی هدایت خود بس منه خواب / زنهکان مخوف گوی تو خواهی برد / نه ری که بگه جهان خرامه تو خواهی خورد
چو ابن سعد لیکن این سخن از او بشنود / زبان دل بجز بر این جواب گشود / که ای امیر چنین امر امکان نیست / چو اگر چه طبیعی زدین دارایان نیست
دل بداد که آن کس که سعد مسئول است / نسیف و حق چه برداختیر مقبول است / کجان به بچه او بچه همه امکان نیست / چه آل تیغ خداوند صرف جان نیست
نه خوف دین و نه ایمان نه این دارم / همین هوس که دارم برای جان دارم / در امر جان شوم دم از تنور زد / خلاف حرف تصدیق بی تصور زد
بگو گفت به مصلحی برا اسب / که تا باهم و باده و هم از این مطلب / بوقت انجمن مصلحت سبب دارم / سپس هر آنچه صلاح است وفق خاتم
خوش کرد چو هست زاین مرحبا / روانه گشت بی مصلحت سوی خانه / روان بشور کی جزم مشورت آن است / به بزم مشورتش از برای مشورت است
بگفت واده مرحبا یکی امروز / مراد محقق بگفت زر [illegible] / زنهکان یکی ارجمند یم داده / بگفت و سا سر ارجمند یم داده
مراسم عسکر جمع لشکرش زمهد / ایالت طبرستان وری بمن [illegible] / بشرط آنکه دوم بروبار [illegible] / بی محاربه نور دیده [illegible] چرا
از او مطالبه بیعت یزید کنم / اگر قبول غرض با پسش [illegible] کنم / نشاط همه بی من یار جنگ [illegible] / و نجحوهی برایم به مصلحت [illegible]
بجا حقی هر که شد این خطا کار است / بدین سبب که از ذنب مصلحت [illegible] است / زری تمام جهان را دهند اگر بکسب / اگر کسی نه بیعت کند پی چنین [illegible]
از آن میان پسر حضرتش کشید [illegible] / که ای پدر بخداوند ای فدای جانت / چنین تصور باطل خیال خام مکن / بااین خیال غلط ننگ [illegible] بکن
سپهر بابس طمع در هوای [illegible] / بهوش باش که ای پدر [illegible] / که هم روزم که ای بهشت جان [illegible] / نگاه که چشم شفاعت ز جد آن [illegible]
آیا جان تو کرده دو قلم چو خامه خویش / بجای بکشتن آنکه ز دست [illegible] / تو حضرت نامه بهشت براه [illegible] / در او تو بدانی [illegible]

کنون کشته به سپهر دیگر بکشتن او / زننگ این نرود بر زمین بگو نزد او / چه باشد اینکه در آن امام بزرگ دست / برای امام به امروز و جب قتل است
مباش مرده پر که آبرو چو مرگ [illegible] / بخیر دولت که زین دولت حاصل [illegible] / بی جانی که هر دو آن کی مار است / نخست همه از آن در بهار او [illegible]
لباس خشیت و تقوی بکن بکن مه بند / که در مخفیه هر صد دل بر بر [illegible] / بی سجده حق خود و اشقاوت بی / ز حق رفته ز دین [illegible]
بهتر سر بر برو و با غرض چه دار اکن / و با جواب شیخ جواب جهتا کن / اگر بار شیخ چنین کی اعدام / بدنت حضرت حق کرد با قیام قیام
وگر به بر و این مکتب علم و بیداد است / لسان و داغ بر پس از جبین او [illegible] / میان خلق بیاورند سر زنگی [illegible] / که چه [illegible] این ارث بر خلق [illegible]
روایت یکی مرد بود کاس نام / که به حق و دولت چو نام [illegible] نام / دراز و آن چو آن گفت [illegible] / پس از فوت انا الیه راجع گفت
که ابر منه دعوی مسلمان [illegible] / که تو حرمت حسبان دین [illegible] / همین کسی که به حق او کی لشکر / زنبار و من منبر و [illegible] که
اگر سوال کند ز این جفا جفا جوی / جواب گفت بکشته چون کند / بسته بدولت و بنیاد [illegible] / که جنگ چو بی از برای قتل کسی
که ادب تو ز چشم [illegible] گشته / سر و سینه سلطان او جان حسیده / بجای جد حضرتش شاه [illegible] / جا بیان کی صورت و جانب او
امام حضرت [illegible] ادب و روحش / قسیم [illegible] و جنت مرا روی اعما / بی کرامت در او خیبر [illegible] / ز حق رفت خوف و بپای این [illegible]
اگر خفت در اکنون نمی [illegible] / بدین اراده که داری اگر چه بروی / پس از آن خانه با مرکشتن او / و با [illegible] در کشتنش کی به [illegible]
بدان بجرم که تو جدا از آن امام جلیل / بروز کار خاقی که زمان [illegible] / با حقی که سوال برادر جواب [illegible] / زبان بریده بی جواب گشت [illegible]
بگفت بر دل از این پند [illegible] / کر من ز دین [illegible] / پس از شهادت او [illegible] / مرا ز مرگ [illegible] که جان [illegible]
پس از شهادت از این [illegible] / که ای ری [illegible] / چو بپیش [illegible] قتل آن امام [illegible] / بوقت خوردن آب [illegible] اهل [illegible]
پس از [illegible] بسیار دید چون [illegible] / حکایت کاس و شهادت او / بر [illegible] حقیقت [illegible] آن [illegible]
بدو بگفت که [illegible] روایتی دارم / نشسته [illegible] روایتی دارم / بی [illegible] که [illegible] حق تو [illegible] / زجیب جاه [illegible] عمیق
بدانکه [illegible] دیگر / بسوی [illegible] بسته [illegible] / میان [illegible] جانه ارزه [illegible] / بدین سبب [illegible]
ز [illegible] / هر طرف که [illegible] / که [illegible] / برای آب [illegible] چون [illegible]
چو من [illegible] / طلوع کرد [illegible] / اگر [illegible] / بگفت حضرتش [illegible]
مرا [illegible] / بگفتش [illegible] / بگفت [illegible] / که [illegible] تیغ [illegible]

بگفتم جهت ساده در جنب این من | ز گیتی بیم از قوم جفایم من | بگفت ای کمال شما بروز جزا | که چرخ تک بهره به تعجب شما
که آب پسر دجان نا جان دز دکرد | از آن بام خلوه بگوئی بتخم ... | من آب جون دهم اقوام ... | دهند آب زوی جو رگ دکشته
شما کرده رکاوز بهر مسلمین | امام محمد زده ... جهان خواهند | جو آید او زوی آب حلال او ... | جو آب ... همه جون حرام ...
بگفتم این عمل ... نمی آید | ... حق خطا فی جنین نی شاید | بگر بگفت بی جون شما ... | ... زمان ...
دوشش ... | همه خال ... | نموده ... برای ... | گفت ...
گشته ... | ... | بر خود ... | ...
جمیع اهل خطا را به تیغ ... | ... | ... | گشته ...
... | شر ... | چو آن عذاب ... | گشته ... تراب
عذاب ... جهنم برای ... | عذاب ... | بنام حق ... | ...
بیاخته دل و جان ... | ... | ... | ...
بگفتش ... | ... | بگفت ... | ...
بگفت این دو در ... | ... | از انعام جنین ... | این ...
... | ... | بگفت ... | ...
... | ... | این جفا ... | ...
... | ... | ... | ...
... | عذاب ... جهنم ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

در قبول کردن ابن سعد ... ریاست ری ... از قتل جناب امام حسین ...

... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | جواب گفت ... | ...
... | ... | ... | ...
فوالله ما ادری وانی لصادق | افکر فی امری علی خطرین | أأترک ملک الری والری منیتی | ام ارجع ماثوما بقتل حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها | ولکن لی فی الری قرة عین | فان صدقوا ... بدنیا عظیمة | وملک عظیم دائم الطرفین
وان کذبوا فیما یقولون اننی | اتوب الی الرحمن من سنتین | الا انما الدنیا بخیر معجل | وما عاقل باع الوجود بدین
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

در ... ابن سعد ... امام ...

... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

که چه نامه سوی شاه دین فرستاده
درآورده حاجب بگفتش دلاوند
بهر یک از آن نامه این گفت ...
کسی قبول رسالت از این جهت ننمود

از آن جمله یکی خط هزار است نام
که خوانده عبدالله گشتم غلام
بگفت هیر ... نامه ز هر این ...
نبی ز حسین که از حق نگشتم ...

وز آن پیام که داری کنون بگوی به من
که تا بگویم کیستش او ابو حسن
اگر ز راه ... گفتش کی ... بادام
که تا برید بسر او برای تو آرم

عمر بگفت که نام عمر گشتن آن
بگفتش تو بدین عرض راز نا ...
که ای عیان چو آن گوهر ...
بدین دیار چه داری ز آمدن مقصود

برادر او ... سرادت ...
رسید چون بسر ابر و سپهر نظر
معا چه خواند و ... سرادت ...
ز لوح ... هر احوال آن ...

... امر ... سلاح
که بی سلاح برو ... شاه ...
رها ... که خوانند اورا
چو کلب از قوم ... برانند اورا

چو ... شده از قوم ...
پس از ... قرین ... نمود
رفاقت ... با سلام
بجایگاه ... نمود ادای پیام

امام ... در جواب او ...
که ستر آمدن ... بود
کاش کو ... نامه ... فرستادند
مرا ... حاجت ... ز ...

برادر من ... الغت ...
برود ... این که ... کنند
مرا ... سلاح ...
... مقام ...

من آمدم که ... دراه ... گرسنه
... پی قتل ... سپاه ...
کو کنه ... ابی ...
چنانکه آمده ام ...

زشت چو ... جواب پیام خویش گرفت
ره ... بسوی امام ... گرفت
حبیب ... برادر ...
بکشت ... دو ... شه ...

از این امام ... بر آسمان ...
... شاه ... شاه ...
درین زمان که ... از ...
سوی امامی که خواند ... شد به

مشتاب ... زود ...
که سوی ... حق ...
همه زمین ... جناب ...
... سوی دین ...

... کنون ... نامه
حق ... که ... خبرداری
بگفت ... جواب آن ...
... آن ... خواهم کرد

بی ... که بی ...
... سعد ...
... سلاطین ...
جواب ... دین را با ابن سعد ...

از آن جواب ...
باین جمال که ... خواهد بود
بگفت ... که از جنگ آن ...
... خدای ...

نوشت نامه ... بر عبید الله
... مضمون نامه ...
بگفت ... که چنگال ...
... که ... تا کنیم ...

نوشت نامه ... در جواب عمر
که ... بپایه ... امر ...
که آن ... هوای ...
... چنانکه ...

... جان ...
... عجب ...
پس از ... آن ...
که تا ... کنم ... آن ...

باین ... این نامه در جواب ...
نگرد ... بر امام ...
که ... کشور ...
برای هر یک باین ... داد

روایت که ابن زیاد ...
بگفت ... و ... باز ...
کی ... فراخ ...
با آن گروه ضعیف ...
علی ... ترتیب ...
در ... چون خاک ...
بگفت این ... و دفا ... نمود
نظر ز ... حسین ...
از این معامله ... در ...
... که ... این ...
بهر ... مسلمان ... خدا
بهر ... جانشان ... اول
بداده دین ... دینار
... هزار ...
کنون ... ز مرد
و کرده ... نموده ...
عمر و ... هزار ...
گفت ... عبید ... کرد
... جان ...
حبیب ... چنین ...

در بیان فرستادن ابن زیاد به جنگ ... سپاه ... مخالفین ... ابن سعد لعین

... لعنة الله

... که ... خورده ...
شده جمع ... عاق ...
بسان ... امام ... زنگ
پس آن ... خیز
چنین ... ز بستان ...
که ... ادب ... خانه
که در ... باد ...
مرا ... هر کس ... حسین
همه ... بسرش ... دارم
کنون ... اگر ... دارم
... خواند ... کو
... بسوی ...
... بسوی ...
بداد ... ز ... رسیم
چو آن کس که ... و ...
... این ... کرد
... سراز ... کرد
... از ...
... کرد
چه ... خرم ...
... دارد ... کرد
... چند روز ...
... ز ... چه ...
که ... باشم ...
... کن
نوشت ... ما ...
... کند ... خدا ...
... جان ...

... ابن ... حجاج ... بنام ... جواب ... ...
... صفات ... هزار ... و ...
... ابن ... سعد ...

عمر و ... حجاج ... مرد
که آن ... بند ...
چنان ... عمر ...
که ... زمین ...
کی ... قوم ...
... کلام ... هم ...

پس از فراغ ... جواب عمر
بنا ... اسلام
نوشت ... سپاه ... جعفر
... این گروه ...
از آن ... هم ...
قدم ... باز ...
ز هر طرف ... بسوی ... او
گرفت این ... که ...
اگر ... کرد
دیار ... کرد
... کرد
... در ...
... ملهم
که ... عذر ...
چنانکه ... لشکر
... ز سر ... قدم
... افتاده ... فرستاد
... شاه ...
ز ... کرد
... دین

بی چگونه بی چند مصدق وارد در / امام خویش بهر زاده کافر
شاه دین بر قدم شاه دین خویش جز / گرامی اطاعت حکم تو بر در عالم فرز

ودین صد هزاری فرزند از نبی است / گمان اهل بیت جهان از شاهست
اگر حضرت سلطان دین خود خطرش / دوم بیار پیش آنچه قوم را کم دوست

زنهر کامل و دین او ان جهت کامل / روانه شد دل آب چو صبر شکیبم
برای کرده بیعت و خط به شاه کرد / نمود و اهله در روز ایشان یکی به آب کرد

باتفاق زنبر خبیسه عجب آمد / شده عالم اوری شاه گرو
یکی شقی زنبیان خبیسه وقف خان / بابن سعد شقی خفته را نمود بیان

سپرده چیم کینیری بارزق آن گمراه / روانه کرد و بعد کرش مسیر راه
چو غول راه هدایت رسید بر آب / به ره تو زهات بابن دو تاکید

حبیب هر چه نصیحت بان جفا جو کرد / نکرد اثر دل سنگ خارو نامرد
میان ره همه آن گمشده هر و سپاه / ز برق جنبره سنان جنبره گشت دیده ها

سنیع طاغیه باز وفی چند بکشاند / وزان گناه به قول و الله وری ولوند
پس از گناره ایشان هر چون دیده / مقاومت نتوانند باز گردیده

هر که گشت عنان دو هر گنک بهشتان / که بشد بسوی خبیسه عزیزان
وزان جوی طره هفا جبیب حق با گو / بعون قوت دین یافت فتح با تو

چو کرد و هوش کوثر وقت رسید بکر وفا
در چاه کندن امام پس از آب آوردن جناب عباس
بگفت یار که امام کجا زهیر خدا

سبزه کوهای چقدر جان بسته / رسید چون حق از تشنگی تو این بست
بان خیم رسل خیم کرده اهی / بگو چه زخمی کو نتوانسته

اگر چراغ که علم نیز باقی ماند / یقین که آن نتوانست باز دانست
برید کنید که بیعت طلب کنند چنین / اگر تو عهد اولاد حق شکسته

زنگ کنار جان سرو ناز گلشن دین / که هر جنس وشک آخر بند پیش جهت
رسید کار به جائی که در هر نفس از دل / ز تو فوات گفت از جان کنان شکسته

روایت که آنکه خود قدم بسته / جواب لشکر هیچ عالم آن بسته
میان خیل جدا گشت اول فوات / شده از عطش اصحاب دین

به پیش وارث اعجاز ساغ کوثر / زبان شکوه گشوده از عطش اکبر
چنین چو دید که گرفت واقعه امام / بسیار از عطش حیدر حرم ناکام

بخاک راه و در آنگاهی بر زمین بزد / ز آب عذب یکی چشمه از زمین برزد
شده چون شنید و اصحاب شد / چون عقد هر که دیگران بر آب

ز پیش چشم شد آن چشمه باز ناپیدا / دگر چه از او کس اثر و ران پیدا
چو این خبر عجیب آمد به رسید / چنین نوشت بعقد بابن سعد پلید

که در رسید مراد با گمال تمامش / بگستر ده با خصم محکم سادس
بگفت دل بی رحم سنگ خارا کن / بگو که برو با عدو و مدارا کن

حفت هیچ نویسم که آمد زند / تو پی خود به هی حصنش که چاه کند
همیکه برو برسید نامه امام چو دانی / نگر بسته بعقد تو این عثمان چنگ

ولیکن آن جفا بر فلک گشت آن / که دیده های کواکب شود خون آلود
ز مرد و زن همه آب جسته جیدر / نگر چشمه چشم تر دوم حنجر

رسید چون بعمر حکم ناسزای پلید / دعای حضرت حق با جنت در...
ز دام آب از اول که ... / جواب به دیده نشسته ... سر برون

راه قدم که بسته زده از ظلمات / میان خضر سکندر عالم و ... حیات
اگر گفت گنگ جهان کار را السلام علیک / ... در وادی ورا باطن حق جول

شد آب چند دل تشنگان کرده چو قرآن / بیافت بالش پس روان حضرت علی
ایاب انکه ز چشمش بر تشنه اطلاب / ز اهلش چشمه چرخ رای آب

ز چهره های که باغ بهشت سیراب / فسرده حضرت ز ... از آن گشته...
امام دید جوان ... آتش کشیده آهی / بسان بحر کجا شد چنین ... اهی

میان آب که آب تشنه ... بود / به پیش جوش ... عطا را طلب ...
پس ز خضور بجو ... بر عطا ... / که به سبحی ... چه ... حق ... بخش

کدا برادر اگر چه خوب دیدار یا یم / دیگر ادراک حجت ... نا آب ...
ز آب آتش غم ... ولم بریان / برای آب چو ... سکینه و اکبر ...

ز شور عطش کودکان کباب شدم / به پیش تشنه جان از عطش آتش بنیم
دگر نه جای توقف بود شتاب کنم / بگفتم چاک ده ... دهر ... آب کنم

چو این شنید از تنگ دور زمان جانا / روان گرفت چو ... جوان ...
چو خضر در دل ظلمت ... حیات / روان چو آب روان شد بسوی ... فرات

باتفاق هوان چند تن دلیر ... / برفت رسید چو لعنتی لشکر ... / بیافت عمر و جفا جو صدا ... / ... گفت ... مقابل ...

بگفت از عطش دل چه ... / بگفت آب ... این ... / بگف ... بجو من ... / کدام ... از عطش ...

با ... حضرت انکه رسول ... / بگیر و دار ... / بگو که ... بسته / برای ... بسته

بچگونه ... این آب ... / اگر ... مسلمان ... / نگرده ... امام ... سیراب / ... آتش دل ... از آب

بگفت رهبر ... این ... / نبوده ... چنین ... / ... که آب ... / بگفت عمر و ... اصحاب ...

ز ... / ... / شد آن ... / میان ... تا ... ها

روان سپاه عدوی ... / ... / ز ... گشته / ... بسوی ... گشته

ز ... / ... / برای حضرت عباس ... / ... بر عهد ...

در اتمام حجت فرمودن امام ... بر ...

روایت که آن ... امام ... / روانه کرد ... بسوی عمر ...

که آید او ... لشکر از دعوت / ... امام ... حجت خدا ...

پس ... ز ... / چو ... / میانه ... شب ... / ... میان ...

هم ابن سعد ... / ... / گرفت ... / ... گشت ...

امام گفت با اصحاب ... / ... در حضور ... / هم ابن سعد ... / ... باکی ...

کنه و امام گویی زبان کرد باز
کی سفاهت با من زدی بارها ای
سخن های خدا و صحی پیغمبر
بپرسش وجه مطعف برید کانو گشت
از آن کسان که چراغ لشکر تو مرده
ببوی ذلت دنیا و آخرت منتسب
اگر تو سالکی راه این بود ور راه بود
بصرف زاد و دانه بایست باش
گویم این که بیاید ای حسن چه داری
بپوش بیش که هست میان جنگ و دار
که گر بسوی تو آیم بگو دو این زنها
که چون بجا بگیم از برای تو بگاه
امام گفت تو که ابره و ازو بست
زمال خود عوض هر کی از آن مصطوب
امام و دید ولی را که صبر کرده خدا
علم جسم وی از تشنگی بسکر رفت
بروز حشر بگیرد با تشنگان قرب
ز دین خویش چنانکه بر یلاد نهند
ز روی طرز بگفت آن پسر اهل حسن
که مطلق شو جنت نان گندم خورده

چنین گفته کوش حقی در بسیار
با کسی بسیر انجم که پیدا نی
سرور سبد زهرا و ساقی کوثر
که او برید او چی حجت بی نیست
عنان دولت تو آن غرض بیکسی رفت
بیا کجا ب من جرت اید در باب
بجمل غرض بی سر گون بجاه مرو
اگر تو مرد خدایی ببوا برش بیاش
زبان خویشتن از تیغ خود ببازی
هیچ سر ز جان رو بسوی نار میاد
از این خلاد که فلک بغا ام برا
زمانه خویش برای بیاز برای تو باز
که چیر این عزر تو بدست الملک
علاکم بجو ده تا مزار ع مرغوب
نیبوان بعضایح بخود جوش وا
بسجان او نشود دیده جبیرت وا
که گر دز تو جمیع منافقان بجرت
بسم الکه زو جنات هم بنوی
که گندم ری نشود نان جو توان خوردش
همیشه نان جوش زهر مار به تا خورد

که این سعد بنز بسی کرد از آن قفا
اما متقی الله الذی الیه معادک تعالی بابن سعد و اتابن
صداق جور جهان نیست بر ونشر
اگر چه گفت او بود گر تو بار بگشت
ولی مرا که ب از ذات خویشتن
بگی که گوی حقوق زجور غلیم
محو و ذیب زجهان قوم بی ایمان
بگو که بگو که بسی چو من جورد
مراد پاک کرده شام روزی
شقی بدین تقاوت زهر دو لت انگشت
امام گفت تو آبای کن بسرای قرار
بگفت بار برود هم دو بسیر خاکم
بیا کجا تب من زین جهت گلی نوش
بگفت بار بگشش بر این که بنادم
بی خیالی که خدا خود عقوبتش او خواست
بگفت فلک او عالم تمام بسر تو
فیتجلک الله علی فرایشک ولا اغفرالله لک یوم حشرک
پی عراق که با من کنی جنای نفاق
رو بجنت که جواز تجارت شامی
شده غضب پس از آن به بران خوردم

که جو زبان سرکار تو بخت آنکه ما
بخت
و خود ز نار بسوی نیست جز دادیگی
عقود که گفت زنوی بار بگشت
جهان باطل وحق ر جباد بخواند
توان رو بیک لحظه جهان حسین
که عهد حق و ما صعب بود بگیرد
چه ول دی که برادرانت خود نشد خواند
دلم برای تو سوزد که خویشتن گوئی
چنین بجوش پاسخ سخت عذر آنگه
دگر برای چنین امر اصل عهد گواه
بگو خط که گنه هر چه هست زاد دگر
که در حجاز برا اشت ملک در زیر
که عهد هر کس بگان و عیال جو دارم
لطا حقیقه چو عقبی گجید تا پدر است
خدا مرا بگشته در جهان بستر تو
بسر خود سوزی گندم و دیار عراق
کسان جای جای جنت گشت لعین
زنان گندم ری بگو مطلق گندم

رو بجنت که در عصر روز نهم ما
بعهد عمر سعد و آن با این مطعون
که تو عهد او این امر برمی آی
بگفت او جو سنان است بجبت
بست برگ گرچه رنگ از بی جنگ
بپرسش اهل حرمش برسش بنفر و
هر که خواند چنین نامهٔ عتاب جبید
تو مصدی نگذاری مرا بطور صلاح
جهان بجنبش زنا له و چه بجنت
ولی که چو این هم که بجنت پی شهادت
اگر با میر بود دیجاد و شانت
جواب گفت که دانم اگر چه در دانم
خوش بوادر از گف بد او صفا را
بود علم پسر مرحت ز دو دو زین جنگ
رسید پسر و او گرسنه شمر لعین
چو بود غار جعفی برادران امام
عدا برد که کی جنده خواهران مرا
شقی که بجز زبان نسون بسرای باز
طفلهای که این بجوی گران دارد
ولی ستا که بسرای خواهران حبیب

در رسیدن نامهٔ ملعون ابن زیاد به عمر سعد طرف الصر
و پیوستن سپاه آن ملعون با سپاه ... و محاصره ...
امام دین پرور

چو در بحار بشرط این نیو سامت
ز برای مراعات حق حق اد
ز خشم جور کن وجه بر سلیمان رنگ
ز چشم خواهر او تا ز جزش کن
چو آوره ذه آن شمر به تجلی جنبه
میان این ورشه جنگ چو کنم اصلاح
بنام حق که چنین کار از مجالات
برای قتل او در او کون ایب کجا است
بگن چنانکه ترا امر کرده با دل ادا
ولی ز دو من ری دلت بر فیدام
ز دو خشدین بد بجا گمان دنیا را
گشته رنگ سخت جفا بار ه رنگ

موراکه که رده رقی باعده جو نی
گمان به حق وصول چنین رقم را
چنین بگیش او با ید الطاف کنی
دگر دولت ز با به گنایت این کار
چو دو بگفت که ابرد ترا سزا به ده
شی که سفر چنین خط الکالب است
از آن کتاب چنین اوفتا که ما دادیم
بگفت بشر تو آن فقت و ره جبش طول
دگر ز لشکر بهر زد را چنین بگذار
برد برد تو سخت اسید پی کرده
بجمع دل بگذی تو آن جهاد بنیاد
سپاه گفت که رش و وای که تو از جنگ

در مخاطبهٔ جناب علمدار دین
با شمر لعین

دلا و را نی که قیزه مردمان مرا
بان سخت دلیر دین دم فی خود آغاز
محال ز دو رق تو بار بر گنار آورد
ز لشکر شکر بهر دار و دامان حبیب

برآمد علمدار و جعفر و عثمان
که این سخت و دین در سپاه لعین
بدین سگ و دوا قدم این خطا است
از این سخن دل سقای دین چنان آزرد

رایه نامه ای ز جانب عبیدالله
که با این سعد مرا جز حقیقت گو و بگفت
تمام شب بر شب او صاحب او شد
طریق راه حق و صوابهات را به بگو
بعد از شاه ز جد او حیا نکنی
سپاه را به بر شمر باطل سپاه
دنبه مرزین جزا های به جزا
روان حیدر عنبر نکن عتاب است
صبح ملی شود از جدال تا جا دیم
گرفته تاب و داد و بگون بسطا
که کار ولت جهانیر در جنب ای گاه
بجا گان سپاه را بپاش سر کرده
چنین جفا که از او سگ بیره دل
پی خود از کان دین چو سیل جا
بپیشتر نه چون به بجم شد دین
از آن غبار که منسوب است نسل
بسوی آن سگ ابرص جواز دمای
چو در محیط جد ز دو بجنت طوفان
نکات جنت بیشتر بسان آب حیات
که از ز با بد اعش از نافه باقی

چو شیر سرزده [illegible]
چراغ دولتش [illegible]
ببین چراغ بود [illegible]
که عاشق [illegible]
برادر من [illegible] بیابان تو با
برای شمع [illegible]
[illegible] ای حسین
[illegible] گشته ام
ببین تو [illegible] جان [illegible]
جناب زینب خاتون [illegible]
وداع [illegible] آفتاب [illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
زخواب [illegible]
ببین نوای [illegible] چراغ [illegible]
که ای چشم چراغ [illegible]
برادر [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]

چو [illegible]
ولی [illegible] بود
[illegible]
[illegible]
[illegible] برادر [illegible]
برادران [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

در آمدن جناب زینب خاتون [illegible] امام [illegible]

که روزهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیداری امام [illegible] از خواب [illegible]

چراغ چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دو هیچ در باب از مطلع شام | مرا ام ای دل اندام حبیب ادام
بماه کینه حق داده [illegible] | چنین جنبش داد ز از و منقبت ان
بجنبش لشکر رهای دولت جهت | که تخلی رفت ازو باد رفت
باین وقت سرانجام او چه رفت | باین هستی عنایت بس [illegible]
مکن جلا فتی بر سپهر می کوشش | که جام نوشش [illegible]
رخ از رفتار بد چون گل پراوزد | چو شمع آتش پرستان [illegible]

مراد ایس کرد که رفت و رود | چو قا به لطف حق شد باش مرود
اگر با سوز این محشر شف زی | سپیدا نوتان محشر که یا زی
بدان صورت پر وقت کرد او | وز آن وقت پرا وقت [illegible]
گفت [illegible] چه حد است و صل | وزو تب از زحی [illegible]
سیاه دار وی دل از حیرت بی | گر از این حیرت بی [illegible]
کرین آتش شوی سوز خدای | دی بر برم جهت [illegible]

در صفت [illegible] جناب علمدار امام جوان امام از حدیبین گوینام

درین جامه عمر از لشکر اسلام | ببین که رحمت [illegible] مطلب
امام گفت بدو جنس [illegible] | جوشن شام چه [illegible]
سوال کرد که این ای گروه کوفیان | کوشش بنوان کند سوی کوفه [illegible]
بیا بدان بامام حسین اکنیم | اگر نه ای تحفش [illegible]
کوفیش از سر منع است [illegible] | اوین جام وشت [illegible]
امام گفت جواد [illegible] جهت | که بستانی [illegible]
نفست [illegible] | کی سینه حسرت [illegible]
بسان جان بکشم [illegible] | دهم به [illegible] فلام [illegible]
جعفر سو که دل [illegible] | حسین فاطمه [illegible]
اطلعت گفت که ای اخشان جعفر | نه هم جدا [illegible]
سوار او هم کرد [illegible] | اگر نه دخش [illegible]
اگر [illegible] کند [illegible] کلام | که کرد هیم [illegible]
به جای [illegible] | جدا به امر [illegible]
بر آن [illegible] | [illegible]

دس [illegible] | اس آنجناب [illegible]
بای کرده [illegible] | چنین جواب [illegible]
که ظلم [illegible] | اگر نه دوع [illegible]
چو میران [illegible] | چو این [illegible]
جواب [illegible] امام [illegible] | ببین [illegible]
گفت [illegible] | دوع [illegible]
[illegible] | بکوا [illegible]
[illegible] | بوش [illegible]
[illegible] | چنین گفت [illegible]
اگر نه دوع [illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | درین [illegible]
[illegible] | گرفت امر [illegible]
[illegible] | چو دید [illegible]

بسان بنیر علمدار بر خود [illegible] | عجب [illegible]
[illegible] | [illegible] کلام [illegible]
هنوز [illegible] | گشته [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | کسی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | خطاب کرد که ای گمرهان کوفی نام
[illegible] | بی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مقدمهٔ وقایع شب عاشورا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چنین شب همی کرد و تا مهرتان ... | [illegible]

[illegible]

در حقیقت فرمودن امام علیه السلام در شب عاشورا

اثنی علی الله باحسن الثناء واحمده علی السراء والضراء اما بعد فانی لا اعلم اصحابا اوفی منکم ولا اهل بیت اکرم و افضل من اهل بیتی

[illegible]

در اجازت دادن امام علیه السلام بتفرق اصحاب کرام

[illegible]

امتناع حضرت عباس علیه السلام و دیگر برادران امام از مفارقت آن مقتدای انام

[illegible]

ای حسن جمال که ورقی نه تخت
بی تو چه جای عیش بود در جهان مگر
ای شادی روان علم دار ای حسن زیاد
آنجا که پای حضرت شاه است سر نهیم
کربلا بی تو چه ... ما
ما آن برادریم که به خواهش افکنیم
ما رو به پیش ... خدا را جدا کنی
وین عنایت از تو جهان بر کشیم
کرب رسول الله رسالت بر کشید
هوای ... جواب برادران بشنود
مو ... با دلاوری مسلم این جلیل
چه سخن که بر خدا ... آن که
چو او به تیغ جفا در هم خدا کرده
بیست بار سوی وطن و در این ...
... هم بر جان خون دل ...
کر تیغ باده در کوفت ای ماه
هر کس ... در کوفت ...
مردم بگو ... بر ما اگر ما
کر بود مسلم از اهل شبیه
آن ناخلف را فرزند نوح

از تیغ جادوت اگر جان بگو گفت
بر ما عزیز تر ز صد هزار جان و سر
کس لطف به رخ تو باز دهد کار ما
از شرم تیغ کین عدو ...
در جان ما زنیم دم از بی تیغ ما
ما آن برادریم که در چنگ افکنیم
شرمنده ... از قول خدا کن
الکوفیان مبین که از این جنایت
اورا چنان خصم کنند که بجنبد

صد جان فدای گفتگوی تو بکنم
هر کو بخشش به سر ... کس
بر فرق ما بباره اگر مرگ چون تگرگ
آنروز ... خدا دگر
بر ... عزیز چو کر برادریم
ما ... عشق جان
امروز ... تنها توان ...
پرسه اگر ... رضا روز رستخیز
آنروز ... دین در ...

ترجیع

... امام ... جناب مسلم

گر اهل کوفه ... ز نشان ... جلیل
از تیغ ... ولی او ... بگذارند
... به وفا کرده
بروی رود از دیجا که جنت ...

اعان حبیب مسلم ای شاه ...
چو فرع ... به جای اصل ...
... مسلم ...
جو این سخن بشنید آن وفادار

مقتل

استماع اولاد مسلم از ... امام

کردن ... مسلم الله
اف بر جهان باد و دولت و جاه
با چون تو رهبر باشیم گمراه
بر ما چه حاصل ایشاه ز بیگاه
سوی ... چون بود گمراه

از بهر ... چون ... چون تو
کان با تو ... جاوید
... کرده زنده ...
چون ... راه وفا ...
وین ... و ...

صد سر نثار ... سوی تو می کنم
کی ... جان ...
... آماده ...
... در این ...
بی آن برادری که ...
بی ...
فدا جواب ساقی کوثر ...
به جان ... حسینم ...
امروز اگر رویم ...
گر ... دولت ...
از آن زیاده ...
چنان دلبر ... قطع نسل ...
توقع ... ز نشان ...
... ساده ...
به حدیث ...
جانان ...
سو ...
دوی ...
کر ...
بود ...

اولاد مسلم این کو گفت
آن جان مسلم در قالب ماست
در آب و آتش هر جا که هست
با به هم مسلم کوشیم و ...
پس این ... به روی ... امام
چه عذر پیش خدا ... آدم
جدت تا بودیم ... حسام
عرض ... این ...
خدای تو ... خدا و ...
اگر ... نه ببینیم ...
... ای ...
بجسم ... کار ...
بهر دو ... بگو آن ...
پس از زمین ... بر باد
... این ...
پس از اهل ...
...
اگر چه ... چون
جا ... وفادار

باقی ... از شیر ...
... ای جان ...
ما با تو ...
... سعادت ...

خود کر چه ...
ما خانواده قربان شاهیم
تا سر ... تا جان ...
... وفای ...

ترجیع

استماع ... از ... امام ...

[illegible]

... بهر ...
... که گفت ...
... خدا ...
... جدا ...
... حسینی ...
... چاره ...
... کلام ...
... خدا ...
... وفا ...
... گفت ...
... ملک ...
... جواب ...
... کردم

... راه ...
... از ...
... گفت ...
... ماه ...
... دیگر
... حکم ...
... دل ...
... کر ...
... در این ...
... جان ...
... بود ...
... و ...

که در جنت برین است از برای اشقیا | پس از جان او گشت او بینش جو

در جنت ... و ... دل خوش ساز و ... [illegible]

نه از کعبه بسوی مرتب علا
نظر کردم چون دیدم اصحاب
روان چون کرد در وصفش چنان است
چنین دانم که دیده ام زان دم
چه جنت چون براو که بر کلدشتی
برو رضوان عظیم کوه کوه
در او کرد که در او آذر دیده
روان هر سو که هر هر بر هر
برش گل ... در ... و جنبش
غنچه ... گل ... شاخ در شاخ
براه ... یاران ... شاخ سر ره
یکی سنگ ... بر گل بور
یکی بر ورق ... از گل ... ان
یکی سرو ... چنین سروی ... چه
فشاند ... گر باکرده کار را
بجو دارد ... هم ... شهیدان
پس از اتمام آن با ... ان
رو آنجا که جای خویشتن دید
نیاستقی دیگر آب ... ... و قدر
ازین ... آگاه شد ... شهید

که اینجا گنجد در ... است | خنده و دیده و دل شده ... گل
یکی جنت ... بحر ... | چه جنت ... جنت ... خدا و ...
از حضرت در ... آب گلشنی | بهشت خاص خاصان الهی
بگفتا ... دیگر ... آن ... | ... عنبر ... با گلش سرشته
همه ... جای ... آذر دیده | شکفته هر طرف گلهای ... بوی
که هر ... به ... ماه دوالقمر | بعشق ... حسینی ... زد
دماغ جان معطر از نسیمش | ... هر درخت ... زان ... گلی
فکنده سایه بر خورشید ... کاخ | بگلشن ... آغاز کرده
ز دو که هر ... نی ... | چو غنچه ... بارانی گلگون
که مرهم می نهم بر زخم ناسور | یکی ... دل از ... مژگان
که ... هستم ... خرقه در خون | بگردن ... ... از ...
که پیش ... با ... لب | بر او ... دوباره پای خود را
رحمانی ... ... کار را | اگر ... عشق ... دل
ولی ... جهان ... شهیدان | ... از خون ... سر ...

... در ... محمد ... بجای ... ... عهد ...

جهان ... یقین ... کرد ... | که مطلع الم ... زخم ... خنجر
محمد ... بشیر از ... با ... | که ... بسر ... اصحاب ... سری
بپیش خویشتن ... بگو ... | بگفت ... ... برو ... حسنین

چنان ... اهم ... بعشق که ... بر
حاکم ... شیخ ... شده ... او دیده ... شتاب
... داد ... در وصف ... چنین ... کوشش
همه ... زانگ ... ازان ... کرده ...
مقام ... شناسان ... الهی
... عنبر ... گلش سرشته
... پاک ... شکفته ... از خاک
... بر ... آن گر ... زد
... گشته ... بر ... گجی
مقامات حسینی ساز کرده
سر ... ... کرده ... بیرون
که ... زمین ... روی ... چاک ... ... گان
که هستم ... جوانی جسم ... پاسم
چنین ... با چشم ... بجای خود را
ولی ... ... عاشق
... کن ... ... کوش
رسان این ... را بر ... ...
... ... نازنین شان ...
... ... آمده ... سر ... رو ...
برو تو آن ... ...

که ... عشق ... بر ... تو ... | من از وفای تو ... شدم ... | چون شنید این سخن ... | ... بند ... او ... بجنبد
گفت ... کان مرا ... | ببرم کز تو بی ... | من بجای عزیزت ... | هم ... کم خدا هم ... سر
... نیست ... دامن ... | ... از تو ... ... | عوض جان خویش ... زند | ازجان آفرین خداوند ... م
... از دوست مرا ... | که وفای مرا تو ... | ... امتحانم ... دل ... | که ... ندارد ... ... عشق
... ز پای حضرت دوست | جان ... ... مرا ... | ... ای ... سیما ... | ... برای ... ...
... بی ... ... نیست | ... جدائی ... | ... ... اند ... | طلب ... دولت ... است
... خاک ... ... | که ... هر ... بود | ... این جامه ... ... | ... ... کننده ...

... ...

پس آنجناب ... ... دوست | ... ... آن ... خندی کنند | ... بر ... از ... | ... ... خویش ... داد
که ... ای ... ... هم ... | ... طرف ... با ... | پس خواند ... ... اکبر ... | که ... ... سوزنده ...
... ... | ... ... | ... ... اندرین ... | ... پسر ... را
... ... این دل ... | ... ... | ... ای جوان ... | ... ... بگذشت
... ... از ... ... | ... اندر ... ... | ... ... آب کرده | ... ... از
چون ... که آن جهان ... | ... برای ... آب | ... ... | ... ... خواب کرده
از ... ... و ... | ... ... | ... ... آب ... | ... ... ده
چون ... ... آب | ... ... آب | ... ... سروران ... | ... ...
... و ... ... | ... ... | ... ... خود | ... ...
... ... با ... ... | هم ... ... | ... هیچ ... ... را | این ... ...
هم ... ... | ... خویشتن ... | | ... ...

... ...

پس آنجناب ... ... دیگر | برای ... ... کننده ... | ... که ... آن ... | ... ... بازی

میان خیمه فاطمی شد از پی [illegible]
ابا مصاحب خود ار که [illegible] رحمان [illegible]
میان خیمه در پای غم کو گشته
بر [illegible] آذین خدا [illegible]
کنون حسرت از آن می کنم که می دانم
چه آفتاب [illegible] ده ماه دریا [illegible]
نثار فلک ده هر دو [illegible] ز کوثر
پس آن پا بستگان طرّهٔ یار
چو اول بسازد هر که راه کرد
یکی نا هیچ راکع قد خمیده
یکی ز آن [illegible] می نمودی
همه مستغرق بحر عبادت
زیارب یارب آن نغمه [illegible]
[illegible] از کسی هر آن اصوات [illegible]
[illegible] عالم ایکجا حضرت سجاد
[illegible]
چو بود [illegible] دین قوم [illegible]
به سجر شوق لقای خدای خود [illegible]
[illegible] من خلیل
وانما الامر الی الجلیل

میان خیمه چو آن کشتی پیمبر [illegible]
که این مزاج [illegible] مرا بسی [illegible]
[illegible] صاحب مقام شادی بخت
که دارد هر مقام قرب بود [illegible]
[illegible] سوم که آن [illegible]
چه در زبان سخن [illegible] که دیدی
[illegible] و این قوم
غریق لجهٔ یزدان پرستی
[illegible] کو قیامت گشته قایم
برای سجده [illegible]
یکی سرگرم اوراد و دعا بود
[illegible] غلغل از [illegible] خویش
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible]
چنین [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
والله [illegible] بالبدیل
با دوستان وفای تو دارم [illegible]

ستاده بر در آن خیمه [illegible]
ز روی [illegible] و حسرت مزاج [illegible]
عجب [illegible]
که من از اول [illegible] رسیده تا اینم
[illegible]
[illegible]

که چون امام شود خارج از محل چه بود
چه آن حسرت [illegible]
برادر این چه مقام مزاج [illegible]
[illegible] اجابت [illegible]
پس از [illegible]
[illegible]

در صفت عبادت [illegible] صبح عاشورا

بدل و [illegible]
همه رو بر [illegible] گرد
فشاندی چون فلک انجم [illegible]
دل از عرفان خوش [illegible]
[illegible]
فلک [illegible]
ز لشکر [illegible]

[illegible] هستی
یکی اندر قیام استاده دایم
یکی با گریه سر [illegible] بر خاک
یکی گرم مناجات خدا بود
ازین طاعات [illegible]
صدای ذکر تسبیح و تهلیل
[illegible] جلیل [illegible]

در شرح [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
مالک بالامر [illegible]
وکل حی [illegible] سبیلی

بلند بود ز شب [illegible]
میان خیمه [illegible] که آن امام [illegible]
[illegible]
من صاحبیه طالب قبیل
ای روزگار [illegible]

مرد و [illegible]
در وقت [illegible] ز خون [illegible]
از دوستی به وقت [illegible]
این ره که میروم کس چاره نی [illegible]
که نازک است [illegible] چنانکه [illegible]
که برد [illegible] حرم
چون به پیش شاه غم لشکر رسید
آنچنان برکرد افغان کز زمین
گفت حرفی کز زبان پر شرر
یک قیامت او فتاد بر سر مرا
زخم [illegible] ز جگر
[illegible] محشر چون [illegible]
می ندانم در چه طالع زاده ام
تا ندیدم [illegible] وقت [illegible]
[illegible]
[illegible] بر قضای [illegible]
وزین دیار [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بسوی خیمه با هم برهنه پای [illegible]
محنه غم بر سر محشر رسید
این جراحت در دل اهل حرم رسید
جان خواهر بر لب خواهر رسید
دیده [illegible] مادر [illegible] غم در رسید
محشری دیگر پی محشر رسید
درد بی درمان چنین کمتر رسید
ساقی [illegible] ساغر رسید
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چون بار [illegible]
امام [illegible] غم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حبیب خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فقالت [illegible] قلبی [illegible]
یا [illegible] الله [illegible] یا [illegible] — یا [illegible] والقمر [illegible]

از زبان آن [illegible] | این [illegible] | [illegible] | [illegible]

یک کمانش همچو زه بر ماه زد
کز جفای چرخ ظالم داد گفت
کار تو زینجا رسید از بی کسی
تا ترا ایمنه در این دار دری
با چنین بی رحم و ظالم دشمنی
دست بر زد پس گریبان چاک زد
مقنعه از سر گرفت و دلو زد
سرو دین مضطرب بر پای جست
وانگه چشمان بر رخ آن دلکباب
چشم خود آن بی خودی چون باز کرد
چون بیاد او فتاد از پای تیغ
جستند اینجا که چه بهتر ز من
اشرف اشراف عالم بود او
ای گرامی خواهر از داد و جرس
کاهل این عالم همه پست و بلند
هر چه می جنبد برای این زمین
کل عالم بسته بند و لیست
منفرد اندر بقا خود ذات او
می دهم کو گذرت ابا ده جهند
چون تن چاک مرا بینی به خاک

گفت داد و چه گو که این گفتگو
چاره دات بگسسته [illegible]
این مرا مشکل ز مرگ [illegible]
دل ز جان بگسسته از بی باوری
رحم کن [illegible] چون [illegible]
چاکها بر سینه [illegible] زد
خویشتن بر خاک همچون [illegible] زد
از غمش دل چون سپند از جای جست
که گلاب [illegible] پاشید آب
این ضعیف [illegible] آغاز کرد
[illegible] دیگر جای دریغ
وارد آنجا جای جان من [illegible]
بود عالم را وجود از جود او
بر قضا راضی [illegible]
چند باید زینجهان [illegible]
جمله رهبانان بسوی مرگ [illegible]
جز خدای کو خدا وند [illegible]
کل شیء هالک الا وجهه
گفت [illegible]
[illegible] گریبان چاک [illegible]

سوختم دل [illegible]
[illegible]
وای بر من وای بر من وای من
[illegible] بکام [illegible]
[illegible]
[illegible] آور [illegible]
سر جای سرو [illegible]
[illegible] مهربان [illegible]
تا بوی آن گل [illegible]
ای گرامی خواهر [illegible]
[illegible] محشر [illegible]
[illegible]
اندرین عالم [illegible] هر کس [illegible]
از زبان این [illegible]
هر که [illegible] این [illegible]
بلکه هر کس [illegible]
زنده گان را [illegible]
بر خدا [illegible]
اندرین [illegible]
چون [illegible]

[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] حسن
در میان [illegible]
با غم [illegible]
جای [illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
از سر [illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible] صد پاره [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
هر کسی باقی [illegible]
گوش کن این قصه را [illegible]
مرگ [illegible]
مرگ [illegible]
مرده گان را زنده می [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در سینه [illegible]

[illegible]

سینه زن [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس آن [illegible]
[illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از [illegible] این قصه [illegible]

ای عزیز [illegible] از جان [illegible]
[illegible]
این [illegible]

خواب دیدن حضرت دختر [illegible]

پس از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر اندر میان اهل [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

روی خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چاشتیل دگر محشر و داع از ربت بیزه و خود و همه اهل حرم خود داربوت چو آن بیت بیرم وداع جمع شد تمام جمع چو پروانه دور شمع شد

بگویم اگر گویش قیامت جواب بگردها رکه از خشکی جان و بحت چی مخصوص بسلطان دین بود و گفت گرفت مکانی که از حجر مقال کوشت

به آنچنانچه جان حضرت به تلقی هم از خوف احوال دانشکده معاینه بنظر اهل بیت خود میدید گهی بدشت دمیدی گهی بیهوش نمود

به خیران و غیبت نگه نمود حظ چنانکه زد بدل اصحاب نشان تعلق گهی گشت بسینه شکسته راه جان گرشد جبار و غریبی غیبت مسیر

گهی زدید حسرت بکوه ابر ان گهر ز بلا عاقبت و هشتن چو ابر ابر گهی به اهل حرم بیش نظاره دم گشته بر بچه بر پیم سر از خانه دو دو

گهی بغارش فعنون با دوران کرد کرد چنانش جانب ز خواهران گاهی مخدرات حرم همه بآه و فغان ادا کرده بآن شمع شرع جان عا

وداع با صدا جان آیین فتاد کو حق گفت سادات بر زمین افتاد بحرم کرم او زمین ستاره و خون از آن شمر زده که اهل حرم بچرخ فراز

سحر گه صبح بدو زانو هیچ شد

مقدمه و وقایع روز چهارشنبه عاشورا

زآه اهل حرم چرخ پیر و بادشه

چو صبح ستره کز چشم حسنه و میدید ز خواب گیسو میدار گشت و بیا شبی که بود بروز شهادت شبستین چو نو بچه او حیرت آل طاها شد

ز خون جسم شهیدان و آنچه حرم برای بچه او مادینه عقد اشد چو صبح آه حرم بسکه زد شرار و بهم جهان فی الله القلوب همتا شد

لباس مشکی شب شفق ز دو بر آقا دگر زهی کجهان شب سیاه بود که دختران بصبر گشوده مو به خ بر یشش آنچه خورد جون ستاره پیدا شد

چو صبح صبح سپیده گشته و دیگر دوام قتل شد و دین همین افتاد امان روزی که آن آفتاب بافت بر صبح خلق خدا شفاع پیدا شد

مذهب پاک زنج کرده کوه و تیام

در نماز صبح امام و بدرش کافران گوید و ختم

بر آنچه بر شد و دین شد زنج جهان

ازو بسبب که آن صبح سپیده جون بدید مذاهب سیده که ای حسین حق بود او بلی بودن که کی سادات و آه نوحه کاه وجه وقت بسم الله

سروش غیب بصوم که حبش گوشواره چون اذان جهد اذل خواند از خانه ستاره دست افلاک پسر امام که بود رسانده بانگ اذان بر فلک عرش

اذان گفت برای صلوة شاه دلیل بی کجیت و علی از بلی شهادت بود بدخشید و دین کو بیا ز خیر العمل بنوده خیر رضا بر قضای جهد اذل

بسوی خوان رضا بر جهان صلوة بیل صدای خلق بگو البیع الوفا دلی بر آنچه صدای وفا بعالم داد همین مؤثر و غم ده و دو نوز فتاد

بگفت که چو شنیده از آن شاه دین روان بر آمده گشته باذان پی نماز تجم نمود وقامت بست بنی زیاده به اهل دعا فغان بست

هنوز ناشده فارغ نماز آنها که کوه گشت بجنبش چو کاه زبلا بقتل حق ایجاد عالم و آدم گشود رب سیده لو خلفای بر جو

ومید از آن بهر غار حشمه سیدلو زکاه زان زه پوش تحفه فولاد زمین بسیر بر شد از زهر کین آنی و گوش بجنبش آمده و آن بجر آهنین زده جوش

جانی

چنانکه گفتی ز آب حیات بگشت عم حیات باقی داشت بگرفت قدم فغان سپید ششپیر و دانه دل گل شد از زمین بلا تا بچرخ آبنوس

گرفت شور دم کوه دم جهان بلا که بر خود میان و کلاه از فرق فغان ناله که بیت الهاکرده رنگ برای ناله ز دون نای شد و

ز ماتم شد عالم که جان عالم اوست فی و شور فغان و دل دل بر بوس ز هر طرف شد آن جهاد آتش هیچ زوده صبح شهیدان گشت فرخ حنیج

چو دیده شیران دشت وفا

در رفتن دلیران بجنگ جهاد اهل کین

جهان بی وفای ازل جفا

ز نور طلعت خورشیدشان همه چو شیری که جنبد بجوار همه گشته بکسر زاده و داد دست سوی جبهه کوشش از بلا جست

همه ساز جنگ و دل جوشنده سر از خود و مغفر بجای رسته بتن بر همه آسمان گون زره چو کار زمانه گره بر گره

سرا پا همه غرق فولاد و ناب ز ذوالفقار دریای آتش دراب حمایل بهر گنج صدق و صفا ز تیغ از دهای دمان کرده وا

کمندان چو زلف سلاسل پیچ تش او همه جان زهر تابشان در دام بکف نیزه چون قامت نیزه دار قیامت ز هر رو عیب انگار

درختان بهر جو نابان قسم بهر یک یکی آفتاب بر همه جبه پرواز عقاب پران چو چشم کارزار جنگ آوران

ز دیوان عدل شده دلو کر بهر یک بیارات دراکش بر در آن حال بگشوده شد چه که گفتی ز هم آسمان بر در

قیامت ز هر سو جوید البشه دو محشر ز یک جبهه برپا شده زن از زنوی خویش اب اسلوده برادر و پسر با هم و جفت خویش

چنان کرم گشته برلوداغ که برق ز گشته خار صلاح پس آنگه دلیران بمیدان کین شتافتند اذان خواهان سلطان دین

بفرمان دارای دین داش حق ز دم محبت بدست حق گذشته ز خود جمله بهر خدا شد از خود و بهر رنجبر خدا

بتسبیح و تهلیل و تکبیر حق همه خود سپرده حج حق جباده سواره چو خیل نجوم دو جنبش سوی اشقیا همچو بوم

رسیده مقابل بقوم لعین صفوف قدان جابان دین کشیده صف منظر هر برگ پی برگ که همه ساز برگ

چو رفته بدان میدان کین

در سلاح پوشیدن امام علیه السلام

بسیجه در آمد شاه دین

سلاح بر جد امجد چو داشت فغان از سپهر جفا جو گذشت چو کرده حاضر شد دین رسم ز نظامنه پاک خیر البشر

بپوشید دستگه مبارک که داشت مبارک چو تاج مبارک که داشت چو آن تاج راشا و احمد نهاد بسر بر چو میم محمد نهاد

بپوشید کرشاه و یک ملک پی پوشاک لوکیک تحفه جنگ پس آنگه بپوشید درع حسین ز دو آمد خاتم المرسلین

چنانکه ز هر تار دامنش کرده دل خشت جان فغان می بگفتی که استاد دلش آن دنار دل خواهران با فشه

بغیر از نهان سرفشان ذوالفقار
از آن سر در آن جنگ با ... کار

ببستش حمایل گره زد بهم
بعقرب عقب چنین حرم م

که ای دست پاک زبردست حق
جهان را ز دست نظام و نسق

جهان باشد ار کشته و حیدری
کزین هر دو افتادم و نخوت حیدری

قضا بر جهان آتشم در نشاند
که کیفر آنجا بگویم ... ماند

زمین رستخیزی درین کارزار
ببابد جنانکت بیابد بکار

بدانگه که تیغ جانسوز داشت
جهان تیغ بهر چنین روز داشت

چو بر پای هر سر خنا و رزدها
چنین گفت کو باز زد رحبا

اگر نی قضای قضای ... برد
ترا گشت بازو مرا کشته که

ولیکن چو سازم که سرشته ام
به بیت ازین روی سر افکنده ام

چنانکه زنی آیت تاب برد
زمین هم شد و تاب وهم آب برد

کف ... بوتراب
... آتش نوان کشف ... آب

در شرح ... که جه بدان بود ... سپاه ... بتاب ...

حدیث وی از زور دستان
چو جان ... رسمان

خروش زنامه کسیان ...
یکی کو هر تیغ و بازی بچه بنام

هواخواه گردیده ازو نوان و ایوان
رسید نامه را زوان ماه ناکبوان

نوی جنای و ناحق چون جبل
بیدر جنبه ذبیح از نبرد و در فرزند

سپاه شاه جابر ...
چهل پیاده شد دسی هزار بوده ...

بیفاق روات ای کینه ...
ویک بیت ...

زکوفه ... سی پنج الف ...
جابر آنکه ... شمار

برای این سفر آمده که عازم ...
... گشته ... که لازم ...

برون بر آمده خورشید ...
سوار گشت ... رزق ...

چو حوض ... بر ...
محیط ... گشت ...

جابجا ... که به پیاله ... شاد
ولی سواره ... دوی ...

زبک ... دشت و جا ...
به ... جمع ...

... سپاه مقابل هجو ...
جا ...

در صف آرائی امام علیه السلام

بیدار آمد صف آرای آغاز کرد
کشتی صف میمنه ساز کرد

شه آن نامور زادی پور تمین
چو صفهای مژگان که بر نور عین

پس از بیت تن گرد گردن فراز
جناح صف میمنه کرد ساز

هم از بیست تن باز اوج ستیز
جناح صف میسره راست تیز

جناحین و صفین را راست کرد
چو آن ... را چپ و راست ...

علم را که شستن ازین طور خواست
جهان او ... که بری ...

چو آن کشتی زنگ کش طور
درینجا ...

صف میسره باد و ده سه جا ...
بغرمحول جناب حبیب

... داری دین ...
به ... دین ...

... آن پور ... سپرد
جا ... ولیکن ...

... صف ... برآن ...
... زنیغ ...

... که او دید در پرده ...
ولیکن ...

... زمین تا سما فرق ...
...

ور اینجا به شمن یکی برق جست
که گفتی زنهنگان زان ...

جوانان دین حق از هر طرف
ستاده شده در پیش ...

پس آن اژدها برصد ناکس ...
که یعنی علم را ...

عقب اند ...
... دمن دل ...

در صف آرائی عمر لعین ...

پس از جاکران چند ... آمدند
از آن گروه ... خدا

بعمرو ابن حجاج با ...
... دیگر ...

...
...

که اینجا ...
ملک ...

ور اینجا یکی ...
...

کز حق و ...

... ستون علم ...
...

بیا راست اول صف میمنه
نظام صف میسره ...

... جناح ...
...

...
...

...
...

کز ...
...

... آن ...
...

...
...

...

...

...

...

...

پس سلطان دین دید کز چار سو
سپاهان جهان مایل بهر جو

[illegible]

کل امر طرفه و علة و کم من هم تضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته عنی و کشفته و انت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة

معجزه

[illegible]

معجزهٔ اخری

[illegible]

معجزهٔ اخری

[illegible]

امام جو زان پی تو بشنیدی این شوخ حرف
چو زورو جرخ زنان از سر سند چید

[illegible]

معجزهٔ اخری

[illegible]

معجزهٔ اخری

[illegible]

ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین

[illegible]

وزین سپه کو آن مطهر [illegible] — بهر وی [illegible] میرد
برهم [illegible] از موکب ولی الله — صدای [illegible] گذشت زماه

ادرجت چو گفته با دوران بانگ — جهان کوش رسید [illegible] هزار آهنگ
بالله دعوی تو [illegible] — احبا [illegible]

تعقیب
اعلام حجت [illegible] جناب [illegible]

اندرین حال شد [illegible] شاه — ناله اطفال [illegible] بماه

دید چون آن [illegible] حال — حال اهل حرم [illegible] سوال
ز آتش دل بشور و شین آمد — پیش خورشید مشرقین آمد

رخصت جستجو [illegible] یافت — سوی لشکر عنان توسن تافت
چون در آمد به پیش صف سپاه — مه [illegible] ابر سیاه

گفت کای [illegible] کوفه و شام — [illegible] اسلام
بگذارید این جفا تا چند — آگهی این جور و این جفا تا چند

از شما کو که حق شناس [illegible] — تا بدین پایه ناسپاسی چیست
جد این پادشاه [illegible] — آن رسول [illegible] داور

[illegible] — گشت مبعوث چون [illegible]
کرد سعی بلیغ در تبلیغ — گاه خود را به تیر [illegible] و تیغ

[illegible] با منافقان [illegible] — [illegible]
[illegible] — گاه مجنون بگفت و گه ساحر

از فزونی خصم [illegible] — گاه در کوه بود و گه در غار
[illegible] — چه اذیت کشید در دعوت

گاه در جنگ [illegible] بود — گه بجنگید با مجوس و یهود
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]
در اتمام حجت [illegible] امام [illegible]

[illegible]

تیغ تیزی که در میان دارم — هر صری را که زیر ران دارم
احمد مرا تم از رسول [illegible] است — بود کار جهان [illegible] و سر است

چون بگفت این شه زمان و زمین — پس بر خود کای گروه لعین
الم تعلموا انی ابن بنت نبیکم — وذا الوصی الکرار الذی بین خلائق

هل سنة غیرتها ام شریعة — هل کنت فی دین الاله مبدلا
احللت ما قد حرم الله فی [illegible] — حرمت ما قد کان قبل محللا

آیا نه ام سبط ای قوم نادان — یا ره آقای ایمان و رخشان
من نور چشم حبیب رسول ام — از دم جان باب بتول ام

یا هم امیر خیبر گشا است — دستش بجا دست خدا است
این است بهتر بر هیچ عاشق — گر ز مهاجش دین گشت کامل

بر لوح حق ای ولی کبریا است — پشت شریعت ارکان دین است
گر شرع احمد یا دین یار است — بر پا ز تیغش این هر دو است

خودم که دایم ورد و وقت — دادم حمول انواع وقت
این جور دایم از ظلم [illegible] — از زهر [illegible] دین است [illegible]

مورود دادم از بهر دین است — در هفت دادم از صبر [illegible]
کی سنتی را تغییر دادم — کی بر صفی را در دین نهادم

آیا کرد این تشریع و ارغ — کرده ازین در شرع [illegible]
یا بر خلاف شرع کرم — کی شد [illegible] ازین محرم

بای عرای در دین منزل — بودی من او را کردم [illegible]
ای قوم مرده این ظلم [illegible] — آخر چه حجت بر سبط احمد

پس بی کتاب بی خود کای گروه دغا — بی بخشش حق نگر کز رسول خدا
گفته به که حسین از من است و من از حسین — گفته به که این نور دیده ام حسین

دو دسته نه بر زبان خالق بگفت — بی جمیع جوانان جنت اهل وا
اگر برای شما شبهه است در این باب — دیده و جمع محقق که بس ازین باب

که اهل حجاب در اهل دو زاده ام — ابو سعید و انس حاضرند در چنیم
چو این بگفت شد از دل کس هیچ نگفت — خارزوند که ای حسن و حسین [illegible]

بکی که هر چه گوید همه حقه و صواب — برای محبت شبهه است در این باب
امام گفت پس آب حلال بر دد و دام — چرا ز اهل حرم رسول پاک حرام

جان من که بدو حرا کرد هجرا — که جفت شد با حجاب دو حرمت [illegible]
برادری چو دم مرغان شد عطشه — بس از [illegible] بیگانه از آب که شر

وای عهد که امروز از عذاب [illegible] — بعز سایه ام بی اما کسی ای کره
بجاست جد من است و امان و [illegible] — نکرد [illegible] که عطشه خاندان مرا

و دین آشنا شد از نگاه خود دیم — که نور [illegible] در دشت [illegible]
ز دغا زمان مو برشته ان — بپرست [illegible] از هوی لب نان

[illegible] بی حال گو یان شاه دین [illegible] — بجا کس و عطا اگر جز مو د
که این و گفته کنم ارا بار کو [illegible] — که دو دغان ره بر صف [illegible]

کو دفت زیاد و دغان [illegible] — بس از دنگ جبت خواهند [illegible]
عهد ادا ظلم حاله که بر [illegible] — بر دو بین بر کلثوم این [illegible]

وای اگر گشته خوره دو چون — [illegible] کو چرا دل و چون [illegible]
بحوقم سر جدا ای بستان [illegible] — بر خیف کو که این [illegible] دغان [illegible]

بجز این او این منزل [illegible] — از ز دنجا صد مراحل با [illegible]
جان این جشن این فرمان [illegible] — بجز فرمان بری در دمان [illegible]

احمد لعله لب از اتفاق [illegible] — بدل عار [illegible] فی [illegible]
[illegible] اولی امام حجت [illegible] — دو باره [illegible] بکار [illegible]

بخطاب کرده کو ای قوم دغا دارم — کو در نواز جدم رسول محمد
رهایی کی جد من رسول [illegible] — این [illegible] من با [illegible]

[illegible] چه جفا دار بای [illegible] — که دست عزت بجز خدا کرم
بکار حرم جد [illegible] — که ایجه [illegible] حجت [illegible]

بود که حرمت اهل را احمد [illegible] — این ره باده [illegible] ز [illegible]
اما فیکم [illegible] — [illegible] اولاد النبی [illegible]

ما ام [illegible] — [illegible] فی العالمین [illegible]
الیس ابی خیر الوصیین [illegible] — اما لله [illegible] سبیل

اما فاطم الزهرا امی [illegible] — و عمی [illegible] جعفر و عقیل
[illegible] اردد [illegible] — [illegible] بالقتل [illegible]

ای قوم در بهر [illegible] — [illegible] فی [illegible] عزت نبی
آیا به تیغ ظلم برید [illegible] سرم — [illegible] من ای [illegible]

کاخه جمیع حق مرا یک بدیل [illegible] — بر این [illegible] ز [illegible]
دست [illegible] — مجموع کاینات و عالم [illegible]

با الحکم [illegible] جان و عالم [illegible] — کی تیغ [illegible]
من [illegible] — با [illegible]

کی دارم جمال که عالم [illegible] — [illegible] این ز آب [illegible]
یک قوم من [illegible] — چون [illegible]

باشد [illegible] — [illegible] من که دیده [illegible]
[illegible] — [illegible] ارکان دین [illegible]

آن دختران فاطمه [illegible] — [illegible]
این [illegible] — [illegible]

با کو [illegible] — از [illegible]
[illegible] — که [illegible]

پس در جواب [illegible] — [illegible] این جواب [illegible]
برای [illegible] — [illegible] بر سوال [illegible]

فدع ما تقول یا ابن ابی تراب — و لکن [illegible]
[illegible] کل حی [illegible] کاس المنیه

چو این جواب از [illegible] امام — خطاب کرد کای [illegible]
[illegible] باک [illegible] — که [illegible] امام حجت حق [illegible]

و [illegible] — [illegible] ناس [illegible]
[illegible] — [illegible]

در آن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ای [illegible]
[illegible] — [illegible] مبارک [illegible]

ز دو جهت که بچاه عدو سلامت شوم / ارشته بود ... علم انجام
که زهمه با منجلای ور بی او بی / که چون حق گفت به عدو بی
رهنم بی نوری جهت که به ... / که گشته از حق و آتش ...
ور آنتم که بگفته فرقه بی راه / زکری مسیح ابن مریم ابن الله
وی که تاج منش رتا بر بدینشه / امام خویش و حق ... خویشش

گجف ... غالب و غدار / ز روز کار ... زمان ...
گفته آتش ... سر ... / ور انتقام که ... ناکس و خونس
ابن ... عبرت ... / شد ... عذاب ...
عذاب حق ... که / از ... مرتد ... که
که ... ز ظلم کرده ... / که ... کشته ...

ایضاً در مواعظ امام [illegible] گوید و ستم

پس انگه گفت ای داورای اسکندر / دلیلش بر سر باد ...
که دنیا محنت آباد ... و دیده / سر از ما که ...
نثی آن کس که از جان دل شاد است / که هرگزی ... بار ...
عروس دهر مکاره است غدار / که ازعدو قتل مردان ... باشد
کی ام الفساد و چیره زا است / که آن ... باشد
کدام اختیه بردی بجسته باشد / همه سوز درین جمعش ...
ادای عاشقان این عجوزه / پی کار ... جمع ...
زنامم جفش باطن جلوه ستیزه / به یک ایزد شما به چند ...
عذاب حق بسوی خویش خواهد / بهشت نام خود ...
ز دلش را بعیب دست ... / گرد و ارکان ... حق ...
که مسلم با جنان ظلم و روزه / که آن ...
زپی فرزند و پس کار و فساد / ... سران ...
جا بیم ازشما صاحب شوره / ز ایشان ... دنیا هم ...
زنوی وین اگر به ظلم ... / بجای دین ... بر باد ...
شما را سیه چون دشت دستار زنه /

که ... بن ... / برادران ...
بنام ایزد که این دنیای ... / پی عبرت ...
بجز رسم جفا کاری ... / جز از مردم آزادی ...
... / که او جز نامرادی ...
... / که این ... ظلم ...
کنون ... / بی ...
که آن ... / ...
... / ...
کنون ... / که ...
برادران من ... / که ... دین ...
پی فرزند ... / ... احمد
بجز ظلم و جفای ... / عدالت ...
... / کنون ...
عجب ... / ...

چراین جمع باره و دلش ... / چراغ دین حق ...
عدالت ... / مروت ... آب ...
... / مرا ...
... شیطان ... / ...
... / که ...
... / که ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
مراحق ... / ... قول الله اصدق کل ...

من آن ... / جهان ...
... / کرم ...
... / ...
... / ...
... / اگر ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ابی ...

... / لمن کان ...
فسحقاً لكم يا عبيد الأمة وشذاذ الأحزاب ونبذة الكتاب
ومحرّفي الكلم وعصبة الآثام ونفثة الشيطان ومطفئ السنن أهؤلاء تعضدون وعنّا تتخاذلون أجل والله غدرٌ فيكم
قديم وشجت عليه أصولكم وتأزّرت عليه فروعكم فكنتم أخبث ثمرٍ شجىً للناظر وأكلةً للغاصب فأجمعوا أمركم وشركاءكم ثم لا
يكن أمركم عليكم غمّة ثم اقضوا إليّ ولا تنظرون إني توكلت على الله ربي وربكم ... الله الحميد المجيد اللهم احبس عنهم قطر السماء و
وابعث عليهم سنين كسني يوسف وسلّط عليهم غلام [ثقيف] / تمام کرد حجت ... / پس ...

در تفسیر امام [illegible]

پس ازحضور ... / چو ... / ... / که ...
عجب ... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...

[illegible]

یا اخوانی قوموا رحمکم الله الی القوم الذی لا یبتلی منه

در جنگ خندق [?]

[illegible]

در ... [?]

[illegible]

به تیغ خصم خطا بست ... [illegible]
امام گفت پس ... [illegible]
در سلامت ... [illegible]
میان ... [illegible]

گروه ... ز دو دم جفا کرده ... [illegible]
پس از ... چون ... [illegible]
... [illegible]

دراینده ... بعوض ... [illegible]
امام ... [illegible]
پس ... [illegible]

سعادت شهادت جناب ... [illegible]

[illegible]

در ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... جناب ... [illegible]

[illegible]

خیل ای خیل ... ای ... ... بیتی به ... ... به ... بر ... امام ... ... چو ... بر ... ...

در توبه و ... [illegible] ... امام ... خویش

خطا کردم خطا کردم الها توبه توبه
ای سلطان دین پرور ... [illegible]
سکینه ... [illegible]
دلم زین ... [illegible]
ستاده ای خدای تو ... [illegible]
بدولت ... خدائی که ... [illegible]
بلطف کف کرای ... [illegible]
هر آنکه ... [illegible]
کسی که ... [illegible]
برای پاس ... [illegible]
جناب ... [illegible]
برای سجده ... [illegible]
توی خضر ... [illegible]
بابین ... [illegible]
جهان ... [illegible]
برون ... [illegible]
موافق کن ... [illegible]
چون ... [illegible]
کی رواج ... [illegible]

بلطف از جرم ... الها توبه توبه
... الها توبه توبه
ز جرم ... الها توبه توبه
باحیدر ... الها توبه توبه
سر ... [illegible]
... [illegible]

ندیدیم ... که ... [illegible]
چاره ... [illegible]
... [illegible]

باحیدر عطا کردم الها توبه توبه
ولی ... الها توبه توبه
... الها توبه توبه
... الها توبه توبه
... الها توبه توبه
... [illegible]

در ... [illegible]

در ... [illegible]

... [illegible]

گدای پرورده کان دین حجت   سمن مویان چمستان محبت   قسم بهر الجان مهرسایه   ملک دایه و افلاک پایه
امام من که در راه شد به   رسانندم بر فلک آمد ابر   بجستم را اختر ازند جیبه   فکندم با دتان در دشت گیبه
چو ابر من نزد برق جهانسوز   که افکندم شما را من باین روز   کنون از آن خطا بم تا بستم   بجانت دست یزدان تو بستم
گذشت از قوم من سلطان انجم   مرحق کرد بر میدان گسستم   شما هم دیده از تو هم بپوشید   ز زخمت درره دخانی کوشید
مبادا پیش خاتون قیامت   گسید از این جفای من ملامت   از او چون ای صحبت این بشنید   صدا بر ناله و شیون کشید
پدرشان کشته از تو خواری او   بزاری آمد از زاری او   چو آن شیون اهل حرم دید   بروی پاره زر شرم آب گردید
روان خود را بپای پاره بزد   فغان از سینه صد پاره برزد   چو ویک از سوز دل جانید بگشت   از آنچه روی سر پوشید دیگشت
من این عهدی که با این شاه کردم   چه بود ایلتش کافر راه کردم   ازین سرتم که افغان شد گشت   از آن باز را آگاه کردم
در جفا کز بی نسل زنا   خطوت با دلی اله کردم   رها کردم بسامان گنج دین   بجا در جانش آتشگاه کردم
بجا را چنین کردم امانت   امانت بر جهان بدخواه کردم   بجانت خویش کندم چشم خود را   زکوری خویشتن در چاه کردم
بجانت شیر حق را داوری من   بسیر دشت روباه کردم   خوانینی که قوم نی لکشان   بشیطان جنت ان همراه کردم
ولیل راه حق من نقطه دل   ذلیل فرد بی راه کردم   جدا و خدا بی کوم باین جرم   اگر بی رو باین درگاه کردم

در آمدن آنجناب بمیدان کین

خوش کی ز قوم چون دعای نیش خون   جده هزار لوب لشته درشته تزاد
ده بوسه بر شان عصمت   سرسود بر استان رفعت   بر بارد کوه پیکر آمد   بر باد جهنده آذر آمد
پس داده جهاد پای جولان   چون برق بجست سوی میدان   میدان چو رسید مرد میدان   برد از دل خویش درد میدان
چون شیر گرای طبید به نخچیر   از دو چو بالشعا بشمشیر   بر روی هر آنکه پاره راندی   گر کوه به پیش چوکه پر راندی
بر کله هر که تیغ بنهاد   از زین بزمین هر پاره افتاد   پاره سر سر انش از تیغ   چون ژاله که پاره و از دل میغ
العقد از آن گروه ناپاک   افکند چاهی چو بر خاک   پس جخه بر اهون بر آمد   از آن دو حلقه خون بیرون بر آمد

در رجز خواندن آنجناب

استاد نهنگ سو اعان   چون شیر ژیان میان میدان
بنرنش در آمد چو غرنده شیر   بجز مود کای کوفیان شیر   میان سپاه گروه شد ز غم بستم   دگر بر همه ان من گسستم

ستم آنکه گفتم زنا تو با بلی   بلی بر صلای شد گر جد   من بیجنگ نه جبه جبید دیم   که از روز دز زر خو ببید دیم
جمیز ده حت خوب و زشت   کل من با آب و خالص سرشت   مراه در دم داد و شیر دو فانش   چه بر دو دیم برای غذایش
جفای نماند دل صاف من   بر مه بر تیغ وفا ناف من   چه نامم من هر از بن ره فشاد   که ما را زکه جنم زاده و زاد و
ز سینه زر زاده و کا مین یک   هر آن مرد کز دان غلام تحت   گشتن ایدا خوای این زیاد   برون برو عهد بستم زیاد
هزاران ثنا بر خدائی که زد و   هزار از خطای من اکنه عفو   کنون آید از زنده گی عار من   یکی مرد گاید به پیکار من

آمدن صفوان ابن حنظله بمیدان کارزار و ملاقات آنجناب و کشته شدن

من این چون سپاهم چو تیغ   کشته بیرجانان خود دادم
حرا چون پرسه دید عمر   از ته پرز بگوید چو جیبه عمر   از شهیان لشکرش نامرد   رو صفوان ابن حنظله کرد
که این شیر مست آتش خو   کی ز بیب بستان جنگی او   در دل صف پکو نیل فکند   در غزیوه سماک بچو سماک
بر تو منو پر زور دو ر دی   مرد میدان او تو نامردی   بگن اول بجنگ او شتاب   بگند ز تو گرئی ده تاب
شده از وعده دل تحت وفا   بری آن سالک صواب از   ور به بینی که آهنش برو داشت   تیغ عیار مرد و نامردست
پس ابن زنم معاف صفوان خواست   سرو بر ارشیع جرب از ماسست   بالکمال تخم ای نادان   پشت بور رستم که توان
از میان سپه برون آمد   سوی لشکر آن سوی خون آمد   تا به میدان رسید آن مردود   لب بشیر فسو گری بکشود
گفت ای تو مرغ پای او دارد   تف خود بگوید بدم جلک   عجب از چون تو اهل عقد   که زنی خویشتن به تیغ
ور چنین موسم از مرو چیه   رو جای تو ی حسین و حید   یاد جود و جنگ خویشتن و دانی   کو کسی زو رفت طرفانه
دو لت خویشتن زو دست دهی   باد بر کشتی شکست نی   گفت دست زدن بن برز   که بنده و کمس بر شاه این
رس اندر کوی ار جسته   شوان ابت سفر را بگند   خود غضبه شر خویش زجر   عجب جنگه دی بغض خبر
گر تر اپود عقل و دانش و رای   شهری ای صفت بجز ای   زان عیبی کو شد خود را   بی گر غلط و عهد را نی
پدری ولت ان خطا بیش   هر که از غلط زدن رشته   سراد با جود و عفرا   هست مهور جنگ شعا بی
باری هم همه ز سینه دشت   که هر بیق زنا از داشت   بد فتنه مهو بود بجا   گر بند و دو افغان دست خدا
شد من آنکه عقد مار و او   سنده دروش جی داردو   چه پرش مر انقاطع دست   وصف ذاتش زآفتاب جلیست

آنکه خواندش رسول یگانه
گر نبود او نه چند بود نه چون
گر نبود او نه بیش بود و نه کم
گر نبود او نه خار بود و نه گل

هست خود این دهر فرزانه
گر نبود او نه لوح بود نه قلم
گر نبود او نه جزو بود و نه کل
در جمیع عوالم [illegible]

گر نبود او نه خلد بود و نه حور
گر نبود او نه زمین بود نه سما

در جنگ آنجناب [illegible]

ستانی برد از سنان [illegible]
گذر دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

در [illegible] آنجناب

[illegible]

لَنِعْمَ الحُرُّ حُرُّ ابنِ الرياحي — صبورٌ عند مختلف الرماحِ

كريمُ الحُرِّ إذ نادى حسيناً — [illegible] بنفسه عند الصباحِ

كريمُ الحُرِّ في رهج القنا با — إذا الأبطال تخطر بالصفاحِ

فيا ربّ أضفه إلى الجنانِ — و تخرجه من الحور الملاحِ

لقد فازوا الذين تعرّوا حسيناً — و فازوا بالهداية و الفلاحِ

در شهادت مصعب [illegible]

آمدن [illegible] امام [illegible]

کنون [illegible] حضرت داور [illegible]

[illegible]

گمن

رسید پیری [illegible] و فغان
همی گفت ای پدر جان جان فدات
کسی کم چون نوای باب گرامی
این ره و به من جنگ [illegible]
شاه دین زین ملامات گریست
ماه رو را لب با فغان ببست
خانه زادم گشته فرزند [illegible]
[illegible] و پدر
پس ز دوری [illegible] آن سرور
[illegible] تا مدار است این
از جفای زمانه [illegible]
عرض کرد ای [illegible] سبحانه
این زمان گسترده خوان جد
شاه [illegible] هوای [illegible]
شاه دین این سخن از [illegible] شنید
کر ترا هم کنم مرخص جنگ
این ز انصاف چنین دور است
چون شنید این [illegible] جنگ اقبال
هم بایم که زنده است [illegible]
[illegible] از دشمن [illegible]

چو بلبلی که [illegible] گلش [illegible] خزان
[illegible] بر دل و آتش [illegible]
بعلم شه علم در پی جنگ نامی
که جان بر جسم [illegible]

بسوده [illegible] جنگ
که بگذشتی ز سر [illegible]
همی کریم [illegible]
[illegible] هم کردی [illegible]

مصنف

در مخاطبه امام با علی ابن حر [illegible] شهادت

از سر [illegible]
پسر حر با وفایم من
جان فشانم براهت ای رهبر
کرده ره بر شبیه پیغمبر
زان وفا کیش یادگار است این
[illegible] گشته [illegible]
این چه وقت است و این چه [illegible]
[illegible]
چشم من در پی [illegible]
سر [illegible] اجازه [illegible]
تا توئی [illegible]
[illegible] ضرور [illegible]
عرض کرد ای [illegible]
از شهادت چه [illegible]
می توان شد [illegible] حضرت [illegible]

سود بر دستم [illegible] سر
بعد از او [illegible]
گفت دانای هر [illegible]
گفت این طفل [illegible]
ابن جعفی چو کامل انسان است
چون شنید این علی [illegible] ناز
[illegible] الکلام [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] که [illegible]
گفت کای نوجوان [illegible]
نام آن [illegible]
[illegible] وقت کارزار [illegible]
[illegible] از شهادت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
عرض [illegible] تا کسی بود

با این نوا [illegible] آتش
براه یاری سبط پیمبر
[illegible] بشکست بالت
[illegible] هم آغوش
گفت این نوجوان [illegible]
[illegible] عرض کرد که [illegible]
طالب [illegible] جوان [illegible]
نام تو [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] التفات و [illegible]
[illegible] بنده نواز
وقت [illegible]
هر کسی می برد نصیب [illegible]
از می ناب جام [illegible] و پدر
[illegible]
[illegible] جهان
[illegible]
که ز الطاف [illegible]
[illegible]
[illegible] بس بود

گرچه [illegible] شهادت [illegible]
با همین [illegible]
[illegible] جوان
خود جناب شبیه پیغمبر
[illegible] از علی اکبر
[illegible] در باز کرد
الا ای گروه ضلالت [illegible]
[illegible] بفضل [illegible]
[illegible] کرده است [illegible]
که بینی چو [illegible] امام
پس از قوم [illegible]
سنانی [illegible] سینه [illegible]
[illegible]
که تا سرور دین [illegible]
[illegible] منبر
حسام [illegible] کشید
[illegible] زد و کرد
[illegible]
[illegible]
چو آن صدای علی را شنید امام

[illegible] آن [illegible]
شکسته [illegible]
کوی [illegible] از مردان
حب الله [illegible] امام دین پرور

[illegible] بستان [illegible]
مور اگر [illegible]
الغرض [illegible] جان نثاری [illegible]
چند [illegible]

مصنف

در جنگ علی ابن حر و شهادت آن جناب

بمیدان [illegible] آغاز کرد
که دارم [illegible] از شما [illegible]
که من از [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
درآمد بمیدان آن [illegible]
که [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
شد [illegible]
[illegible] اکبر [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] جان [illegible]
میان [illegible] ای [illegible]
[illegible] امام

بر [illegible] میدان [illegible]
[illegible] علی ابن حر
[illegible] که چون [illegible]
که [illegible] چشم [illegible] آمدم
[illegible] سر [illegible]
بعد [illegible] پی حمله [illegible]
[illegible] ابن حر [illegible]
[illegible] بمیدان [illegible]
[illegible] هر که آمد [illegible]
در آن [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] روان [illegible]
[illegible] ای شاه [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
از آن [illegible]

نفس جان [illegible]
پنجه [illegible] از سلیمان مور
سوی میدان [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] بود
[illegible] رسید بر لشکر
چو گفت این [illegible]
[illegible] آن [illegible]
بتاج شهادت سرافراز گشت
[illegible] آمدم
که من خانه زاد علی اکبرم
که آن شیر دل [illegible] نمود
[illegible] خورد
[illegible] شاه
ز تیغ علی [illegible]
[illegible] اکبر [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
روان یکصد و پنجاه تن [illegible]
فدای [illegible] ای باب [illegible]
امان [illegible]
[illegible] روی [illegible]

روان بود و علی از میان قوم هم
روایت که چون حضرت سعادت کیش
پای قدر شرافت خویشتن داری
بی جهاد و معرکه شد دون امام
نقل دشمن دون معاند سعف
بچهره سوی آن اکشن زدیده بحق
نه بهر تخت و نه بهر حضرت پادشاه توی
جهاد جارت دین ازان سید سعادات
که عذر این که رفته راز من پیدا نیم
از آن جناب چه این حرف شنود امام
پس از جهادی که ثابت صداقت
روایت که در صدر بزم اهل وفا
نشسته شاه دین امام همه
معنای حقیقت زبان کشف باز
دوباره از پی امام حجت بحق
کلای جهان جو کوفیان بی وفا
می‌نشاند پی جهانجویان جلال
دولت تحکم کرد او باز گشود
صد جهان بودی اگر دو باره هم
کس جز حضرت ... از جهان

رسانند عرش شیر عرش حضرت
بجان هر رسته جان آورده بحث

در ملاقات حضرت ... آن ... امام

که او دین جنگ رسانند زجنگ باز
شاه در روی میدان با صواب تمام
دل دلیر قنبر بیافت با جگر
بسان چشمه دین اعجاز در لطف
به ار لطیفه و سید شاه دین پناه توئی
بوصله پای حسارت روز دین
سرار لطف با این عقل با صواب بحکم
بجا که پی او آورد شود امام
به تیغ خصم جز به پرده رو راست

از بود دشمن عشق از کشش جهان او
در آن سقف به پنجه خود آرزو آرامش
جهان بیافت ز میدان بروز حضرت
زمین سجده بوسید و حرف که جوان
سرار نیک عزم خوانجان صد پاره
با بردی این خواجگان حق کشته
بره یاری خویش دو او دین جهان
پس از دعا به الله در جو دلو او
بیان حضرت بکین حرف جز بجان

امام حجت ... حضرت امام ... گرده امام
... میدان

جهان جبر و رضا که در حرف تسلیم
سار چهره خیر ... احسان
ز ذات ... ابت ... سلام حق
دی سبد دل شاهجان بی جبا
گر زدی شاه دارم ... ال
گرد کردان مرد میدان شود
گی شود این کار و تا زی بیش
خبر مانند پی جان ها ...

جگاه مرکز عزم مرکز محیط ... بلا
کبوتر حرم صدق و ... صفا
بهر مهر در درج ... بکشود
ان سرور بسته ... پیغمبر هم
پی قسم هر گرد که ربی نیاز
یار من بود ار رضای یار من
خون ما چون در ره جانان باشد
هر که شوق کعبه در ره دو خبر

بروح عاشق هر یک هزار لعل باد
زهیم خواجه و جوان خواجه زاده بحق
پی صبوری عاشق جلال حضرت عجب
دوانه که به درع به تیغ دو زخ باد
ز رزم خصم در آمد به بزم حضرت
که ای ولی خدا والی ولایت جان
نکوی عقل داد و ب کرد ... آورد او
که در طریق وفا شان ... لیکن ... نشیم
که تا کنم به لبی خواجه زان سر افراز
بسوی معرکه آمد لیسان برسم
بدون حضرت پی خواجگان علم افراز
گرفت ... با جان خود ...
سپهر ماه ولایت ... سپهر و به
امیر برج ... جهانجوی آفتاب وفا
از آن گروه جهانجو چنین خطاب نمود
نور چشم چشم عالم حیدر هم
داور ... درس ... ازین راز
بر شما تیغ آتش ... عار
این سعادت ... تای جان ...
جهاد که عار ره ... هر

کربلیم در طریق کام دولت
صبغة الله جو بدم با قوت جان
ابیض تسلیم در الواح شما
گرچه را اصلاح شما هستم قبول
او الله و بیند این ای اهل کین
حالیا دون جبانه از جد ... ل
در جوار رحمت خیر البشر
در رسد دستم چو بر دولت بزید
بر زبان اللهم بی دین در جواب
که برج روضه پیغمبر است
باز باید رنج بی اندازه برد
آب این ... که فا رحمن خورد
باز گشته آن گروه ... ل
گر گلستان ... آب تو
گر همش ... جهان در یک ...
کشف باری ای گروه بی ادب
چون شنیدند اهل کین جای کول
روایت در آن جنگ ... شغال
سخن از سپه ... سام نام
زکات و نازی ... بازی سام

این جا هم بس که مرکم کام اوست
از لطف و الله خواهم قوت جان
حجت الله بهر اصلاح شما
چون شما را نیست توفیق قبول
آمده ام من خود سوی این سرزمین
آتش فتنه نگشته مشتعل
عمر خود در بندگی آرم بسر
خود مراد آن ... با مرید
این چنین گشته کای ولد جناب
در طلوع از شام آن شوم ... اهل نفاق
زحمتی از نو عذابی تازه برد
چون شما ما را ... ناکس خورد
سنگ بی سنگ از دل ... جنگ
با خیال ... اصحاب تو
مرد میدان بی ... شود
بر گروه بد ... رسم حرب
این ... گرده ... سرور قبول

هشتم شاه و میدان با طراق تمام
به جنبش ... بارون ... تمام

گر گشته ازین ... جون غنچه ...
گشته ام دل این سرای ... گل
رحمة للعالمینم چون بنام
باز بخشیده ضعیف ... کنم
بسکه از اصرار هر سنگ آمدم
با مرا مانع نگردید از ایاب
یا نه بندید ره ... خلوم
طی دعوای ... شود
این ... ایجاد ... معقول ...
هر کی ... انداز ...
شاه مظلومان چو بشنید این جواب
پی نه بندید ارزه ... جفا
... ای ... کردکار
می شد ... سر ... آب
شاه مظلومان چو این پاسخ شنید
جنگ ... بابا در ... شد
پس دو لشکر بزم رزم ... شدند

در مبارزت جناب ... حسن ...

... که سوی چپ ... راند ...
... ز او ... جان چو آن ...

دولت ماه و دین ... تسلیم ... است
بر قتل ... در ... از جان و دل
خیر اهل ... دم ... کلام
با شما اتمام حجت می کنم
آمدم لیکن نه بر جنگ آمدم
تا کنم بر جانب ... شتاب
تا شوم ... الله ... شام شوم
جان ... از جنگ ... شود
... جو کردن ... معقول ...
... آن بر ... علی ...
کشف باری ای گروه ...
از ریاض ... مصطفا
... شمشیر ... کردگار
این ... دو ... از آن
جاه ... در جنگ ... بر
تا جدا گردد ز هم نامرد و مرد
... دو از هم ... باز ...
چو بر مبارزت آمد ... کار ...
... لشکر ... دین ... مبارز ...
... و در خیمه ...

در آمد بمیدان جوان تند شیر | ندا کرد کای کودنان شیر گیر
منم نامور عزت [illegible] | ظهیر ابن حسان غلام حسین

ببینی که گرد زمین دیده اید | جهان کارزاری که نشنیده اید
منم پای در رزم چون بر رکاب | شود زهره شیر از خاک آب

هر آن کو خود ار هست تابنده ماه | سر خویش بی سام [illegible]
در آید برزم سپهر بلند | ببندم دو دستش بخم کمند

چو دید سام و بگشت کار و درست | حریف ستوه که تا رو بموی بگشت
بگفت ای دلاور کجا ماندم | نهنگ در کام رزم تا راندم

سخن از ولی این توان [illegible] | اگر دوزخم سینه کین است
پس زر رزو بی حدیث [illegible] | بگفت کاین شاه باز اوج اهنر

ز کمال و فر عقل و ادب | بجای است ستم زنند عجب
ورچه ندبیر ناصوابی تو | ما [illegible] اگر [illegible] بکرابی تو

ول [illegible] و عیال بر دار [illegible] | رو این شاه کم سپاه آرگا
بر اندازه دهمن رضا [illegible] | خویشتن را مکن عبث پامال

ظهیر گفت کمان [illegible] | علیم کی ره [illegible] جانگک [illegible]
این مرتب برجهان از زهره بالان [illegible] | گرز ازل [illegible] در طاعت آل محمت

اتفاقی [illegible] ظهیر تیز | ایمنی از فضل حق آل حیدر محمت
خاصه این سرور که اندر [illegible] | برینی [illegible] و برعزای [illegible]

رهی که خوای بیسالست [illegible] | ستم [illegible] ولی را [illegible]
چشم تو کورست [illegible] | [illegible] غبار رنگ ضعف [illegible]

گر توام گفت اندر خون خود [illegible] | خون بها بر [illegible]
چو خواست سام بر این [illegible] | گر کشید از جنگ آن چه بره

در [illegible] شد آن ظهیر نامدار | [illegible] آن چون ببرد [illegible]
ز سنان از [illegible] حیله باز | گرد [illegible] راه رو دور از

بر سام پهلوان [illegible] | آزموده در دل صد کارزار
چو چنین شد زار [illegible] ظهیر | چنج [illegible] گفت بر [illegible] ظهیر

استقبال از وج در آمد ان [illegible] | هر کس را جرئت میدان [illegible]
چون چنین دید این سعد نابکار | روز روشن پیش چشمش گشت تار

گفت ای قوم این چه [illegible] | گر سپاهی مرد این پیکر [illegible]
پس از میان سپه ضرار [illegible] | که بر هزار سوار [illegible]

روان شد بمیدان جنگ ظهیر | که [illegible] رانا که جنگ ظهیر
[illegible] برقابش [illegible] که رو | رسان این [illegible] ظهیر

چو آتش [illegible] اکر [illegible] | نداری تو آن قدر جنگ ظهیر
چو کرد [illegible] این [illegible] | گاهی برمی جان ز جنگ ظهیر

خروش [illegible] چون [illegible] | [illegible] ستیجات [illegible]
نخستین [illegible] سام [illegible] | جواب سخن [illegible] پاسخ او شنفت

بجنگ سخن داد و هر [illegible] | گرشاه [illegible] براو [illegible]
[illegible] او [illegible] برد پی | [illegible] کار او [illegible]

پس از [illegible] این کعب [illegible] | در آمد بمیدان آن تند [illegible]
[illegible] چون برق [illegible] | تو گفتی که برو [illegible] برق

[illegible]

پس از آنکه این [illegible] | [illegible]
گذشت هیچ کوی از تیغ تیز ظهیر | گشت از رقاص [illegible]

با این [illegible] سپه [illegible] ظهیر | هر چند که خواستی [illegible]
کسی روی بسوی او [illegible] | از صولت آن هژبر [illegible]

خود را صف سپاه [illegible] | آتش جهاد [illegible]
چون حمله [illegible] | بر جانب [illegible]

چون گفت سپاه کوفیان | از هیبت [illegible] سر [illegible]
آن فارس شیر [illegible] میدان | [illegible]

[illegible] بانگ هل المبارز [illegible] | افتاد [illegible]
از چشم [illegible] | [illegible]

در [illegible] سواری هر [illegible] | شد [illegible] گشت [illegible]
[illegible] که دیگر کسی ز قوم [illegible]

در شهادت [illegible]

گر [illegible] که چه [illegible]

گفت ای [illegible] | گر سپاه مرا تو [illegible]
کام بر حرف [illegible] شهادت [illegible] | [illegible] که هر چه [illegible] شهادت به

[illegible] این [illegible] | ز آب شمشیر خون [illegible]
گفت امیر این [illegible] | او یکی آتش است [illegible]

کی توان برد [illegible] | آتش [illegible]
[illegible] نامور کزین آتش | [illegible]

[illegible] خویشتن [illegible] | [illegible] شیر گرسنه چون [illegible]
[illegible] وفش [illegible] | گر سپاهی مرا تو سعد مرد

به در [illegible] | در کمین گاه [illegible]
خود [illegible] چون [illegible] ظهیر | [illegible] شد [illegible] ظهیر

او پی حمله بر سرم [illegible] | تیغ کین [illegible] من [illegible]
[illegible] آن [illegible] | [illegible] سوی [illegible]

بر [illegible] که آن [illegible] | از پی [illegible] کرد [illegible]
از کمین که کمینیان [illegible] | خون آن شاه [illegible]

چو ابن سعد [illegible] این سخن [illegible] | سپه کاری آن نابکار [illegible]
هر چون کرد [illegible] | [illegible] خویش چون [illegible]

ز لشکریان [illegible] برآمد | بمیدان غالب [illegible] برآمد
ز نور [illegible] | ظهیرش گفت کای [illegible]

از آن [illegible] | که بود [illegible] آهنی [illegible]
[illegible] دو لشکر چنان [illegible] | چو [illegible] گرد [illegible]

بیا تا [illegible] | بمیدان [illegible]
از روی [illegible] گفت ای کمان [illegible] | [illegible] تو [illegible]

مرا [illegible] در [illegible] | نه میدان داری [illegible]
[illegible] آمد ظهیر از حرف [illegible] | برادر [illegible] در [illegible]

بگو بوی کمیت که جست بی جنگ ز میدان چون شرار از سنگ
بشد آنگاه شیر از کمر روباه تعاقب کرد بر وی تا کمینگاه
کمین داران بر او پیش باره راندند ز هر سو باره تا یکباره راندند
خسان بر او رمانیدش [illegible] ره آن شعله چو آتش بستند
همه بر شیر حق جا دادند شمشیر همه شمشیر جفا دادند بر شیر
فلک نالید از بی یاری او فلک بگریست خون از زاری او
ولی آن گوی چوگان شهادت زدی چوگان به میدان شهادت
نکرد از کثرت اعدای دین باک چو آتش شعله زد و آن خار و خاشاک
ز هر سو چون عصای موسوی چاک زدی بر نیل خصم دون دنا [illegible]
ز خون هر سو براندی جوی در جوی سر اعدای دین می برد چون گوی
ز بس تیغ سیه را آبگون گشت عمیق آن گشتی از رنگ سیه گشت
شدی خصم از زبانش سینه خسته گریزان تا به دوزخ دسته دسته
نکرده طاقت آب ستیزه [illegible] گشت ریزه ریزه ریزه
[illegible] از [illegible] چو [illegible] بر آورده از [illegible] جا [illegible]
نکرده [illegible] گاه و [illegible] ز دوران همه صدره [illegible] گشت
[illegible] از کثرت زخمش [illegible] [illegible] سرو قامت [illegible]
ز جیش [illegible] بود دی که از زخمی در او روزن بود دی
[illegible] بچه زخم تیغ که از خون هر یکی بارنده میغی
دو صد چون به [illegible] اندر [illegible] [illegible] پر واز [illegible] آمد جا [illegible]
چو آمد [illegible] بر [illegible] دشمن [illegible] طاقتی بر جنگ دشمن
روان [illegible] و تن مجروح [illegible] [illegible] از هر طرف [illegible]
[illegible] که با دشمن ستیزد [illegible] غیرت که از میدان گریزد
[illegible] بر فرق او این [illegible] [illegible] از دیده خونین آب [illegible]
[illegible] که آه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
صدای ناله های وا [illegible] [illegible] از خاک سیه [illegible]
[illegible] چابک [illegible] عشق [illegible] [illegible] جان و از [illegible]
به میدان چه چون داد و تعلیم [illegible] محض و رضا شد عین تسلیم
[illegible] شمشیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
به میدان سرنگون از باره گردید [illegible] سر نور دید
پس آنگه جناب [illegible] امام [illegible] راه [illegible] خصم [illegible]
چو این دو وی آمد [illegible] [illegible] از اصحاب خود [illegible]
روان [illegible] میدان [illegible] [illegible] [illegible] از میان [illegible]
ز ذوق باده توحید مستش [illegible] [illegible] دین و دین [illegible]
امام [illegible] از زین آمد [illegible] بر زمین آمد
[illegible] چون سرا و بر کنار و [illegible] [illegible] آب روان [illegible]
روان [illegible] و دیده حق [illegible] چه دید [illegible]
چو [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] حال [illegible] بازبان
[illegible] الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible]
[illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دمی [illegible]
[illegible] که جان [illegible] جان [illegible]

امام گفت [illegible] و رزند بگو وحیتی اگر گفتنی است بازگو
[illegible] امام گفت [illegible] آماده در آن شتاب [illegible] بسوی آن [illegible]
تا [illegible] این جام [illegible] جان [illegible] که از عشق برآید جان [illegible]
امام گفت یاران که هر [illegible] [illegible] شراب [illegible]
[illegible] در انتهای این گفتم بود که گوی باغ جهان [illegible]
ز ذات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

روایت که عبد الله ابن [illegible] چو زود [illegible] [illegible]
پس از شهادت ایشان [illegible] که چو از [illegible] زاده و [illegible]
[illegible] جهاد [illegible] شد از امام [illegible] قدم [illegible] جا [illegible] میدان
ز خصم هر که برآید [illegible] امان [illegible] شمشیر [illegible]
که رواین [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible]
[illegible] ره رود از این [illegible] وعده های دروغ چند [illegible]
که بگردانند آن [illegible] [illegible] آن [illegible] از [illegible]
تا برآید [illegible] آن [illegible] بانگ بر زد [illegible]
[illegible] از [illegible] حالت تو [illegible] در ضلالت تو
که بر وی خلیفه [illegible] [illegible] بر دین [illegible]
حیف ضایع شدی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هر دو حق این سخن [illegible] گفت این سخن [illegible]
دیده دل [illegible] گمراه تا توان [illegible] [illegible]
هر کرا هست دیده دل کور [illegible] [illegible] و [illegible]
هر که را دیده بصیرت [illegible] او چه داند که حق [illegible]
دیده [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چه بگو [illegible] خدا گفتن چه خلیفه [illegible] خدا گفتن
که چه حق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] که [illegible] حق با اوست
آبدار [illegible] [illegible] [illegible] تا [illegible] غالب [illegible]
چون [illegible] را [illegible] [illegible] این سخن [illegible] گرد [illegible]
هر [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حق [illegible]
تو [illegible] [illegible] چه [illegible] چه [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بگشاید [illegible]
با همه دشمنی که بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با چنین [illegible] [illegible] [illegible] چه عجب [illegible] قبول
آری [illegible] اگر [illegible] بود [illegible] چنین امام [illegible]
[illegible] [illegible] امام که [illegible] [illegible] [illegible]
الغرض [illegible] [illegible] [illegible] با حق [illegible] باطل [illegible]
پس [illegible] تیغ [illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] آن تیغ را [illegible] [illegible] سپر تیغ [illegible] اسلام
تیغ باطل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باطل [illegible]

شنیدم این خدا ذوق یقین
بس بگوید باعدو به جهان
پسر هم بگیری هنوز
بگفتا و خدا او بروز حساب
ستیزه بهر وقف می گشت
هر آنکه بگذرد از خود بی خدا
چو در رضای خدا کس رضای خود
بسر حرمت ای دهر سرنگون گردد
هست ... جفای تو دور از تو
خدای مردم دیده ز دست خون
رسید بیکسی شمس حق بین بگجا
علی الدوام قمر سر فکنده با
ز ضرب زخم قمر ساز حضرت
سپهر بی جنبه ... بی طرف
دو دست که ز زبان گوی وفا
رسید بس ... نوبت دوران
هنوز سر زده از نفس نفخه تر
درین سوگ که بدری ... کرد
چو ده خوان ... بی دری
گفت ... جنبشم و

گوی ... برور بازوی دین
تا ز شمشیر ... شد
گفت او را که ای ... بجود
وای ای بی خرد بگو جواب
کو بجنبی ره سوز از دشت
چنین کسی بخواه از خدا جدا
خدا مدار جهان را بکام

ترجیع

مقدمهٔ شهادت جناب ... ...

زهیر ... سرنگون گردد
مدار این بصیرت گر که چون گردد
کمان ز بر زده ... قمر بروز
هست شمس در آفاق سرنگون گردد
ز ... گسسته ... خون گردد
فلک ... خصم چون گردد

در ... ...
...

وهب بگوید وهب ...
هنوز ... بشنفته ... شش
عروس ... و او ... بود
چندان ... بیک ...
دی لوای قمر کو غیم وهب

حق ازو اول ... اگر چه شهان
شد ... جهان فانی کرد
کشتی امروز ... بی ... بجهان
چون شنیده این خطاب
نالید ... غالب ...
... چون ... حضرت
کی ازآن بکند خصم ...

باو بنیای حق ... عهد کن ...
نگار ... ...
چکرده باشد ... سپهر ...
زبار ... چون کمان ...
چه ... کار کند ...
هنوز در ... این جنبه ...

جوان ... باسمن ...
... در ... بشادی
... بار ... قسم ...
... در بای ... زده
سر ... از ... بیخ ...

تعبیه

گرو ازآن باطل نخفت جهان
که برگ جاودانی کرد
که ظهر ... واحد بجهان
شد برون از میانهٔ لشکر
بسوی ... دلیل ... را
جهان کند ... دشمن ...
که آب ... رضوان ...
سرای حیرت ای ... گردد
هست دور ... کاف دو نون گردد
خدای گفت غضب ... گردد
سپهر بی حرکت ... گردد
ز زه ... بهرام ... گردد
جنبه ... دهقان ... گردد
هنوز در ... بیکسی گردد
بکاف ... هم ... نیزه
دلبر ماه رخی ماه ... خوش
بسته بود ... ماه ...
... ماه ... ز دو ماه ...
... جنبش ... ز شبدیز ...
خفته ماه جوانی ... بیت

سر و ماندم بشتابان بوم گشت
زان همه ایام غم انجام من
بگه هم طاقت جوانان تو بخت
روز رفت ... هم بگو ...
... مانده در میان قوم دو
خفته ام ... بیرون ... بر
... بساط ... چو این ...
هر کجا ... هم ... در دو دار
درد و ... گرفته ... ز دشمن
گفت ... عرض ... قربان ...
درازل من هم بجای ... که
او قدم نهاده اندر حق ... باغ
گفت ... از من تو ...
ناقص العقل ... اندر ... حق ...
کشور دل ... اوانی
بس ... سر ... تو کش
بگفت ای مهربان جانان ...
ولیکن ... مارا جدایی
جوانی بی جز بتقدیر خداوند
نهیبی ... اندر ... کاست

... ز هوای چمن ...
بوته ... ایام من
تو مرا جانی و بی جان گرش ...
همچو ... جان من در ...
... چون خط ... تن
... در ... بر ...
کوچ ... ...
باشد جوان ... همواره
کاروزی با ... شاد
... درم ... ازآن
... درو ... جگر ...
باهمش ... خوانی ... باغ
ازآن ... ز ... بهای
کاکنه ... جز کام ... خوش بیش
... جز ... گر چه

تعبیه

موعظهٔ جناب ... ...

... سال ... همه برباد رفت
صرف ایام جوانی گشته ام
گر نشسته ... های تو گرد
ای ... زنده جان ...
شربتی خواهم ... زوال
بی ... یک ... مرده ... جز
... هرکس ... ...
... که بی ... ...
چون ... این مژده ...
جان ... جان قربان ...
یک ... چون ... خوش ...
که جان ... شاه ...
... مردان ... ...
گفت ... باشی ...
... کشور ... ...

... جان ... ...
... گل ... غنچه ...
... صحبت جانان ... جان
... مبان ... یار ما ...
... بجده ... گل ...
... شد جانم که خدا
جان ... باشیم خورسند
... دور ... از ... چشم ...

از دو ... ماه من ... رفت
چون تو جان ناز ... پرورده ام
... زلف ... کوه درد
... جان
شیر خوردم ... بگو
خون ... درد ... سر ...
در جهان با ... سایه
یار مردان مردم مردانه
... گل ... نوروزی ...
گوی ... چوگانی ... میدان ...
... میوه ... ماند ...
... سبب ... دوران ...
کی جانان ...
... که ... ز ازل
... عشق ... دامن ...
در ... جانان ... جگر ...
جدائی ... نازک ...
زینچ ... که بهره ...
ولیکن ... عاقبت ... ازآن ...
گلی در دست چندین خار ...

نمی جنبد از گروه عاقبت بین
کرشد اندر میدان ز آن شیر ...
بچین عقد بیش آهنگ گسسته
شنید راه نام و ننگ گسسته

گروهی دیگر از اهل سعادت
نشسته منتظر بهر شهادت
همه بر وصلت عقد جان گرفته
ز مهر بود و ره جانان گرفته

میانشان بهر جان نثاری
بجز رخصت ندارند انتظاری
ولی چون نوبتی باشد بهر کس
کز آن نوبت نخفته پیش و پس

کمر بسته از جان سپاران امام
بگویم جمله سرهایی بنام
بباید یک ره میدان ورودم
بجز تا جان بود زان ره نگردم

بسر دو سر به تیغ تو هم حامی
سنانم خضب خاص الخواصی
دمم با جرأت جانان کن علامم
زمین جنت خفف ماند علم

از او چون نوحه این قصه بشنید
بپاسخ حق گوهر بار بگشود
بگفتا چون فدای آن امامی
که جبرئیلش بیازد بر فدای

فدای راه او جانان و جان باد
چنانکه بیشش هم این دهم آن باد
تعب در راه او دیدم از عجب
برویم پای او سر باد و ب...

بنام ایزد که تو از جرأت دین
بر آن داری مراد و دشت پر کین
که چشم از نام و ننگ ...
چو مردان در ره یاریش کوشم

ولیکم حق یکی گویم که جز این
نباشد این روا در شرع و آئین
چه بود ایلکش جایزه جهادم
بکار ای مجرم مغفر ... دم

بهر برکنده دیبای ... گی
نشد بر گردی چون مرد جنگی
سنان بر کرمی چون قامت یار
بپاکردم قیامت بهر اعجاز

چو خاص نام زن آموزان کسی
اگر صف شکن مردانگی ...
بمردانگی مرا رزم حاجت
که اینجا موج ابر روز آن جنت

بپایه در حضور شهریار هم

[illegible]

بگویم با تو آن دردی که دارم

پس اسب بالاتفاق ...
شد منتظر چون جوز ...
تو دوس ... باد و آهسته تاب
برکنده از رخ نقاب احتجاب

عرض کرد ای سرور دانا ...
عزم میدان چه دارد ...
اقتدا بهر رزم ...
از مقام ... مألوف ...

تا بجا در مرغ حرم ...
در میان خصم ...
دادم دانه ولی دادرم
تا چه آید بعد از اینجا بر سرم

من از او ای زینب ...
این جفا را هم دادم قبول
گر کنون در حضرت سلطان دین
عهد بندد با من حضرت ...

کاندر آن غوغای محشر ...
مادر از فرزند خود ...
با من او ده وفا ...
اندر آن غوغا مرا جوید نه غیر

از عنایت چون ببابد بار ...
پای نهد پی من اندر ...
دیگر ... ای دشت فدا
اندرین غربت ...

در دل ناجوان ...
بگفت محرم ندارم ...
چون ره جیران من ... روا
برده مردان مرا ... روا

تا بلغ اهل بیت آن رشید
در حرم چون ... اندر ... رشید
هم تو ... داخل که ...
هم زمین ... انوار شان

کند

کو شد آید اندرین دشت ستم
دشت ماتم ... حصم
این کدام جا ...
شاه دین ...

پس اسب کف ... گلگون کفن
حضرت شاه ...
بی وجود این گل زیبا سرشت
پای تهم در گلستان بهشت

دین کس بی خار ... خار
برو ... هر که کار
شاه دین گفت ...
جا هم ... بر شما ...

برد ... دو تیغ ...
کز برایش سخن ...
گلستان از دم جان ...
از کی ... این ره ...

چون اندرین ره ... جست
از سر گنجه برآمد ... تخت
عالمی بینند ...
دامن ... زاق

جان ... ننگ ...
در غم ... و غم ... ل
گرد ...
کای ... غم ...

رو ... خویش غم
ای سپاهم کامل ... حرم
دایماً در شام و ...
چون جدا از ...

بس آمد به میدان ... دل

[illegible]

گفته ... دل

بر ... چو خورشید پاک
منزه ... و خاک
در رزم ... باز کرد
بشارش ... آغاز کرد

اتبیری حسین ... الامیر
له لمعة كالسراج المنير
ان تنكروني فانا ابن الكلبي
سوف ترونی ...

وادفع الكرب ...
فيتم جهادی فی ...
شیب ... بالرب
حتی ... القوم ...

چو بشنید این ...
شد ...
شیخی بانگ ...
که ... کرد ...

همه ... در ...
بیع آمد ... آب
زسم ستوران ...
بجانب ...

ز ...
چو شهباز ... دلیر
جوهری ...
بزد خویشتن ... سپاه

دلاور میان ...
ببر ... بهار
چو ...
گلی ...

سوی ...
اگر رستم ...
بهر سو که چون ...
عدو ...

یلان ...
بداد ...
وانگه ... تیغ تیز
در ...

پس ...
بردن ...
ایصا ...
چو ...

بگفت ...
رضا ...
جواب ...
ولی ...

رضای ...
بجانب ...
بر دریای ...
که ...

گل بر لوح خود ز گلشت آن زمان جبین
آمد بجفه جانانه دیده ان
در حجله تنها بنشست دلبر
گاهی از چشم اشک خونین
کرده مخاطب چرخ دون را
وز آن پیوند گذشت بگرید
هم برای بینش در بستان خود
صلح جانی کردی جدا یم
گاهی نرفته سوی مرادم
دور از دیاره یارم نگذری
شد فتنه و در این احوال بی‌تاب
در آمد در بر جانانه بنشست
بگفتا ای دل از غم سوخته
بگفتا بردباری به هر کار
بگفتا گل برفت چرا زرد
بگفتا جهت این آه و ماتم
بگفتا ذکر حق همدم ...
بگفتا کس که ابرو ...
اندرین دم زخود اهل صفا
کرده ما چون صراحی ...

گران سرت ... ما جبین | عروس چو گشت ... بوس

در آن صفت عروس و ...

وز آن نشستش بر ...
برزد چو باران ...
کوه زغال خویش ...
بر سرو ... ناکرده ...
هر شاخ گل ... پامال ...
از قوم خویش ... ازار ...
کشتی بستان ... کام
بر خاک ... کنی

چون غنچه پرده سرو در گریبان
گاهی ... آه ...
شاخ گل را ... کند
زد خنده بادی ...
ای چرخ ظالم ای بی‌مروت
با سرو قدم پیوند دادی
با تیغ ظلم ...
اینک چو شاخ ... از اصل

صراحی و باده ... از عروس

حایل گرد اندر گوش دست
بگفت از ... چون آتش ...
بگفتا کی توان ... چنین یار
بگفتا در غمت ...
بگفتا غم زند ... دم
بگفت این ناله را هم ...

بگفتا حالت ای بیچاره چون است
بگفتا سرو قدت چون کمان است
بگفتا ... این است
بگفتا ... حالی
بگفتا ناله و ... از چیست
بگفتا دیده ات ... فشانست

در مبارکت و شادات جناب ...

چون صدای ... داد
شد ... آن عروس
از آن صدا ... عروس
پای ... رکاب

نشاد و روی ... صراحی عروس
دیده انگه او را ...
خلوت نموده یار در جوان
... بال ...
با سرو نازش ...
... خویش ...
ای ... ذوق ...
... مرهم ...
دستم ... از دامن یار
... از وصل
... باده خویش ...
بگفتا ... فزون است
بگفتا ... است
بگفتا از چون ... است
بگفتا ... سالی
بگفتا ... است
بگفتا ... است
بگفتا ... است
جست ... عروس
جام ... عروس

واله توسن برو صد گاه نبرد
آن سپه دار که بد در میدان
الغرض بست ... نامرد
... چنان زد پاک
کرد با آن جماعت نامرد
با وجود ... اندر آن هیجا
... بر بر
... لشکر ...
... روزهش
... خروس
... دون
... تیره ...
... دام ...
... مرد
... بر جست
گفت کای نوجوان ...
... آن ...
... سر
کرد ... عروس ... گفت
گفت این ... جان ...

همچو نوری که از نگاه عروس
... شاه عروس
... چشم گرد
... چاک
آنکه با خاک ...
... دلبر ...
... پستان ...
... کردار
... هر که ...
... روی عروس
... نوان ...
آفتابی ... نشست
... غالب
بعد از این ظلم بی‌حساب ...
... پست
... فدای تو باد
که تو پرورده ... زاد
... فنا ...
در میان عروس و اهل صفا
... طرق ...

از نگه برکشید تیغ مصاف
... شکاف
... پروا
جلوه ... نمود
... ناگه
... عروس
... چون دید
... زلفش
... جهان ...
... احوال
... صد چاک
برق زد ... خورشید
... سر ... کج
... نمند
... شاد
... رعنا
... دین
... عروس
... فرزند
... نشستیم

همچو آن ابروی سیاه عروس
... زراه عروس
... زنجیر ...
... نمود
... عروس
... بوس
... نشسته
... نالش
... ره
... جدال
... برفاک
... عجیب
... کج
... انگند
... در
... آزاده
... کمال ...
... آه
... انگند
... نشستیم

ببیش حضرتش که در سرای وجود
چون سر ماه رو بفاق خورد
قمر از غم چو ماه نیمه گرفت
بس ز تیغ کشته در سرا
روایت که بعد از شهادت داماد
در آن قیامت غم محشر که برخاست
چو جسم پاره شد [illegible]
زهر او دیده و بیرون دو ده خون
جا عدست با این دل ناشاد می کند
کو آن سر چو ماه که لب بر لبم نهی
گاه از عروس شاه چون غازه را [illegible]
این غازه که من کنم از خون [illegible]
داماد دی و عروس ما بر کنار نه
ام [illegible] زورت گرفت [illegible]
روایت که او را چو دید [illegible] عنود
نهاد سر [illegible] های حضرت داماد
روایت که بر ماه شد چو ماه قسم
چو مهر گفت عمرو ابن [illegible]
در آمد از پی خورشید حرم [illegible]
گشوده چنگ [illegible] شمشیر

گمر بست از رنگ سرای جهود
فق از نا شاد و جان ببرد
دلت در زد ستان [illegible]

نکته بنهیم جای جام سفال
از دو ابرو دو تیغ [illegible]
زان کرده عنود [illegible]

در شهادت عروس و [illegible]

عروس بی سر او در [illegible]
جانکه گریه [illegible]
گشوده روز [illegible] سینه [illegible]
دو تا جراحت دیگر [illegible]
با عفت انکه [illegible] و دیده کند
نا گویت که عشق چه بیداد می کند
در روی جسم بی سر داماد [illegible]
این غازه بگه [illegible] کند
همه گر نه همه [illegible] می کند
چون گاه که صد می در [illegible]
[illegible] خودش با عقش [illegible]
بر روی [illegible] خویشتن [illegible]

رسید چون [illegible]
گفت چاک بر جیب خویش [illegible]
نهاد پس سر او بر روی سینه [illegible]
چو از زبانه دل [illegible]
بر خیز ای عزیز [illegible]
که با عمو و مادر فرزند مرده را
دلا [illegible] کرده [illegible]
ای نوجوان [illegible]
[illegible] مرد [illegible]
[illegible] دست رو که [illegible]
بر دیده [illegible] جرق [illegible]
بس [illegible]

در شهادت [illegible] رضوان الله علیهم

روز [illegible] خویش [illegible]
میانه [illegible] خون [illegible]
بلند کرد [illegible] جان خنجر [illegible]

بر [illegible] تیغ [illegible] ایام
ازین ستم دل [illegible]
[illegible] جو از آن [illegible]

[illegible] وقتش و هیم جای نوال
سر عقول کار [illegible] ساخت
دو معانه [illegible]
باز که [illegible] سوی خیمه سرا
[illegible] بانو [illegible]
ز جیب جان [illegible] جیب [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] درد دل [illegible]
[illegible] دل [illegible] می کند
بر حرف [illegible] می کند
دیگر که [illegible] می کند
[illegible] پیاده [illegible] می کند
[illegible] بر پا می کند
[illegible] می کند
[illegible] عروس [illegible]
[illegible] ایمن [illegible]
[illegible] کرد [illegible] خیمه [illegible]
[illegible] برداشت [illegible]
بی [illegible] بر [illegible]
[illegible]

بلی

پس از شهادت [illegible] ابن [illegible]
پس [illegible] ابن عبدالله
میان [illegible] شهادت [illegible] تیغ
[illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] کباب [illegible]
بهر طرف که در آورده روی [illegible]
[illegible] چاک [illegible]
روایت که بعد از [illegible]
برای [illegible]
برای [illegible] مبارک [illegible]
روایت که او بار [illegible] کتاب [illegible]
از آن [illegible] عشق [illegible] بود
[illegible] آنجناب [illegible] شاه [illegible]
پس از [illegible]
ز [illegible] جهان [illegible]
پس [illegible] شیر [illegible]
پس از [illegible] سر [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] سنان [illegible]
پس [illegible] جهان [illegible] سری

[illegible] جاک [illegible]
گرفت [illegible] میدان [illegible]
ز [illegible] جان [illegible] تیغ
رسید نوبت [illegible]
ز نور [illegible] میدان [illegible]
[illegible] ابن [illegible]

جو [illegible]
[illegible]
[illegible] ز [illegible]
[illegible] جایی [illegible]
[illegible] جاوید [illegible]
[illegible] غالب [illegible]

در صفات جناب مسلم ابن [illegible]

[illegible] مسلم [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] شایسته [illegible] داشت
[illegible] و [illegible]
[illegible] جبریل [illegible]
[illegible] بود
چو [illegible] میدان

[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] غارت [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] الله [illegible]

در مبارزت و شهادت آنجناب

[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] نامرد و مرد
چو [illegible] سر [illegible]
رسید [illegible] ماه
پس از [illegible] سنانش [illegible]
[illegible] گردش [illegible]

گفت آن [illegible]
[illegible] زور [illegible] پهلوی [illegible]
[illegible]
[illegible] آوردن
[illegible] زور [illegible] مردی [illegible]
[illegible] میدان نهاد

[illegible] خلد [illegible]
[illegible] نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] داور [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible] کوکب [illegible]
[illegible] خوب [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] برادر دیده [illegible]
[illegible] جام [illegible]
گرفت [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] برادری [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سنان
[illegible] سنان [illegible]
[illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
روان داد [illegible]

ز هر سو لیک لیک آمد بانگ عدو
چو در جنگ میدان بن عقیل شکن
ز رزمش یکایک ستوه آمدند
ز رستم سواران در آن داوری
ز شوق شهادت در آن بحر خون
چو صرصر بهر سو عنان پیچ بود
گردی اگر چون در آن گیر و دار
ز نام تکل عنان توان
پی برد این داوری شد زدن
سحاب جفا از همی برد تاب
جفای از این کند شمشیر کین
چو آن باز روی دین از پا در افتاد
شد دین با حبیب این صفا بر
خطابش کرد کای صاحب سعادت
ز مسلم چون مسلمانان عصری
امانت بود از جانان جنابت
که خلعت تنها از بر [illegible]
نه بگذر جان خویشتن کم
گشوده چشم جهد چون غنچه شکفت
چرا این سر گرا ز حق نگوام

بمیدان جنگ بن جنگ جو
جنگ بجاده [illegible] تن
ز هر سو گروها گروه آمدند
ز بین شد سپهر بر [illegible] داوری
شدی اسپ هم شورش از فزون
[illegible] کم از پیچ کو هیچ بود
روان گرد [illegible]
بدون شد ز دست جهان پهلوان
که در صد دین بود بر زمین
که در تاب بود از جنبش آفتاب

گرفت از دست آن سپهان شکنجه
بنیم داده در دگر زان سپاه
سپاهی فزون مور و ملخ تمام
نهنگ دغا زان تو [illegible] گرد
که این فوج دگای بان فوج زد
ز خون جوی جنبش بر آورد سیل
از آن زخمهای که [illegible] داشت
دلیری که زد [illegible] بر ماه زد
امیری به [illegible] غرق گشت
[illegible] غرق گرداب دم

تعقیب
در شرح جنگ آوردن امام علیه السلام جناب
حبیب ابن مظاهر بجانب جناب مسلم ابن عوسجه
[illegible]

جان لفظ آه او که [illegible] صبر
که ورا اجابت این جام شهادت
بجام ابر دکه [illegible] سلمان عصری
که گوی لوای آن امامت
کمی جو دار [illegible] خو نهادیم
در آن بر تو چو در خورشید [illegible]
چو بلبل با زبان حال می گفت
که جهنم سر بسر زانوی شاهم

سر جست رنگ و خون بر افراشت
بجام ابر [illegible] تو
ترا این سر که تاج از تیغ دارد
تو رفتی با وفای ما خدا هم
بمسلم بر تو جانا نه جون [illegible]
جان که بود از خود [illegible]
گزین زخمی که دست حق ببندد
چنین عشرت کسی را در جهان کو

بآن کو لشکر [illegible]
[illegible] کس [illegible] بر آورد کاه
چون [illegible] ماه دین [illegible] هم
در آن بحر خون خویش [illegible] کم نکرد
در آن بحر کین هر طرف موج زد
ز در رفت [illegible] میدان [illegible]
ز هر گل [illegible] ابر خونبار داشت
[illegible] دل [illegible] زد
که جنبش [illegible] دین گشت
که شیر [illegible] کشیدی [illegible] دم
که بر روی [illegible] بستان دین
شهنشاه شهیدان [illegible] داد
ز مهرش [illegible] بر گردن بر افراشت
[illegible] لطف و عطا [illegible] تو
بمیدان خون [illegible] چون تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible] جانش [illegible] جان [illegible]
[illegible]
چرا با [illegible] چون گل [illegible]
[illegible] حق این [illegible]

مرا چون تو [illegible] رسول است
حبیبش گفت کای پاکیزه طینت
حبیبش گفت کای یار خدایی
[illegible] روز تو [illegible] چندان بجا [illegible]
[illegible] وحدت [illegible]
حبیبش گفت [illegible] باش [illegible]
بمیدان [illegible]
پس آنگه که مسلم [illegible]
روایت پس از قتل آن [illegible]
از آن [illegible] این [illegible]
[illegible]
همین [illegible]
ز خود [illegible]
[illegible]
و لیکن [illegible] قتل [illegible]
روایت که بعد از [illegible] مسلم
جوان [illegible]
زمین سجده [illegible]
فغان [illegible] جان [illegible]
[illegible] کرد [illegible]

در صد [illegible] یک [illegible]
بشارت [illegible] جنت
[illegible] آن جدائی
در این راحت [illegible]
که [illegible] یاری [illegible]
بحق این ولی الله [illegible]
جانان [illegible] بشوق جان [illegible]
که بر دم [illegible]

در صفت [illegible] لشکر کفار [illegible] در قتل جناب مسلم [illegible]

پی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
بر تیغ تیز [illegible]
زیاده از [illegible]

بر جان [illegible] جان [illegible]
با [illegible]
پس [illegible] زنده [illegible]
ترا این موج خون [illegible]
[illegible]
که مقصود دل [illegible] همین [illegible]
که [illegible] در وقت غریبی
[illegible] این [illegible]

که [illegible]
[illegible]
مرا [illegible]
[illegible]
همین [illegible]
پی [illegible]

در [illegible] جناب مسلم ابن عوسجه

[illegible]
[illegible]
بنام [illegible]
کرد [illegible]

[illegible]
[illegible]
که [illegible]
چه [illegible]

بر خور [illegible] جان [illegible]
که [illegible] مژده [illegible]
[illegible]
مرا [illegible]
که تا [illegible]
مرا جان [illegible] از زبان [illegible]
غریب [illegible] حبیبی
[illegible]
[illegible]
از [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible]
جوان [illegible] مسلم
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]

نمی‌تفتان کرد این نو رسن نهات   سرا بار آورده بار عجایبت   پس آن سه رده سوی شه باز گرده   سوی شهباز چون لشکر گره
زنش با صد هزاران آه و زاری   چو حاصل کرد از آن جان نزاری   روان از بهر جنگ آمد پیاده   روان شد بار بیش نیزه از پی آن
فغان می‌زد ز بی‌کامی و زد دیده   نشانی دل محنت رسیده   نمود از خستگی خویشتن غم   بکمان نا رفت کامدین دم
نوی سپر از کف ساقی کوثر   آبی کوثر بود شیرین و شکر   از آن پیمانه سر زان سکنک باده   بعض جور دست پس دل امیدوار
مشو قضا بر لبش دل مرتب   بیکجک دشمنش کو ز عقب   هم آن سه هر طرف از زنگ   سر از کوهان در میان بر دفش
جهادی با مخالف کرد بسیار   که در وقت آن جهاد سر ...   بان هلی عقد بیست تن مرد   بیکجک افکند چون ژاله هم نمود
ز زخم ناوک و شمشیر خونریز   زبانی اعادت آن ... خونریز   ز کردار گینی ... زانی   گل باغ محبت سد خزانی
خزان سیلستان سعادت   برآمد صید جراک شهادت   خوش کرکان چو آن بلطف ...   سر رده با جام ... بر ...
لیوی ناز از زارش فکنده   میان خاره و خارش فکنده   با فغان ... زارش بر ...   گرفت از فلک آن ماه ...
نهاده رو بر روی ... کوشش   فرو شستی ز آب دیده ...   بگریه روی ... و مویه   بمویه موی ... و مویه

در داوصف جناب هلال ابن ... بمیدان ...

جان ... که هر کس دید ...   بکند ... بن بر سر ...   بیا بگم ... این ... چو ...   ... مهمات ... جان ...
رو ... که ما سپر ...   به بید ... ...   بنام حق که ... ...
جان هلال ... و جمال ...   نمک ... ...   خود ... جانش ... بجو ...   بگفت ... صادق ...
سیع ... جون ...   میان هلال ... ...   نمود ... ... سر ...   با ... که ... آفتاب ...
از آن ... که ... ...   هدل ... بر آمد ...   هدل هم ... ...
سپر ... کمان ...   بس ... ...   که ... ... مردم ...   ... که ... مردم ...
مردس ... دیده خون ...   گر ... این ... ...   هدل ... ...   بگفت ... ... فغان
مرد که ... این ... ...   به ... ...   حضور ... ...
نهادی که ... ...   رزوی ... هلال ...   که ... ...
سینه امام ... جواب ...

زه سخن که در هر عشق ارغوانم   بر هم ... و جهان ماهی ...   که بکسلیم ... و داران را   زجا کشیم ... با دار را
هدل ... تسلیم ... این ...   ... از خویشتن ... گشت ...   برازی ... ...   هدل ... ...
تو ... ...   جهان ... ...
فدای ... سلطان ...

در ... جناب هلال ... بجناب

پس بجناب سلطان ...   کرفت ... ...   رو ... که ... خون ...   هدل ... آفاق ...
... ...   به ... ... نام ... نام ...
میان ... اول ... داور ...   پس ... ...
... ...   گر ... ... هلال ...   .
چون ... هلال ...   ماه ... ...
روان ... ضلال

در ... جناب هلال ...

دو صد ... بمیدان ...   .   ولیکن ... ...
ز ... ...   در ... ...
چو ... این ... ...
بر ... هلال ...   .   بر ... ...
... چون کمان ...   کمان ... ...   ز بس ... باری ...   کمان ... باری ...
ز ... ...   ز ... ...   ز خون ... ...
بی ... بمیدان ...   .   که ... ...   چو ... ...
چنین ... ...   پس ... ...
بر ... ...   در ... ...
پس ... ...   ز بس ... ...   تن ... ...

ز هر زخم یک نهر جاری که داشت | بگو زینبه عاصرش برآمد ز دل
کشش آن آبرو دوشت ز آن [illegible] | بانش ز نفاق مریز آبرو

در شهادت جناب یحیی ابن مسلم [illegible]

پدر که که در او [illegible] | ز تیغ اولاد جان از جهان فانی [illegible]
در تاخت سمند سوی میدان | چنگی که طالب جدیم
نادر ره او فدا کرده | چون پادشاه ما بلند است
با دل چه کنیم برو از [illegible] | پس تیغ کشیده وز دو جنگ
تا دیده جهان جدال بر خاک | هر سو ز میان اهل کین تاخت
رزم صعب سر دلاور | تیغی ببو خشته شان
چون شیر برون کشید چالاک | ز آن زخم بیچاره دغا جوی
کوشید جهان به هم ز زد | تا بار دگر ز فرقه [illegible]

در شهادت جناب مسلک ابن عوسجه [illegible]

رسید نوبت میدان بمالک ابن [illegible] | ز شور شوق شهادت بود [illegible]
تو به جنس آن حیدر کم [illegible] | با ما هم عمر [illegible] چه عداوت
بکو اکس فرزند پیمبر [illegible] | بود این جان حسینی که [illegible]
که جنس شیر [illegible] | [illegible] ای ملک [illegible]
چه تو پی [illegible] سعد بود مرد [illegible] | ببر به [illegible] جون تو [illegible]
با این خباثت [illegible] خجل کردید | روانه کرد [illegible] روان [illegible]
روان [illegible] تیغ کینه [illegible] | بسی مبارز کاری [illegible]
ز تیغ تیغ شهادت [illegible] آمد | پس از شهادت آن قیس [illegible]

ز بسیاری زخم کاری که داشت
خدایا بآن آبروی جلال
رو دست که جدا از هلال [illegible]
بسی کسان چو شد ز جدا [illegible]
پس زاده عروه عبد رحمن
کس مرده عدا کرد
ما اهل ولا به آن مکان باز
کرد آن جدل که چشم افلاک
پس کرده هجوم قوم کافر
از سجده که مهیمن پاک
زان پیش کرده [illegible]
پس گشت عزیز رحمت حق
روایت چو آن شیر شد [illegible]
عمر اگر دو کام که تو عمر زمانی
که ابو حسین اکنون بزمین [illegible]
ولد الزنای نادان بیکس این [illegible]
ولد الزنائی تو بود از خطای مادرت
ازین طعنه مالک هم خجل گردید
پی کار به پیش گناه دیگر ساخت
بعرصه پس عمر آن زاده ملعون [illegible]

بر زمین شد [illegible] وبال
مریز آبروی محبان زرد
گرفت مازنی یحیی ابن مسلم [illegible] قتال
ز تیغ تیز جهان جان جاودانی یافت
ز باغ شاه کرد جدیم
هر دست به [illegible] بلند است
افکنده بعرصه شور محشر
رزم [illegible] سراند اخت
کز جان [illegible] برآمد افغان
خون گشت روان [illegible] جوی
افکنده دو از ده [illegible] نفس
شد برائید که [illegible] حق
خطاب کرده عمر سعد را [illegible]
ولد الزنای زانی تو [illegible]
[illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
اگر [illegible] که تو [illegible]
[illegible] کاری [illegible]
[illegible] میدان سوی [illegible]
رسید [illegible]

مقدمه شهادت جناب فضل ابن علی ابن ابیطالب [illegible] و هاشم
ابن عتبه [illegible]

گذشت گر [illegible] | گذشت در حسرت این عالم [illegible]
گذشت [illegible] حساب گذشت | هنوز [illegible]
سپر [illegible] گذشت | [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] گذشت | [illegible]
[illegible] گذشت | [illegible] جهان [illegible]
چنانکه [illegible] گذشت | هزار ساله [illegible]
گر [illegible] گذشت | خان جناب [illegible] این عالم

در وصول جناب هاشم ابن عتبه [illegible]

که [illegible] | [illegible]
نمود [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] میدان [illegible] | پس [illegible]
[illegible] | [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] | با ما هم [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | با فغان [illegible] خدا [illegible]
پس [illegible] مدینه | [illegible]
[illegible] مدینه گشته [illegible] | مدینه [illegible]
[illegible] | [illegible]

خان که در حسرت ز تیغ [illegible]
مجوی کوم دل ایدل این جهان خراب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان [illegible]
روایت که اندر میان آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسید [illegible] میدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از میدان سوی [illegible]
اگر [illegible]
چو [illegible] زمان [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]

جیب [illegible] عالم [illegible]
چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از [illegible] قیس ابن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

ستاده روضهٔ حضرت زد و گفت
صفا از خیر و جواب رفته
گنوگه آمدم دیدم شما را
نه بینم در جهان جای اقامت
یافت چون از امام رخصت جنگ
چون در آمد به پیش لشکر کین
کرد بر آن مقرب یاری
همه با دشمنان دین می ساخت
گفت امروز حال ما امروز
کس نشد زد دگر عقیل پدر
من که دارم بسر هوای جهاد
نسزد جز تو ام اما ور دی
خواند پیش آن منافق بدکیش
بهر من در جهان دشمن دوست
قطعاً از دوست ادکم آهم بست
چو شنید این جواب سلطان آمد
بود سلطان امیر ملک حسب
پر دلی بعد از جهان دیده
کرم و سرد زمانه دیده بسی
چو آمد بمیدان لعین عنود

کمر و کس برگرد وصف مطلق
ز بستان ودیعت آب رفته
میان دشمنان بی مدارا
بهر از خاک میدان شهادت

نشسته کرد بر آن مرقد پاک
شادورده با این ادعای وفات
دلم آرزو طی دان درد و دیگر
بمیدان شهادت رختم ده

تنقیه
در آمدن هاشم بمیدان کین و خواستن او مبارزت خود
ابن سعد لعین را

بانگ بر زد کای ابن سعد لعین
اندر آن جنگ ای بیابان
تیغ بر شاه انبیا می تیخت
کرد صدق کلام حق بر دوز
که بر این جزا بخواهد اگر
مرد میدان خود را این جا د
آمد بمیدان من اگر مردی
هر سرکرد کان لشکر خویش
جنگ با این هم خود نمود
در لشکر جنگ لشکر است
سرور بر از سلاح حرب آراست
که با مد لو نوم لد مذهب
نی جهان پر دلی جهان دیده

چو رفت سعد روز جنگ احد
بدرم عتبه اندر آن غوغا
بدرم داد رسول خوزین کرد
سنگ الجنت من اهتی
ابن سعد از شقی شقی از سعد
جز تو ناکس کسی نی ظلیم
ابن سعد شقی چو او را دید
گفت این شیر مست تشنه دهن
واندگی جنگ مثل من با او
بر دلی خواهم این زمان تا زود
زد ابن بر خاک آن نامرد
در بها مزد با هزار غلام
سگی دندان بگون فرو برده

تنقیه
درگذشتن آنجناب سلطان بو ثاب یا کینه شیرین هاشم و ...
...

بجا هاشم زبان بصحبت گشود
بسی گفت از آنکه نیاید بگفت

سیه کم هوش اعظم در دل گفت
جانی از وطن و دیدم سعادت
از این عظم آمد از جان و جهان سیر
که از این زنده کانی مردمی به
تاخت بر جو که بدون درنگ
پیش جنگ سپاه احمد بد
که جدا اعداد وین جدا
پدرت داد دعا و همچنین کرد
تیغ حقی بحث الحق
هاشم را ز عتبه دهر از سعد
چو بلا هر که با تو هم نسیم
بچه بید از جانش ارزید
بسر نامدار هم مست
نی اشقی است جنگ لشکر بسیم
از شرم دو غ ستیز او ساز زد
رو بمیدان شیر مرد آورد
بود وارد دیگر جدا از شام
ای لب خون بر ولدان خورده
که پیکر چو او ندیده کسی
جوابش چنانکه بباید گفت

دگر خواست به جهاد نه فول
چو رنگ می خاند بمیدان دلیر
بیا تا به جهنم چه داری بیار
سنان بر سنان شد به سر برد راه
یکی لشکر تیغ از آتش نواخت
نه لرزش امان سر در نهاد در
با آن ضربت یک از این تیغ مکن
ز داغ جو لود شد آن نابکار
پی انتقام برادر روان
ز تنهائی مرکز کارزار
ز هر سوی بر شد میان ناحقی
که سوراخ مور می نموی طلب
روان شد که چون دید آن دولق
عقیل ما مرغ ابن علی دلی آله
بگیر یک که تو دست حق را دست
تحت بهر که ما شبهان خصم فریز
بسر آن فضل داود چو شیر خدا
از آن قسمی عمر سعد چون دید این
بگفتا قیامت با حق شود
مبادا که از ریه از آن لاله روی

بزد اهتزاز یک کجای تیغ خول
بزد چو رعد و بدید چو شیر
کسی خون در یا تا زرک غار دار
تن ماهی تیغ بر افلاک ماه
که خورش زنا حق چو توده تاخت
بر ته چون شیر دوش لشکر
بر آمد ز نیزه جان آخ آخ
چو آن لاله های دشمن داغدار
بمیدان روان شد چو سیل روان
فلک گشت سرگشته پرگار دار
بهر حمله یک جمله اعدا حقی

بی بحث من آمدی با جدال
بمیدان کین دم زده پهلوان
پس آن نور دیده شده همعنان
بمیدان فغان از کف سنان شیر دین
سنان چون زد و دشمن از آن درا برد
یکی تیغ بر زد ز فرق عنود
چو سلطان سوی مارست تیز کام
بجو دوش کمان گیر از آن نغز
بشمشیر آمد چو زد بر کمین
یکی ذره زان دشمن بی قیاس
در آن داوری آن شیر جنگ

در آمدن جناب فضل ابن علی با فوج از احباب بیاری آنجناب ...
جناب فضل ... و احباب ... گرد

ولی خود بمیان عدو چون نهنگ
بسر و نه غرور از فدایان مهر
تو از پسر به برادر خون ریز مست
چنین محبت توان یا کدام دیده
بیغما شیر دلیر خدا
دو فوج گران از گروه لعین
بجا هاشم اکر فضل حق شود
که بر سوی هاشم برد بلا بوی

عجب فضل جدا از آن ستم کنج آه
بی هراس بسی آن جوان برادر
رضا نیم که بدین حلقه دست شسته
نوجوان پاک می دوست جان آمد
بی عون هاشم بر آنکه بود
که بر فوج آن به هزاران سواد
شود پور حیدر چو همدست او
زنوالا دو پیشان سنگین دلان

تنقیه

سوار ز گفتن این خرافات لال
ز تیغ باقی نه تیغ زبان
دو جهان دهان ز دستان بجنان
کشیده از آن که تیغ نصرت قرین
رماست اشتی دانست بر تیغ برد
که تا فتنه زین هم جنبش نمود
برادر کجا دانست خوان بنام
کنبوند در کم حسبه لو کر
بزد حلقه بر هاشم صد چنین
ز خونها آن دهر میدان هراس
چنان حوصه را کرد بر خصم تنگ
که جهان کند سر امیر حلب
از آن ام اسد آله بر فروش آمد
گشت ملک چو جانی خونریز در برابل
جنبش خون چو بخواد جان باید گرد
بهر دست انگشت زدم زنان پی کرد
برادر نو شیر دل در حضور
روان کرد و بر پیش آن شهسوار
فلک بر جفا به دگر دست او
زنی روشن بران رو بر شان

یکی سنگ آهن بهوا چو بت   جهان دود و بشکسته خیره دست
رستم سواران خروشیده هور   خروشید انجم ز رستم ستور

شد آن آفتابی که چشم سپهر   ندیده جهان آفتابی به مهر
ز تیر و ز جنگ هوا آنچنان   بجنگ جنگ آتش فشان

که گفتی تو شد کوره نار چاک   فرو ریخت از آسمان روی خاک
وفا پیشگان در جهان کرده دار   ده و چشمه از نام پروردگار

زودی شنا با هوای وصال   در آن بحر آتش سمندر مثال
پس از جنگ بی حد که در جمله   فکندند بر خاک کین جمله

فشانده سر خویش بر پای فضل   شدند آنچه غرق دریای فضل
به افلاک دادیر سر ظفر دین   ز نوران فتادند در دشت کین

ز نور کشتن شده در بهشت   عروس وفا را حمایل گشت
فرو ریخته در هلکو ن   چو زورق نشسته در بحر خون

چو گشته باران با جبار سپهر   فرو ماند بی یار فضل دلیر
در آن معرکه یکتن از شهسوار   بکوشید با خصم کرار وار

نمودی هر سو که بنهاد رو   جهان فلک چهره در زمانه
بهر صف که زد حمله حیدری   برافراخت صد مرحب خیبری

گهی پاسبان کاه با تیغ تیز   در آن بحر خون بود گرم ستیز
ز هر سو جفا پیشگان تاختند   چنان تیر باران برو ساختند

که یک ابر بارنده از تیر کین   ببست آسمان گون بر روی زمین
بیکران شهزاده زان تیر بار   برآمد ز پس جنگ و تیر بار

یکی کوه آهن شد آن با   بسنجیده چون کوه آهن ز جا
چو آن صرصر و ر میدان جنگ   ز جولان میدان فرو ماند لنگ

میان جهان عرصه فیل مست   پیاده شد آن شهسوار بلند
در آن شاهجهات هر طرف داد و زد   بشمشیری از وصد کار و زد

در آغوش کرد فت نهات رسید   زمان رشادت بجایت رسید
تنش ز ره زنجان داند دشت   بیکان سر بسر جامه گلدرشت

شد از زخم تیغ و خدنگ و سنان   ز باغش وصد رحیجون ردان
بحکم دگر جبه از این آه آه   که بر باغ حیدر خزان یافت راه

چنان آتش گشت بالا کشید   که سر از سوالی بهو لکشید
خزان زد چو بر دوستان علی   کنون از پی پوستان علی

چو از اهل دین شد تهی دار دنیا   ببست نوبت آل مختار دین
ببردند هر چه بد از گشت دین   ببردند آخر بگشت دین

عرض آن هر فوج از کرده چید
در مجاهدات مردانه و شهادت هاشم زاده [...]
که بودند در جنگ فضل و جید

چو از کار شهزاده پرداختند   چون امیر صب تا ختند
شد فوج گران فی شد گو هشیار   شد سیل روان فی شد دریای نار

سر هاشم جنوا ر گشته   شرار ار زرین برمه رنگخفه
ز تیغ و سنان و ز گرز گران   کرشمه ور ستش گران تا گران

جری گشته خان زهر بوجیب   همی زد بر آن ز فنه تا بجب
که ای قوم دف هوا دار بست   زمان مجنت دم بار بست

ستم خوار کو بین خانم سر   که دود و شد خون برادر صدر
بگوشید از جان در اهل دین   بگیر ید ازین شیر دل اهل دین

چو هاشم ز خان شنید این جواب   گشود از پی صولت بر عقاب
رسید وگرفتش دوال کمر   کشیدش ز تو سن بچالاک بر

رو ز ر آسمانش چنان بر زمین   که خواند آفرینش هم آن دم آفرین
رسانید گمگی جو شین بر علم   علمدار را با علم زد قلم

چو سر دار را کشت سر کون   علمدار مرد و علم شد نگون
سپه را فتاده مجال ستیز   همه رو نهادند سوی گریز

چنان شد که هر کس سر خویش برد   بگفتی جهان را ز کم و بیش برد
ازین سطوت هاشم نامور   اجل شد مجسم بچشم عمر

ابا کینه سنگدل بی درنگ   به مجموع لشکر بلاو اوز جنگ
پیاده سوار زه جمیع سپاه   نهادند رو جانب حر کیاه

گریزنده گان باز گشتند تیز   پیاده شد از میدان کی رستخیز
ز رستم سواران در آن رزمگاه   زمین بادپای هوا کرد از ین

چنان شعله زد عرصه جنسوا   گرد و رحت مرغ هوا در هوا
زمین آنچنان گشت آتش فزای   که زد شعله در خرمن کهکشان

بجا نبه کرد ون زخم رزر زار   که چون گاه و گاه صد هر زر
دلا در در آن گیر و دار چنین   مه و چشمه از نام نام آفرین

گهی بر لب و گهی بر بین   زدی موجه هر سو در آن گرگ گین
چنان گشت بحری ز خم جام جور   که بنهاد شت آن دهنا بیچ مور

بهر صف که خود را بشمشیر زد   چنان زد که برق آتش بر زد
بشکل سستان چون بلوای گیاه   صد و ر یکی ایچ برگ خزان

عرض کرد جنگی که نابود و هر   ندیده جهان جنگ چشم سپهر
دلیکن چه سازد یکی زنده پیل   چو بر زد بر او دشت چون بحر نیل

بود که چه قتشم و تیز جنگ   بیده پای پی بگ جها ز هر جنگ
ره ناپیدا بوده ارز تیغ راه   فتادش ره از ظلم گست خواه

زبان در دهان از عطش دلخشه   زده برتنش تیرش از دو حشه
بود در تنش جنگ جگر گشته   همه دیده ارز ز خم جنگ بسته

نه دستی بماندش پی کار و زار   نه پایی که خود را کشد بر کنار
در آن حالتش قوم بی رحم نیز   یکی تیغ بنرد یکی تیر تیز

ز چشم ره هر او خون گرسنت   که بر حال او چشم گردون گریست
در جهان نا در رد چنین   ز زین گشت غلطان بروی زمین

چنین روز باز ندی دین ای دریغ   در افتاده از پا بمیدان ز تیغ
در خشان مه آسمان و فا   خان شد بر سر سحاب جفا

فغان گرد گر شد تهی کان دین   بجا ماند زورگیت ارکان دین
افق بر آن فضل ماه تبار   افق با ین هاشم نامدار

بهر آنکس که بر شهیدان پاک   گشته ز بجز ناله درد و ناک
ز زهت ارزان ماند بر برق فرزند   با این خونین جرم او را بسوز

دگر قطره رنگ بر زد بر و   فرو شوی ارزان و فرز جرم او
خصوصا با ین فایق بی ا   با بن جیل کلشن خسنوا

یکی سینه آتش افروز ده — وز آن نارهای جگر سوز آنه
کنا هش بافغان سینه گیرکش — بدین ناله بالش تو تا شیر کش
دو صحبت که از رفته یاران بیدلو — چو سرو قد جوانان بیباک گرد

در آوردن جهاد خواستن جناب ابوالفضل حبیب ابن مظاهر

رفیق تازه جوانان شکست و ذوق بزم — به پیر ار قبت رسید نوبت
که یعنی سلطان دیوان جنت — حبیب ابن مظاهر یگانه مظهر عشق
جنان حبیب که پیری بر او مجتمع — چنانکه بود بگیتی نبوت ختم
بجسم زنگ ادید جوهر — بصورت بشری داشت
بسا لهای فزودن وعمرهای دراز — بمصطفی همه دم ...
در ستان ملک پاسبان شاه ... — نموده سوی ...
محبت از ... وحشی ... — ... کشیده زلفی ...
بی ... — رفیق ...
یکی ز وصف کمال ابن ... — ... کرده دم شبه ...
عرض رسیده ز سلطان دین امام ... — اجازه خواست ...
امام چون ز حبیبش ... — ...
گای یادگار رفته ... ... ای حبیب — دی در جهان ... ای حبیب
تو یادگار رفته ... ای پسران — ... یادگار رفته ... ای حبیب
پیری ترا ... — چون ... ای حبیب
راضی نیم که سوی ... — ... ای حبیب
رفته همرهان و رفیقان ... — من در ... ای حبیب
چون بگذری جهان ... — ... ای حبیب
چون انجناب ... — ...
گای شاه دین ... — با پیر ... خسته ام
کرمی ... — این ... خسته ام
بسی گسسته ... — ... خسته ام
پس ... خسته ام — از ...
هر ... — ... خسته ام
سرگشتگی ... — ... خسته ام
پیران ... — ... خسته ام
... — ... خسته ام
گشته ... همه ... — ... خسته ام

در مجاهدت ... آن پیر فرزانه و شهادت او رضوان الله

او این ... — پس آن پیر ...
... — ...
مذاکره ... ناسپاس — همه ... ناسپاس
همه ... رسول — همه ... رسول
انا حبیب و ابی مظاهر — و فارس الهیجاء ...
با ... — یسبط ...
حبیب ... ای حبیب — ...
... — ...

به فغان برآمد بیشتر دیر — اگر سوی ...
... — ...
که ناهید این ... — بگوید ...
چنان ... — ...
چنان پیر ... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
نه ... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

در ... امام علیه السلام ...

طبیب ... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

چو گل زان بو بستم کرد و گفت
ز قول طاعت و ورد کی شهادت
بی سر و دم اگر چون تو سر کرده
بسر زین زخمهای بد [illegible] جسم
بگفت این دار زین زندان جان [illegible]
روایت کرد راوی [illegible] جناب
جنابی [illegible] حبیب [illegible]
بگفت [illegible] رفیقی که [illegible] حبیب
[illegible] جناب [illegible] احوال
چو گفت [illegible] جهان [illegible]
سر مبارک [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
جای شاه [illegible] سر [illegible]
[illegible] جای آل [illegible]
روایت کرد [illegible] امام
[illegible] جمع [illegible] بر خاک
که جنگ [illegible] جهان [illegible]
[illegible] نظام [illegible]
[illegible] دران [illegible]
آه [illegible] سر [illegible]

گشوده چشم خود گویا چنین گفت
برافزود هم سعادت بر سعادت
نشان تیر او ز وس کرده
گدا بودم مرتع گشته [illegible]

بحمدالله که گشتم پیر مشفق
اگر بگذشته از جهاد [illegible]
دگر در [illegible] پیر گشتم
پس انگه گفت [illegible]

در گشتن [illegible] جناب حبیب [illegible]
[illegible]

[illegible] سخن [illegible]
[illegible] حرم [illegible]
پس از [illegible]
[illegible] شد از [illegible]
[illegible] ز [illegible]
ز آب دیده [illegible]
شهید راه وفای [illegible] حسین
[illegible]
[illegible]

امام گفت [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible]
حبیب [illegible]
[illegible] سر [illegible]
کنون [illegible]
چنان حبیب [illegible] وفادار
[illegible]
[illegible]

در [illegible] امام [illegible]
[illegible]

ازین [illegible]
ز جنگ [illegible]
[illegible]
باتفاق [illegible]
[illegible]

بگفت [illegible]
[illegible]
در آن [illegible] میدان [illegible]
[illegible] این سخن [illegible]
[illegible] و لیکن [illegible]

ز رخم از جهان بی پیر مشفق
به ره رفت از این میدان ز رخم
چو خاکش [illegible] گشتم
بیرون هم مرده [illegible]
[illegible]
جهانی خون خود [illegible] جهانی جام
[illegible] وفادار [illegible]
[illegible] مرده [illegible]
ز سر آن [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
میان [illegible] حبیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] حبیب
شاه و هر که میدان [illegible]
که بود [illegible] دین [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] دین [illegible]

پادشاه آنکه [illegible] مجلس
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] آتش موج [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] افزون [illegible]
[illegible] طرف [illegible]
زین طرف [illegible] دین [illegible]
چون [illegible]
گفت [illegible] دین [illegible] از جهان
باسنان و تیغ بیرون [illegible]
این [illegible] بی حیا این را [illegible]
این سخن [illegible] اصحاب [illegible]
گفت [illegible] چنین
آتش [illegible] و لیکن [illegible]
[illegible] چو [illegible]
[illegible] کز [illegible]
آن [illegible] او [illegible]
[illegible]
الغرض [illegible] ستم [illegible]
[illegible] مادر زاده

[illegible] بود [illegible] دیگری
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
یاوران را [illegible]
خصم چون [illegible]
زان طرف آمد [illegible]
[illegible] آن دریای آتش [illegible]
خیمهای سرور عالم [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
پرده [illegible] عالم را درید
روز روشن [illegible]
[illegible]
[illegible] بر [illegible]
خون [illegible] مردم چشم [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
چون [illegible]
[illegible] دین [illegible]
چون تو [illegible] فرزند [illegible]

آن وفادار [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
پس [illegible] این [illegible]
چون [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برادر [illegible] دین
چون چنین [illegible]
[illegible] سر زده
گفت تا [illegible] دارای [illegible]
شاه دین آن [illegible]
آه [illegible] باد
چون [illegible] آتش [illegible]
آه [illegible] دگر
[illegible] آفتاب
خصم [illegible]
[illegible] سلام
[illegible] لعین
چون [illegible] رسول

گرده [illegible]
[illegible]
از کمان داران [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] سر [illegible] زده
آتش جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] لعین
از میان [illegible] شیران دین
از [illegible] زده
[illegible] آتش [illegible]
باوفاداران اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] شه [illegible]
[illegible] اصحاب
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
گفت [illegible] دریای [illegible]
چون [illegible] آتش [illegible] رسول

این سخن آن به حیا منده گشت / از شرار ظلم به صد درد گشت
روز بر تو همچو شب گو شاد / گرم شد بازار بیداد و فساد
روز بین گشته دریای خون / علم زد بر زورق گردون
گرچه گفتن از جهاد ارزان نبود / کو گشتی صد هزار مسکین چو بود
یکطرف دریا چو موجی می نمود / صد هزار حرب آن لشکر چه بود
یکطرف اعدا زبی حد یار کم / یکطرف دل در بر اهل حرم
یکطرف تیغش فروزان آفتاب / یکطرف با خاطر بی انقلاب
یکطرف تن شسته گشته چون زده / یکطرف کرباز زخون جیحون زده
خسته شد بازو ز تیغ اهل نفاق / تیغ گشت آمد زسر اعدا فتاق
از تن آن کسی که من باصد هزار / چون کشته انکه فنا همت یار

در صفت غسل امام و از برای نماز چاشت و حیت ... و ادای شهادت و در دست ... آنجناب ... در برای جنگ و جهاد

چون شده اکثر صحابه پاک / پس شهید شد ابو ثمامه پاک
گفت کای غرق لجه حب او / چند وقتا رسم فدای تو باد
دشمنان چون دوستان جور دهند / جنبه کی را زند برون بر دند
مهر و گلبن بوم و آفت / اندکی در خانده وقت اشت
که در آید بلا بجانب خودش / شمع بزم جهان شد خاموش
بخواهیم که ای غمام دیده / شد دیدیم به تیغ کمین تشنه
روز خواهم فرا بکجیم اسان / تا جهان بی حشمت به نیز باز
لیکن از خون بود وضو دارم / آنکه عمر آرزو دارم
کامروز روز بعد وقت زوال / وقت این ظهر با همین احوال
بیشتر از نماز شیخ و فا / بگذارم با امام عصر ادا
شاه دین این کلام او چو شنود / نظری سوی آسمان فرمود
گفت او را بگریه کای همراز / حق حمایت کند زاهل نماز
آری اول که نماز است این / موسم روز بی نیاز است این
زیر این تیغها کجای بار دو / راز با دولت عالی دارد
چون صف و عدو زد به یکبارگی / شیر بیشه قدسیان قوی نبرد گشت
بار باید شود عالم را / ستر پنهان اتق اعلم را
باز گوید که این گروه ضلال / آخر عمر و ابتدای زوال
این قیامت وای زدش بخند / مهلت ای بی نماز دهند
یا بخشش داد و آن حصین دغول / کاین نماز تو است نامقبول
چون جفا بر همین حدیث عجیب / بود حاضر بر امام غریب
گفت چون است ای جفاکردار / که نماز تو نیست حق گذار
بیشتر بود دکار رحمت قبول / بی قبول از سر و رقب رسول
این سخن در غضب شد آن نامرد / حمله بر جانب حبیب آورد
پیر و شیخ سوی گره تاخت / تیغی از دوی اسپ او برتافت
اسب هم خورده و زدوش بر تافت / خواست هم در غل زکار لعین
با دو دلش هجوم همچو ند / دو دستش از زیر تیغ بر بوده
الغرض قوم بی مروت باز / چون خداوند صاحب جفا باز
گفت آن نور گجش دیده ما / بر صبر وحید وحید الله
که در آید جنبش قبر و در / سینه خویش کرده سپر

نصف یاران بهم به روی آن / نصف دیگر جو دوش در نماز شد
پس بطرز نماز خوف گشت / از برای نماز قامت بست

در صفت ... نماز ... امام ... و در آن رسیده ...

شاه شهیدان کرد امامت / ازپی شهیدان بسته قامت
هر یک وضوی بگرفته از خون / چون غرق جانان تن غرق بجان
قاطن ز دشمن از دوستان بیخبر / در بحر جانان گم کرده جان بیخبر
از جام خشیت خمار جمله / تن دیده های خونبار جمله
هر تن بشکر جسان جانان / بگشوده صد لب از ذوق بگبان
بی پرده هر یو از سجده / از پرده ها خورشید الله
دلبر معظم هر دل با نی / جانها حجاب هر خدا ل
معشوق در گشت تیغ کرشمه / بر ران زنا شق خون چشمه
دشمن ز هر سو در ترکتازی / جانها و جانان در عشقبازی
در آن قیامت گویا حجاب / شمشیر دشمن به طاق محراب
در دست هر یک بیجا برازی / خواهان زخواهان ازون نمازی
دل در بران لقای تشنه / جوشان چو دریا از ذوق و شش
قاسم بگریه اکبر بافغان / جویای وصل جانانه جانان
گروه عدد یک چون این تماشا / گفته یارب بر ما بخشا
مرهم از این صحبت حین است / گرینده که آن در بنده این است
این طاعت ما بین گناه است / تا از صحبت ما راحت
یارب چه شوری هر جبین است / عالم ز دردش در شور شین است
از خرگه ما تا کاخ هشتم / گروه عدد یک از راه خودکم
ای بی تو هم در این قیامت / سرگرم ذکر و مشغول طاعت
آن خواهر فرش با قلب خسته / اندر حصار آتش نشسته
آن کودکانش هر یک آهی / سوزد جهان را از سینه چاهی
آن خرگه و این خرگه نشینان / این از عطش وآن ز آتش فروزان
این آه او کرده زعطش عشق / این ناله او در روی معشوق
زینب بر آن ارزان نگبیند / در خندها طوفان گیسبت
لیلی بها مون مجنون اکبر / این چون نمازت الله اکبر
بی زینب انه او عیسا / این جبر باذ جبر خدا است
گویا ببینی از ابرو پاک / آمد ندا شان کای جمع پاک
انکس که هر عالم شفیع است / کاین مقامات از روی ...
ایجا گنجد چون و چرایی / کار خدای بی که خدایی
هر طاعتی را مزد جدا است / این سجده کی داشتای خدا است

در شهادت جناب سعید ابن عبدالله حنفی

چه خصم دیده که گشته نظام ... / امام سر او شد و امام جماعت
از هر طرف بجهند تیر بارانها / که در فکنده ز ...اش بخوابر با...
ونیک بود هر آن ... توحید / سپر نیزه ستم سینه زنیره سعید
از هر ... که در آمد خدنگ ... سنان / بکشان خویش هر خدنگ آن...
کز نماز گشت خم خدنگ و تیغ و سنان / در گنار براي سعید تاب و توان
پس آنجناب چو سیبی نماز کرد سلام / به پیشروی امام زمان بکرد قیام

چو انگه تیغ و سنانش نموده چاک | زهیر برگ گلش داشت بیسر و پا | شگفته در تنش از زخم لالها | چو بلبل گلش گلزار دین چنین گلها

اللّهمّ بلّغ نبیّک عنّا السّلام وابلغه ما لقیت من آل الحجاج فانّی اشهد بهذا نصرة ذریّة نبیّک علیه و آله السّلام

بگفت این و روان جان بپای جانان داد | بلو چو جان خلد گلشن کانچنین جان داد | چو آنجناب بجز او نبود دیگر موج | زیاده بر همه شست و نود و قوم جفا

چنانکه شاه بجانه پا و کمانه لشکر | خلاف و دشمن امام از پا ریکی | شاه خود اندر جا حرف شهدا | نماز خود بجز اوی نبود هر که ادا

در خواندن امام [illegible]

بنا بنقل ابو مخنف اندران هنگام | نماز ظهر چو فرمود امام عصر تمام

زهر طرف بجوره اهل کینه هجوم | ز برق تیغ و سنان جهرگشت آن قوم | رسید کار بجایی که دین امام زمان | بخواهم زید یاری اهل ایمان

که باعد و پی تجربی و سنان بکجا | که آنات خود و انه از قوم فنا | غریب جنین منکر

الشّهر محکات الهیبیة ... یا معشر المسلمین و یا عصبة الموحّدین الله الله فی ذرّیّة نبیّکم فادفعوا الظلم وخافوا عنهم

چو اهل بیت صحبت این شنیدند | همه از خیمه‌ها بیرون دویدند | همه یکدیده و یکشوده مویان | همه در خیمه مقبول کویان

همه چون گل گریبان کرده صد چاک | همه دیران ازان محشر پر از خاک | ز گریان دیده خاکشان گلابی | درخشان ماهها در برج آبی

زنوی لیلی مسکین جدا به | زنوی بی سرو سامان ربابه | زنوی با دو چشم تر سکینه | زنوی زینب زار و حزینه

عروس از جای با آه و زاری | جناب ام کلثوم از کناری | زهر سو دیده بر اصحاب کرده | فلک را ازحجات آب کرده

زنوحه افغان همه از ظلم بیحد | که ای اصحاب دین ای اهل تجید | زنوحه جان بی در شاه سازید | دراو دلاوش خدا را یار سازید

شتافت و شیدان بی سپاهست | فلک با عمرو دشمن کینه خواهست | حق نه ... دراو گردو زناست | کمنید از بهر دستان بر روی خاک

فقاع الحسین ... و حفظة القرآن حاموا عن ...

خدارا اهل ایمان خدا را | بدست خصم کذر ... | بس اگه شاه دین با چشم گریان | زهر سو دیده برجانان ...

الحرم ولا تقتلوا ... هذه الجنّة قد تزخرفت ابوابها ...

که ای حافظ ذکر ای اهل قرآن | زنوی اهل عبادت یا ... | همه اهل حریم مصطفی بت | زنامو[س] پیمبر ...

باین پرورده کان دیل زهرا | حمایت لازم است ... | رو نمود ... خواری بر پریشان | کمنه ای یاوران ...

ازین ... | ... | این ... | که در ... برده ...

خوازن حفظ بر در ستاده | ستاده جوریان در ... | زهر سو چشم ... | بر تشنه ... کامان

در خانش همه از گرت ... | عمیده از پی تعظیم ابرار | بدان دلکش مقام ارادتی ... | خانه در میان چنان ...

یکی کام ازین یاری بداریم | که تا با وی دگر اینجا گذاریم

قالوا یا ابن رسول الله نفوسنا لنفسک الفداء و دمائنا لدمائک

الوفاء والله لا نصل الیک و فینا عرق ... | همه گشته کای دارای ... | فدای خون پاک خون ما باد

بذات اقدس مطلق داور | بروح مصطفی و جان حیدر | که از ما تا رگ گردن بجنبد | به قدر این تنیم جان درون بجنبد

زبهر شاه و بهر اهل و عیالش | نه بهر این خواهران یا ... | نخواهد دلت به هر کس رسیدن | تماشا کن شنیدن نی چو دیدن

بس این قرظ انصاری عمرو ... | نموده جان سپر جان شاه دین | زهر طرف که در آید سنان و تیغ و ... | بسوی سر و روی آن دلیر ...

بجان خود ... | که بکه زد یکی بر سوی ... | چنین بعضی براه ... | که تا اول شهادت ...

در شهادت جناب زهیر بن قین

پس آنگه جناب زهیر ابن قین | بفرمان فرمان ده ...

رو نشد رجز خوان بمیدان کین | بحظ مبارک بگفتی چنین | انا زهیر و انا ابن القین | اذودکم بالسیف عن حسین

ان حسینا احد السبطین | من عترة البر التقی الزین | ذاک رسول الله غیر المین | اضربکم ولا اری من شین

وفی یمینی مرهف الحدین | یا لیت نفسی قسمت قسمین | پس آن شیر پیل اگن شاه دین | بزد خویشتن را ...

الف کوه آن شیر دشت جدال | ز قلب مخالف برافراخت یال | بهر سو که از قلب کرده میل | تو گفتی که ... برق ...

بهر کو کان شیر دل گرز خورد | تو گفتی برا کوه البرز خورد | یکی را بکوپال گشت سپر | یکی را به تیغی دو نیم از کمر

بقدر صد و بیست تن پیل مست | برانداخت چون شیر یزدان پرست | زسر تا بپا و زپا تا بسر | همه دیده شد چاک سیم بر

با حوال پی بار ریش خون گرفت | بر آن تشنه جان جسم چون ... گرفت | که تا علی نمونه گار و ... | زنوی مهاجر زنوی کثیر

برادر آورین ازجا خداوند پاک | بکجان چنین نور چشمان خاک | کرمان بهر جانان سپر ساخته | سر انداخته ...

بلی قابل ای ... چوگان عشق | چنین جشود مرد میدان عشق | گواه محبت رخ زرد ... | که او خود ...

گواه محبت بعشاق پاک | رخ لاله گون است و ... چاک | کمال محبت ... | صداقت ...

خدایا بکون شهیدان پاک | بروهای گلگون به تنهای چاک | که او هر یکی قطره زان خون آل | بکن روزی ما ...

سعادت ... از اصحاب ...

ولادت ... | ... | ... | دراو ...

زوی بر سینه از خون پاک پیروی
زدود تا زه جوانان دگر اهل حرم
زبان بگفت طفلان تشنه کام حسین
نبود جان او عالم جهان بگوش
نقد فانی برازاده کرده بود در
شاده بان عریان به فلک [illegible]
روایت به جماعت ز هر یک [illegible]
ز هر وکون دل آزاده [illegible]
دوا بر خیره ز دو رفته [illegible]
کمر گران جوشن سپاه [illegible]
به پرش سرور دین [illegible]
اگر چه [illegible]
مرقش کرد به هر جا که خواهی
بگریه حرف [illegible]
[illegible] خوابید تا بادی [illegible]
خدا عالم تو ای سرور گواهی
جسان چشم [illegible]
بدانت حضرتش خلاق [illegible]
با این روی سیاه و بوی جانگاه
ولیکن چو که فیض [illegible] امام است

سحاب [illegible] به خون بهای عالم
بحرف بیرق آتش کشوده [illegible]
ادای قامت ساقی تشنه لبهایش
ز چشم دیده عارف که دیده [illegible]
[illegible] چو آذر برزین [illegible]
بزم [illegible] از خون [illegible]

در اجازت میدان خواستن [illegible] از حضرت امام [illegible]

بسته ز شمع اصل جنت [illegible]
[illegible] صدق و صفا [illegible]
گر [illegible] پادشاهی [illegible]
بگوئیت [illegible] میدان [illegible]
بیم [illegible] که مزد خدمت تو
بر دین عرصه در حفظ الهی
[illegible] درگهت [illegible]
[illegible] گزینه
که [illegible] رو سیاه است
[illegible] نخواهم
گرین میدان نخواهم [illegible]
[illegible] قربانی شاه
[illegible] ز خدام امام است

شاده جوش شهیدان [illegible]
برای [illegible] فنایی کرده بود [illegible]
چو شب خاتم [illegible] سلیمان
گذشت [illegible]
براه نصرت شاه حجاز [illegible]
[illegible] خامه [illegible] گلشن شهدا
نقد [illegible] بدام محبت افتاده
[illegible]
چو در سپهر صداقت [illegible]
بگفت شاه دین [illegible] نور
[illegible] ز خون [illegible]
چو بشنید آن [illegible]
دعا [illegible] شرط [illegible]
چو آید [illegible]
کرم جان و کرم جسم [illegible]
با این روی سیاه و [illegible]
که تا خون [illegible]
بشوق حوریان [illegible]
چو خواهد دیو را [illegible] سازد

بلای [illegible]
[illegible] خاتم [illegible]
[illegible] شاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذره را خورشید سازد

که بینند در کف چون من سیاهی
اگر بخشی مرا مزد عبادت
چه منت به ازین کز آبرویت
کزین چشم جهان عالم آه و زاری
کیف ترجه الکفار [illegible]
پس از نور شوق چون شیر سیاه
[illegible] جفای خصم [illegible]
[illegible] تا از [illegible]
شاه دین آمد سر بالین او
حشر او با احمد مختار [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
پس از شهادت آن [illegible]
پس حنظله ابن سعد شامی
هر تیر ز کین [illegible] آمد
که ای گروه [illegible]
افتاده [illegible]
با بطلی ستیزه تا چند
[illegible] که خدا عقاب دارد
نازل [illegible]

جهان عالم [illegible]
به مردی [illegible]
اجازه داد برادر [illegible]
بالسیف [illegible]
[illegible] جنت [illegible]
[illegible]
سر جای [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بتیغ [illegible]
[illegible] ابرار [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
با [illegible] سینه [illegible] آمد
[illegible] بی حیا و دل [illegible]
[illegible] بوستانش
این تیغ و [illegible] تا چند
[illegible] ثواب دارد
نازل [illegible]

او باعث [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]

در [illegible] شهادت [illegible]

پس [illegible] میدان [illegible]
[illegible]
کرد با اعدای دین [illegible]
موج [illegible] خون [illegible]
[illegible]
روی او [illegible]
[illegible] شهدا
[illegible]

در شهادت جناب حنظله ابن [illegible]

جان کرده [illegible]
از [illegible] خصم [illegible]
این [illegible] سپاه و لشکر
[illegible] رسول است
گر [illegible] جدا است
[illegible] کند [illegible]
[illegible] رحمت

با این [illegible]
[illegible] عالم
[illegible] یاران [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] الجنة [illegible]
[illegible] چون برگ [illegible]
چون [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] عنبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از تیغ جفای [illegible]
این آیه برای خصم می خواند

یا قوم انی اخاف علیکم مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم عذاب یوم التناد

[illegible] آفتاب محشر
[illegible] من بتو [illegible]
[illegible] خدا است
[illegible]
رحمت تو با این همه رحمت

باز که براین گروه زانچه
شد سخت عذاب ابتدا
آندم که ترا زاده گوشی
گشته فزون کینه گوشی
سلطان ترا وحید کرده
یاران ترا شهید کرده
با رتبه علم کو بکشتن
هر چند نجات نی برایشان
این قوم برون ز هر شریعت
ز اول بنجوی نصیحت
از نوک سنان دهند تب
دشنام دهند در جواب
کرد عرض بی عدات جانم
من نیز همین قدر بدانم
کاین چند هنوز کشتن
تک پاک نشود ز بستن
وا مانده رکاب دوان خویشم
این غایه سخت سینه ریشم
تاکی عقب جانم از خیل
ابا کنم بسوی شان میل
شه گفت برو خدا پناهت
کاین خاک سیه نگاهت
با بربر [illegible] سیان نه
تو نامی و همه براشان به
پس هر ثنای شه بگفت این
سلطان شهید گفت آمین
السلام علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیک و علی اهل بیتک
وجمع بیننا و بینک فی الجنة فقال علیه السلام آمین
زد بر دل اشقیا به شمشیر
چون شیر که میزند به نخجیر
از [illegible] هر که تیغ [illegible]
تا خانه زین [illegible]
بر سینه هر که زد سنانی
در سینه نماندش [illegible]
از کشته هم که کوه گوپال
شد کوه [illegible]
تا آنکه ز [illegible] نیزه داران
شد جنب بزود جان نثاران

در شهادت جناب سوید [illegible] ابن سرورق [illegible]

روایت که آنکه سوید [illegible]
کیفیت از [illegible] و رحمد عباد
بادن حضرت سلطان امام حسین
روانه گشت [illegible] بسوی [illegible]
پس از [illegible] که [illegible]
بر [illegible] کاری تیغ دشمنان [illegible]
انگشت [illegible] دو کشته [illegible]
که [illegible] کار اهل کین که [illegible]
شد [illegible] که [illegible]
سوید دید که [illegible] چنین [illegible]
کر سینه بود [illegible] تیغ [illegible]
هم [illegible] دگر [illegible] و [illegible]
نمود [illegible] کاری [illegible]
کشیده کارد [illegible] گشته [illegible]
بر بزم [illegible] که [illegible] سعی [illegible]
که [illegible] شهادت [illegible]
پس [illegible] کسی [illegible]
رسید [illegible] اعدا [illegible]
که [illegible] از [illegible] اهل [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
بر [illegible] جاه [illegible]

در مدحت جناب [illegible] خویش [illegible] و [illegible] بمیدان [illegible]

بعد از آن عابس ابن شبیب [illegible]
کهر [illegible] که [illegible] ورآفاق [illegible] نظیر
خواند [illegible] غلام [illegible]
گفتا که ای [illegible] صد [illegible]
کار [illegible] یتیم [illegible] خدا
مانده در [illegible] جهان [illegible]
من که [illegible] مستم باری
تو [illegible] در نظر داری
گفت [illegible] کار [illegible]
که مرا کام جان [illegible] هم
گفت [illegible] ای وفا کارم
بر تو من هم همین گمان دارم
پس [illegible] خادم و [illegible]
هر [illegible] خدمت شه مظلوم

حرفی که عابس [illegible] بی یار
که مگر [illegible] از شما باشد
[illegible] ازتو [illegible]
بیرون دین [illegible] پاک [illegible]
شاه دین گفت کای [illegible]
[illegible] از تیغ دشمنان [illegible]
شد [illegible] باتفاق [illegible]
که اگر تیغ [illegible] کشتم [illegible]
چون ربیع ابن [illegible] طبید
با به میدان این جناب [illegible]
[illegible] جنگ دیده ام او را
[illegible] بیده [illegible]
بحمدالله علم [illegible]
ای ترا [illegible] خدا [illegible]
کردم [illegible] از تو [illegible]
[illegible] رضای [illegible]
مرحبا مرحبا [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] بشنا [illegible]
نی شمارم سنان اهل [illegible]
سیر دل را [illegible] میدان [illegible]
[illegible] زنده کی [illegible]
[illegible] من این [illegible] را
که کنون در تمام این عالم
کس [illegible] عزیزتر از جان
باش [illegible] مرا تو [illegible] دین
جان شیرین [illegible] بر سر دست
بهر [illegible] وفا دین [illegible]
عابس [illegible]
بانگ بر زد که ای گروه [illegible]
مرد من [illegible] مرد [illegible]
بانگ بر زد که ای گروه [illegible]
[illegible] از ستیزه [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
ای کسی [illegible] من [illegible]
که مرا [illegible] کسی [illegible]
که کنون از سر [illegible] چنین
عازم [illegible] وفای عهد [illegible]
کار مردان با وفا این [illegible]
در [illegible] همچو [illegible]
[illegible] ستیزه [illegible] دشت [illegible]
هر که دارد [illegible] کمان [illegible]
هر که از [illegible] رسیده اجل
داد و داد از [illegible]
[illegible] دیده [illegible]

در [illegible] شهادت جناب عابس [illegible]

بار [illegible] شوید از [illegible]
که از [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] از [illegible] هیدان [illegible]
برادر [illegible] وارد میدان [illegible]
[illegible] رد [illegible] بالا [illegible]
[illegible] جوشن از بر [illegible]
[illegible] برهنه [illegible]
چنان زد به [illegible] که [illegible]
[illegible] میزد [illegible]
چو [illegible] که [illegible] بالای [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible] باران [illegible]
[illegible] از [illegible]
برهنه [illegible] چنین کار [illegible]
[illegible] نبینی [illegible]
همین [illegible] مراد [illegible]
چو مقصود [illegible]
[illegible] دور [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
میان [illegible] جمهور
[illegible] زهر [illegible] جنگ
[illegible] که ای [illegible]
[illegible] حفاظت [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] ز [illegible]
[illegible] نمودم [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] جوشن [illegible]
چرا بار گردن کنم [illegible]

مرا چون غرض وصل جانان بود / درین ره بدن پرده جان بود
یکی پرده بر پرده جانان کشم / یکی حسرت وصل جانان کشم
بباید بشر ببازم این دام سخت / ازین دام و ازین ستم آزاد گشت
اگر دو اب تن ز وارستن گشت / قفس بهر بلبل گلستان خوش است
بکوشید با شوذب آن چهل تن / فلک دور با یکجهان اهرمن
که تا زاده تو بیرون ز لب بشت / تن مرغ از زخم کین خسته است
چو از سنگ شان [illegible] شکسته عرش / رها شد و رشاد این [illegible] کس
بذوق هوای ریاض وصال / پرید از زمین در حلقه جبال
بکف دوغا چون جنان شهریار / شد از سنگ کین کشته چون شهسوار
چنین گفت [illegible] ز ربیع [illegible] / که دیدم سر عابس پاک دین
بدست کرده ای ز اهل ضلال / که گردند با همه گرفتن و قال
همی گفت هر یک سی آن [illegible] / که در دست کین قاتل عابسم
محمد گفت بیهوده گویم همه / فقط فخر بر هم بگوید همه
که گفتن اگر عز چو کوه قاف / جز عابس کجا بود مرد مصاف

در شهادت جناب عبدالله و عبدالرحمن

بنام خدا کان دلیر وحید / بر خم جمیع سپه شد رشید
چو عبدالله و عبدالرحمن جم / رسیدند پیش امام [illegible]
بگریه چو [illegible] / شد از دن [illegible]
بران دو برادر و پدر [illegible] / ز چشم محبت نموده نگاه
بسی ملتفات [illegible] نمود / جلوی که [illegible] کرده
بغیر [illegible] کای طالبان [illegible] / [illegible] در دمن [illegible]
زنیم چو [illegible] ز آب چشم / [illegible] بر چهره خوناب چشم
بباید از آن درد بی حد گشت / که از دن [illegible]
پس از لطف دیده های شما / [illegible] از نور [illegible] خدا
بگفتند کای سرور سرفراز / [illegible] عالم [illegible] راز
که این گریه ما نه بر جان ماست / [illegible] یاری جان جانان [illegible]
چسان خون کنیم این درد و داغ / [illegible] صد هزار
میان عدو مانده زار و ملول / [illegible] رسول [illegible] بتول
نداریم یارای درد و ستم / ز اهل حرم [illegible] هم
[illegible] دولت [illegible] / چو هر کار [illegible]
بود نیستی بهتر از هست ما / که ناید [illegible] ازو [illegible]
جز از حرم [illegible] از امام / چنین زنده [illegible] بر ما حرام
چو سلطان دین این چنین [illegible] شنود / بگریه زبان [illegible] گشود
که ای زاده [illegible] / [illegible] زود [illegible] جدا
که من از شما دور رنج و تعب / ندیدم سر [illegible]
ز جان و جهان و ز فرزند و زن / [illegible] مردانه در راه [illegible]
[illegible] کربلای حسینیه / [illegible] طریق [illegible] حسینیه
در ایرای [illegible] فدای جلیل / [illegible] چو [illegible] جز [illegible]
فانیه دیگر پس از [illegible] / که من هم روانم [illegible]
پس آن [illegible] / [illegible] رجز خوان [illegible]

براه یاری دین تشنه کام کشیده / که تا زجه [illegible] تشنه [illegible] کشیده
[illegible] / [illegible]

در شهادت جناب غلام ترک

که تشنه ز ده یاران همه کیان شهید / [illegible]
چو در گرداب خون گشته [illegible] / [illegible] غلام ترک [illegible]
غلامی در آن عالم [illegible] / غلامی [illegible] از [illegible]
گروه طاقت بی یاری سلطان [illegible] / [illegible]
مرخص کن [illegible] / ترا با کردن [illegible]
ترا برادر شد او [illegible] / [illegible]
پس [illegible] / چو از [illegible]
بگریه گفت کای صاحب سعادت / ترا از [illegible] کرامت
تو در ملک وفا شاهی [illegible] / روا نبود [illegible] غلامی
پس از این [illegible] / بکار [illegible] صاحب [illegible]
بر [illegible] / که آمد [illegible]
با خفقان [illegible] کای اهل عصمت / [illegible] حق [illegible]
نیارم طاقت [illegible] این / ندانم جز شهادت چاره این
اگر [illegible] / [illegible]
پس آمد سوی شاه آن ماه [illegible] / [illegible]
که ذیل خیمه را [illegible] / که تا [illegible] ز چشم [illegible]

در رجز خواندن آنجناب

[illegible] / [illegible]
الفجر [illegible] / و [illegible]
[illegible] / بااین [illegible] خطاب [illegible]

بسی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
غلامی [illegible] / بسی گریست [illegible]
غلامی [illegible] / [illegible]
[illegible] / برادری [illegible]
بکفت [illegible] / جهان کرده [illegible]
[illegible] / که [illegible]
هوای یاری [illegible] / برو باید که [illegible] چشم [illegible]
گرفت [illegible] / [illegible]
ترا این [illegible] حق بر سر [illegible] / ترا [illegible] زاده
برو [illegible] / [illegible] کردم
چو این [illegible] / [illegible] خوش
ز شوق [illegible] / [illegible]
که [illegible] خوش / [illegible]
ازین [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] اهل عصمت
[illegible] / جناب [illegible]
براه یاری [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
اذا [illegible] / [illegible]
ای [illegible] / [illegible]

سبز خوبست این رنگ بر اصحاب حق بود علم
خاندانها یکسره زد رنگ در میدان رقم
سبزه گون گردانست آب ذات
تیغ تیغ آنکه حسین کرد بر [illegible]
در جهان جان چو خم [illegible]
رنگ او چون نوبت میدان رسید
بهر تسلیم کرد رنگ چمن
از خضب که با جان رنج خیز
هر که سبزه ذوق کو تیغ
همچنان کو کشته با اعدای دین
از دو آن یکتن از خود شد [illegible]
عمدی بر تیغ کین از [illegible]
[illegible] با کردن کج شاه دین
[illegible] در جنگ که بیمار زار
شاه دین آمد بجای سر کشش
گفت یا رب این غلام بیکس است
در میان این و جدم مصطفی
چشم حق بین [illegible] نرگس [illegible]
بس محبت با او وجانانه خیز
[illegible] هم دوران زد [illegible]

ماه چون کرم [illegible] صاحب [illegible]
گردان [illegible]
[illegible]
ای محمد [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible]

در صفات و شهادت غلام ترک رضی الله عنه

دوستی بر ترک [illegible] دار دین
که چو ترک آن تیغ سبز
ماه نو [illegible] تیغ در تیغ
کافرش [illegible] زین العابدین
عاقبت [illegible] لشکری [illegible]
سینه [illegible]
ایستاده [illegible] میدان [illegible]
دیده گریان [illegible]
دید چون گل [illegible] در خون [illegible]
این زمان [illegible]
مصطفی گفت [illegible] ای خدا
[illegible] زبان مشغول [illegible]

با محمد [illegible] و با جهنده [illegible]
[illegible] حسینی [illegible]
ای محمد [illegible]
کافر [illegible] حضرت دین
[illegible] سلطان [illegible]

سوی هر صف [illegible] ولا [illegible]
[illegible] اعدا [illegible]
چون [illegible] خوردی [illegible]
عاقبت از چار سو خیل عدو
خلعی [illegible] از خنجر [illegible]
بی حیائی [illegible]
دوست چون دید [illegible] خصم [illegible]
[illegible] باخصم لعین
از کرم [illegible] روی او
در چنین [illegible] گشت
برسرم جان آن رعنا جوان
وه تیغ مولای خود چون [illegible]

در شهادت جناب [illegible] و ابو وجانه رضی الله عنها

شعله برجان [illegible] این واین زد [illegible]
تا که [illegible]

سر [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سبز [illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] دین [illegible]
تاز اعراب [illegible] رسید
[illegible] بیش [illegible]
می نمود از [illegible]
[illegible] جان از [illegible]
عرصه را [illegible] جنگ جو
کافری [illegible] دین [illegible]
[illegible] سر [illegible]
جای آب از دیده [illegible] خون
تا کنون [illegible]
زآب دیده [illegible] خون [illegible]
تا براه [illegible] گذشت
چون برآمد گفت جانان جان
چشم خود [illegible]
کشته با اعدای دین [illegible]
[illegible]

راستان از هر طرف چون [illegible]
[illegible]
در بدن [illegible] جانی [illegible]
پیش اعدا [illegible]
[illegible] چو بر [illegible]
دیده دل [illegible]
[illegible]
عاشقی چون عاشقان شاه دین
[illegible] جان [illegible]
[illegible] ثابت قدم
[illegible] قدم [illegible]
[illegible]
شاه دین [illegible] مردان [illegible]
بنده [illegible]
نوجوان [illegible]
تا کسی روی دل از جان [illegible]
از غلام [illegible] و پیر و جوان
جان [illegible]
[illegible] دل
جاده [illegible]

جوهر ذات از رنگ [illegible]
از پی [illegible]
تا بجان تاب و توانی داشتند
دین حق را حق یاری ساختند

سه مولای امیر المؤمنین
[illegible] باصد هزاران [illegible]
می نکرده [illegible] بر اعدای دین
تا همه آن فرقه ثابت قدم

در صفت اصحاب سعادت مآب حضرت سید الشهدا علیه التحیة والسلام

سوی سرباران راه دین [illegible]
تا [illegible] میان
می نمود [illegible] بر [illegible]
[illegible] این سرور و یاران [illegible]
[illegible] صهبای قدم
بردم تیغ ستم [illegible]
چون پی [illegible]
برگ [illegible] سرباری کرد
تا به [illegible] کام خویش
پاک [illegible]
اول جا [illegible] شاه دین [illegible]
[illegible] جان
برجوانان و پیران [illegible] آن
انجمن گرده [illegible] دل
بر [illegible] تا [illegible]

تا جهان از فیض عشق آباد گشت
تا به [illegible] دلبری [illegible]
در همه عالم [illegible] صاحب وفا
[illegible] دل از [illegible]
از جهان جانی که خود [illegible]
در [illegible] تیغ خصم [illegible]
تا دگر [illegible] جز
[illegible] عالی [illegible]
از پس [illegible] شهادت [illegible]
خود [illegible]
آمده [illegible] تمام
برگ [illegible] شاه دین
تا [illegible] وفاداران [illegible]
[illegible] دل [illegible]
انجمن [illegible]

[illegible] سرور دین
از [illegible] کار زار
[illegible] از میدان کین
آمده [illegible] ستم
کس [illegible] حق [illegible]
تا بجای عاشقی [illegible]
چشم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] یاران شاه [illegible]
جز تسلیم [illegible]
روز [illegible] جان [illegible]
[illegible] بار
[illegible] چو [illegible]
[illegible]
برجوانان در جدل [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
اول میدان [illegible]
هر کرا [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خود [illegible]
عاشقان [illegible] عالم [illegible]
مطلب [illegible]

[illegible]

مناظرهٔ آنجناب با گویندگان ... (uncertain reading)

[illegible]

در مبارزت و شهادت آنجناب ... (uncertain reading)

[illegible]

کی بر آن مرغی خوردی می برد | عاشق از خود چون که گذشت ...

مقدمهٔ شهادت شهدای اهل بیت علیهم السلام

سرخ کرده همه روی که چه آمد | دیده ... چنین ...

چو این ... | ... بوستان ...

بنام ... جوانان ... آمد

[illegible]

در مبارزت ... جناب عبد الله بن مسلم (uncertain reading)

[illegible]

در ... امام ... (uncertain reading)

[illegible]

که مسلم از جهان بی کفن
جانداران آن لشکر بیحد حشت
تکه تکه از تیغ هندی پاره پاره
در ره ایشان کرده ناخلف را
برابر شد بر آن شیر فلک جان
بر آن شد تا برد آن دیو خونخوار
سپاه لشکر از هر سو [illegible]
روان بکوزه‌ای مجروح و خسته
بجسم ناتوان و چشم گریان
بماند اندر دل میدان سپاه
ز هر سو تیر بارانش نموده
پس سوی سنان آل خبیث
از کمر برکشیده تیغ قصاص
ورنه چون عرق شد به نیل [illegible]
بازوی تن بر کاکل کین انداخت
که خون ریخت دام و بال فلک
ناحق وشن بکرد کز غضب
ورنه خسته ناتوانش بود
از دم تیغ بی‌جای دینی
زد فلک چون جفت عبد الله

بزرگ آن اتقای در دار [illegible]
سند از سینه بر خنگ تاخت
بیگان صالح مهری سرازده
که ایشان در ره جاه عنف را
فتاد از پا بشمشیر ملک جان
گشته خویش را یک سلطان پیران
همانگاه عرش زانش کشیده
عدد از جنگ که راهش بجست
بکار خویشتن می بود حیران
بتن در زخمش از انجم زیاده
که تا واصل بیار آتشش نموده

ایا پورش عبد عمیری را
بر بزرگ جب [illegible] عمر
بسوی میسره از قلب برگشت
سپاه طعن طوفی فدا آمد نهی
خون از دشمن دین نا بود گشت
گرشته [illegible] آنکه خالش
جهان از دود و صدودی دو فتنه
نه بار و بی دو تیغ نوم خامی
که فتاح و منتقی از حسب ناحق
گروه بی خبر از رسم انصاف
پس از قتل محمد کوز پیش

دو تا از دین جعفر بری را
دلیر از بیش تن نامرد چون سر
بر تیغ جان ستان از بهر آن دشت
را فهم جانانش [illegible]
و الا در صف شمشیر او گشت
برینه غزاده دیگر بجانش
پرلش عنبر شد از سوی دو فتنه
نه زان نجم چه راه [illegible]
در پای اسپش از ضربی بر انداخت
بر انداخت از زخم کین زده باب
فلک زد و زاد و مسلم که زیب
چون بکیف ناخت جعفر بن عقیل
طالب کوهر نشانات بود
در قصاص او پس مسلم
ضربتی زد بجعفر تا نی
عبد رحمن برادرش [illegible]
زد جنب گروه کمین شمار
در قصاص برادر خود گشت
کفن از خون خویشتن پوشید
دید افتاده بر سم ستور

تعقیب در شهادت اولاد و عقیل رضی الله عنهم اجمعین

خود و رسیده بی کین خواص
که ستان داشت جون [illegible]
دل چو از کین قاقدان برداشت
طیران کرد سوی بام فلک
کف برآورده همچو کرد طلب
با عدوی لعین جهاد نمود
عثمان ابن خالد جهنی
بی هم چار ضربت جانکاه

تو غنش بی از این شهادت بود
چون را عدای ناکس مسلم
سنگدل ابن سوط [illegible]
شد چو جعفر ذبیح کوی وفا
خویشتن را به تیغ آتشبار
چو که اعدا نفر ز فرقه داشت
چون برادر بی جفا [illegible]
دو برادر هم برادر [illegible]

جوان شیر زخم خورده جوان
نا زده بن شهادت موعود
از دم تیغ شد چو جم [illegible]
نیک ارزد ای اگاه جان بر جست
چون فتاد از پای نعش بن سرو آزاد عقیل
چون بروی داغ مسلم داغ عشق [illegible]
مرتضای کیف با ربیع [illegible]
انوش عقل جران گلشن علی بر شد
شد انکه در دشت جان تو گلزار
حیث حون بکرد خود ز دست [illegible]
ادام گشت بر ایشان چو سنبل زینب
بر دم یکی تازه داغ دل ناچند
دل فضای خود دار و رضای خواهر با خشت
آن نو گل گلشن سعادت
با انقله کودکی به لشکر
هر تیغ که زد بجوم [illegible]
بر روحه کرد معلق [illegible]
یکباره ز جوشش آب و در وش
جانگه هزار عدو بر برزد
جو تیغ ز دست و ستبار [illegible]

همچنین ناخت جانب میدان
با عدو کرم بر کشکش بود
از مخالف گذشت سوی سپهر
در جنان بر برادران پیوست

که به تیغ دکی بوکی ستان
همچو دریا ز درد دل جوشید
پس زمان لخلاخت آمد سر
پس جنیم علی ابن عقیل

تعقیب در شهادت اولاد و جناب جعفر طیار رضی الله عنهم

شد فلک سنگینی که جنب [illegible]
از دی دین بار ایمنی ساده زاولاد عقیل
چون کمی دیگر جانه از آل داخل [illegible]
اقوان آگه پیروزه و جنبش بگنار
از لشت جوع در ظلمت حسین [illegible]
بود بسته کمر بر خون گل [illegible]
کی ز خویش داجنا براجنی ناجنو

مصطفا سنگ از دوی ترحم جعفر عقیل
خالد یکی کسی که براتی گشتن
جهت بیت کز جدا و جوع کمبت خاد
از ان عزیز پس [illegible]
اول جناب محمد برادر [illegible]
برادر و دیده حسرت [illegible]
دلش شاد که آن خواهر [illegible]

ترجیع

تعقیب در بیان رفت و شهادت جناب محمد ابن عبد الله جعفر پسر جناب زینب خیر النسا سلام الله علیها

تا بیافت اجازه شهادت
با تیغ بر همنه چو حیدر
ای کیف فلک ز جنبش [illegible]
تا ده غزو ز خمانه ای کشت
از ضیق اتش آب تاب داد
از کودکی نشه چه خیزد
چون دست نشد از زاد ویاری

در تاخت بسوی فلک شد
بر آن سپه ستاره
سیر انه نمود طفل [illegible]
جان بر سرش آمد از [illegible]
استاده بجوم جان سپاری
یکدشت تمام خصم خونخوار
با ریه جز آد چه چو یاران

که به تیغ کین بکرد گران
در قصاص برادران کوشید
پر گرد از ده از قد تک [illegible]
بعد از ده شد ز تیغ کمبت [illegible]
شد تیغ آبا و جهت گشت ابا جعفر
که طلب کرای فضای دار دکر داد و عقیل
که بجسم [illegible] از پنجره و هم راد عقیل
چو ز ضعف بجا کشید [illegible]
شد زده هم چو ایشان که [illegible]
بجای خانوی خود بوسه داده [illegible]
که ای فلک بیا [illegible]
تن بزرگ جانه چو سالو زده [illegible]
که چون فضای چنین خواهری [illegible]
چون جانب بجگر که داماد
با دیده زباه تو سرزده
با لخت خصم کوی باز ی
افتاد ضعیف [illegible] بکر داب
بزرگ پنجه چاره زاری
یک کلک و آتش از عطش [illegible]
کز آب چار در جهان [illegible]

همی کرد زنهار سر زیب تو بود
از ضربت عامر این […]
پس چون برادر بکینه اش
هر سوی که تاخت حیدر رانه
آمده غوغا ز سپاه وه اندر تاخت
بر فرق سپاه ماه زینب
چون دو دو دلش ره عشق […]
هر سو که براند توسن خویش
دانش زنخای اهل کینه
یک چشم بسوی مادرش داشت
هر که گذشت از جا لشکر
جز نیزه بخود دل نوازش
همی گر کلش حلقه چو […] ان
با دیده برادر زنیک پیکان
از ضربت آن لعین میشوم
از اهل حدیث بعضی اسناد
بعد از دو جوان خود جوانمرد
[…]
گفت آنکه اولاد دانش عبد الله
[…]

از دست گل لطیف تر بود
آهو کره سنبل تر باران

در شهادت جناب عون پسر بزرگ جناب زینب خاتون
سلام الله علیها

با زخمش […] ناید از پس
لشکر که خصم است یا نه
پس رو بسوی برادران تاخت
دگر […] سپه زینب
دریافت برادر […]
جز تیغ دشمنان […] درش
فارغ بنشسته […]
آنم که عم برادرش داشت
کی خصم بود […] لشکرش
جز تیغ نبود کارسازش
چون جانب کنه بر تیر باران
شد غنچه میان خار پنهان
عبد الله ابن […]
بر بعض مورخین چنین داد

خود را لطیف پیادگان زد
هر جا که دراند جوی خون راند
آن را که زسر ز دی بتیر زین
کوشید که تا سواره چند
با لطف یک […] تیز دندان
هر چند نبود آه و زاری
دو دو نیزه سم […] لشکر
مستغرق درد او چنان بود
جز زخم نکرد گریه […]
آهو بک دلش […]
از زنگ کی که بچه دارد
گس […] جسم بیزار
شهزاده خط سعادت
عبد الله جعفر آن زمان خود

در وداع جناب […] حسن […] از حضرت سید الشهدا

در جستان […] خانه […]
وداع کرد […] جسمان و داع […]
کرد […] جای برادر […] جهان

رسید […] کمان تاج حسن
نه چون وداع […] روان […]
شد ابتدا […] چمن […]

کم گشت چو سبزه زیر باران
لطیفه […] خود به […]
آتش بنهاد این دو آن زاد
هر سو که رسید سر بر افشاند
افتاد چو […] از سر زین
از مرکب […] هم افکند
[…] و بی هزار چندان
جز خصم […] هیچ یاری
با ماه تن جوان برادر
[…] زخان و بی جولان بود
بگرد حسین و […]
یک جسته و صد هزار […]
کی آب […] جهان […]
گس گل شبنم غنچه اش خار
شد صاحب غیب شهادت
هم […] جنگ […]
جان بچنگش امام حق کرد
حسین را به جگر […] داغ […]
چون آن وداع کرد این حسین […]
[…] دیده […] ای برادران […]

بسیار […] این […] از آن جوان […]
[…] دشت […]
چون […] روان […]
[…]
[…] میدان […]
آنجا […] دیگر […]
[…]
چو ابن […] شیر جنگ
[…] لشکر کینه […]
چو دید آن […] دیده […]
[…] سپاه
[…] رسالت […]
[…] لشکر […]
[…]
[…]
با مادر شهزاده آمد […]
چنان کرم شد […]
[…]
[…]
[…]

گرد او کار حسن […] گشته
[…] این […]

در […] جناب […]

شد جان […] روان […]
بر […] تیغ […]
[…] تیغ […]
[…] روان […]

شد […] جان […]
[…]
[…]
[…]

در […] جناب […]

جان گشت بر […] جنگ
ز میدان […] چو […]
روان […]
روان باز […]
گریزندگان […]
[…] لشکر […]
سپه چون […]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…] گشت […]
[…]

[…] اوز […]
[…]
گریزان […]
[…] کمان […]
[…]
[…]
[…]
[…]
چو شهزاده […]
[…]
[…]
[…]
[…] ابن سعد […]

[…]
کرکم […]
[…]
[…]
هر که آمد […] تیغ جوان عجب
[…] میدان […] عجب
[…] جوان […] عجب
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]
کنون […]
[…] شهزاده […]
[…]
[…]
[…]
[…]
[…]

سپاهش بهم بر دران کارزار — که دشمن بپیچید اندر شمار
بگرد و ز عطش یاری گسسته خواه — [illegible] عطش بجای جمیع سپاه
صد وبی ز دشمن دگر بیست هفت — شمردم ز دشمن بدو تیغ برش
[illegible] چون سست و از گشت [illegible] — بسوی [illegible] جان [illegible] جفت
وزان رفت عثمان ثانی زنی — که گفت این معقل بدو بی
رسید و ببرست حق [illegible] — بزد ضربت کارش از کمر
گرانی ضرب چون آهوی زنگلین — بجنگید از زین بروی زمین
ولیکن بجوی چنان جست ژه — درآورد یک برآن لعین عنود
چو بعد جز سه کز آن اشهوار — بیفتاده بمانده در آن گرد و دار
[illegible] آن بی مرد باره [illegible] — سپه را ز دو دیش پراکنده ساخت
بران جنگ و کار دار آن کج جون — گشته زمانی لباس برون
چو [illegible] بجزی حمله بر روی زمین — یکی ضربتی زد بران شیر [illegible]
چنان که ز دشمن نشان داد و شاد — فتان برزمین در زمان او فتاد
چو آن ارزق نامش خود [illegible] — چنین [illegible] شاه دیش بست
برآورد دو تیغ جفا از نیام — بیکبار کرد کارش تمام
ز [illegible] شهزاده سیر جنگ — که باشت [illegible] گرم جنگ
بعقده بر جهت که او کی برود — زنوفل روان هر یکی زنده رهی
[illegible] اینکس [illegible] او در دل — [illegible] برشت او رزد اجل
بکو بستید شهزاده اندر نبرد — که تا شبیب ان را پراکنده کرد
سوی لشکر بجزی روی تاخت — [illegible] رکیب بخش
فرو دان شاه ده بجنگ اندرون — چو گل بیکرش غرق دریای خون
چو دیدش جنانکه کای شهریار — بپرسید [illegible] جان نثار
چو شهزاده او را چنین دید زار — ز ضربت بکشتش چنان گشت زار
نخستین ز بکضربت جان گسل — چو [illegible] ارزق [illegible] دل
برآورد حمله سوی [illegible] — بران روبه دشت [illegible]
یکی تیغ برزد [illegible] زمان — [illegible]
بگرد دید بس شهوار رسید — فرودان را بیش زین دگر شید
[illegible] سوی اصحاب خویش — [illegible]
بیاورد ده طاف در [illegible] — پیاده شه اشتر در یک جهت
این خم گرده دل خون [illegible] — [illegible]
بران باره بنشسته شهزاده [illegible] — فرودان پیاده رکاب [illegible]
یکی ره چو آمد زپای او فتاد — سر [illegible]
چو شهزاده [illegible] غلامش [illegible] — عنان ار سوی خیمه که برگشید
نموده عطش وداع [illegible] — گرزن پس [illegible]
ز زخم فراق و زوزان بیک — فرو [illegible] چون منیم زمین [illegible]
[illegible] سوی حرگه باز گشت — [illegible]
درآمد بمیدان [illegible] بسته [illegible] — هر انچه که داد بها در وداد
کسی یاد جرت [illegible] — [illegible]
درآخر همه آن [illegible] — ز ارکان بوصف [illegible] رسید
[illegible] — که [illegible]

بزد صد [illegible] و بامی دهید — روان ساختش سوی [illegible]
[illegible] — روان در [illegible] چاه [illegible] او فتاد
چو حال پدر دید طارق چنین — روان بر [illegible]
بمیدان شهزاده آمد [illegible] — بزد تیغ شهزاده چون شرزه شیر
ستانده حوالت برادر [illegible] — ولیکن [illegible]
ز تیغ نموده [illegible] — بصد [illegible] برافراشت هم
که آید فرو تیغ را [illegible] — روان وارث شاه [illegible]
بر [illegible] بازوی [illegible] — [illegible]
چنان در هوا [illegible] — [illegible]
[illegible] — برآورده دست [illegible]
[illegible] گرمند او را گرفت — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو [illegible] طارق [illegible] — پسر [illegible]
درآمد بمیدان [illegible] — [illegible] تیغ [illegible]
درآمد [illegible] — سوار [illegible]
مبارز طلب کرد [illegible] — مبارز که آید [illegible]
چو [illegible] مبارز [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] خویشتن [illegible]

در وداع [illegible] شهزاده [illegible] از حضرت امام و شهادت آن [illegible]

بزد بر [illegible] — [illegible]
پس [illegible] خون [illegible] — سوی خیمه [illegible]
بجای شاه دین [illegible] — [illegible] بیژن برلب [illegible]
همه جان [illegible] کارزار ساخت — [illegible] این عطش تیغ [illegible]
[illegible] این تاب [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] شهزاده چون این [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] جان داد [illegible] — [illegible] خویشتن داری [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ازین مژده جان [illegible] — وداع [illegible] کرده [illegible]
[illegible] باشوق [illegible] — بمیدان [illegible]
[illegible] — [illegible] آمد [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] از جان [illegible] — [illegible] سرکشش
[illegible] — [illegible]
چنان کرد [illegible] — [illegible]
بگوشه [illegible] — [illegible] تاب [illegible]
[illegible] — ازآن دریای خون بیرون [illegible]
ولیکن [illegible] — براد [illegible] راه [illegible]
چنین دید [illegible] چون خون [illegible] — [illegible] چون آن جان [illegible]

[illegible]

شرح

مقدمه شهادت جناب قاسم ابن امام حسن علیه السلام

[illegible]

[illegible]

در اجازه خواستن آن جناب بمیدان و اطلاع امام ... آن

[illegible]

زبان حال امام ... با قاسم ناکام

[illegible]

در رسانیدن آن جناب وصیت نامه ... امام ... جوان ناکام

[illegible]

نظرگه سوی جیب می‌کرد گه راست … ز خود تو هم برگ سحاب بیوخت
که از بالش درین مطلب کجست او … وصیت نامه بودی به رو
بیاز دی جوانش بسته بودی … همیشه عزیز جان خسته بودی
ترا آ فضد ازین محنت شبانه … که دوران دست ناز چیز گشاید
بگو غم مرا از هر کسی ره … بهر لوره حیاری هر چاره
همین تعویذ را بر خوان در آندم … بکن در دشت جان جنی غم
برون آورده دید آن برگزیده … نوشته کای مرا نور دو دیده
با حوالی که کز من بینم آن را … ز غم بر هم زمین و آسمان را
علمدارش بگون خود نشسته … علم گشته بکون لشکر شکسته
تو آن دم پوست زن بر دوش چالش … بکام جان پیر بی کن هر انیس
که سخن چو به برگست باد او … حیات با جوان مرگ است یاد او
به بسش جسش آمد با دل شاد … زمین بوسیده کای داری امکان
دگر چون می حق بر سینه‌ام دست … که در دولت من بجفای پدرست
برادر دید چون خط برادر … گرفت آن را زنو خط برادر
در آن بی یادی از بالا بیامش … رخ مه تیره گشت از درد آتش
کشش بر چشم دگر برادری می … گران ابیات کشتی جای آن بود
به سخن روز باد و یم تو بودی … هر دردی مرا جویم تو بود
تو سرمست می جانی یاری … خبر از درد بی یاران خدا را
سکینت ار بی بکوهه آ تیم … گشت بر سیخ جفرز جهز بکام
ندانم در نه در دل غم خویش … زنوی جوانم از محنت [illegible]

که ناگه دید آن طفل ناشاد … زبار و لیس تعویذی در آن د
که در حال حیات شاه مظلوم … بخط خویشتن زیره مر قوم
وصیت کرده بود آن شاه جنگی … چو من زین معرکه بیرون بدم رخت
چو رفت اکنه گردن بکاست … کند آغاز بی مهری با بخت
طریق چاره برخود بسته بینی … تو نومیدی و لب را خسته بینی
چو او هم با این انعام شد رخ … ز بازوی خود آن تعویذ بگشود
چو بینی تنم خود از جسم بیرون … بیاد آن گره مطلب مقصود
جوانانش بخاک و خون طپیده … قدش چون ابروی اکبر خمیده
بمانده خود میان خصم که فر … نه بگیر یار روی بکرد یاد در
بر نیهار و بزنهار و بزنهار … که این بنده مرا در یاد خود دار
چو دلشاد بهر مرگ خود جوانانش … تو گفتی مرده صد ساله جان یافت
در آن روز قیم گر کنک نقد بیر … بنام نامی من گشته سر تیر
بنام عم گرشاد هم بنر ما … زمینه محنت الآدم بنز ما
بیاد آورده عهد کامرانی … کی عهد شد ز عهد لیس که داغ
کنی می خواند آن خط مبارک … کنی چهاد و چون ناجش مبارک
کجائی ای برادر جان کجائی … چرا بر گرد جای من نشستی
چرا با من چنین بی مهر گشتی … که تنها یمی در دهچه وحشت
که پسرم بیم رغم مجنون نمود خط … خدای کجرم از خون نمود خط
اگر گویی که سقایت کجاست … که از شکر زبان رفتار دو دست
خدا هم یادم جودی که از راه خم … پس از من بر سر ایشان بیاور خط

پس آنگه کرد رو بر سوی قاسم … زغم گشته ترا از سوی قاسم
ترا کارت وقتی باری من … وصیت کرده بهر یاری تو
جهان باشد بدین طفل تو بر دل … کنی قربان بروی آن جان عزیزی
بجای جشن و بالش بر فغم … تو محبس عروس مانم ما غم
جوانان در دهم که کشته از جان

کرای آدم جان بی قرارم … بسیان از یادگاران یادگارم
مرا هم از این دلشادی تو … وصیت کرده پدر داماد تو
بیا باید ترا داماد سازم … جهان از دست دست ناشاد مادرم
که تو قائم مقام مجتبائی … بقدر رتبه باید [illegible]
تو باید بکنی از جان و جانانی

در سرانجام [illegible] قاسم [illegible] اسباب عروسی آن جوان دلریش

پس آن کتاب بگفت ای گشته در خون … بگفت آنگه که ای عزیز از حبیب
مرا که بجسم ار آن شاه دین [illegible] … که عقد فاطمه بندم با این جوان محبوب
بکام دولت کردم جو بخشش یاری … بکام دشمن [illegible]
دمی زدل غم ایام را بیرون سازم … بجشن شادی داماد این پسر [illegible]
بگو به گفت که ای قوت دل و جان … نگارهای عجب تو گشت جرام
بخواهری که جوا اکبر برادر مه رو … بگون خویش طپیده بپیش [illegible]
جهان گم بکجان حاشش چنین خجسته … که کس ندیده چنین شادی از [illegible]
امام گفت کسی که تو چه دار یه … کجا به حجله کنش [illegible]
بکجیده با ز سیمای نگر ز ستم دار … بنشسته به گشت بیمی که زان [illegible]

رسیده کار بجائی که دلت [illegible] … دو قاسم که از اول [illegible]
بگشت جمع [illegible] … که با کام دل خود ناجش داماد
خبر کسید که [illegible] خواهران حسن … ببیند شادی غم [illegible]
جناب زینب [illegible] جوان [illegible] … جسان زلف بر [illegible]
کنون قیامت آل [illegible] … به جای عشرت [illegible]
زغم دار از پسرم [illegible] خویش … شاده بکر چنین [illegible]
بجای دختر لیلی که [illegible] مجنون … کراو [illegible]
همیشه اهل وفا را دل [illegible] … کمال [illegible]
کمال عشرت [illegible] … سپاه [illegible]

در زینت دادن مخدرات حرم بحضرت داماد مجروح غم

پس اهل حرم [illegible] گشته جمع یکسر … نوحی که مجلس را بالای قاسم [illegible]
بشانه که عذرا بر [illegible] زینت … هر یک کاکل را که [illegible]
آن یک ز رنگ دیده کردی گلاب … بسته چو در حایل [illegible]
خوشتر ز جنت این چون قطره قطره … کاو خ ارزان [illegible]
هر دم بگفتند باعده زبان [illegible] … مست [illegible] بر [illegible] منبر
بیکاکند بر شان دلهای هر کسان

مانند شمع ماتم گرفته در مجالش … با نورش [illegible]
[illegible] … وا و [illegible]
وان یک [illegible] … آن حلقه [illegible]
از دست [illegible] … بسته [illegible]
وان یک [illegible] … هر تار آن [illegible]
عالم ز کل کشتی [illegible]

آتش فراق جانان جان مرا چو مجمر / وان یک گرفته بوی آیینه پیش ...
عکس دگر نمودی در آینه معتور / وان یک گشوده مصحف ...

ترجیع
در عقد بستن امام دختر خود فاطمه کبری را با آنجناب

جناب زینب خاتون بوقت حکم امام / بحجله حضرت حسن را بر حسین آورد
ببست حجله ... داد ... / ز شرم جامه ... کنون ...
جناب عون و محمد ... / بسوی حجله ... با جهان ...
جناب عون و محمد ... / گشت خواهر ... خطبه بسوز ...
جهان شاه ... / عروس ... آتش ...
بامه چرخ جفا عقد مهر ... / پس آنجناب ...

تقبیه
وداع حضرت داماد و عروس از هم در میان حجله غم

بوده سوزان چون شمع ماتم / چون حال داماد شد ...
چون ابروی آن ... / این از پی آن دو معتور
می سوخت اما بری نزد دم / حیران ... چون پروانه ...
کردی ... چشم ... / لیکن ... دید
آنکه ... آمدم / از ...
گویا ... معتم / ... این حجله ...
لیکن ... وصل ... / ... وصل آخر ...
... وصل ... / ... دشت ...
بکسی ... خویش ... / در هیچ ... گذاری
هر جوانان ... / دردی ... درمان ...

وین یک بسوخت جمر لیکن چو شمع ...
با عکس ... نمادت ...
قد قامت ... آیات ...
چو باشد داماد ... امام
پس آنجناب ... سه روز
... مبارک بر جوان ...
میان حجله قاسم ... امام ...
پس ... مانده ...
این ... ستم ...
... با برادران ...
داماد ... در حجله با هم
چون گیسوی این آن در غم ...
چون شمع ... داغ داماد
داماد سوی ...
... صدای ...
... این ...
هر وصل ... آخر ...
جز ما ... کس ...
پرده ... ما چون ...
آخر ...

لیکن ... هر چند ماه ...
... آمد ...
... آن ...
... که جهان ... آورد
... حجله ...
... بگ حسن ...
در ...
... لب ... عروس ...
... حضرت داماد ... عروس
... که ... امام
چون ... داماد در هم
ای ... این مرگ ...
... آه ... دم
... قاسم ...
... حجله غم
... لطف ... خرم
... آدم ...
...
... چشم ...
... بر هم

چو مرگ نبود درمان این درد
قاسم چو بشنید این حرف ...
... حجله ... که ...
... جنگ
عروس ...
...
... دیده ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... جان ...

لیکن چه حاصل ... / تا مرگم آید بر سر ...
با گریه ز ... دختر عم / حق داری اما ...
با گردن کج ... / هر چند گویه ...

ترجیع
... جناب عروس از داماد ...

که این وصال ... / جهان وصال ...
... / ... مرگ ...
... مرگ ... / ... مرگ ...
... جان ... / ...
... / ...
... / ...

تقبیه
وداع حضرت داماد از یار خویش

گفتم ... / ... داماد ...
چون وداع ... جان ... / ...
... / ...
این ... / ...
... وصل ... / ...
... / ...
... / ...
... خون ... / ...
... / ...

بر سر ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... عروس
...
...
...
... سر ...

خود کرا گم ملک بود دون فنا
نوعشم اندر دل شبهای تار
روز تا بت هم سخن هم سیار
گشت کردن هر دو عالم بس
حاصلم زان در دنی اندر زنگشت
این سلیمان که نگین پاسبان
گر کنون در جای من بود آن تخت
گرچه تیر هجر دلدوز است بس
رخصت صانع نخواهد کرد صبر
خوش چو رخش میدان زمان رود پاشت
رسید رخش خداوند دین امام حسین
رضای خویشتن اندر رضای او در گرفت
بوقت چاک زدن کهنه پیرهن
بگریست بر دو غم ...
چو داماد باروی چون سنده رکس
چو در پای در دشت نشسته
علم شد ز میدان چو آه عروس
ز نعمه مهر تابان جا بنده که
سوی گوی کرد جان گلشن
سر بادها چون سلیمان برنج

تشکرت ... داده چون فرا
بر سر بالین بانت شمع وار
بر درم در کنار ... شب
بچون صانع منه ...
ماه ماتم زین برایم تا زگشت
ایستاده در میان ...
خود نگو چون کرد بر این درد تاب
ورنه صبر از هجران روز است ...

هم ترا داماد گشتم من هم پدر
تا شب تار مزار روشن کنی
تا بر بزم ... ز او
تو تفکر ... وقت ...
گفت داماد ... از ذات ...
پا کرم کرام من حسین
زان ... جان چه دارم ...
آن ... از شاهزاده ...

در گفتن ... حضرت امام رخصت داماد ناکام خویش

... از مادر ...
اجازه خواست بمیدان ...
په ... صانع مرگ ...
نصیب کس ...

وداع کرد چو ... دل ...
امام دید که ...
سخن ... داماد ...
بست ... تیغ خویش ...

در رجز خوانی ... بمیدان ... با عمر سعد لعین

چو داماد ...
بجنبش در آورد ...
زماده ...
بگوش ... حلقه ...
می ... آفتاب ...
بلفظ بلیغ و بیان فصیح

جدا گشت ... وداع امام
چو افغان مادر ... برین
کجا هر قاسم کجا هر ماه
سپهر ... زیر ...
جهان ... زنبغ ...
خدا کرد ... قوم حق ناشناس

در گشته ... شام ...
کجه ... گلشن کنی
بوده ... دل ...
تو ... چون جنین ...
... کریم دل ...
بی ... حسن ...
چون بیارم ... این درد ...
بر کن ... مفتاح الفرج
جوش ... دو ...
... ماند ...
... شاه ...
... چاک ...
... چون ...
بیا ... تا ... عروس ...
بیرم شهادت بشوق تمام
رسیده ... چون میدان ...
که دیده ... سپه ...
ز نعمه تا ... سپهر ...
که هر ذره ... دم ...
همه جان ... در ...

إن تشكروني فأنا ابن الحسن سبط النبي المصطفى المؤتمن
هذا الحسين كأسير المرتهن بين أناس لا سقوا صوب المزن
منم قاسم آن گلشن مجتبا منم دیده روشن مجتبا
منم قاسم آن شه و باغ جلیل که دارم نژاد از چه جلیل
نبی مصطفی اشرف کاینات علیه السلام و علیه الصلوة
خدیوی که غیر از خدا اش نخست که بالای ... از او دست
وگر مرتضی شاه ملک رضا علیه السلام و علیه الثنا
امیری که جبریل دربان او جهان یک قلم زیر فرمان او
بود عم من این جگر تشنه شه که دارد به حسرت سوی ... نگاه
... در ... بگیرد او ... نداده ... که ... او ...
زان ره ببردی بر آب حیات ز ... از آن آب ... نجات
... سبیل ده ... آب ... که ... ره آب ... کتاب
ره آب شاه ... چون ... که ابر ...
اگر خواهد آب ... زمین ... زمین آسمان
منم قاسم آن وارث مرتضا که گر باز ... من جنبش قضا
چو از تیغ ... شاه ... بنگری ... سپهر ...
وگر بی شهادت که او ... زوارث ...
اگر بی شهادت مرا ... بود ... جام ... بود
بود ... روی ... خدا بسوی ... هم ... خدا
بگفت ای ... آب ... بگو ... ای ...
بی ... بارد ... آفتاب جهان ...
بجز ... شد ... ز ...
باب آب ... هم ...
و ... بحری ... کرد ... ز ...
و صد باره روزی با این جان ... ... گفتی ...
بتولی که عالم همه ... زجان ...
... این حسین که ... در ...
... که ... ای ... گران ...
زنیدلو ... بگرید ... دیده ...
که عالم ... بجز ... سپهر ...
با این حق داری سر بر ... با ... گران ...
... روزه ... بجز ...
ببین ... زاده ... که ...
... که نا ... جان ...
چه مردان ... که از تیغ ...
... که ... از خنجر ...
... خون ... که ... از آن ... زمین
... که ... یاد ...
نشت ... این ... گذشت سوی راه رحمت ...
که زاری که این ... بگرد و سوی خاک ...

درین بود پاکان که خود داوری	چنین گفت که ابرو نمود آنکه گفت	چه گفتی که گشت ... راه ...	بود آن خونها و دست ...
چه حق بست گردن ... هوس	که حاکم در آن بود و خصم کس	چو بشنید ایشان شهزاده ...	جواب سخن گفت ای شه شیر ...
جفائی که دوره ... برکس نشد	هنوز آن ستمها اگر ... شد	به بهجت ... چون ... کشتن ...	چو او خویشتن خود بکشتن رهید

در حمله حضرت پنجم ...

چو شهزاده این ... کرد			همه در ... گرد
کشید از جگر چون نهنگان خروش	در آمد ز میدان چو دریا بجوش	سوی جنگ گشت گرم شتاب	که خون ریزد از تیر ... آفتاب
درآمد بجنبش از آن سو سپاه	بگردید میدان ... سپاه	از آن ... روان ...	درآمد یکی کوه آهن ز جا
نشستند سواران ...	گرفت اژدهای ...	ز بس ... شد	زمین از ... گوره ... شد
بدانست ... خان ...	قیامت ... چرخ ...	چنان ... که ... کوس	که از ... ماه و خود ... خروس
درآورد شهزاده بر آن سپاه	چو بر ... انجم ... ماه	باعدا ... گفت ... خدا	بگفتند ... خدا
چنان تیغ ... دستی ...	چنان ... دستی ...	که از جان و ... گیهان ...	بگیران شه از تیغ گیهان ...
ز خون دشت ... چون ...	فزود گشت سرها بر آن ...	سپه ... های مرا ... چو گوی	بنظاره مردان ... سوی
در آن معرکه ... تیغ ...	نهادند رو سوی ...	بتیغ دگر ...	که شد ... یک ...
... سبزه ...	که خارج ز طوق بشر می‌شود	چنانکه از آن ...	در آن ... وقت ... او
گمان کرد لشکر که آن ... جوان	پی یاری خسرو ... جهان	... از آسمان آمده	برای عدو پاسبان آمده

در قتل ... ازرق ...

رسید از ... گروه ...			چو از ... روباه ...
همه دید چون کار لشکر تباه	چو گفت ...	سوی ازرق ... گرد روی	به ... گفت کای ...
... سپهدار ...	... شجاعت ...	گرفت ...	جهان ... پهلوان ...
...	...	که تا در چنین روز ...	...
بدان این خسرو ...	...	قدم ...	بکش ...
چو ازرق شنید این ...	بگفت ای ...	مرا این دلیران که ...	سر ... بندگی ...

چو من بر ... در ...	...	...	بر ابر ...
باین ...	برای ...	ببیدان آن ...	که ...
کسی را ...	...	...	که ...
من ...	...	...	چنین ...
چو این ...	...	...	...
که ای ...	درین ...	...	...
...	...	...	...
کنون ...	...	...	...
بود ...	بسیط جهان ...	که ... جهان ...	...
...	...	...	...
بامد که عالم ...	...	...	...
به ...	...	باین ... تیغ ...	...
...	...	...	که خود ...
...	...	...	...
...	...	...	...
پس آن ...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	پس ...	...
...	...	...	که ...
چو دید ...	...	...	...

بیفکند نیزه ز بالای زین   بیفکند خوارش بخاک زمین
کنون گفت دون چون ز اسپش فتاد   کله از سرش بر خوارش فتاد
برآورد دست و بر روی او   بپیچید برداشت گیسوی او
سوی آسمان از ز جنبش فراشت   که پر دل جایه بسی خوار داشت
سر و دست شد دهن و پازان شیر بر   چو گنجشک چنگ عقاب دلیر
در اطراف میدان شد ارجمند   بگو آن در آورد رخ ها بخند
جنود یک صفا بصوت جلی   کشید از جگر نعره یا علی
بی زخم ازرق تن بود او   بپرسش کهان دیده کور او
جا هاوی فالک زمین ز آسمان   چنان زد که شد آن زدن بیکران
زبس جهد زان وادی آن تن گنگ   کری جنبش ازرق جست کش
ربود آنگهی تیغ آن کژ کنش   که با دو بگشت ازرق از تیغ خوش
مبارز طلب کرد ازرق کمین   چو آمد ازان چاره تن دو بین
بیفکند پس خسرو شیر گیر   فتاد از سر زین جفر سپیر
چو او از سر زین بدو زخم فتاد   اگان سستی زین بر او هم نهاد
بمیدان چو آمد بجنگ در ها   هم او یار خود را بدو زخم کشود
پس آن چاره بشد بر آن زخم بشد   روان رخش بر فور زخم کشید
دگر بود میدان مراط جحیم   برای اگان چاره گر شبیم
که هر یک بمیدان قدم تا نهاد   روان سر کمون در جهنم فتاد
چو دید ازرق آمد ازان شیر دست   بآن چاره رزمگان جنبش گسست
بیک خانه عنترش تا رمار   بپیچید از غم بجوی مار وار
که دنیای خود بر سر دین گذاشت   بانگ کنون بگفت دون دین نداشت
بر جامه خود هم بر کرده چاک   در افکند خود را ز توسن بخاک
چو طفلی که گریه از بهر شیر   بنالید بر حال خود نره شیر
چوان در سر پیکر لوی خود   همی گفت خود که روی خود
همی گفت چو رفت وگه خدا   بگفتا بگو بیم رستم خدا
بگفتا تو گفتی که جیات و دست   بگفتا نه حاکه دست خدا است
بگفتا کنون قد با زور دست   بگفتا بگو با زوانم شکست
بگفتا گفتم که حیرانی است   بگفتا بی چیده تا نی است
بگفتا چه دانی تو جنبش توان   بگفتا جهانی عجب جوان
بگفتا ازین گریه کردن چه سود   بگفتا چه سازم بگوای حسود
بگفتا برد خود بی چنگ او   بگفتا سپه بشکند سنگ او
بگفتا چه شد زور بازوی تو   بگفتا چو دو دم سپه روی تو

در مبارزهٔ حضرت ... با ازرق ... و در ... [illegible]

بیکبار چو رفت از بزم چاره جو   ...
...   بگوی ربا زوی من باز زور
پس ازرق سوی جدل ساز کرد   بی عرصه خود سازی آغاز کرد
ز دو دیع در خفتان و خود و درگ   رسا یتی و از ساعدین و کمر
زتیغ گران دستان جنه   زگوپال و گرز و سلسل کمند
ز توش و درخشان ز رخشان سپر   زنرگس که بر بزن ... او هم
جا راستان گرز خود را جواب   به برق لمعه دون خوش شد ابر کم
همه گوی شد پیر دوان بید رنگ   پشوریش در آمد شد پور جنگ

دل

دل کوب کوه بهم طبل رزم   که ازرق بمیدان کمین کرد عزم
جهان چون گشت دست ... شام   بیابید در عرصه بی احترام
بجوشید لشکر چو دریای نیل   صدای دهل رفت تا چرخ نیل
فغان نی و نای کره نای   ... لک و رو ملکان گفت آی
چو بر جا یا آمد آن بد نژاد   تو گفتی که ابر اهرمن آمد بیاد
بجسم چو پلنگ و دل خشمگین   چو کرگی که از چاره جا تا کمین
در آمد چو بر عرصه پر فروش   سک بد زنخ آمد چو چرخ ...
بشهزاده دین و دنیا و نی   بسی گفت چون حرف نا گفتنی
بگفت ای جوان کار من ساختی   که نشنیم ز عالم براه اخی
بیم مرد دگر نسل فخر زمین   فنیدارم اکنون ز آفاق من
نزاد در زمین نیست جای امان   بری چون فلک بجه بر آسمان
بگشتی مرا چاره بود و دلیر   که هرگز نگشته چنان کار و شیر
زدوش بانگ ... کای جیره سر   هم از بهر سر خود نه بهر بسر
بکشت از وزان جوانان عنبر   بیا از دگر ساخو وصل گر
که کم مطلب ... با ... است   برآورد دستش کار دهن بی است
ازین غم خروشش زجهل ... ماست   که درمان این درد وصل است بس
سر خود بگفت چون ستاری بای ...   دیری اگر تخت باری در در
جهان گشت اکنم در ... نهاد   که هرگز بنیادی زاد ... باد
چو آن دشمن دین حق دیدش   بمیدان شهزاده دین پناه
همه دست دعا داشت حق بار کرد   برزی چنین دعوت آغاز کرد
که یا رب با عز ز آبای من   ز نیرم عقرب بآن جای من
که آنجا نگنجد جوز من تنی   نه بکه زمین هم نگنجد سخی
بآن جلوه های جمال ابقی   که درد تو چرم کرده ز خود تی
بشوری که دارم ز عشقت بسر   گر از سر کنم بر جدا سپر
بشوقی که دارم ز کویت بیان   که فی جان شناسم از روی جان
چو ... با ... و بشستم کرده ام   چو قطره در او جمله گم کرده ام
بکون شهیدان راه وفا   بتن چاک چاکان تیغ جفا
باولاد و اصحاب و خویشان من   بآل حریم پریشان من
بآن جنبش عزم و دام این جوان   بآن زخم بی مرهم این جوان
بآن تشنه کامی و به یار ... بشن   چنین جنبش اعدا جا دار بش
باین زور بازوی تسلیم او   کز دین نیت از لشکری بیم او
که در دست ازرق حزین بر ز   جوان مرا بیکجان آزین
درین یک ... مرا جو نرگس   جز ... این فرس من برس
اگر چه ... برو ادرم است   باین عزم از جان و دل عازم است
و دیگر نه در وصف این خلق برت   کلاه این بیژه دان بر ...
پس ازرق زده بر قفایش اجل   بسیر اجل تاخت بر جه ل
ز دو شیران ... برده طرز   یکی شیر با جان یکی شیر گرز
یکی از محل و یکی محل نور   بهم ناز و نور گز صوفه زور
تو گفتی بیفکند بمیدان کمین   بجنگند به آسمان با زمین
که نا در میان دو هم شیر اجل   ز طعن سنان گشت ز ده و بدل

سنان از سنان شد سپر ز اسپ داد　شد ماهی از تیغ در دشت ماه
سپهر از شکافت خرکمان چو بیخ　در افکند رمح و بر آورد تیغ
جهان تیغ بود و آن که آمد از خود　میان جهان پور خود بسته بود
که آمد به میدان برای عمر　بر دراز علی با امان تیغ سر
چو دید ازرق آن تیغ را در مشت　بجنبش جهان شد چو بخش سیاه
بگفتا بدین تیغ الماس گون　که آورده ام بهر قتلم بر دل
هزاران ز سر تیغ داده جدا　هزار و گر با هزار الحیا
بالستاده ما هر بداد او کتب　بدین اژدها به بد از زهر آب
بگو از کجا خارش ساختی　که تیغ من از بهر من آختی
جز تو شهزاده کای نامجو　چو کردی تو آلم کنون کو شدار
جهان ناخلف پور به بخت تو　که تو را ندم از وی دل آتش تو
دلیکه به ستم سر از بر بود　زنجان ناامید از جهان سیر بود
شنیدم رخ و خون تو خون می‌گریست　مرا گفت هیچ از تو ام شکوه نیست
تمام ز دست که دشمن خدا است　بستیزه‌ده و با خدا این سزا است
تمام ز تو نامم از دست باب　که چشت ز سنه بجنگ عقاب
مرا کشت ازرق که باب من است　بداغ مرا ارزو زو دشمن است
که در پیش تیغ خدا خیره سر　بسر کرد و جان پسر را سپر
تو ای شیر دل داد ام از وی بگیر　که رو به فرستد بمیدان شیر
من از وی کرم همین تیغ کین　که تا داد او ارز تو گیرم بدین
ازین حرف در خشم شد شیر گیر　ستانی ز دور از لشکر خشم شیر
آن عزت از پا در آمد سمند　پیاده شد اشتر در از جمله
چو سلطان دین دید کان نابکار　پیاده ده یا ده بمیدان کین
یکی باره بهر پش فرستاد و خود　سر ماه ازین باره بر بهر او
کرده قدم بر جدل رکاب　شد از برج جو از بلند آفتاب
برو بانگ بر دی که ای گاو سیر　هنر زو دیر آمد آرام گیر
جای چه رنگ به میدان گر　بر شیر کرده تا تل برد از کمر
جهان زو که مانده و شاه دار خلیل　یکی تیغ بر این یکی برز این
زیک تیغ دار ما تو که خدا　هر تا گشت یک ازرق نا خدا
یکی پا سر دولت لیکن لوار　ولیک پیاده و پا شتر سوار
فلک گفت هم با لب نوعروس　بیا روی تو که خدا داد بوس
فلک گفت زه مرحبا آفرین　خدو چنین کار و شیر عرین
بانگ اکبر خرو سپاه　بلند از زمین شد بجا چند ماه
ازین زور بازو کرده پلید　بر زیش در آمد چو از نا بدید
پس آمد فرود سر در تنی　برید اشتر پر غرور از تنی
کرد خان لکاو در بدست　بجست سمند جفا کر شکست
زمیدان بعزم وداع حسین　روانه شد به سوی شهنشاه دین
بکجای که نالیدی از زهر آب

در طلب خواستن ... ازرق ... از حضرت امام همام علیه ... اشتاد ... ناکام

سر ما با چون بر آتش کباب
چو بر حضور مبارک رسید از سر تنش　فتاد و در قدم شهریار کشور دین
جا داد گفت که رنگ خانم خو　علاج کن ز عطش بر لبت ... جم

کا نی که کین کرد امیر در خود فرق　من آن شوده ام اکنون دکشتن ابرق
عمو خدای تو گردم تو خادری بی‌دل　برای من دم آبی بگیر ز اهل عمو دل
گرفت مسر در دین کای جوان عزیز جم　تو ای خواهی من چون بگویم آنم خشت
بگریه ابر کرم بی دشمن خویش در آب　کین خانم خود و در دهان او بکند دشت
دو حیثیت ز شهزاده کان بکین ز ازتب　چو چشمه جو بکیدم ستم ازاو بسر آب
پس از برای وداع او باره خیمان　بود باره بشد آن شهسوار هوش جا
خودش و ماه او بی جز نگاه گم　بسوی خشندی چو موم و هشید ز آتش هم
که تا که ازنی رخ جدا از آن عمو بی جا　زخمه رای که در مانده شیر ز دو باره
صدای نیزه ازین به گوشان آمد　به سوی ز گشت حق هوش شان آمد
پس آن عمو بی حق جدا خیمه بر آن　بر حضرت بابی دو دیده بشنیده چون
گرفت هر یکی از جگر کباب خشر و　جانه بکیدل خسته میان او در بر
یکی زو دیده در شکاله جای بشنید　بشد اهل ز شتر از آب دان جا بشنید
یکی بهای جوان که موی خون جمع　که پای چند دار آن بر جای درفت خون
یکی بود خرش همی خفد از این بخت　بسوی خفد ترا خفد شتاب بخت
یکی بدامن او میرون بر ازی دست　مرو که خفد بدین در اطاعت من است
ولی بخت با زنی حق بار دو ...　دل شکسته بخود را زجنگ بر او ...
شاده دل شهادت بداد دین　بی بهره و حیثیت یار گرده در جا
و ادا گشت بمیدان قرد ... عوض　بدیره شب و دل بار و قرار عوض

در شهادت انجناب

جوان جیسای دار و در کرام ن　چو آن بیکای لطف دشمن بر خون
چه بیکار بجد از قتل بسکیا　خدو دین گشت و بخت کرد جا
اگر از این گشت این بر شد دین　ز بیمودی کسی بر کرده دین
ز عیب بجد بگو زین حیا　ببیت از عوش حق با رشت شیبا
ولیکن از دو مریم این فرشته　لشته با بنده چون بوزان از رشته
و ز دل بر دلبر و دل دمی فرشته　بمیدان چه رخش وفا راند
در آمد چون بمیدان چون در آمد　حق از خود بر از بیچون بر آمد
سیمای زمان دید آسمان سا　ز صحرا رخ جیداد تر سا
بر زو چوش از دلش بیکر جیت　بیقین آن علم بکاشت دست
بهشش از دو با سپر که چار رگ　گرلب خامشی ز هر مغز تا رگ
زمیدان بسوی قلب افکند باز　چو خورشیدی که رخشنده بر سا زد
چو این دید ابن سعد آن کان پلید　بمجمع بس اول جدل داد
جهان شوریده فلک از نور شیدا　که گمنی فلک تا بت گشت سیاه
عقابان خدنگ آمد به پرواز　بگو که گو از این همه خون رشتان با زه
بدست کهکشان تیغ کج راست　برای کج نهادی فرض حق خواست
یکی ابر چه از تیر خون خار　بیا لعل دین بیت آسمان دار
و از تیر باره تیر بر داشت　زمان ما دید از تیر باره بر گشت
درین خوف که چشم پیر گرداب　می‌گریست بر حال جوان خون
از ثواب حق سپر بگرفته بر سر　رفت آه چون گرده در بر
بهر سو محو مغز و حیدر انه　خدا استی که دشمن هست با نه
چنان آتش سیکان بر گشتان ...　که سراز جانشان بر گشت ...

براه بادی یکپای [illegible]
که نا بیچه پیاده سی سوار [illegible]
ز چشم چشمه هر نغم کاری
ندانم سر این کان خون جابرون
برنیز خون شد شهر [illegible]
چو یکی آب ناب ارجوی اورش
چو کاون در سر و تن خیمه
نهادی تا سر زانو سرم را
ولی ایشان نبرد دشمن حصارش
جهید در انجا [illegible] رفت
دران ظلمت که پنهان بجه خورشید
دگر بودش [illegible]

[illegible]

[illegible]

در شرح جنگ آوردن حضرت [illegible]

[illegible]

اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا [illegible]

همینست جهان تا کی سست بنیاد   هزار اسکندر آن بام و در سر داد
بگو حضرت داماد خونین خاک گلگون   برای طاقت از خون جو دل گشته دهشت

این عروس بان جهش نه تمام عروس   به جهش یک بان ماتم تمام عروس
عروسی که ز داد او ناسزای آب گلگون   بگاه جنات او عالم دلیمه خون دل آب

که کام خویش دل را برآرد تمام   به کام این دو نهفت هر دادم ناکام
نگاه جنات گرم گریه روزم دلی شکست   گرد جنس ماهی که هر روز دار و دشت

تو نهفت که مراد کن و باما ای

نظم

[illegible] شهادت اولاد امیرالمؤمنین و سوای حضرت امام [illegible]

بگو خویش جانم بکن که خونوای

بیسلیمان او زهر چرخ داد   خانه گردون او این بر باد داد
گشت آن که خانه ساز و جفا   خانه این خاکش لیسه ب تا

لاله در داغ و بیاد در باغ بهشت   کز فلک اندر دلش صد داغ بهشت
گل ز بس لعل آب داد   میکند جهان برتر خاره رو

دیده نرگس ز نرگس خار دشتش   میدید در وی خواب دهشتش
داغ تمام گشته باد آس جفا   میکند این بوستان بیخ صفا

از هوس دلس این دهقان هم   میدهد از خاک سنبل سر بریز
تا بیخ جنس و ز او همین بود   می شود از سیل غمش گبود

نانهفته بر چمن چهاد   میکند گلشن بر او ماتم سرا
بجز او هر جو در ماتمت   گردش از زیار این عالم تمام است

در چمن سروی که گرده قد بلند   گاه نوازیع جفا بجنبش گند
دادنما این بس کار این سپهر   مهر ما ماه و ارد در سپهر

ماه چون آن کشور گرد و فتنه   سبزه تیغ جفا لیش از کمر
که دلش بیگانه گر ده ما   انگشت ناخنش از آفاق از نفاق

مهر چون آن از حقیقن آورد بادش   سبزه بکو خاکش ز نه سوخ
ورند از آشنایش بجز این   تا بود کارش خلافت دهین

بگلی در و دهر او بی ساختنت   خانه بی گو او زده بر بالا بیت
داد جنگش می نالد این بد خداد   خانه چون خانه حیدر خراب داد

خانه و بیرانه این دیوانه کرد   کاملی جنداوی و ویرانه کرد
آه آه از این دل دیوانه ام   داد داد از جند این ویرانه ام

گاه سبزه با همین گفتگوه خون   با جان در وی ز دو ریا فزون
سوزنم از این دل چو شمع آفتاب   نی بر روز آرام دارم شب خواب

در ریاض کرده از رنگ گلی   گنده گور انسان ده جمیل
از شهیدان دیار [illegible] سوا   تا بی خواب سرا به صد نوا

دیده دارم خاک چون کنم   از گدا این درد و جون کنم
هر زمان ساز نوا ام میکند   خانه ام را خسته ام میکند

که سر اصحاب دارد نور شین   که بروی خنش او تمام حسین
خون بگریه که بی آل عضایه   که بی بر دوین جعفر طیار

که ز دوره دوزخان عجب   بیهان ساز و چو گل برش قبا
که خوا گیر و جیب [illegible]   که بی تو که خدای ما [illegible]

که ز جنگ دولت این نا شاد گشت   که گیرد ماتم دلا بسش
اندرین گلشن عجب آواره ام   می ندانم طریقی چاره ام

پای هر گل بیر بسم خوار و خجل   میگرده نوحه حش با کام و دل
آن گل دیگر خانه ز روی خویش   وز این دل گشته بر سوی خویش

حالیا بر قاسم آن آرام جان   میگرده نوحه با کام جان
از سر این جیل گلزار دین   سوز کلهای امیرالمؤمنین

میبینم جانم بهر عون   با بستی شهنشاه عون
از پی بوبکر ناتم با عسر   با جهان تشنه ولد الله گهر

گریه بر عبدالله و جعفر کنم   با حنان بهر محمد سر کنم
ای خدا اکبر گلستان حسین   سیدی بادم برای نور عین

گه هم سر پای سرو اکبرش   گاه بشویم ز آب دیده پیکرش
گی برکشان از بر افسرده دین   گه کشم بر عیده برگ تیر کین

گه بیر آن غنچه اصغر کشم   گاه زلفش خار بیکان بر کشم
صبح عمرم شام شد با سوز جان   روز عاشورا جهان خورشید [illegible]

ای خدا این روز را شب گم کنم   گی طرف شام و کوفه طی کنم
ای خدا چو دادو ره سازم مگر   چند بازار تاهای شام دیدم بگن

گر این هم طوره را افزون کنم   میخوانم با نگات چون کنم
هر به یک زین جوانان میشود   خون دل بادم ز مرگان تمام

انوخ چون روم او لاد و بحث   حالت شان از جهر تابان گشت
جوهر آن دم این حق کرد رحمت   بلکه صد انش صد شاد رحمت

بهر نظم دادم آن سیران حق   صفه آفاق میباید ورق
مع اولاد امیرالمؤمنین   در هوا کس نیست جز روح الامین

بلکه با آنسان که باید ورد بیت   کز پی جبریل هم صد ورد بیت
شهری باز و درین میدان [illegible]   گر دم روح القدس با مرغ [illegible]

ور سخن چون میکند وصف بحث   کودکی زیبا نه بیند جز رشت
دیده خفاش را کو بهم تاب   پر کشیده در هوای آفتاب

چون مرا وصف رسالت [illegible]   گر کنم سرخ شهادت ثابت [illegible]
ای فی گنجد چنین دریای ژرف   در دل د در زبان با ظرف حرف

پس سخن پاره ابیات چند   وحشت از این در با بیرون بایه گفت
از غم این وصف شیر زدم دلکن   جز از آن [illegible] بیر بزم دین

در یکی مجلس بطور مختصر

در شهادت جناب ابوبکر ابن علی مرتضی

میزنم بر جان نه گردون شرر

ای خواداران شاه و هم حشم   از نسب این جیل گلزار [illegible]
داستان حشر اکبر بشنوید   یک خبر از صحن محشر بشنوید

چون سر آسمان اکبر گزار دین   شد حاشت کر جرحش زمین
جز علمدار دو شیب مصطفا   جز دو قطب آسمان مصطفا

وز دوش اعظم دین مبین   ناهیده که گیی بر فلک کین
وز آل حیدر صحن تن صدپاره   چرخ دین را نبعه سیاره

پس از آن اصغر بیچ [illegible]   وقت شد کو خاک دین کرد [illegible]
او ولد بوبکرکان و الله گهر   دولت در افلاک دین جای قمر

شاه و حشش چون چنین بیباغ [illegible]   عزت مردان حق را خوار دید
ساخوش ازود غم برگزید   ایمن خیرت به کاخش شیر گشت

هر که خویش کرده ساز و برگ ... / بهر شاه آمد ز ره برگ ...
از پی تحسین آن کامل حبیب ... / شاه دین گریان چو ابر نوبهار
گفت کای جان جهان ذریح رضا / ... درخشان ماه برج مرتضی
طاقت داغ برادر نی مرا / پس ... این داغ بی دینی مرا
بر من بی بر در این داوری / ... ما بس است آن ...
سر پرست خواهران داور بس است / حق ... بی یاوران ...
بی برادرها بی یاری خوشست / خواهران ... داری ...
چون بی شغل شهادت در جهان / ما همه اعضای ...
الغرض از حضرت سلطان دین / با ... و ... بعین
می گرده در دل میدان درنگ / ... در ... چون ...
شیخی علی ذی الفخار الاطول / من هاشم الصدق الکریم المفضل
الغرض حربی که می بایست کرد / بر ... انجمن ...
پس بضرب زخم ... ماه دین / ... شد ... در ...
چون ز ... آن زمان

از پی تعظیم ... چون سپهر / از آن میدان خواست ماه دین ...
در بر خود در کشید آن جان / ... زد از غیرت باغ جان
داغها دارم بدل از ... / داغ دیگر بر دلم منما فزون
... چون برگشتن ... / خواهرانرا سر پرستی کن ...
او چو بشنید این جواب جانگداز / گفت کای دلدار دین دانای راز
ما چو خواهر ... / پس تو خواهرانرا برادر ...
... پروانه شمع توایم / از برای سوختن جمع توایم
... بر فلک ... / سینه ... شهادت نی درست
جان عالم ... / لشکر کربلا جانب میدان شتافت
... / این رجز می خواند با بانگ بلند
هذا حسین والنبی المرسل / عنه احامی بالحسام المصقل
... / در وغا از بس جراحاتش ...
... / ... وقت ... دین ...
... / جنت ... اندر لب جوی بهشت

در شهادت عمر ابن علی مرتضی

در زمان ... شهادت ... / با ... میدان ...
... شد زجر ... / ... بکم ... جنکم ...
... البوم ... من ... / ... مکان ... حربی ...
زد ... بر ... / ... بی باکی ...
تیغ دین بگرفت ... / ... را ز ... در ...
... عن اللیث العبوس الکوکبی / ... بکم ... بعن

پس علم با رخش وارای دین / شیر دین حق رما شد از کمان
این رجز چون خواند شاه ... / ذالک الشقی بالتبق قد کمن
بانه جرا ما ... / لا انک المجاهد ...
هر میدان کرده خود سازی ... / شیر حق از فرقی کارش ...
شیر حق را گشت چون ... / گفتی با لفظ مبارک این چنین
خلقوا ... الله خلق ... / ولبس ... کالجبال ...

الغرض

الغرض کوشید با خیل عدو / آنچنان کوشش که می زیبد براو
پس ز شان آن خدنگ ... حق / ... گشت اعلی ... حق

در شهادت جناب عثمان ابن علی مرتضی

پس پی قربانی شاه حجاز / گفت عثمان ابن حیدر سرفراز
... بک ... / نو جوانی چون ... بود
انی انا العثمان ذو المفاخر / شیخی علی ذو الفعال الطاهر
چون بقدر عهد ... / در ... از حسام ...
... ابن ... / زد ... از جبین ...
... میدان ... / ... ز کشور ...

... / ... ساقیم ... ترکش ...
... / ... بلشکر ...
... / وابن عم للنبی الطاهر
... / پس سر آمد وقت موعود اجل
... / کز خدنگ او ...
... / ...

در شهادت جناب جعفر ابن علی مرتضی

پس جناب جعفر ابن مرتضی / آن ... اوج تسلیم و رضا
با هوای ... پرواز کرد / سوی میدان ... پرواز کرد
انی انا الجعفر ذو المعالی / ابن علی الخیر ذو النوال
زد بر آن خیل ... / با ...
پس ... / زد ...
... طرف ... / از عقاب ...

... / این رجز می خواند در ...
... / اخی حسینا ذی ...
... / حسبی بعمی شرفا و خالی
... / ...
... / ...
... / جعفر ...

در شهادت جناب عبدالله ابن علی مرتضی

بود این سرور ... / ...
... عبدالله ... / ...
آب ... / ...
این رجز خواندی ... / ...
سیف رسول الله ذی ... / ...
وقت ... شهادت ... / جان عالم ازان عالم ...

... / زد ز دل ...
... / ...
... / انا ابن ذی النجدة والفضال
... / ...
... / ...

ذالک علی الخیر ذو الفعال

راست چون بر لب اوفتاد تیغ … عمر آن جان جهان بی جهت تیغ

در شهادت جناب محمد ابن مسلم رضا الله

پس محمد زان جماعت بیگریز … شد عیان از هر که چون رستخیز
شیر حق شمشیر قدرت بست این … خویشتن را زد به قلب مشرکین
تیغ کین از بهر هر کس کرد راست … از خاصه شان که دیگر بر نخاست
تیغ آن شهزاده کوی را شد بپا … هر کسش خورد او فتادی مست وار
رزم کرد از شوق بزم مرتضی … گو بمیرد از بلا در رزم مر قضا
چون نمودن نوش کرد او از عطا … جام مرگ از جوی تیغ ما ورد
پس عطش از پا زدش او گریخت … زرهش آمد بر گرد و خیره گشت
آبروی دین داور بیکنه … خاک گشت بر تارک دین بیعدد
از جهان آن خسرو اقلیم جان … تا خست چون دشمن بیباک جان
بود بر پا چند ماهش حال زار … دست کم از نی دست از نزار
چون از زندان شاه اولیا … سرور مردان امام رهنما

در شهادت جناب عون ابن علی

شد قتیل زد از دین بر پا … عشق عون زنده ز بیم صبر کی
پس جناب عون با آه و لهف … چشمش شاه آمد چو ماه منخسف
بود سر از دوی زاری بر زمین … خواست از آن عرکه از شاه دین
یافت چون اذن قتال از امام … عرض کرد ای سرور والا مقام
این عطش ها میان با برق تنگ … خصم گر با ما در زد هیچ جنگ
خود عطش بسته ساز و کار ما … مشکل مرو دست این بیکاره ما
خون من از سم عطش بر دهد … وز من و عون رها از گفت بد
سنمت نی در مبارز خوشتن … یا علی و یک بنرد خواهم آمد تن
بیکه دل لطف آن زهر من درست … هر چه از خون جبینش بر نمود چرا است
تا بدیدن بکسر از کین زدن … می توان در قلب صد کردن زدن
خویشتن بر عطش خواهم ز دلگران … بکشید رزم و رقیب ادا انگیخت
شد بکف ای دیده گریان من … دی سرور و سیه بر پا من
تو بکی عطشان زنید چار خدا … دشمن جان تو جیش از صد هزار
کی بروی این دعا بت راه … گشت بر هر قدم صد چاه حسرت
عرض کرد ای سرور دین من کیم … من کز تو باده حیدر بیم
خانه این تشنگی کرد خراب … ورنه کی چند و کس باده خطاب
گر ز جوی تشنگی آیم بنرد … خوش است از یاد او دل ناید بنرد
او زراه سلطان دین مانند سیل … زنگی خانه کش آن بر جهاد دل
شد بکف این آب رازان قادرست … هر چه خواهی کن خوش سر بادت
پس بدین حوض او چو تابان آفتاب … تاخت بوی اهل قلب به شتاب
از تلف بیزار اجل مستتر بر … با هو فوج آمد مقابل بر امیر
گرم شد بکشا ره جنگ و دلیل … حمله زد بر هر که ابرا اجل
شد هوا از گرد گرو بیکران … شد زمین در یادلی دریای خون
بسکه خون بیشه زد گردان سپاه … نامه از هر تا پایان کار ماه
چون کوه با ماه برجز داور زد است … جز شمشیری همی باد و ... گشت
زد چو بحر از شور گیتی بار موج … بر زمین ز رزم آن رکت تنها با او فوج

هر سری کو شد ز عطش سر فراز … ز تشنگان تن بر بدن هیچ باز
شد ز عطش کو صغیری ساز کرد … باز سرها را ز تن آواز کرد
هر طرف دیدی سر بسر باز بود … ز تشنگان جسم در پرواز بود
یک چون بر آن گروه بی درد … میر سپه از قلب پی در پی دو
کیش از پا ناگهان ای از عدو … ایستاده ای صف در دریای او
دید چون بر عطش به همراه … باز گردید و در آمد پیش شاه
سر در عالم دعا کردش بسی … گفت کای عون عم در جنگ
زخمت از ذلت در کشت سپاه … از عطش افتاده با زوی بتاب
رو دمی در خیمه که آرام گیر … از وصال خواهرانت کام گیر
زخمهایت را به چند و سینه را … زینب آن جراح دل خسته را
عرض کرد ای نور چشم مهر و ماه … ایستاده در کنار حرمگاه
ساقی کوثر امیر حق پرست … ساقی ای بگرفته از کوثر بدست
باز می خواند مرا سوی نبرد … تا نشانم تشنگی زان آب سرد
گردم بر چهره این آخر عطش … تر سم از دوری بر گردم باز پس
در میان خیمه با صد تاب و تب … جان سپارم پیش زینب تشنه لب
حسرت آن کاسه خورش هم … چون بماند در دل حسرت هم
گر بخندی آب کوثر بر کم … حسرت آن جام ناید از دلم
شد چو دیده از فیه ... بسته او … تشنگان بر کام جنت بسته او
گفت این نوشین کم بر دار و رو … می جای رد طاقت این دارد
او همی کار است و دل او دار … بر تو بخشیده بی این کار زار
شو تو دور از تو آن که بهر این لغو … او مبارک پی بود و فرخنده فر
عون رخوار ازبت خویش آمد او … شد سوار آن سمند برق پو
با هوای جام دست بر تو آب … تاخت تشنه سوی میدان
صالح بچکید فرزند بسیار … کمان یک بگشته روزه ...
وز زمان شیر بر زان شاه دین … سرور مردان امیر المؤمنین
خورده بود از ذوق بیدینی شراب … در کف این سمند جیش خواب
برد آن و بکشت را پای سر بر … پس جوانان عون امیر
حمله شهزاده بی باک را … زد بدست پاک خود ناپاک را
طالب زخمت بر آن عطش حرام … تا کی از شهزاده گیرد انتقام
دید چون تفاعلش آمد بگیرش … کشته دیده بیش آمد بکوشش
بی سکانش آن سپه روی بکرد … تاخت و پس از پی بیکار عون
تا رسید از تیغ شد ... پر … از سر زین بر ... افتاد دست
ای کین کرد و پس از هر طرف … تیر عالم زد برای یک ...
یک جان اعدا از یکی تا چند … تیغ عالم ... آمد
شد هر سو حیدر را نه تنی … سر بمی در هر قدم اندا تنی
عون حیدر گر دست خیبری … حیف دیدنش شد بحق
گرامام انس یاسش پشت بود … چون قضا بار سیه دان بدیده
شد زمین دریا ز خون خصم ... … لطمه زد بر اوج گردون موج خون
بسکه از دوران تیغ شد کار … تاخت تن را خارش بالای جان
اندر آن میدان که باد ... … از دم شمشیر عون جسته

هر طرف نقاره‌ای کردی نظر
چون دو صد تا مرد را صد پاره کرد
شد چو پشت سر گرم جای وفا
آنچنان خورد از غم دی دل‌تنگ
تا چو باران خود آن ... حجاب
فایق این کوثر کرمی جوی ...
ای خدا بر آبروی آن کسان
آنکه کوثر از ابروی ...
ماهی کز جور ...
غیر از این ...
چون بیک ...
ماهی را چون ...
خان که خار و خس ...
بر لبشان ...
جای دوم ...
ز وحشت خار و خس ...
گل ...
چو وحشت باغ ...
حیوان ...
امان ...

ماهیش ... نظر جز جان و سر
جانشان از گلوی تن آورده کرد
دست ... [illegible]
که ... خورده از ... این تشنگیست
خورد از باران ... آب
او شان در جوی تیغ ...
کآب خورده از دم تیغ ...
کی کند خود ...
در دست ...
کآب خورده از دم ...
چون لبشان ...
...

**منقبت شهادت حضرت ... علمدار میدان ... **

گرفت از ...
برد ...
برد ...
...
رسید ...
گرفت حضرت سقای تشنه جان ...
جان ...

هر طرف سر بود کز پیکر برید
برسر آمده صد ...
تا کشیده ...
بسکه باریده بروی ...
آری آری تشنه ...
بی‌سر ...
آب ما ...
چون ...
...
گلزار و هفتصد و پنجاه ...
این ...
از جان ...

...
زد وحشت ...
بسر ...
...
...
...
...

هر طرف جان ...
بست ...
...
...
سیر ...
روی ...
...
خورده ...
تیغ را ...
...
...
مغنی ... العالمین
امان ...
زده ...
بر ...
...
...
برآمد ...
...
کشیده ...

چونظم ... فایق
بگو ...
رو ...
جهان ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
همه ...
...
...
سر ...
برای ...
صدای ...
...

...
...

در صفات جناب ... عباس

...
...
...
...
...
...
...
...
...

**در ... **

...
...
...
...
...
...
...
...

...
...

... حضرت عباس

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

...
...
...
...
...
...
...
...

که چون ...
که چون ...
جمال ...
روان ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
غم عالم ...

بی دیده اندر آن خرگاه جست — چو نور اندر دل آتش نشست
عطش یابنده شده عدوت ایشان — شبیخون برده بر شاه جهاندار
خروسی دید چون شمع جزا دار — بکرد بر سر سر دار ...
بعزرائیل دیده عکس ... — گزارده تو به خضاب دست دادار
بنی آئی شکست سینه پر داغ — بسان لاله حیات باغ
گل اعضو زبی آبی خراشان — ز رنگ داریش خدا اب ...

در سر حقی اسعتاب برای امام جنگ مخالفان در مطلب آب

ازین خیانت حلقه کمال حرفی — نمود خرّم حیر در خاک حکم غرقی
بی قحبت کوا عنوان بشنید — بگوید خرّم غیرت تواند افزاید
عباس ساقی کوثر چو دید از پی لشکر — در بلنگ حسرت بخو فونی خونخوار
که جفت وزش سرشد کی جهان بقا — که گشتش از نوی جفت سبزه ...
پناه برده از آن زنده کی بسوی ... — رسید پیش خداوند کار سوت حیات
علم جنت سر سرو از این زمان — بگفتا بعض نمودار آن یکانه ...
جهانی در رونق چین که اکنون ز ... — نوای رفت عالم بهشت ...
چه حال داشت ماند ام در آن زمان — که دیده در کف ...
بس بحجاب فرداد آمد ز سر اسب — جهانی سر ورد این ذرّش گشت ...
بگوید که ای لشکر زمان در این — هنوز جنت کرد خدمت ...
و منتی که مرادی که در دست شاه غیر کرد — اجازتی که بجای ... تعظیم
جواب داد بچشم پر آتش ... — که ای برادر جانان برادرم ...
اگر تو سقای ناز جوم کرده هم — منتی که فرازی بسوی مرگ هم
درین دیدار که یک قطره ... — بفرما از برادر پناه جهان ...
اگر چه فرقت حجاب برده ... — علم حیات مدد برده حساب ...
خصومت او چه بیاری لشکر ... — ولیک چشم مدد او ...
علم رها ... چون ... — حصار حرمت اهل حرم ...
جوان بشنید عهد از دین ... — نمود حرفی که ای من برادر کرده
مرا ... — درین سخن ...
هزار بار بهشت از چنین ... — کرده بر روز چنین ... بکمال حرم
نمود لطف و سقای لشکر ... — کرمن ...
بدست کرب ... — که اهل بیت ...
با این ... — لب تشنه ...
سپه چو جنت علم ... — که مرگ شاه ...
چنان خیال که این ... — بجز ... اهل حرم ...
چنین خیال چه باید ... — که غیر جنب ...
علم کرامت از ... — سکینه ... چنین ...
دلم ز دور و جوانان خون ... — به اجازه که این زنده ...
فلما انصرفت صدرت و سمعت من الحیوة و ا س ... ان
الطلب ثاره من هو لا — المخالفین لعنهم الله ...
امام گفت ... — ولی برای خدا باید ...
ولیکن اهل حرم از عطش ... — که ...
... — شنید غیرت حیدر ...

دمی گر آب بیابی بکه و کمان حرم — ولی بیجای که آن جای کباب شود
ثواب آن زشهادت زیاده ... — بروگفت شبخون کن بدین لشکر
بعید نیست که ... — وچون عصای ... خویش
اگر جنت بستگین دلان کمان ... — عجب بی آب ز رنگ ...
چو از شر بستر پرسید زین تا مادم — هر کرا ...

در سعی بشنیدن سرور در خط سادات و در جزخوانی آن میدان شهادت

الم بهم علم جسم چون ... — عهد از حشت سر بر ... — مر حق شد که ... — بر شیخ ...
اسیر هم دین ... — رو ... — چو ... — رنس ...
ستان کی کرد ... — سیراش چشم ... — ستان ... — ز ره فارغ ...
کی بجوی چه از آن ... — ببرق ... — سوار ... — حوادث ...
که عرش ... — ماهش ... — مه گشتش ... — نگفتی ...
ولی وصل ... — کروبان ... — جهان ... — بیچاره ...
... — سه بکند ... — چو آمد ... — خونبار ...
... — ادین ... — فرد ... — ولی از ...
چونشد از ... — علم ... — چه بیه آمد ... — بیداد ...
چنان آن حیدر ... — گر ... — بس ... — ... مادرین ...
گه ای مردان ... — پی ... — ولی ... — زنجها ...
مسم ... — عهد ... — سر ... — ...
مرا باشد برادر ... — گر ... — ... — گه ...

دفتر

در امام جنت اسحاب برای خان به ... آب

گر ... — ... — چنان ...
بجز خود ... — مر ... — مرحق ... — نابت ...
بسوی شاه ... — بیغم ... — جنین گفت ... — که ای ...
که با ... — گو ... — دگر غیر چنین ... — بدرم ...

همین خویش هستم که بسته دوام | هر آنچه بگوید و دستم دا دو دام
ز اخوان و اعوان و از قوم و خویش | همین خواستم آنکه گشت او چو خویش

جفا آخر از حد تمام آمده کنید | ملا تا کی این ظلم بیحد کشید
بهتر سید از داور دادرس | بر این ظلم بی حد ما شیده بس

چو گریه پی آب اطفال من | دل سنگ سوزد با حوال من
اگر آب بر حضرت جان دهید | جفا و جان چو خط آن دهید

بگوئی ز حضرت که اهل نیست | نگر در دل ست جهان رحم نیست
جدال از ول و جهات چو ول | بدست کامنه رزاده و ول

که از تشنگی خاک بر سر کنند | وحید انگشتر آب لب تر کنند
مراد و اگر ذره بر حال خویش | که تا گرم از دولت اطفال خویش

که بخود جهان بر جفا دار تنگ | روم جانب هند در دم دو تنگ
شده رنجه گر چه خوفی بدشت | که تا می توان از سر آن گذشت

که پی تو بنهشان هم با او | چو او ما گشته در جستجو
همه کوفی دشت جهان گیسند | یکی بهای کی مویشان جنبند

شاهی کی ز عشق یک گشتم | جهان کرد بی خون اکبر گشتم
نیز زدر عالم پی خونبها | بگوی و [illegible] نگوان خنبا

وجد آب بر حضرت فاطمه | دگرکن که نستم ز خون همه
دگر با شما بر روز ضنا | ندارم خصومت معنی با معنی

بدیوان عدل حق داور | حوالت کنم او جبه ادکر
این حرفهای جهان سوز شاه | ورات و تورش جهان سیاه

که کشتی تو ایمان جان بسته | کردی جهان روز کرسنده
که بر بسته اند از جفا راه آب | بروی شهنشاه روز حساب

همه نقش کردیان بسر کرده | کردی دگر ماتم از کرده
که گاه ز لحاد نشانه چنین | نگر دیدم با خدا وند دین

گشته پاسخ ز اهل ستم | کردی دگر در کشیده دم
سران سپه چون بدیدند این | مقابل ستاده بسر داوردین

زنا بر شهنشاه دین عرض داد | گفته که [illegible] سرود [illegible]
جهان کو بگیرد بی آب اگر | شود از جهان خاک ما با جگر

که یک شه بعث برای یزید | از آن نور چشم رسول مجید
به مکن کسی از حضرت بر آب | کمر [illegible] ختم بی آب

جهان بر جفا زین است تنگ | نه رهش بردم بی برو خنگ
فی در دار زین عرصه راه خروج | اگر جان سیما [illegible] خروج

از این [illegible] بر [illegible] از [illegible] او | شفته براه و حاصل این گفتگو
که با سر گذارد به تیغ عدو | و یا دست بیعت دهد بر یزید

جوانی چنین تیغ [illegible] | علمدار تشنه چون جای آب
جوانی بر نده هزار تیغ تیز | جوانی ز تیغ عطش تیز تیز

ز احوال [illegible] جانسوز [illegible] | زآنکه نگیرند دل [illegible]
فزون از غم شه غم جهاد | گر [illegible] ز [illegible] امیر [illegible]

بسی گرد غربت [illegible] قوم عنود | برآورده چون گرگ از سینه
ز آب و زن و جهان ناامید | در آمد بر جنگ امام وحید

دلیر

چو آن تشنه لب بسته کرد عرض این دعا | بلند گشت فغان از حرم سرای جلال
ز سوی ز پی آب آن تشنگان جواب شنید | گرد [illegible]
پی امام ز [illegible] که رخ بر افروزد | بر او [illegible] چو جان [illegible]
ز نو دو تیغ در همی بر سر پی سیلاب | بسوی حرمگه [illegible] وداع [illegible]
بجز تشنه لب جان [illegible] کس | که با کدام زبان [illegible]
نه دولت طاقت حضرت پی وداع | [illegible]
برفت ز پی او همه مردم [illegible] | یکی [illegible]
ز پی نظاره حضرت بتماشا کردی | که هیچ [illegible]
نظاره یکسر خویش کرد چون [illegible] | که بگذارد [illegible] امام زمان
بجز تو نیست پناهی برای [illegible] | ز تیغ خصم جفا جو [illegible]
تو زود بگیر زمین وداع مسکین | که روی دل سوی [illegible]
تو می روی که بیاری ز جوی آب [illegible] | ز دود [illegible] وداع [illegible]
پس آن امام هم [illegible] پی وداع حسین | [illegible] که ای [illegible]
خون می گریست آن پی [illegible] | آن درخواستی این [illegible]
آن قد آن [illegible] شد [illegible] کمان | [illegible]
آن نو نخل [illegible] دل [illegible] | این [illegible]
آن در [illegible] از [illegible] | [illegible]
گردد [illegible] این حال [illegible] | [illegible]
و دید [illegible] کند از مصطفی [illegible] | [illegible]
علمدار چون شد علم [illegible] | با حوال دین گفت [illegible]

در [illegible] حضرت [illegible] امام [illegible]

[illegible]

در وداع امام [illegible]

[illegible]

در [illegible] حضرت علمدار [illegible]

[illegible]

سه آل هاشم بهشته از خواه جهانشه پی آل هاشم سپاه
چو عباس بنهاد رو سوی رود امیری ز سبط پیمبر بشد براه
علمدار دین آن جمیل الصفات درآمد بنزدیک شط فرات
چو عمرو ابن حجاج کان بی کتاب سپه را طلب بود موکل بر آب
جهانبیشه و ایشان چار فوج بگردید در روی شط همچو موج
کشیدند آن دشمن بوتراب ز آتش حصار چنان در آب
که گفتی ز روح است شط ختم جسم و دیا بگچ است دال و الجسم
بروز و شب در لب شط قوم کج نشسته چون مار بادی کج
چو دیدند سردار دین را ز دور پیکان ازان کار نبود قصور
ازو هر یکیش سپه چار فوج چو دریای بی نمک در آمد بموج
میان شط آب و سقای دین کشیدند ز آتش حصار متین
علمدار بگشوده دست جهاد زبان بهر انجام حجت گشاد
که ای قوم دعوای دین میکنید نه این رسم دین است کاین میکنید
نه دارید در دل ز حق هیچ هول که دین نبوت است ایمان بقول
اگر مایی از آل پیغمبر یم اگر ماجرا هم شما کافر یم
فرود آمده در کلام این کتاب که بر قوم کافر حرام است آب
کرم کن که بر ما ده رحم نیست باطفال معصوم ما جرم چیست
ازین وحش و طیری که نوشند آب بود کم که حضرت بوتراب
شدند از عطش اهل عصمت کباب بهر سبد ازغم زبیرد دان پاک
یکی جرعه آبم دهید از فرات برم از پی حضرت طاهرات
جهان هرچه خواهید آن می دهم اگر جان بخواهید جان می دهم
ازین عرض خواهش دل سنگ خون ز تسکین و دادن نم جاده برون
بسی گفت این شاه فتح نژاد ز تشنه لبی گرکسی جوابش نداد
گران سنگ با ضد فو نگهست خواه برون آمده ز میان سپاه
بیکبار با ضد کمان آختند جو ترکش خدنگ لوا ساختند
علمدار چون دید آن حال را برانده آن عقاب جاهل را
چو حیدر جلال نیک آستین سپرود لب ده دستان در چین
فتاده و افتاده بر شیر رود گرفته چه بهر ناچار او
سنان نیزه کو ابابه دیده بر گرسپ بطلب سپه بر زد و ابر کشتب
جهان هرده می زد بشوق مصاف که گفتی نهم برد کوه قاف
زده نور حق حوط در کوه زر بسوزد ابن رجزرا بعقل بکار
لا ادهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی الصلابت لقا
نفسی لنفس المصطفی الطهر و قا انی انا العباس اغدو بالسقا
و لا اخاف شر یوم الملتقا
سوی هر که میراند ... ابن نارسیه کارد اوساحی
ابن لنگ الخان رسیدی ابی بوقتی که کار داد و بید ملی
ابن هرچه می خواست کشتی براه جهان دیده خود را پی ما هر د
خانه از عجب ابن را سکب بگفت ان هذا الشیء عجب
سوی هر که آن شیر حق رو نمود ز جانکندنش از کوه او ند بود
نگفتی که بیجان همی بست آن صفوف سپاه عدو در سیاهان

سرافراز حق ز دین چو عباس چنان گرد زین را نه چند کوس
در آن حمله چون صفدر کارساز بهیبت چو شیر افگنان کاه و ناز
بدیدند شیران بیکار تنگ وقار رمه سیل بستن بدریای نار
که برزان شه از یکش شد بار فوج چو کشتی جشن از یکش دریای موج
چو لشکر ازو ره تنگه کار نهنگ بیجان شط راه دور
جهان جنگان باز دریا جنید چنان تیر باران شد ساخته
که تنها گشت در یای آهن زتیر بهر برت از ما هیانش خیر
چنین دید چون شیر بر دو لگام بجنبید از شط برون موج دار
زرنگ علم پس بازنها دار ن کنند کشتی بگرداب خون
بشه بنیاد ده تا پ سبز بدریا سپردند راه گریز
جهانشه خود در آجو یای نبات برانش بشکنند از کنار فرات
شستند لب خویشتن همچو بط بیک باره بیگنه بر روی شط
فتاده از تشنه ولی کرده عمر بابا و دستان چار فوج وکر
چه جون رسیدند آن مستقر چو دریای بی نمک بود دشت موج
نشستند سواران بیپرده دست زمین رنگ نیمه ماه گشت
همه تنها از ملوک آمده سنانها همه کردن افراخته
بشط نارسیدند چون رستخیز همه زه نمودند تیر سبز
نمودند آن تیر باران بر آب که از ابر ناوک گرفت آفتاب
از آن ابر آتش بشط بسی بجنگ سماک از بیهقی بسک خون گرفت
ز شط راند بر جون جهاندار بور جهان شد بگلشن جهان دار نور
سنان نیزه را در افگنده از کف برانب براورد تیغ از کمر چون شهاب
چو در رزد بیخون شتابان لگ چه بگفت ای اسف مگ
بهر سو که تیغ بر آن تا زد چنان زد که سواران ازو روز زرد
فلک گفت آن تیغ تیک گفت جیف گران تیغ بیخ زنبیل پیف
چنان رخش بگرد بجهانی دشت گرد زو رمن دشت گسار گشت
چنان دجله و جبل جهان جو بجو فرور یکت خون خبث عدو
که با آن فوارت زخون گاه برون شد زهد طهارت فرات
در آن عرصه چون ذوقه چا بجسم بدیدند قهر خدا
چنان برشد از آنهوس دلیر که ترکش همه زده جای تیر
دیر گرمی بود کاف ... بر افگنده تیغ از کف خطی ...
کماگیر اشتر بر آن بزه که هر شد از حلقه های زره
در آخر که می آمده از زخم بکف کمان می افگنده فی تیغ ...
بکف تیغ زن کرده جون تیغ راست شده تیغ تمام جیش او منزوی است
که در جیش این آتش هرچه بار که از بسکه آهن بر آورد دمار
بس ودم طلب راح شان گردی علم ماند دست آن
ندام کی بود ... این شرارت که شیرعلی دست کوتاه است
بآن ورد جون که ... ابن که می خواست ساقی تشن گذر
در افتاده بودی که روکت بد آتشین ازکف گفتش ازکف
نبی تیغش شرح هم داشت ازین دست فرماد و گفت هم آه است
سرش تا بمن بود ... ش با کفن بود در خون پیچان

بترسید چنان بود تو گشت — که موج چنان بود که جنبش او
عدو را دو فتاده سنگ — چو خون خود اندر گل آمیخته
مرکب همه زین برفرز سنگم — گرگ یکتان بود نیارد کز
از آن عرصه هر کس سلاح برین — ز مردان هنر زخم کاری ببرد
صد و چل تو گشت چون شیر دین — گر کس بر خاکش گردی کلاه
همینکه همین گذ سر داشتی — صد و با چون تا صد حرف نقط
دوباره بامیده آب حیات — درالحمد خود را نقطه قرات
دو بخت در آن روز ماکه ز عم — بلا محصه خود را آنجناب برالحال
ست روز بود که آن سوز او ادای آب — بکامی که ز چشم هر گوهر در
لب مبارک خود گیسوی او آتش — گهی گرفت ز آبی که همراه ای ببرد
چو در رسانده بگفت ای برادر بچشم دیده ای — که کو از نشید آب دیده گل عرم
بر گفت آب رکفت دست بر آب — بیاموخت مو نه لغلا را مهر و بسیار
بگو بگفت که ای نفس این بود آن آب — هزار پاره از این به که زهر ناب جولا
یا نفس هونی والحسین معطر — والی حسین فی العراق ضیع
روا بخت که ایکال او چو دیده عقاب — شد از فرات برون تشنه ترز و ذم
از آن تشنه می تیز از سعد شر سر بر — ز مردان کار از رانا و دلیر
با مراد آن هشت فوجی که بود — گرفته در سپه دار دین
همی دیگر یکه تاسیاست فوج — بر آو یک از دو ای جوشش با یک
بهوای بر نوش گر چه — بتن بر جای زین بسته زده
زمین محشری شد که موج برین — کف آورده مانند دریا لب

غرض آنکه نی زد بجان عدو — شده شیر مختل که درد و فغان
سواران نو سن فرو زر کیتا — برایشان علم چیره ترگ ده چاک
و زاران رف از رین جوش آن طغیان — همه دم تیغ نبشادی علم
ببرد آنکه مرد آنکس کو نبرد — فلک گفت او دسته جمله رفت
دو دیده نشان زمید آن شاه — تنه همه بیم جان نکلگین
غضنفر جو بسته ز اطراف شد — سرش گر فتادی نه بر داشتی

در دو حمل آنجناب با ستره فرات

بنیل آبی که تحمیل شده یکبکه دو بل — بجسته جو ره آب را بر آن دو پل
پس از فرار منافق لیشکر بسیه جود — لب مبارک خود تر نکرده چو زان آب
گفت مضطرب اوال دست بر لباس — چنانکه ز آن دل آب ز ناتکی بگذشت
چنان فرحت کرده ان زاهد او علم — بسکه گشت بچشم برش دیده آن
چنان کرتکه ازچنین چشم بر تیر — که آب برد دل شه آتش کر سیزغ
حسین تشنه جگر مانده و تو آب حرام — جگر حرام بسم غیرت بر این تو آن
فی الله العلم اشرب من آبا الرحمه — زینه و الحرم المطهر اجمع
فرو دسکه بر آب آتا چو آتش بر آورد — سرم صاحبش آتش بمیرد آب نو آه

در بیان جملات شیر آن شاه تبعیان و ید آن دین شکن

روان چار فوج دگر کرد زو — همه بر فوجها ز رسیده با دین
ز دو پرکش و آمد چو دریا بموج — لشکر شتران ز نوزش فلک
بیا ره دین آمد کنار گرگ جد — ز باردین باران بارش ابر زده
بسیه گرد برد هوای زمین — غضنفر چنان دید چون ازدر غضب

برآو بجنگ برآن گروه لعین — برانگیخت اسپش زمیدان کین
چنان سر فرو دیگی از عدو — که گفتی ز کوه ان بجبار و کوه
که بکه بر دار آب آن مشک را — رساند خواتین بر خیمه گاه را
تو گفتی ز بعی لب که خود آب خون — ارا او جای بر زده در نو تم روان
نشینم که آن سر تو پرورد کار — بر زمش همه ز سر شش سوار
نتی داشت سر تا پا زخم تو — دلی داشت جوشش ز دو جای کرده
چو دیدند در صولت شه تکت — بجای گشته آن فرقه خود بر سر
مش آفتاب سپهر و فا — همه ابر خون شده زسر تا پا
بر آورده همچون عقابان جناح — عقاب عدو از شده برنجاح
روان از کمین که بر آمد چو سیل — بیون حکیم ابن کس طفیل
جوانی واز دلش این دم ز دست — فیاخت جدا از جب روان سو آب
که ای تیغ امان من ترا دیده ام — ز قطعه کن باز سر سنده ام
به دوش چپ دو من چون مشک تیغ — همی اندر و دل بتیره تیغ
به شاهی که از تنت همی گند — یکدست کاره رو دستی کند
ز یکدست دو می جهان تازه کرد — که دوی چهان را بر آورده گرد
نگه عدو ازیشان دو بین — بلحظ مبارک بگفتی چنین
و من امام صادق الیقین — نجل النبی الطاهر الامین
یکی تیغ کین ریشه دین کند — که از تنت دین دست چپ افکند
بکجدی دستدی امیر رسید — رو دستش چپ آنرا جدا کرد
یا نفس لا تخشی من الکفار — وابشری برحمة الجبار

تو گفتی که صرصر بجان تاک بود — همی بر کوه آن شرح حمله برد
همیدا در بر جانب اهل بیت — بکوشید و لیکن عنان کیت
از این موج می زد ز خشم لعین — ولی هر چه سر تیز دی همچنین
ولیکن ندانم چه مقدار گشت — بسی گشت از آن فرقه گم گشت
بجهتی گز او بر بود کر چه — و لیکن چه سازد یکی بیشه
ز نوی غم اهل بیت کباب — ز نوی عطش برده از جوش آب
فرو منتز ز درآت با ریه تیز — ز هر سو بر آن آفتاب منیر
بر تیز عدو از سلطان دین — ز تیر و ز چنگ ز کیهان کمین
که بد نانی اثنین بنام خویش — بر نیزه این در فاسکی کز کش
که دست خدا بر جنبش برزد — جسامی ز دست بجنبش برزد
گرفتش دست چپ از آن تیز — ز دستش جدا شد چو شمشیر تیز
من این آب را بهر اهل حرم — ز دو دستم چیف آنقدر تا برم
ولی این مشک رسانی هر کجا — ز یکدست اگر چه بگریزد عدا
بجب آن خوانده که سوان بر آب — کسی کو مؤید بدست خداست
ز دست و صدف به جنس الماء — چنانکه ز دست چپ و از رکاب
اتی احامی ابدا عن دینی — والله ان قطعتموا یمینی
برآمد برون از کمین وحید — روان آن حکیم طفیل حید
امان مشک را با ز از کف فتاد — با یکه دو دستش ز باز و فتاد
بگفتی چنین با دو چشم پر آب — بر آنده ز خود خصم را بارکاب
واصلهم یا رب حر النار — قد قطعوا ببغیهم یساری

اگر دست من را ز پیکر بریخت
ولی از جدل دست هم بر نداشت
چو در دست ایمان شکستش نبود
بکوشید اگر چه بهر دستش نبود

زدی هی بهر سو که ای ننگ بی
اگر چه عدو کار من کرده بی
تو چابک بشو بچه این آب را
رسانیم اطفال بی تاب را

درین بود کز هر طرف تیر بار
نمودند بر مشک پر در دکار
یکی زان میان خود بر مشک زد
بگوئیم وگر زبان تاب کو

چو خون شهیدان و رنگ حرم
بمشک جدا ریخت آن آب هم
بی آن آب بودی که بر خاک ریخت
که آن تاب بود از دل پاک ریخت

چو تیر به امید شد از مشک تیز
ز دل آه زن از دو چشم اشک ریز
بنادی حبیبا و القاتمع علی
ابا ابن ابی قد غاب ما کنت ملی

علیک سلام الله یا ابن عمی
علی الله عزم حقی یا اخی
دلش زین ستم بسکه آمد بدرد
ز غیرت نگاهی سوی چرخ کرد

ابا چرخ بی رحم و بیرنگ باز
چنین کرد از دل در جنگ باز
که بی مشک آب مرا ای فلک
دریدی حجاب مرا ای فلک

شتر بسیده از آه من ... بیجی
برو صبر آب مرا ای فلک
برده حق ... کز این تیز کین
بریدی طناب مرا ای فلک

بحسرت بگیرم اگر ... رفت
بگو بی جواب مرا ای فلک
که بود حواله ... دشت از تو ...
بکل عزت بوتراب ای فلک

چو بشنید چنین گفت کو با سروش
کرشمه از این غم چو دریا بجوش
بهانی که فرقت برادر ...
چنین وقت و سنگت پایدت

خدائی که بر او لباسش گشتند
هر یک جدا جابش گشتند
هر که خان جهان داده اند
بی ها جهان هم بآن داده اند

بند در خاک بی را ... جد
کشتی کس بعد بغا ... جا
طریق و رهی کز آسمان ... شدی
چو آسمان زده هر سنان ... شدی

کز این فاجعت ... بنسان بنود
بنزدی جدا یک بنسان بجود
ز میدان عشق آب حیوان جیرد
کز آب از دم تیغ باید بخورد

همین سر در این ره نه ترک سر است
که تیغ سر سلطان ... است
ولی انکه جید بی آب سرد
بگریه بکشیت منیرد ...

بعد از عطش سوزد اهو جو جو
... زد چو آتش از آن در دود
پس آن مرکز عرصه بی کارزار
میان عدو گشت ... وار

نه دلت بستر و نه پای ... رنگ
نه راه رهایی ز بازوی ... تنگ
بعوض از عدو دستش ... کشت
سوی خیمه که روی رفتش ... نشت

که از روی کشته اگر چه آب
چه عذر آورد بهر او در جواب
کرده سر ... بی دریغ
یکی گشت سرگشته از بهر تیغ

زد به بیک از دست آن زنده کی
که بارش ... بسر افکنده کی
سر خویش خود بر دم ... داد
و جنگ بکس ... آن ...

بهر سو که رفتی بآن تیغ تیز
عدو رو نهادی بسوی گریز
در آن حال گیری ز قوم عنود
رسید بسر دار دین با عمود

چنانش بسر کوفت ... دست
که لرزید ازو در جهان ... هست
نگون شد چو گردون حضرت ز زین
گمر باخت از جهل کافر زین

چو سردار دین اوفتاد از نگهبت
خامت بیا شد بی اهل ...
خدا فرزند بار او چون گشید
فلک ماند از راه چون شنید

بلغطید امیری بمیدان چو گوی
که بودی فلک گوی میدان او
هر نهری طی شد بخاک ...
که از صدمه خاک شد زهره چاک

هلالی درآمد بچنگ سیاه
که بد خاک او قیصر مهر و ماه
سپهری درآمد بخاک ...
که از شرم او آب شد خاک تیز

سپهری که خورشید از او سایه
ز قهر ... فلک پایه
فروزان شد چهار رکعات دین
فرو برد زین رکن ارکان دین

کجا کو بگوید از حسن تاب و او
ز خونش عدو فخر را آب داد
چو آن رهبر دین حق کرد ...
عجب نی اگر ... عالم ...

جواد بود و بس امام امام
نکشت از شکستش هر عالم ...
میان یکی بزم یک شمع بود
که در سایه اش اهل آن جمع بود

ز نوی پرو حمید بالا شده
که خاموش آن شمع را بر دمید
نکند آن منزل بر آن شمع باد
که گشته بزم ... باد

بود مقصد از بزم بزم جهان
بود شمع آن بزم امام زمان
هر عالم جبارت از آن جمع بود
علمدار خاموش آن شمع بود

بود هر هران که بهره دست
که دست علمدار دین داد دست
علمدار دین بود نانوی ...
نی وله هر که بهیه خواه راه

علمدار دین چون بخاک اوفتاد
شد دین چو شمعی که در پیش باد
دمادم به انگه که کرد و خوش
در افتاد وزین ره بعالم خروش

فغان برکشیدند هو هوتیان
که جان دریدند ناموسیان
بسجده برین اشرف المرسلین
ز سر تاج عزت برد بر زمین

امیر جوب ... بزم رضا
بگردون در انگند ... عزا
سیه کرد ناموس کبری بهر
که بد بر شبیر او ... شبر

مرصع

در آمدن امام علیه السلام بر بالین عبد ابالفضل علیه السلام

ازین غم حسن جوش قلزم نمود
غم نوجوانان خود کم نمود

پس آنگه آن جناب ... با ابن
بیامد تا لب ... آن ...
چو این دید علمدار خویش ...
امام شد ... چنانکه ...

جهاندا جناب آن جهان دین
بدید انکه نه جنبد کسی بجواب او
نظارا ... التسبط ملقی علی الثری
بعالج کرب الموت والدمع هملا

فجاء الیه والفواد مفترح
ونادی بقلب بالهموم ملا
اخی کنت عونی فی الامور جمیعا
ابا الفضل یا من کان للنفس باذلا

یعز علینا ان تراک علی الثری
طریحا و منک الوجه اضحی قبلا
فاده دید علمدار خویش بر خاک
نشش ز تیغ ... سرم ...

بسان کاسه خون چشم پر سرشک
بجای آب پر از خون آن ...
بود و در بزمین چون بنمود ...
که تا زمان آتش بسر ... خاک

ولی کدام برادر بان جفا
کرا امام کز این قوت ز قضا
شد ده ... دست ... خود ...
بگفت ... سنگ ...

کسروا ... الظهر سبط محمد
و بکسروا انکسرت قوی الاسلام
قطعوا بقطع ید یک ... السبط
وانقطعت ... اشتی ...

گذشت ار چه چندین خدا را حبیب	ولی جان کی گذشت این وفا	الا گذشت و نیکی ز ذنب	گر گذشت او ...
اگر چون کسی ...	گذشت ...	[illegible]	جهانی ...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

در صفات ... شاه یا ... دل ...

[illegible]

در جواب ...

[illegible]

در مقدمه ...

[illegible]

لیلی بهتر آه جهان را زنده هم
اکبر با کف زنان بر بوده باد
چون پسر در غم بابا بست نی توان
این تا جا با حضرت بست و داده
در دو درد من بر وداع ای ...
می اکبر در آمد بیش ...
با فغان عرض کرد ای بادر راز
عرض کن سوی میدان گسیم
گرفت از دو من با یک دو ناگیش
که ای آرام جان و نور دیده
بآن موبت که دام مرغ پیامت
بآن لحت که دارد از لشکر عار
بآن جنبت که جا در گرد و بر من
بآن حق که اندر گردن حقت
بروز و ماه و ... روز کام
بآن شیری که دادم لشکرت را
که نام مو که ای جان ...
سگ گت من چنین لطیف ...
جوان چون لحت بار جمر ...
جهنر دره جوانی بهتر از جان

چون سرو او ... غم تو کمان ...
چون رو تکم چون نو امام ...
پس ... جفت ... جان ...
بر من صلح کن که دام ...
دره تو ... که خارج ...

علاج کن به گستر ... خود جواد
که تا زین بیستر ... بهیم
که دست من بیرباد ... خویش
در تحق تو جوانی بر ... ده
نه بحکه ... هر جا ...
لشکر در ... او گرده ... دار
وی مادرم جدائی از تو کردن
بآن سیم که ... در دو ...
بر کنج ... شبهای تا دم
بیبر و دم من جان پرورت را
سکان من دگر برلب ... ان
که اکبر را مرخص کن بمیدان
در تحق ... بود بر
کنده ... بادم ...

با چند ... زتو بی مصطفا
ز ... و مطالی ... مطیع
بابیرد غم و ... گردان ...
بار که بارت ای چه ...
چون ... نه ... تو دار

بیان ... حضرت ... اکبر ... خویش

بر ... سپاری تا ...
چوان ... از او ... ای ...
زبان ... از ... بود
بآن رو ... که ... در ...
بآن خالت که خال هاشمی ...
بجا ... که ... سر ...
بآن مهری که دارم ... تو
بآن عمری که گردم ...
بآن ... شبها ...
بآن ... که از ...
بهر ... ای جان ...
بچه ... اندر ...
جوانی ای علی اکبر جوانی
چه داند غم ... که زنده

کی چون تو ... سوم ... توان
امری ... کن که ... جان
تا غم تو ... جهان توان
سر ... در ... بابش کردن ...
که ... و داع ... ل ... توان
با ... که رفت ... بیش ...
چه ... جز بیسر ... خو ...
بگو ... زبان ... مجنون
هی کفتی چنین ... خلق ...
که مرآت جمال مصطفا ...
بآن زلف که در خود ...
که سرو ... رخ ... کل ...
بآن ... که بیر دم ... تو
باین سر و دم که ختم کردم ...
لبسان ما در ... گنجت
باین عالم که ... جهان ...
به آتش ... در خرمن من
که بوانم به ... زیر ...
غم ... جوانان ... دانی
نداند ... درد جان ...

بآن مادر که از دست ... بور
دیگه ... از ... حال ...
براه کوفه خواهم مرد با شام
که ای داور ... سبز ...
ازین امری جا ... بر ...
چو ... ای ... ست

مگر ... ای ... پدر

که مگو زنده ... دره ...
نه بی ... ام ... سر گشت
از ... اهل ...
با ... دره بابم خدا داد
گر این ... بهتر ...
دیار جان چو تو بی کس ...
... در ... آرام
بودی جان گر ... جسم ...
گر جان ... نور ...
بگویم در جواب این ...
جانم ... کس ... کردی
خالی ... هرگز نی ...
حسین اکبر ... درو ...

چه بهتر ... زنده ... کرد
جمال ... جمالت
توان این ... بردن ... شام
من ... عباس ... نی ...
که مردن ... در ... جنت
چرا بابد ... مردن ... غیرت

که این ... خود ...

نی ... خدای ... دین
برامش ... سر ... کشت
چراغ ... یک ...
خدای ... و که خدا ...
ز روی آن جوانان و ...
دیار ... چو من ... نخواهد
هست ... برکه اکرام
دو غیرت ... قاسم
گرامی تر ... از جان حسینم
چه ... جان ...
که آن ... باری نکردی
اگر دست ... از روی ...
حسرت ... کار ...

اگر ... غم بابت که ...
بیار گوه ... شا ...
علی اکبر ... این ... او
گر ... این ... او
اکر ... اکر ... اکر ...

زنوی داده ... ناصر ...

چه بی مهری تو ... جدم
جهان ... جهان ...
خدیو ... دل ...
قرار ... جهان ...
بر آتش ... غیرت ...
دیار ... لب ...
بیا لم ... این ...
علی ... محشر
تو از ... کشتی ... جان
من ... ای ...
ولی ... دارد ... محشر
... جان ... کو
... کس ...
چرا ... کشتی ... عینم

تو زنده ... مروت
... زنده که ...
زبان ... ادی ...
دگر ... ور ...
چاپد ... این جان ...

زنوی ... بی آب

زتو بی مهر ... کس ... هم
خدا ... پسر ... بیکس
او فرزند ... چون خدا ...
که ... پر ... جو ...
که چون مردان ... بی جنگ
بیر ده ... ان
که ... جو ... ش
بجز ... که ای ... بیمبر
چو ... جان بی ... آن
که این ... بیرهم ... خویش
زنو کای ... بیمبر
که ... بر ... اد
... که ...
ومادر ... خواه حسینم

کر بجان علی اکبر تو | گرای پدر فرزندم بر تو | چه خواهی گفت آنگه در جوابش | بگو صد آری که تا سازی جوابش

صادع آنجناب از او بحضرت صدیقه طاهره [illegible]

پس از اجازت مادر جان ... | پی وداع درآمد بخیمهٔ زینب

مخدرات حرم جمع جمع او گشتند | بیانات فاطمه فاوس شمع او گشتند | ز هر طرف بجهان بی‌امان ... | ز دود جنگ بیابان ... جان ...

یکی بگفت که ای نوگل گلشن علی | ز دود جنت ... | یکی بگفت جهان روی دل ... | که داغ رخ تو بوی مصطفا با هم

یکی ... بر دلش ... | که ای گلک بدلم تاب ... | جناب زینب خاتون از آن ... | لیسان جان عزیزش ... در آغوش

یکی بگفت که ای نوسر برادر من | تو هم ... روی ... | غم برادر بی یار من زیاده مکن | بجان من که دگر طاقت این اراده مکن

غم مصیبت جاتم ... | دلا ... دل ... | چو این شنید جناب سکینه ... | زدیده سیل فرو ریخت ...

یکی بگفت که ای ... | که از جنت ... خواند ... | ز غم گشاد ... | برای حرمت غم ... این ...

دو نوجوان که ز ... | تیغ کین ببرادر ... | جواب گفت که از دوده نوجوانانم | برفت جانم ... ولی ...

خدا نکرده ... | ازین ستم ... دل برادر ... | ازین جهت ... | که ... بر دل برادر یار

بگفت ... | که در رسید جوی ... | چس ... | جهان ... بگو ...

چو ... | بیا ... | ... | ... سر ... ...

بدولت ... دیده ... | ... | ... | سیاس ... جان ...

چو دید زینب خاتون که باز ... | جداز ... | ... | پس آنجناب درآمد ...

که برگشت هم آغوش ... | چو ... | ... | دگر که ... این سوال و جواب

زبان حال ... [illegible]

کنید ... | بر ... | ... | ... بر ... نوشته

این خال ... | بگیر ... | گفت ... | ...

گفت ... | ... | گفت ... | ...

گفت ... | ... | گفت ... | ...

لی

[page 121]

گفت ... | بر گو ... | گفت اگر ... | ...

گفت ای ... | که این ... | گفت ای جوان ... | ...

گفت ... | برگوی ... | گفت سکینه ... | ...

گفت ای سکینه ... | ... | گفت سکینه ... | ...

در آمدن امام ... [illegible]

... | ... | ... | و داع ... جهان

... | ... | چو دید امام ... | بگو ... که ای ...

... | چو ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

جناب زینب خاتون ... | ... | ... | بگو ... فدای ...

... | که ... | ... | که ...

فدای ... | که ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

براه ... | که ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | که ای ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

چهار ... | دل ... | پس ... | ...

بجست از سران و ز افغان بر کرش   ببوی بست سر همچو از دود و دوش   پس آنگه که کشتی کند کاهلی آب   اسیران سر دشمن آمیز این دل
بانو ماتی جو [illegible]   کنج حسن [illegible]   پس سپری [illegible]   برادر چو کرد ز کوکب در سپهر
زینة الله محمد جوانی اسیر   تو گفتی چو [illegible]   جو لعب خود از آهن [illegible]   چو نخل گل باغ و خانه آهن
گرفت [illegible]   چو طاق [illegible]   سوار است عقاب [illegible]   کمانی که [illegible]
سوی [illegible]   روانه کرده گل باغ خود [illegible]   چو مه [illegible] شب [illegible]   بیا با [illegible]

[illegible]

چنان [illegible]   [illegible]   [illegible]   که حق [illegible] احمد
پس آنحضرت [illegible] حسرت [illegible]   نظر کردی [illegible]   [illegible] آسمان کرد   چنانکه آسمان [illegible] کرد

قال اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک علیه الصلوة والسلام

بگفت ای [illegible]   برای [illegible]   تو شاه [illegible]   که حاکم از [illegible]
نخستین [illegible]   که سازم [illegible]   چو کردم [illegible]   شده از [illegible]
رسانید [illegible] جفا را   که تا [illegible] مصطفی را   که در [illegible]   بجنس خلق خوب [illegible]
[illegible] ملک   بر آن [illegible]   تو [illegible]   [illegible]
[illegible] حیدر   [illegible] دیدار [illegible]   نظر کن [illegible]   درین آیینه [illegible]
[illegible]   [illegible] بر دل [illegible]   خدا وندا [illegible]   دگر باران رحمت بر [illegible]
بعالم [illegible]   چنان کن ای خداوند [illegible]   که بر [illegible]   [illegible]
[illegible]   میان اهل عالم [illegible]   خزان کن [illegible]   خزان کن باغ [illegible]
چو با عادل چنین [illegible]   [illegible] بر ایشان حاکم [illegible]   که [illegible] عالم [illegible]   که عالم [illegible]
پس [illegible]   که ای ظالم [illegible]   [illegible]   که در [illegible] داغ عالم
[illegible]   که از [illegible]   [illegible] بر این [illegible]   [illegible] نباید [illegible]
چنانکه [illegible]   گذشت ز عالم [illegible]   همه [illegible]   [illegible] مبارک

کسی سازد سقط بر تو داور   که گوئی رخش او ز نیزه سر   بیم گر لالا و مرجان احمد   بیم جانان اگر مرجان احمد
[illegible] بروی [illegible]   نگردی آن [illegible] چون [illegible]   هزاران [illegible]   فدا سازد ز عالم قطع نسبت
پس از [illegible] خود این آیه را خواند   ز محمد چون صلوات رو [illegible]   ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم [illegible] ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم

[illegible]

ازو گشته چو شهزاده بی [illegible]   نظر کرده بر جانب هر که [illegible]   [illegible] روی بر اسب بود   [illegible] بمیدان [illegible]
ز هر جانب آن فرقه دون تباه   که سایه از او دشت [illegible]   ز بالای زین رست سرو روان   که [illegible] در سایه [illegible] آسمان
در افکنده سایه بدشت آن ملک   [illegible] در جهان جسم پاک   که روح [illegible] طراوت   سر بر فلک را [illegible]
ز اسماء حسنی یکی اسم پاک   بر خساره گل را طراوت ازو   ز هر سوی زلفش [illegible] ساخته   یکی پیش و دیگر پس انداخته
بقد سرو را استقامت ازو   [illegible] مادر او   چو از قد نو خط بآن چشم کرد   بخوانند [illegible]
چه [illegible] مادر و بابا او   [illegible]   [illegible] زحق بی خبر   [illegible] این دل [illegible]
همه محو حیران صنع خدا   ملک هم باین وصف نشنیده کس   ز جنس بشر با ملک نسبت این   باین حسن صورت بگو کیست این
بشر با چنین حسن نادیده کس   که از روی آن خیره شد چشم مهر   [illegible] آفتاب   بگو گفت این [illegible]
بود ماهتاب که این سپهر   یقین این جوان خود محمد بود   شود خانه ات ای منافق خراب   مبادا که [illegible] جناب
عیان از رخش نور احمد بود   شبیه پیمبر علی اکبر است   [illegible] آمده بر حسین   بپوشیده چشم از چنین نور عین
بگفت ابن سعد این نه پیغمبر است
پس آن نور چشم همه عالم [illegible]   [illegible]   بخون [illegible] کور چشم

[illegible]

انا علی بن الحسین بن علی   من عصبة جد ابیهم النبی   نحن و بیت الله اولی بالنبی   اما [illegible]
والله لا یحکم فینا ابن الدعی   اطعنکم بالرمح حتی ینثنی   اضربکم بالسیف احمی عن ابی   ضرب غلام هاشمی علوی
منم نور چشم حسین علی   شبیه نبی [illegible] ولی   منم آنکه [illegible] بود اوست   [illegible] خدا [illegible]
سر [illegible] بان من   یکی است کیوان ز [illegible] من   رسد بر [illegible]   که حق اصل عالم بر ایشان نهاد
یکی مصطفی [illegible] انبیا   یکی مرتضی سرور اولیا   بصورت بآن [illegible]   [illegible] بروی زمین

باین قدر ای قوم کوری چرا زحق تا باین پایه دوری چرا
گرفته زما جای آبای ما نشاندید اعدا بجای ما
خلافت ازآن با خلف کی نکوست که قرآن همه یک قلم مدح اوست
ز قرآن که مجموع آن مدح ماست کدام آیه است کو بمدح شماست
امارت نشاید بهر آن خود پرست که خود بنده نفس اماره است
عیان چون خود است این بگو از بزرگ که کارش خباثت به از گرگ
خلافت بنا اهل بود کان قبا بریده بانذام آل عبا
امامت حق آنکه معصوم است که کعبه فلک را از او لنگر است
امارت نبی را سزد کز حلب بخواهد اگر باز چیند رطب
سجایای نبی جانشین آن نکوست که شیرین تر از جان شیرین اوست
بابرز که هرگز ناید عبا بخواهد شدن حاکم آل زنا
کنون وقت وقت ستیز و کین است بیابید به جنگم که مرد من است
بی یاری باب بی یار خویش بسان شاه فرزند کوز کیش
چنان تیغش از ذوالفقار افکنم که بر خیبری چه خیبر کنم
چو در شاهزاده کرده طلب صفات نبی و ولی جمع دید
که می بود سیر از سرو جان خویش که تا پای جرأت گذارد به پیش
چو ماه مبارز دلش تنگ شد بقلب سپه گرم آهنگ شد
چو این دید از آن تو سپاه جهان بر او تنگ از هول جان در جهان
ز رستم سواران و از آن دشت داو یکی شد نزار زمین پشت گاو
جهان معانی سپهر هنر کشید از کمر ذوالفقار دو سر
چنان رو بقلب کرده حمله و که برق یگانه بتوهم بود
جنا دین و قلب دین را بسار بهم در بپیچید طومار وار
ز صفی که نشنید نی صفی دگر چو از پرده چشم نور نظر
نمی بود صفا حجاب دلیر چو طبقات گردون بمهر منیر
بهر سر که می زد دو سر ذوالفقار از آن ضرب و از گشت ماهی بچار
بهر سر که آن تیغ بر تاب خورد تو گفتی که طنبور مضراب خورد
چهار عنصر پیکرش چار تار بنالید از درد هم سر و زار
بمیدان کین بس که سر ریخت چو گلگون زمین لشکر سر بریخت
زمین گرد جیحون ز خون عدو روان جسم بی سر چو زورق براو
بدشمن اگر میرسید آن هنر که از برق نور سیلاب بطور
سپهری که او گفته بشری است بهنگام هیجا زمین سست
چو میدید بد سر را گریزان ز تن ز دشمن گرفتی سر خویشتن
دلیری که در حمله مر سته زبان دار را درد جنگ بود کوه
برای گریز از کف تیغه تا ز همه پا عاریت می گرفتی از گراز
از آن شیر دادر جنگ بگذشت چنان عرصه شد تنگ بر قوم جنگ
که بر دو یک شد صد هزاران همه گریزنده از او چون زنبیغم رمه
چنان ماند لشکر ز روزش بهر که گفتند هذا یوم عسیر
بعد صد و بیست تن نابکار کز دشمن چون از دم ذوالفقار
قضا دیده کو گند ز سپاه خصم عطش باز فرستاد برداد خصم
عطش تیغی از شاهزاده خصم که نتوان بهیچ آن پرسش و دست خوش

عطش گشته در جوان بر فروخت که از پای جان دام جسمش بسوخت
کی ماندگان دام جسم جوان فرو برد از پای لشکر جوان
فشاندش چو بادای جنگ عدو سوی خیمه از هر که نافته رو
برون شد ز میدان آن ابر تار سبکبا که باید چون ابر دار
حسن دهان رهرا از خون آب جگر بی آب امدی سوی باب خسته
چو خیمه گشت اکبر از جیش باب بهر جا که آب است بادا سراب
چو آمد بآستانه برش شاه که غمخوارش نیست در دوده نیکو کاه

در طلب کردن آب اکبر از پدر بزرگوار خود

بپای شهنشاه دین از سمند در آمد چو سایه به ماه بلند
فقال یا ابتا العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء
بنالید کای ابر فیض الست که آتش خود گشت بادا بدست
بفتلم عطش تیغ کین آخته از آن تیغ کین کار من ساخته
بگوییم ز ثقل سلاح عدو که جانم ز بارش طلب در رسید
کشیده زره بسکه دامن بتن شده پخته سوزیم باسمن
بوی شربتی زانکه از بوده راه کفایت نمودم بیخواه شاه
به پیشکرای ابر گشت جهان نمی هم بجای بر این تشنه جان
ز فیضت عاید گل وفا زلیست علی اکبر تو کم از خار نیست
امامی که بارد بگلشن سحاب چرا لب بیجاید گلش بهر آب
بنگ جو ذرا آتم جز لاکس که سوختم عطش نیست راه نفس
شه از شرم شهزاده چون گل فروخت ز دو آهی گرز و خرمن ماه سوخت
فقال یا بنی عز علی محمد و علی علی ابن ابیطالب و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا یغیثوک
بغز محبت کای نو گل باغ من مکن تازه بر من جگر داغ من
جواب تو احمد و بوتراب گرامی تر از بنی که تو بهر آب
جگانی بر لبشان پیچان لبی جواب نگویید از لبشان کسی
همی کوشش به اهند بر داد تو چنانچه اند از بهر امداد تو
چو از عجز شان این دلیل قضا چنین مصلحت میکند اقتضا
که بابت تو خرم بجبشاخ هم گشتش از وی فراق و داغ
دگر طبیب دل دردمند عدا دوا ندبی عاجب از چون چنید
صلاحت عطش دیده بجانگب که باید اطاعت با امر طبیب
بس آن ابر رحمت بتقل گرفته در درج جوهر بر گشاد
چو شکر نکید زبان جوان دمید از زبانش بحق تازه جان
بر آورد پس خاتمی از یمین که چون شد بعالم بر زنگین
بده دلو دهر کاین دردمان بگیر و بشو سوی میدان روان
بمیدانگه امروز نابد شام که جد جلیل تو نوز ز جام
ز سر پرسازد بکامی چنان که دیگر نه بینی عطش بعد از آن
یا بنی اصبر فلا تستقبل حتی تشرب لا ظماء بعدها
جوی ابجد از جیره امل شام

در مراجعت شهزاده بمیدان در مرتبه ثانی و جنگ نمودن آن شهزاده با اعدا و زخم خوردن آن

فرود رفتند تشنه شاه

هوای حسین کرده از جان روان بدست رشید اکبر نوجوان
سگالان گردون توان جنگ جو بعینه چو خورشید نصف النهار
کمر تنگ بسته بعزم نزال درآمد بمیدان اهل جدال
بجولان درآورده رخش سمند بخواند این رجز را ببانگ بلند
الحرب قد بانت لها الحقائق و ظهرت من بعدها مصادق
والله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق
چو شهزاده را زاده سعد شوم چه از دلیران قوم ظلوم
بطارق بن شیث بنمود روی بیاورد گاهی پر دل نامجوی
اگر سوی پیکار این ناحقی اگر کار این شیر دین ساختی
بی قتل این شیر بی سلسله وهم رقه و موصلت در صله
چو بشنید این گفت طارق گفت که عهدت رسا [illegible] بخت
بقول تو کافر بی آن اعتقاد بهر سیم وهم دین و دنیا بباد
کنم قتل او یاوه مصطفا بسازی تو برو عده خود وفا
شوم زآن بنا گهار دنیا و دین نه حقی از آنم بجز بی از این
قسم خورد آن نابکار دغول کز آن عهد [illegible] برشد زو کول
ده موصل و رقه انعام ری به این عهد قناعت [illegible] بری
ولی غافل آن کافر خیره سر که آخر کند آه بیسی اثر
نه موصل بماند نه رقه نه ری نه کوی لعنت سرش را که پی
پس آن کبر کافر بایند که گرفتی ز سلطان خط چند که
بآن گول غافل بی کول دون برآورده انگشتر خویشتن
که این مهر عرش بدو عرش نگین هو الحق هذا امیر المومنین
نهادش چو اندر کف بخس او فزوده گشود از رنگ نفس او
که این رقه و موصل است این جلاد بلی به موصل و [illegible] جبار
بی رقه بده گر آن باشتاب بخواندند بارش ببخس الثواب
چو فرمان خسران دنیا و دین بنامش بسجل شده از آن نگین
روان خواست از جنت بر هر جنگ بی مارد ز تیغ جهان بست تنگ
بتعجیل تام و شتاب تمام برآمد بپیکران صرصر خرام
بشوق ریاست رکب بی تمیز چنان تند راندی سوی تیغ تیز
که کلی تو آن ابد خود پرست بموصل رهد حکم عمر بدست
چو آمد بمیدان به تحقیق در رو بسنت نه دولت بد رو مخو
روان شیر حق حمله‌اش زد [illegible] پس از سینه او سنانی نواخت
که فوجش برآمد ز پشتش چو تیر نمی گشت ایمانش از با کبر
نگهداده هر نیزه از روی زین نگون بخت را زد بروی زمین
سر پیکر کفر او باره تاخت از آن تشنگی [illegible]
چنان کرد اکرد بی خود و خود که زد بالا گردش موصل [illegible]
چو این دید عمران پلنگ کو گیر بنوکوای بالش آمد به پیش
بنیک تیغ کاری به بهو زهد طریقی که طارق به بیهوده بد
پسر آن [illegible] به تاب نشجان باب و برادر خراب
درآمد بمیدان یکی تیغ تیز بباب و برادر به [illegible] تیز
از آن حبه در مصطفا طوف آن چو دیدند قوم عمر سر نهان

جنان

چنان کم نمودند یکباره خویش که از صولت شیر خیل حبش
هر آنکه بد از سوی دین نا امید چنان هم ز دنیا امید بس برید
که می جست مردی و جد ملک ری براوشان شده تیغ سازنده [illegible]
نظر کرد هر سو که کینه خواه زگردان گردون فراز سپاه
بمصراع غالب که کلب کبیر گره بود از خوف شیر دلیر
چنان بیکره بیجا رشید که از دو ما را بیکدم کشید
برزو عده داده و [illegible] و بیم روان کرد او را بسوی جحیم
چو طارق بعهد طلاق تمام چو آمد بمیدان آن امام
روان بی محابا بسک دین پناه بر علی برزد حمله بر دین سپاه
درآمد حیدر ز تیغ دو سر ظفر دست آن شکی به کهر
چو مار سنان را زد آن برق جو شقی دست برآورد تیغ بردو
خداوندش امان بخش شیر خدا روان از سر خود آن خود جدا
چنان کوفت تیغ ز برق بر عرش که جست مستقر [illegible] مهر عرش
بسیفی در [illegible] بنودند [illegible] نهم بخش و کم
بسا از زبیر و بعد از زمین درافتاد از زین بروی زمین
هر مصراع ناقص فاد از کجت بمیدان نوشت این یکی نام جهت
که هر کس زند نحو به تیغ خدا چنین چند تن را ز تن کرد جدا
بیان گشته کامی دبی یاوری باین تیغ صدره دوران داوری
شد مرحب الحق زنخد بر بین هر خمه مرحبا آفرین
جنابه زبرا که این برز و بال خدایا که کی زین [illegible]
فلک گفت از تیغ ملک گفت جبت که از هیچ دست او [illegible]
هر دو به چون یک بیک آن [illegible] نمی آید از عهده تیغ ما
بگفتم شقی حکم این [illegible] درآمد [illegible] بسید
[illegible] شوران و ران [illegible] زمین بار کاوه [illegible] گشت
گرفت از بس فرقه [illegible] دل ماریه چون دل ماه نه
چنان [illegible] شد شعور گرازد و درگرفت شیطان قسم
نه یکه بجوش [illegible] بر فرق حش گرازد [illegible] را بر جوش
سلیمان خاتم [illegible] بیاورد کشت [illegible] جهان
برزد برد فرقه نیزه [illegible] به جوش [illegible]
رذی [illegible] درآن [illegible]
در دستی چنان آن [illegible] سر [illegible] نگهبنی زدی از زین [illegible]
که تا حضم [illegible] سرافکندش و دید تا پای خویش
ز تیغ سلیمان خاتم لب چنان شد که دیوان [illegible]
بجست از [illegible] که سازنده جهان سر بر [illegible]
چنان حمله بر قوم [illegible] که هر سوی دیدی ز میدان [illegible]
روان [illegible] [illegible] بسوی سقر [illegible]
چو هشتاد سر هم درین حرب [illegible] که مجموع مقتول شد [illegible]
بسوی [illegible] [illegible] زمیدان [illegible]
[illegible] چنان [illegible] درآمد [illegible] امام [illegible]
هوای [illegible] از امام درآمد بمیدان [illegible] م

پس ازان گفت چو چشم بصیرت بگشودن
بر بیکری که بنده جای یک سر ...
بند بند بود وسیلهٔ ... رو
بحق صاحب خون ... صاحب ارشاد
المرتجب قد بانت لها الحقایق
از آنکه بود شبیه جناب پیغمبر
بگفت جرم جمیع جواب بگردن من
چو آن جناب جنان ... ز ... خون
دوان چو پیک ... سوی جنان ...
تو جنت ... که از عشق ماه ... من
رسید و تیغ جفا زد از سر و رو
ببر جرخ ... نماند ذره تاب
چو صنعت آورد بر بازوی دین ...
ازین پس ... اگر چه نا امید م
که تا ازان ... های سینه داغم
دران دریای بی ساحل ... یک
چو دید آن رو جوان ... ...
تنش ... زخم تر از ... لب
مسلسل ... ازخون ...
نمود ... اوج برج ... ماه

در دعوت ... عظیم ... مرتبهٔ ... حقه ...

که در شرف چو ادی ...
چو آن چراغ که کرده ...
بسان شمع که بر روی ...
و ظهرت من بعدها مصادق
ز نقل او ...
که گر این کرد این جوان ...
سرور گرد ... که بود مرده در آن
بریده دست ... عالم ...
که چون ... از آن ...
گر این ...

چاه ... در دل ...
بانگ ...
خطاب ...
والله ... المرتجب ...
چو این ...
کند چنانکه کند ...
گرده ...
چو او ...
بجست ... راه ...
...

در آمدن ... بمیدان شهادت

ز بازو ... در گردن ...
ز وصل ...
رسانید ...
پی بیرون شدن ...
بگفت شیر ...
ز هر زخمش ...
پریشان ...
سه دین ...

که آن ای ...
تو باری ...
خطابش ...
که تا ...
فتاده ...
بسر ...
گرده ...
بجوی ...

دو گنار زمین بست ... پریشان
عطش ز ... بس ...
زبنگ ...
دو ...
جو عکم او ... ق
ز گریه ...
با عشق ...
نه زاد ...
دوان ...
بدون ...
بر ...
بسر ...
شکسته ...
مرا ...
بجوش ...
گرچه ...
ز دوست ...
لب ...
کشیده تیغ ...
...

گناه هر که آن ... خاک
تهی شد زین جوان آن مصطفی ...
چو از چشم ...
جوانی کو ... جان پاک ...
نشسته ... باب ...
بگفت ...
شد ... این ماه ...
بچشم ...
همان ...
برآورد ...
تو بودی ...
گشته حق ...
بدون ...
پس از ... زمانه
پس از ... عالم داغ کرده
قد سرو ...
...
بگیرد ...
...
چه چون ...

جدا از ...
برانده ...
اگر ...
دو ...
دو صد ...
...

آمدن ... جوان ...

در آمد ...
...
بخون ...
تو بودی ...
چنین ...
چنان ...
...
گلشن ...
...
میان ...
...
...
...

چو ...
...
...
...
...
...

بی ...
...
تو بودی ...
...
...
...
...
...
...
...
...
جو ...

ز ...
...
که ...
میان ...
که ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
گر ...

روان دست به جنبش گشود و
شد از دولت مبارک [illegible]
پس آمد بر سر نعش چو [illegible]
روایت می‌کند راوی سابق
فتی دیدم بسان زورق خورشید
ببردم از نگاران رنگ هوا
شبیه روی جدت نا بود ادم
علی اکبر فدایت جان عمه
چرا افکنده‌ای بستر تو
که کرده مختف این ماه لیلی
که این غارت خفت این‌ها لازم
جهان [illegible] با این غم [illegible]
شدی کاتش عمه [illegible]
چو جان در بر کشیده نعش [illegible]
بچشم جمع سنگدل شد تاب
بگفتم جناب زینب [illegible]
بسوی خیمه گه کرد [illegible] او را
بپرسش در میان نعش یاران
گهی بر جیب [illegible] گهی راست
دو زخمها [illegible] بگمیش

که مفتاح جنان مشکل [illegible] بود
بجو به بر به چون چون برق [illegible]

[illegible]

که چون از تیغ آن قوم منافق
سراسیمه برون از خیمه خورشید
کشیدی ناله‌های [illegible] را
سرو در سینه باب کجا دم
توی هم جان و هم جانان عمه
چرا [illegible] افسر تو
نکرده چون عذر [illegible] لیلی
سر [illegible] که از نازک تن
که بهر تحفه [illegible]
[illegible] تاج هم خانه مور
بپوشی تو به سر کردی [illegible]
[illegible] احوال در خواب
گرامی [illegible] سلطان دین [illegible]
گرفت انگاه نعش ماه رو را
[illegible] به خیمه [illegible]
[illegible]
جدا شد از میان دسته خویش

جو دلت [illegible]
میان [illegible] جرخ [illegible]
زیاست سرو بستان امامت
در دیده [illegible] نعش ماه پاره
[illegible] چشم [illegible]
حبیب [illegible] بر او در
چنین ای [illegible] گفته چو [illegible]
که این سنگدل سر دست [illegible]
که این سنگدل بشکست [illegible]
علی ای میوه نخل امیدم
بروی نعش [illegible] چاک [illegible]
بر آمد چون [illegible]
که گر به پرده گوش دل [illegible]
بپرسیدم من این بانوی دین کیست
پس آمد شاه دین [illegible]
بصیری [illegible] چون قطره [illegible]
در [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] کاری تیغ شقاوت

فنا رسیده [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] احوال
با هوای که [illegible]
بپاشد بر سر عالم قیامت
با هوای که [illegible]
[illegible] چشمه شمشیر [illegible]
طبیب درد [illegible] درمان خواهم
چنین در خاک و خون [illegible]
[illegible] خاک و خون [illegible]
که این [illegible]
[illegible] بار [illegible]
حنا از خون تو در کف بجستم
بروی پیکر آن سرو قامت
[illegible] سینه آن [illegible]
که از این ناله [illegible]
گرفت از [illegible] آن آفاق [illegible]
چنین غم [illegible] کم بود [illegible]
برون شد [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]

جناب زینب بانو [illegible]
نواهای سخن [illegible]
بسوز [illegible] زار و چشم خونبار
بسوز ناله‌های [illegible] را
[illegible]
بآب روی [illegible] بانو
[illegible] جانش [illegible]
[illegible] سر [illegible] از [illegible]
[illegible]

ستاده [illegible]
[illegible] دل بر چهره [illegible]
به درگاه کرم دست [illegible]
که [illegible]
[illegible]
بآن حالت که [illegible]
[illegible]
[illegible]
که اکبر [illegible]

با این احوال [illegible]
[illegible]
خداوندا بآن [illegible]
بشور ناله لیلی [illegible]
بآن [illegible] آن طفل معصوم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] مقبول دوستان را
بآن قربانی او [illegible]
[illegible]
[illegible] مظلوم
امان ده [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

و [illegible] تمت بحمد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۲۹ [illegible]
۱۲۷۵
م

[illegible]

[illegible] السلطنة [illegible]

[illegible]

[illegible] من الاسلام الا اسمه [illegible]

[illegible]

[illegible] وما تلك بيمينك [illegible]

[illegible]

فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون [illegible]

[illegible]

جلد اول [illegible] بیت ۹۴۶۴
[illegible] و ۲۴۸ صفحه [illegible]

جلد دوم ۱۸۹ صفحه [illegible]
[illegible] ۷۰۵۲ [illegible]

جمع دو جلد [illegible] ۱۶۵۱۶
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

معنوی ترجمهٔ شهادت حضرت شهریار کشور ... امام همام ... ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه ...

[illegible]

... در قبول ... سعادت ... در عالم ذر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقدمهٔ ولادت و ... جناب علی اصغر شیرخوار

[illegible]

ولادت جناب علی اصغر و آغوش پدر

[illegible]

مستمع را جو ببر تا ان کو نه | کو حریص آب حیوان کو نه | کاین بی کوزه و نی ماهیه | اگر این جوق در دریای کش هم

زاین مثل نا شنیده دو | زو بین و ببر بان تا شیخ الله | پیچ این دو این ابوم جو بوم | رو بجو و حق بر طفل معصوم

نا دم دو دو که این حق است | کو رواه شما بآن طفل بر بستید | کرکه بود و لب تشنه بخت شاد | کو لب تشنه بود و زان آب سام

تو نمی‌بینی ای دو تن دو نه حیفو | گر آتی که از کردون دمد بر | خاره و مهر لطف دارد و آن گاه | که می ارزد و مار از چون چون

هر دو سار سیه از آنها دل این | کت سه این که از حلقوان | گمنبدش از کی ترک آب سیراب | که بگشتش کجا به از بی آب

ادای این سه ای سگ دل بگشت | پیکرش آمد بر این طفل جوان بگشت | جان تشنه از که چون قوم نیل | چند آمد که بر سیه سیراب است

پر پیشه کردم آید با صغر | دی ورد و جهان ای خون اگر | که گلگ دی و با موسی سبان | که کلاغش از آن بکند آن این چنین

نا ملک بی خدا و دی جگ بر رفت | بیمن بگو به از آب فرات | حوزه کرجه که این که بک سنار | چه کرده که از آن دریای فقار

پی بگشت آب ای که که فر | مهر انگشت ر سر فیض داور | کرکه کدام برد بخشش عالم | بجام پیم خانه فقره تم

بس خرمم از این کلمات جانسوز | ولی قوم سیه روی دیده و ره | هنوز از آب شان نا خورده بالش | الف ای بنوه و نی فرا هوش

امان از آن دل بی دم کو نه | که رو سیه از آن جسلم کو نه | ملی کان کو نه ما تنگ راست | ازاده نا سنگ سر و فر تنگ راست

لسان الحق که برده از وجود | زنگ لفظش بر عالم که موجود | دو صد آتش که آنه از بهر آید | بد آب از او چون نان نه جوانه

بی جوانه اگر افتان عالم | گشوده و خشنده و خش از قم | چو نا مهر ز نیک بخت کو نه | خان از ولد بخت کو نه

فنا اندر دل آهن شکاف آب | هنوز بیخبرانش اندر خویش پر آب | داغ ویش کین که دیده وسع | عقاب سیر داده پرواز

که این لب تشنه را دریاب بابا | این آنکه در ... دوری | که بینی حرمه ان که خوش بس | چو دید ابر کرم شد از آب لبس

رها کرد او ازو کین سیر خانه | خداوند او کاهی وارای دوران | مرد با هوس کاین سیر آب داد | بطفل تشنه نشد آب آن داد

بدانم دل چون کو بیم که آتیش | ز یکمان دادو دور آتش | نه بی از سیر کین آن به مرز حق | یکی جنبی در لکنه وحش از حق

که آن لب تشنه طفل از دو باب | اگر به خون از آن در مانده آب | در به آن سیر عق ماه رویش | جبا روی جریکا دو دخت اودا

دهر بیحق چون این خانه شد | گمان سیه که گردان و دو ناست | کرد و وی چو این لب | کو دیدی ... مثل حقی حبث

که دهن دریت برد دو دکار است | جز دست با او دست پیارست | حق از وی برود و دیگر پیر نو ر | جهان تنگ خانه الگ کو ر

چون اصغر از آن آب شد | ز تیغ دو روی با بلش شکنه | شستم کرده اشد دو روی با بلش | لب بستان بلبان برده خوارش

ش از این ظلم و صد زار گر بست | که یارب جز تو یاره یا دو دم بخت

اللهم احکم بیننا و بین القوم الظالمین دعونا لینصرونا فقتلونا فنوکی

نی الهوا یا حسین دعه فان له مرضعا فی الجنة

که بستم از اول عهد یاری | در آخر با چنین خوار کاری | خدایا زین گروه بی مدار را | بعدل خویشتن کش داد ما را

جستکین دل آن محزون دارد | درین اشار سید از نهفت آنان | چو دانم هر لب شد کشته | ز اصغر تا بگرگس نشسته

دان ماند کشودن حبش دون لب | که مادر آری ربا با بلش حرب | کرای و دراه جانان جانستان باد | بی تیغ زبان کمک با خبار

گشش از ... ان ... دست عشق | که از اصغر سیاه سوی جنت | تو آن آب از زهر ز انتقاف آزاد | که در دار هنا اصغر جیوه رفت

حسن العضرت مثل این دو دست | خارد و مادرش که بشیر عم بخت | که در جنت عزادار دارد کم بخت

در آوردن امام سر نعش شیرخواره اصغر را در خیام و عزون گشتن پر شغلهای زنان

بلوی خیمه که روناف حولس

خان بردو که ای زینب بیا گیر | گذشت از ز تم از سیر جان سیر | گیسب آن سیر گبشبش جان نفلوم | روان شد خون از ادو جون نک ملکوم

دو دست خویشتن داشت جن یک | بهر جانک آن بگرش چه دو گک | کز آن کلها بجانک کین تر بر زد | بهانک آن ز تردی دین فر بر زد

هم بر جیب گلکش زان خون گلگان | بسوی آسمان پاشیدی آن خون | جهان مرولیت کز آن خون بوی | یکی قطره ازگردون بر نگشت

جانلوده بر خاک تیسو ایش | ازچو قدی عد یک از جو ایش | برای فاده خور دنش از است | بپر دوی کشتن دست بر دست

فی ایما به خالص بود بردند | بس ساغ اخت سپرده | بی پاشیده آن خون سوی گردون | بی ی کشت این با جشم بر خوان

که یارب زین جدا یم دین کشت | اگر چه دوم از اندازه بگذشت | دگر چون همه اندر ده گشت | فسازد با زنی چیر مولکشت

در این نا رهبر جون یادار ... | بر زادن صد چنین آزاد ... | خداوندا ابیوز اسیثوم حلال | بر چیز چون قوم صالح

که طفل ناقة الله نیست کمتر | بقدر از ناقه صالح همیبر | گره دزدی به تیغ جز کرد نه | به سر گمنب این دا گرو کرده

زو دهش یا که جز داد آب کتر | بکشته این بی نا خورده از جز | اگر در این زمان خوار ما | نه بینی مصطفی دریاری ما

در ایرانی همین آزار و ایدا | خداوندا یا جیما بیغوا | پس انکه بوسه زد از طلق اطغر | که ای نو باده باغ همیبر

قتل الله قوما قتلوک علی الاشیا یعدک العفا

بس از آن تو خاک بر فرق بجان گک | محیشش در بر عمر خاندان | گشت حق آن کرده که اکبر | خداوند جرط اتیست گذشته

جنگ حرمت بدنت همیبر | هم بر جرجرت موده این قوم کافر

چو از بیت شنیده آن صدای ادام
زوات بسته کرد غنچه پیکر اصغر
جناب زینب خاتون از آن جناب فغان
سرود ای چه ای بر مسند بر ... داری
برو ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
الا ای مرغ خوش الحان سوی باغ جنان
نوای ... باغ و ... گلشن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برادر جان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فدای ... [illegible]

بوفا داری زبان حال جناب زینب ... [illegible]

[illegible]

ای ... [illegible]

فوحه از زبان حال ... [illegible]

[illegible]

نوحه از زبان حال ... [illegible]

[illegible]

برحضه پای دو دیده برون ... [illegible]
[illegible]

اصغر ... [illegible]
سلطان دین ... [illegible]
[illegible]

در وداع اول ... [illegible]

[illegible]

در ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

از وضع کونه در این وله دیدم اهل | از دست همچو زند یکیم چون رسانت
سلطان این چنین حجت کرده و گفت | کو این سنگ و ... چون تو ... [illegible]

مطلوب حق گشت کی طالب نفس | خود طالب مطالب جور و جفا شد
[illegible] فی آنکه برهم عالم گردیم | [illegible] آنکه منبع [illegible] شد

با حق بسته عهد هیچ چه بسته | محبوب [illegible] و داغ [illegible]
کافرم هم چه دو [illegible] | پس ببرید وسیله رحمت [illegible]

هرگز خدا رضا نشود از کسی که او | راضی زجان و دل بجفای خدا نشد
از جان و دل رضا بجفای خدا [illegible] | کی از رضا [illegible] رحمت [illegible]

بر روی کس نگر ز صبوری [illegible] | حاجات [illegible] زاین در روا نشد
با هر که گفت آنکه [illegible] | بی صبر گفت آنکه [illegible]

دنیا چنین که دست به بیگانگان [illegible] | یک دم زغم تهی دل سرو خدا نشد
از زنگ من که داغ عالم [illegible] | بر حرف جان [illegible] جدا نشد

زهرا نداد جان بسر و جان نداد | حیدر [illegible] به بهشت [illegible]
در [illegible] چشم و [illegible] | صد پاره چون دلم [illegible] نشد

چون صبر کرده همه باز صبر کن | ورود آن زار در جناب سکینه سبب دیدن [illegible] پدر بزرگوار خویش و تسلی دادن امام [illegible] پدر
در دست حسین [illegible] مصطفی نشد

وقتی چو دلو تشنگی آمد [illegible] | آه [illegible] زاری سکینه [illegible]
گرفت دامن [illegible] چنان [illegible] | [illegible] گفت [illegible]

قالت یا ابتا استسلمت عیرتنا فقال کیف لا یستسلم من لا ناصر له فقالت یا ابتاه ردنا الی حرم جدنا رسول الله فقال هیهات لو ترک القطا لنام

سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی | منک البکاء اذا الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة | مادام منی الروح فی جثمانی

فاذا قتلت فانت اولی بالذی | تأتینه یا خیرة النسوان
بنا نگفت پدر جان [illegible] | خدا نکرده [illegible] خود دیری کن

خانم این [illegible] | [illegible] پسر [illegible]
کر [illegible] این [illegible] | دیار و دیار [illegible]

خدای این دل [illegible] | [illegible] مسیح [illegible]
بی دیده [illegible] | کتا [illegible] از دل بیرون [illegible]

[illegible] خود [illegible] | [illegible] دختر [illegible]
[illegible] خود [illegible] | جواب [illegible]

گفت چون تن [illegible] بگشتن | آن کس که [illegible] یاور ندارد
جز سر بی سروان [illegible] | [illegible] برخنجر گوهر ندارد

فلک [illegible] | [illegible] لشکر ندارد
از تیغ [illegible] | [illegible] ندارد

از [illegible] | تاب [illegible] ندارد
[illegible] | عباس و قاسم اکبر ندارد

[illegible] | [illegible] جعفر ندارد
[illegible] | ویرانه گشته کشور ندارد

ما را [illegible] | این [illegible] عمر ندارد
این [illegible] تاب [illegible] | [illegible] دیگر ندارد

اکبر [illegible] در دو جا نده | جز [illegible] اکبر ندارد
رخش برادر بی اکبر ندارد | ور در [illegible] کمتر ندارد

اکبر [illegible] وصل تو حقطر | [illegible] ساغر ندارد
[illegible] | [illegible] مرهم ندارد

ای جان آگاه این درد جانگداز | در [illegible] بهتر ندارد
[illegible] | [illegible] دیگر ندارد

برلب [illegible] تشنان که آهم | جز [illegible] معبر ندارد
[illegible] | [illegible] حیدر ندارد

[illegible] | آن [illegible] خیبر ندارد
در [illegible] خیبر [illegible] | این [illegible] در بر ندارد

این [illegible] | [illegible] لشکر ندارد
هر کس [illegible] باب [illegible] | جز [illegible] دیگر ندارد

چون [illegible] | [illegible] دختر ندارد
[illegible] | روزی که دارد آوخ ندارد

بعد از [illegible] باب [illegible] | این [illegible] آوخ ندارد
یکدم [illegible] | [illegible] بهتر ندارد

در خون [illegible] | [illegible] بر سر ندارد
هر [illegible] خواهی کن گریه بر روی | [illegible] ندارد

پس از وداع [illegible] حرم امام کبار | وداع حضرت سلطان دین با جناب زین العابدین و خواهش [illegible]
جناب سکینه [illegible]

[illegible] دل [illegible] | گرفت [illegible] خویشتن [illegible]
جان [illegible] | [illegible] دو [illegible]

[illegible] | [illegible] شمع [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دل امام [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

پس [illegible] وداع [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] جان همه [illegible] | [illegible]
از [illegible] دل [illegible] | از [illegible]

[illegible] در همه عالم [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
ازین [illegible] | [illegible]

چون [illegible] | هر یک [illegible]
این دیده [illegible] | [illegible]

آن دیده [illegible] | هر یک [illegible]
این دیده [illegible] سر [illegible] | چون [illegible]

آن دیده [illegible] | در یک [illegible]
این دیده [illegible] | [illegible]

آن دو مهر این سرافکنده و انجام / از دل خویش تن چو خود بس کوکن
این دو دیدان گری که گنجیده بر تیغ / کفن واردن خاک نوی رشت زار
آن دو برقی که باد گل غذا چو غار / شه فاکف خویش بستر و آیین بر آسیب
چو دیده سر دو دین وقت حجت دیغ / دم وداع سر است ده الوداع
جمال به سر خود دایم از بزرگی دو خوان / بس هرزه ده و هرزه دو اکنون پیر
چو رنگ روی پسر بوی خام / که از برای شهادت حقیقه باید
رخ نامه داد و لیکن آن کرجا زیب / بعد شتاب ابو نحو رخت کرد طلب
چو زیب ز رشته دین نام / بسان غرقه به بیابان بش گفت
بگریه گفت که ای بی حق و بی غذا / به حجت بس لیث شه شاه نیک
بجوی خواهر خوش خط رو کرده / کاین روان کفن طاقتی چو ریب
ای خواهر بی کس برادر / وی شفق و مهربان چو مار
امروز منافق گون گفت / کز منافق سیه بود ولیش بحث
از کجست ولیت دو جسم سازد / طفلان مرا چنین سازد
در پیش دو دیده خر تو / چون برنگ شده برادر تو
جسم که بهره دیده گرد بر / در جیب کیش بهره ور دفاع
از خون گلوی ماه زهرا / بی آب کنند گه صحرا
این نظم چو بر سر من آورد / با تحفه خسته که دارد
با جان عزیز فرزند لب / از بیکس می کشند یا دست
هر دو حرف و نم کو آمد از آن / هیبت گفته ویش از آن من
زان می طلبیم من این کفن جش / کاین و تن منافق وسب گفت
چون رخش و نم گفت تاراج / کس زیب بر خش گفت محتاج
شه به کجا زین لباس کهنه / باذن کهنه تن بر اهنه
این روش چو این شنیده / فریاد محمد آ کشیده
شه گفت چرا کفن زداید / حالا که گشته هیچ کاری
همه دیده اشکبار دید / کاین که بر پیش اوی دارم
لعنت تنم برهنه سازند / کامیم تن برهنه تا زنند
آدم ز مرحم چنین خورشید / کار به کفتم هر بر خورشید
آنگاه ز خون کفن شه غازه / کاسب کهنه مثل تا زده
بس زیب بسود بعد آه / در رفته رخ به مه ماه شاه
بگرفته لباس زیر پا سر / کز هر طرف بسر زد جامه
آورد به پیش شاه نشسته / آورده شه از غلاف کشته
چون جوشن چرخ پر ستاره / آنرا همه پاره پاره
تا چشم بر آن خود زد آن / از کسوت رخت عریان
داد از دل سنگ کو کشیده / فریاد از این جفای ایشان
مر اوست که آن گفته و این / چون کشت لیث خنجر کین
در کفن پیکر موج / بگشود لب و دست تاراج
شه رخش بدرد و زهر سر نشه / آنسان که زهر شه بد
در روی تنش غازه برخ / بو گفته چون تنش مرغ
از بی هر سبب تا بکار دارد / از جسم و هم طی عار بی
با جان کمک تیره روزی ره / کز جامه حسن داغ او

بوالفضل

بو فضل ز غم کوه کوه / فی دو برش یکی فوره / جامه علم بس کرده / کو آن تیغ که کس کرده
باز آن تن بسیرش بر اهنه / مجمعه از آن لباس کهنه / بو حفظ و زره نیزه دین / سر زرش که ابیت کر باد دین
شاهی کرشه بعید بودی / رخش بر جو شیار بجوی / چون امد ز خنجه جو رو عریان / انگند بدان جیب بدن
جسم که بر او منیه ورق / باده مطر برف عذری / انگند چو دو جو زبیکا کش / باز ته به ستاره آتش
بر بستر کجهای کز عشق / خورشید لب لاف خرش / بن نظم جیه آن جفا کر / وز جوش محیط مهر دادور
زمان نبسته شش ای سیاه / در سوغ پوشیدن امام آن امام صورت زینب / همه حظا الونی ذی الغور
چو رسم بحر آرایش دوستان / پی دوستان چون گل بوستان / حضو جای دادر فرو بجدل / کان مجید کتب اجمال
سرو روان زیور تاج و تخت / ز نکو دسر روی نکه به رخت / نخستین بگون دل دردناک / زنخ شد آب آوردن کرده کند
پس آن تاج مواج جنگ بار / برآورده از فرق فرقد شعار / چو فرخنده هیچ آن تاج سا / زشر تاج نو کرد مواج سا
بفرق لی کرد از نو عروج / که به گفتش آن تاج ذات البروج / زدن سر فسر زنجبا / چو الجبال سر سرشته الجبال
زمه تابوز ده هر رخنه که بود / همه فرق بر پای الیاس بود / پس انگه قبای عزیز او بود / بپوشید کان از فرق مصر بود
تو زین مصر بکه ز مصر و فنا / قبا جو عزیز سش رسا / که لبست چون بپر داد و رسکر / که لبست رویش از خنکر
دو تن بنهفت دلو کز / چو جست جهان سرا آمیخت بر / روان سطهر ذرت از یکبال / بجا راست از بر سلیح جلال
بهره ور دادو دو جوشن مخوف / دنو تیهش دو دیده روشن مخوف / فی از نهر آن که ای دیده است / زره پرده چشم دادو دو لب
که زطرفی کزد بای خود خود / که از آنکه گنه تیغ خار / غلط کفتم این چشم داد و دو خود / خدا بین سرا زنجیر چشم بوی بنه
دو صد از جهان چشمها تا خنه / که تا زنکه ره از آن زره باخته / جهان یکسر از جهان خود گشت دک / چو درش عطای خدا تیغ لب
گوشه زیر حمزه ساد دوش / زخیزش بر زره بپر چرخ جوش / که الهاش بوسه مر ای چرم اک / که بوسه زد دوش خدا و ند مرگ
پی نقشبند از نقوش خوشش / چنان صورت آراسته آن / که صنع خود را ش گشت صورت تک / چنین مرزش از این صنع بس ترک
چو دارای دین حق کل ما است / که دارای حق کمالات به / ز حیرت سر انگشت حیرت جیل / چندان که بینی که بی بجیل
در بر نهادن خوانش آورش اهل بیت مصطفی
جوشن فرق آهن بشه آینه دار / ببخش لب صورت آیینه دار

در آن تیره دید جانان خویش / برادرزادی بی آمد از جان خویش
دهد سر بکشتن درآمد ز سر / ز عالم همه کرده قطع نظر
چو دریای جوشان پی وصل یار / چو ره خواستان بفضل جهار
بران شد ز درگاه خود دور / در عشرت اول آفاق بست
ببست دیده از کیش [illegible] / بعلاف نسیم آسمان بر گذشت
جز محو پیوسته [illegible] آورده / بشهباز عزت جناح آورده
کنار ز سر ماه رو دختران / کشد سایه بر تارک اختران
ولیکن بقا در بجز [illegible] / بنوری گلستن [illegible]
منوبر بران سر بسر [illegible] / قرطهان [illegible] زنگ
بپیوسته دور [illegible] کشور / قیامت ز هر سو [illegible]
یکی گفت ای اکبر [illegible] / پسر به [illegible] روز
کجا که [illegible] دو کوه / [illegible] صد هزار
[illegible] هر [illegible] کسی / بگو که همه زین [illegible]
زبانم بگیرد که کوهم دو دل / بگیرد رکاب جهان [illegible]
خواب ای جوان [illegible] دراز / دمی باز کن چشم از خواب ناز
ببا عازم کارزارش بکن / رکابش گرفته سوارش بکن
یکی گفت کای قاسم مه جبین / بهمت بنوی دعای تو این
بگیرد [illegible] گشته در رستخیز / که این [illegible] آخر بستیز
بیا تو لقای بمحشر بکن / تماشای این حشر اکبر بکن
که یک تن [illegible] / که جز دی جهان را جهان دار نیست
یکی جز دو ان راه [illegible] / بدادی کز او چرخ زیبا گرد
کمان ای جوانان برادر بگر / بشود از [illegible] چنین بی جز
یکی قتل بر تیر [illegible] نشان / یکی از دو دیده [illegible]
سوی [illegible] روی [illegible] / بشوری که از وی [illegible]
کرای بکو غیرت علمدار دین / حمیت [illegible] تو سایه جبین
دو دو شاه دین سوی بی خواه دین / بیا بر پرسش [illegible] آه جبین
بنودی تو هرگز چنین [illegible] / منبع چرا [illegible] دین بکف
ز [illegible] ای نهال [illegible] / سپاه شهیدان [illegible] علمدار
بیا دار صف [illegible] دین / علم کن بیا بهر دادی دین
بگو آنکه [illegible] / ولی گشته [illegible] آواز [illegible]
علم را نگهبنه [illegible] کشور / بی شاه دین لشکر آورده بود
[illegible] ارش آن زینب [illegible] / علمدار کلثوم بی یار شه
ولیکن بیش [illegible] که داشت / بجز از برو که [illegible] توان [illegible]

در وصف [illegible] صفات الهی در عالم باطن [illegible]
که بر یاران بی او جهر [illegible] قاسم او [illegible] الاقدام [illegible]
[illegible] الصورتیه [illegible] الزوجیه [illegible]
[illegible]

[illegible] که ار آن توان [illegible] / یکی اهل دل ناتوان [illegible]
تو گوی که در [illegible] جان من / بدی سایه سرو جانان [illegible]
ز بس که [illegible] فرش گشت / از این مرتبه [illegible] گشت
چو [illegible] بر خلوت [illegible] / شنیده [illegible] / بلکان [illegible] / خطاب آمد [illegible]

که فرزند فخر رسل مصطفی / محیط محبت جهان وفا
نواده سر [illegible] نوجوانان / کشد سایه بر فرق [illegible]
ولی اهل نخلت [illegible] / بدان نور [illegible]
[illegible] که روید از او تیغ و تیر / بهم نور و ظلمت [illegible]
عرض [illegible] / که ره می [illegible]
ز فرزند بیجا [illegible] / که در رحمت [illegible]
چو دولت [illegible] / ز جز حق [illegible]
چه حاجت [illegible] / که از وی [illegible]
جز آنها [illegible] / ولیکن [illegible]
سوی [illegible] / ز هر سو [illegible]
به جنبید [illegible] / که [illegible]
به دستور داد [illegible] / ز چرخ برین [illegible]
سماوات [illegible] / بجنبید یکباره عالم [illegible]
دو دادو در [illegible] / بکوشید هر سو سپاه [illegible]
چو [illegible] / همه گشته دریای [illegible]
سرو [illegible] / [illegible]
سرزنده [illegible] / و [illegible]
ز خورشید [illegible] / جهان [illegible]
هر [illegible] عجیب / گر [illegible] عجیب
ز چرخ برین [illegible] / که جبرئیل [illegible]
[illegible] / [illegible]
در آن [illegible] / [illegible]
بآن کوکبه [illegible] / بدادند [illegible]
نداوند [illegible] / [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] / جهان داده [illegible]
بجام [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] چو دریای موج
بچرخ [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] امام [illegible] / و [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
همه [illegible] / همه [illegible]
در دیده [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که جز دی [illegible]
[illegible] / که [illegible]
همه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بر این خروشیدن از شاه جهان … گذشته ز بر خیمه سر بلند
که چون که بشب پیش شهریار … از آن خروش کردند تا شهریار
که ز بیم نگه طاووس فلک برین … سرسروران جبرئیل امین
سرافراز شد از همه کاینات … که گیرد رکاب شه کاینات

در تعریف حضرت سلطان کربلا بمیدان بلا و رجز خواندن قوم دون اشقیا

جهنم بدکالت شه دادگر … چو دامان همت بزد بر کمر
ملک جیب خود تا بدامن درید … که برجسته اسپید دلدادن بدید
ز بالای چشم فلک گنج آب … چو بنهاد پا در چشم رکاب
سرافیل صور قیامت دمید … که شهباز عشرت ز عالم پرید
ز زین رفت چون سرو باغ جنان … جهان را در آمد بهار خزان
جهان جامه چون گل بتن پاره کرد … که خواجه بر این من عدو باره تاخت
چو بر اشهب حضرت کامیاب … سبک شد عنان و گران شد رکاب
فغان خورد و از بیم جوش جحیم … کز این رفت او عالم آمد جهنم
برافروخته مه چو بر زد بجنگ … بروز قیامت جهان شد صباح
برآمد غریو از سپهر اثیر … کوشه اهل جنت بجمبر اسیر
چو از خیمه گه شد سوی حومه راست … قیامت بپا از چپ و از راست
سرافیل ره صور ماتم زد … دوان گشت حورا نعش در جلو
دویدند اندر رکاب امام … چو شاطر همه انبیای کرام
کهی رانده و گاهی عنان بکشید … بگردانده بر جانب اهل بیت
بکسر زغر شان نمود و گریست … که یارب بپرسار شان چون گریست
حرم بی پناه و عدو کینه خواه … چو دیدی چنان میزد ارینه آه
که آن خیمه گنگ کسان را نه پیش … نه دانستی از ظلمت آه و خویش
این هول ناجوت کین امام … چو یک گام رفتی ستادی کام
چو در عرصه بر جوشش داو کلام … گذشته جلوه کاه ارنی جنش
جنابیدن کردون بچشم پر آب … کرفامیسی گفت بد وزیرباب
بسی ستاد در عرصه دارای دین … بر پیش صفوف آن صف کاکین
در و وج سرر هذا باز کرد … بمیدان در فشان آغاز کرد
کفر القوم وقدما رغبوا … عن ثواب الله رب الثقلین
قتل القوم علیا وابنه … حسن الخیر کریم الابوین
حنقا منهم فقالوا اجمعوا … واحشروا الناس الی حرب حسین
ما القوم من اناس سرتزل … جمعوا الجمع لاهل الحرمین
ثم صادوا وتواصوا کلهم … باحتیاجی لرضاء الملحدین
لم یخافوا الله فی سفک دمی … لعبید الله نسل الکافرین
وابن سعد قد رمانی عنوة … بجنود کوکوف الهاطلین
لا لشیء کان منی قبل ذا … غیر فخری بضیاء الفرقدین
بعلی الخیر من بعد النبی … والنبی القرشی الوالدین
خیرة الله من الخلق ابی … ثم امی وانا ابن الخیرتین
فضة قد خلصت من فضة … وانا الفضة ابن الذهبین
ذهب فی ذهب فی ذهب … ولجین فی لجین فی لجین
من له جد کجدی فی الوری … او کشیخی وانا ابن العلمین

فاطم الزهراء امی وابی … وارث الرسل امام الثقلین
عروة الدین علی المرتضی … هازم الجیش مصلی القبلتین
وابی شمس وامی قمر … وانا الکوکب ابن القمرین
عبد الله غلاما یافعا … وقریش یعبدون الوثنین
هجر الاصنام لم یعبدها … مع قریش لا ولا طرفة عین
یعبدون اللات والعزی معا … وعلی کان صلی القبلتین
نحن اصحاب العبا خمستنا … قد ملکنا شرقها والمغربین
نحن جبریل لنا سادسنا … ولنا البیت ومشعر الحرمین
جدی المرسل مصباح الدجی … وابی الموفی له بالبیعتین
قتل الابطال لما برزوا … یوم احد ویوم بدر وحنین
اظهر الاسلام رغما للعدی … بحسام صارم ذی شفرتین
کل دین العالم یرجوا فضلنا … غیر ذی الرجس یرتجی الی الدین

در اتمام حجت امام بر اشقیای کوفه و شام

چو پرداخت از وصف اصل و نسب … بپرداخت آنگه بعقل و حسب
بزد نعره کای قوم دین تباه … جهان را منم خسرو دین پناه
بذات و صفات ازهمه کائنات … منم چون ذات جمیع الصفات
منم قصد خالق ز خلق جهان … اگر من نبودم نبد کر جهان
اگر من نبودم نبس از تو قضا … قضا بود حسرت بروی رضا
طفیل من آمد جهان در وجود … اگر من نبودم وجودی نبود
منم پیر فرق و فرقه کلاه … وصی رسولم ولی اله
منم در دریای شاه نجف … ز من پرورد حق درانده صدف
ید الله منم قدرت الله منم … بکل جهان حجت الله منم
منم تیغ برنده داور … منم شیر درنده داور
بچشم جهان نورعینش منم … خوش زینت آغوش بینش منم
به صلوه چو کعب چه بالای پشت … جهان جمله بیزد جلال منست
کریم اگر از صف خود نا بکند … ز جهت رخصتم گویم او مشه
ازل تا ابد سرخ آن قو توان … کجا اندر یکی ساعتش طی توان
بیسنگ نه بینم یکی سر دق … چو اسرار رو خوانم ورق در ورق
چو بخ مسرح گفته نا گفته به … چو بی اهل دل راز ناگفته به
امامت لب رندی بادر بما … وزان به که گوشه دا ورما
ولی یک سخن گویم ار کس بجد … همین یک سخن بهر او بس بجد
که در آخر آخرینه دام … ملا بنده خود جهان بنده ام
منم بنده حق ودین کو ثابت … از این چون گذشتی سراوق بخت
کسی کنه این ذات بی عیب جست … نداند به جز عالم الغیب کس
نترسم اگر صد جهانست جیش … بس از نقل عباس و اکبر چویش
ولی این غم میکشد کز فداه … کشیدم بی کافری بیگناه
کرفته رها جای آبای ما … نشسته اعدا بجای ما
سلیمان سر دخت طعیس … نشسته بجز دو زخ ابلیس
کجا ذلتا را آن ریخ و رنگ خود … که تا کی بسر زو باد رنگ خور
فلک تیزی گرد که برد در … عجب گر کشی با بگردون دو

ولیکن چه حاصل که آن تیره خاک / ستاره کند کار خورشید پاک
بزید آن حسین ابن فدا این کجا / که گوید جنه آن کجا این کجا
درین جنگ ز انعام حسینه دور / شب تیره کند بشنه هیچ کور
همین دعوییم کی خدا بود / که سهم دهشتم منانی بجد
چو دادم کلین امامت بجست / بر انگو مرا گشت ایلدم گشت
ولی چون شما بد بزین هم / برآنم که ارکان فرزان جنت هم
از آنانکه از کیش ما رسته اند / بر شیشیان خویش پیوسته اند
ندانم شما را موافق بکیش / بسان شمانی منافق بکیش
از آدم الی خاتم از من خلف / منم وارث انبیای سلف
اگر دین ما نیست دین غیاب / منم در جهان جانشین غیاب
یهودیه اگر وارث موسیم / وگر از نصاری ز خود عیسیم
وگر نسل داود اگر بدو / سلیمان جز از من که خود بو
ندانم شما را چه خوانم بکیش / بگویند آخر مرا کیش خویش
جز ز سبط آخر از آن دلو کر / که چون قهر سازد بسید او کر
بطیرا ابابیل زاصحاب فیل / دمار آورد چون ز قطبی بنیل
جنود بسته جا در یک گذشت / کند از شر یک جهان خصم وشت
کند موج چون نوح لد ند ز / زند آب اندازد بر خنک ورز
چو سازد ز یک خوف او ها قهر / کند از زمین ریشه اهل شر
ولیکن چو من زینت رحمتم / نخواهم رسد بر کسی زحمتم
رضا کی به تخریب عالم دهم / رضا و قضا از خدایم بهم
جفا بینم و می نمایم وفا / نکردم بر اندازه صدق و صفا
همین گفته ام باز گویم الحق / زمین بشنوید ای گروه لعین
بیا ایسه ده ام نگیرید جنگ / دهم تا سوی هند دادم ز رنگ
بگیرم سفینه از عراق حجاز / حرم سا غایب تجانه باز
دگر چاره جنت از جا کنم / بسوی یکی آید سوی انکم
شما صد هزارید و من یک نفر / نه عباس دارم نه قاسم نه بر
ز این بگیرد جنگ منو چیست / گر انصاف دارید از انصاف جست
بدینگونه دارم کی یار هر / دو صد زخم دارم به بر کار کر
مرا کو پی جنگ منو تاب / که قاسم بر ترکش خورد بر تب
چنانم عطش تاخته هر ضری / که در باختم صولت حیدری
ز ارژنگهایم لشکران ندارم جدال / ولی داد و داد از خال جبال
بشیر صفا فهم نیافت بارگیت / نیاب آذرین کشیج کارنیت
از آن می کنم مرگ خود آرزو / که هستم میان جبال و عدو
ندانم که خود هر بعهد اقدم / بدم گرچه پاسخ بنه برادهم
ندانی که طعن هر اجنبی کشم / که این وارث شاه منبر کشم
عنم دختران طعن به اختران / ولی چون کشد این دو بار گران
هنر بس و جرئت کشد بر بسم / بود این که کیش به صحرا بسم
علاوه بر این بجت برکشتگان / بکشته مرا محو کشت شمان
پسر کشته را در بصره روز گو / برادر به زیر رفته از وزد کو
بعباس از بازویم فرق ور / با گبر فرو ماند چشم ز نور

نو

منو اکبرم هیبر کان ما هرو / جوانمرگ گشته و نیمه آرزو
سه اکبرها نم فراخوش کن / که جان داد و هستور در خوش کن
کمان شه هم قدم آمدم نه غم / که دست جهان او ز دین شد فغم
شکست انگشتم اهف اخر کم / که رفت از انگشت به برادر به در
زعیش جهان شستم او فرزند دست / که اسم بکای جانخون جست
رشد از این معاودت آمیخ فرود / شنیدم چون فرزند تیره رود
چنان گریه کرد تا افتم کبر / که کشتی تو باران جسیاره و داغ
همه چون عکس دست بر سر زنان / نکشته از دست تیغ عمان
چنان نظم لشکر از هم درگست / چنان اهل کین گشت درگسست
که کشتی تو همی دو کشته شد / دیگر که از جست برگشته شد
کمی ماند آن فرقه زشت کیش / نگردند از کرده زشت خویش
روان شمر ملعون دشت لعین / دو کوه شقاوت دو دریای کین
بهردم دو صد لعنت داد گر / بهر یک از آن هر دو بید ادگر
گمراهی بسته هیس دار / با خوای اتقوم ذلیس گار
همراه سرکردکان دو کر / چو خودشان همه لیدوبد جبر
برون آمد از میان سپاه / کرای والی دین دنی الله
تو دانی که خود سر این کارها / بگم بر نه بهت بیکار ها
نگرفت بیعت بر آن کینه خلاف / نه بیعت تو هم دادن نه راه
که به هر بابین کشته های تو گوش / جیادار ما جنس حق بفروش
بکلف این چو رها کو نخست / ز بیعت بیرون که مقصود جست
الا اب خواهی زنده و ذات / زدیوان بیعت بیار و برات
دگر راه خواهی از این عرصه باز / جیادار زبیعت برات چو راز
به بیعت که با بی رهایی ز جنگ / چه حاجت بردم اش دیا برون کن
چرا نکتب ازعراق و حجاز / که هر وه به حرفی و آن دستی بیاز
مفاد این با این حرف نامه اب / نداده بحضرت امان جواب
کما دارها را همه کرد ام / جیادیدن آمد کجا ما چو ابر
ز هر سو بر آن آفتاب منیر / فزون شمر زوارت بارید تیر
ولی حفظ دار و دار جان از زین / بر آمد سپر داد و دارای دین
از آن تیر باران اهل ستیز / جنا می کرد کی به ذات عزیز

در معذرت آن وارث حیدر [illegible]

بلوقان باران تیر جفا / به تندی نه بگشوده دست جفا
بهتری زبان حدیث گشا / بحنب کوه نوکی ز جا

و بلکم علی ما ذا فعالمونی علی سنة غیر مقام شریعة بلا لحقا

که اینقوم دون جست آو سبب / که کشته و گشتم تشنه لب
کرامین خطا سرزد از دست حق / که کردید این ظلم را مستحق
برای چه جرم بزرگ و عظیم / که از بهر الطاف خود دم یتیم
گرستی ز امخوم بدل / دیا در شریعت نکردم خلاف
برین خبرم کاه ام / حلال شما را نمودم حرام
کر مستینه شما نیکو تم جنان / که بر آب بستید فتنه پا

همه غرق فرقند تا صواب / بدلونه سش ار چه روان بود آب
که بی باغت قتل تو با حنین / بجز نفس سالار بدر و حنین

تعالوا اغاثات جفنة لا ینات و ما اهل با شیا اضنا یوم بلاء حنین
چو شد دیده گر چند شان تخت بود / زبان لب و دل بسیار کشود

چو زد جوشش بحر کفار زهر / در افتاد بر سجده گریان سپهر
که با جسم خود ای خدای علیم / نگهدار عالم ز قهر علیم

چو افتاد تیغ و سر از نیام / سرا کرد و کو از دها از نیام
سوی خصم خم باره می برد بر / که به نا شتا ازبی صفدر بسر

چنین گفت راوی که چون تیغ امام / برآورد یک بنجه ببر از نیام
چو شمشیر شمشیر تا بنده بیشه / همه کردنش ریزه زان تیغ دید

چو شد رخش بر پا با چون صبح / که بر جنگ قلعت کند افتتاح
در گردون جای بر زد ماه پی / که خاک زمین رفت بر باد پی

بسر اسپر او محکم بدار / که با زود به دو لحن دو الفقار
مبارز طلب کرد و از ... / مبارز که آید بشیر خدا

ولی هر که زان فرقه کو کیش / که در عقل کم بود در رو زخش
نجو یک سر کرده رو سپاه / برون آمد از میان سپاه

بشیر خدا سر سری تا خته / سر اندر سر خود سری باخته
خادم چون باد چوبان جبل / ز نخجیر شه بر گرگ جاه دل

دگر ملعون قوم بی نام و ننگ / گرو دند همه سپاه جنگ
ز میدان سوی لشکر کینه کوش / در آمد محیط و تق بجوش

از آن تو ز سکلین و الدن دم تیز / بحجت به سپید رستخیز
جهان پر شد از دود و گرد و کبود / و گفتی که دریای دوزخ کشود

دو جانب یکجا ز جا فرش خاک / که جنگ یک سنگ به دوش یک
دیا بسکه خود آب خون خاک ... / وعده گر گشته ل و با دم

فزون تر ز ذرات خاک ابر کین / فزون گشت بر تیره چرخ دبن
ز گرد سواران سپه راغ دشت / هوای سفیده هوا زاغ گشت

ز دستم ستوران زمین گشت کم / بپاشد ز گرد آسمان دهم
بی از فرق با بوس رخش شاه / بشد خاک پستی افسر مه و ماه

تو گفتی که کشت محشر فرشته دشت / که هر فرشته خفته سپید دار گشت
فسادی بکون فساد اوفتاد / که گشت کون کم در محیط فساد

ز آوای شیپور شوریده دشت / سپهر کبود پر از شور گشت
ز بس تیغ و تیر و گرز و سنان / نهان شد ز چشم زمین آسمان

از آنجا که تیغ از ... شب تیر / تو گفتی ز هم بر درد چرخ پیر
یدالله بر تیغ دو دم یک تنه / بر و بر سپاه ستم یک تنه

چنان زد که بر تیره شد آفتاب / و یا بر گره شب طاین شهاب
ز صولت آن ضیغم کردگار / جو رزنده بر خویشتن روزگار

چنان زلزله کرد این خاک ران / که از باد کشتی به بادبان
تو گفتی از آن جا و چاه زمین / که شیر فلک خورد کاوز زمین

ز هر پای تیغ دو دم خونریز / بگیج رفتی به دروغ دوزخ
سپه ابر به سر حق باران / سراپا پر ز گبر باران آن

ز سرهای بی سر مو بدشت و دشت / تو گفتی مبارز و ملک ارض تشت
بیکهزار الکند صد تن نبود / گر آن صد یکی کم ز مرحب نبود

ستون سپهر تیغ داوری دست / تو گفتی عدو رنگ سنبله دست
زمین گشت

فلک گفت قربان بازوی تو / بزن بی تکلف همه بازوی تو
شود جمع اگر دشمنان هم چو او / برو حرص فی الجهان طول او

چه بود از قضا بت بجو اتقی / که تا این چنین میزدی ساعتی
خدایا مباد اگر دولت خدا / ز تیغ دو دم کید هم جنه جدا

با یکه کشتی کس از کینه خواه / به بیش امینش تا گردی کلاه
اگر دیده ور زود تا بحشر الست / مسلمانی خواهد شد از ... گشت

بنقل صحیح و بنقل صریح / در این حمله اول جز جریح
زدو لطف صورش تیغ دودم / شد از قوم بیعرضه پنجاه کم

بهشت زخم با آن حضرت کردگار / که خود یک تنه خصمش صد هزار
با آن یکسی تا نشانات جد / چه معدود زخمی که بر زد عدد

در اول قدم تا بمیدان براند / هر زخم یکسر ز پیکر براند
که زخم آخر که در او قصاص / جنه گر جهان گشته از دام و دام

پس آنگه عنان تافت احوال گو / ز میدان در آمد ز عقب عدو
هر سو نظر کو یاری ندید / ز هر یار جز زخم کاری ندید

نگوی دیدی حبا لش همه / سنا وه صحوا چو خیل رمه
زنیم سپهری نخورد و بزرگ / بر زنده چون بره از بیم گرگ

نگوی چشم هرزه گرد کار / همه گرگ بیه به ولف نگار
چو خورشید محشر امام عباد / دل حرص با کردن کج سناد

صحیح

در آمدن زعفر جنی بمدد

ز نابی با حوال خود می گریست / که یارب به بیچاره کان چاره چیست

درونت در این حال کان ولی و دود / میان حرم با حوال خویش حیران
بجوش گرد شه ری ... سپاه / گزو بر یک دل خصم کشتن ...

ز جوف کره ور دوان رگی ... / سته انکار او نفس ز دل ...
چه راه کی که دشمن سرکی زپا ببری / بکوه سپکری نشسته چون بکوه ...

همه صولت ... به آن ... / تو گفتی قالب او دین و دوباره ...
ز هر جا حجتم ز نفش ... / ز پا بسر غشتی ز خون فرش صولت

سر از راه چو در رشد ... / تو کو که عصر ز او مستحضر در آتش ...
به آن سکوه و نوری بر دی برق ... / که کو لب ... بگستر ده جاد

که بر تیغ کوش ... به عصای ... / که ملک به بر آن ... جا دوان ...
سپهر سر بدش ... نقش ... / تو گفتی کو دم طی و دین ... جشم ...

چو بر جنبره که که ره ... که برق / تا به خانه دو کف دمبدم ...
... ز رهبر ... جا دو ... باد / ... بر دم ... جاج مهر جرب

که اسدم ... امام حق ... / چو محشر ... که بر ... محشر
ز شاه جنی و انسی ... سپاه تو گو / سپاه این دور ... سپاه تو گو

جو شهر لوط که گشته ... زیر و زبر / که نیت ... ز زلف ... گردن
چرا امام زمان زینچنین ... / جهاد و خاک زمین ... زمان ... جنین

گر چه اینک جن ساس شد بیداد ش — کجابت نامم و کو اکبر و چه شد جنت
کجا جانده کمر بستگان روز ازل — که ایستاده تحفه میان قوم دغل

پس از ادای جواب سلامش گفت — سوال کرد که ای بگیرد خوش طلعت
تو کیستی که سلام هم دهی بروز چنین — که در جواب سلام دهند تا دگری کین

عجب کنم ز سلام تو ای عجب کوچک — که نیست جز اسلام اندرین کشور
مرا بکار چه معروف گشته اینجا نام — تو از کجایی که خوانده مرا امام انام

در آورده تو که چه بیت الفضه — خداشناسی دهی جز ای کامل اشیاخ
ولیکن ار ندهم تیغ آنکه آدم گشت — بجز نطفه سلطان کسی نمانده بهشت

پس از عجیب ولیس از عجز جن عشق کجا — خانم فرزند لشا سینه دامن کجا
نی آدمی تو برآنم که از پری هستی — ز دین و دیو و دد کوه آن بری گشتی

اگر چه جن چه سازی در چنین اخوان — که زاد السلام شدی محبوب
و یا دو دو دل زنیم زده شده کم — برادری خنک سیر ای بحر چنین قوم

و یا ز که سلکیت نشیند بوی کباب — پی کباب فتادی با نخچیر کردی
چرا چو شام هوسبان کردی که — چرا چو هیچ چرا کرده گریبان چاک

نشسته ای پیش آب چرا و آب حباب — هزار کرده که باشند کان قراب
که ترا ببینی دیده چرا داری — که از برای شب بینی چرا داری

تغییر

در اجازه خواستن زعفر از امام دین پیم ...

وین سخن از دل ساد و تحفه — شد طینه آه تا جاه طینه

خاکبوسیه باد و دیده تر — کای فدای تو جان جن و بشر
ز آدمی نیستم پری هستم — بنده شد زعلم آزاد م

نام من هست زعفر جنی — پادشاهم بکشور جنی
نیست نازم نه بر کلاه و کمش — نازم از غایت سلامت کمش

گشت دختی به بهتر عسلم — چو به نیروی دو الفقار دوم
دیو را ره سلیمان کرد — چه دیو من سلیمان کرد

هرچه دیو و پری بپیش که بود — بنده فرمان باب من فرخو
از این بنده چه سرکوش کشت — اوسر گشته رخش رای سرکشت

حال هایی چه فدیو منم — حکمران پری و دیو منم
چون شنیدم که شاه جن و بشر — مانده در دشت کین بی لشکر

راه میرا ده نیست یار بوی — سخت بگرفته خصم کار بوی
آمدم تا بگیرم از او جهاد — از شهنشاه کشور ایجاد

دشت را پر کنم ز دیو سیاه — بر سانم به عرصه سپاه
حالیا نوبت جهاد از ماست — جنگ این قوم بی نهاد از ماست

نه همین بنده یکجان حقت — نه بجمهور جنیان حقت
رخصتی تا براهل کوفه و شام — روز روشن کنم سیاه چو شام

بسته ام زو فرقه نستاش — خون نور ستگان بیرون فرقه کش
در طلسم زلف حضرت شاه — بکجا این طلسم من بکشد

سوخت ابقوم که برشه مرا — کن بروف ز میانه نشسته مرا
تا زنم آتش بقوم چو موش — که بگرد و هیچ آب خوش

شهر را بسته هردو دشت بهم — بکنند دوهای است و هم
همه قوم را به بند م تنگ — نه بجنبش کشم بکرده بنگ

۱

گو بیش سر بیابان گر ره ما ر — انگشتش ورزم جاهشته خار
بیشه وخوانشان به گردار — هر سه را مرده کشتم بردار

قتل ما می کنم کنون بجهور — که ازین دم ای و میدان جمهور
دم از تحش روبهان دغا — جیفه کرکسان و طعمه هما

گسسته این لشکران کوفه و شام — که برابشه روی چون تو امام
بیکی فوج دیو دیوار نه — نه شهر زین دوشهر یک خانه

کوه را انجنان کنم وادی — کز نهیب بحشر آبادی
شام را آتشی زنم بیش — که کوفه جنه زیج از ال

امام گفت باد زت از شاه برکت — از نهیب خشم امتحان بکنی بکت

تغییر

در اجازه نجشیدن امام به زعفر بحکم ...

برو زعفر چراگه الله جزا — گر نه آب جنگ این نیست بی وفا
شما حیثیه ایشان الگیه را — کس از ایشان نمی بینه شما را
نهایت سینه جب ام لطیفه — مخالف بکسر حب و کثیفه

گر بر خصم جان ام این تم نیست — که جان ببه مرانده جان کنست
من آخر رحمة للعالمینم — عقاب بیتر بر شاهین برده
زمین داده گر اندر ز میمم — دیم چون سر عیان صفوه کرد

بکش حق اگر بنشکند و گر بد — با مطلق ستم کردن نتز جبه
سپاه م خصم را بر دشتم آورد — که بر بی بادران ادوات باور

چو این بشنید زعفر ز دل داد — که لعنت بر جای کوفیان باد
چو تو محو از مردم راچنین باد — گشته از بهر کری مردم آزار

باین بدرحمی این کوفیشان — تعجب دارم از رحمت برایشان
خوشا بر حال جنابت جاهلانه — که غم خوار و پی اعدای خو گوارد

که قتل و آه حق تم نیست — که ازوی شمر دون را هیچ ممکن نیست
مروت بد پی آبی که دو خورد — جهانش یکسره از یک دیه جوزد

جوانانت همه برتشنه کشته — ز اکبر تا باصغر کس نه هشته
دو است این زنوز سخت طور — و وزد خولی ناپاک ستور

به اطفالت زنیب خوار کرده — اسیر فرقه نا گوار کرده
چه این بس کامه ذر دشمن ای اخوان — بکرد وسه لیصاب چو مجنون

چه دین است این که شمر آن گشتن — زندیسی بحرف و سکینه
مرخص کن که تا بی خوف ونقش — بکنده صورت نوحیه خولیش

ده روز از جهل نشان بپوشیم — باین نامرد نامرد کوشیم
چنانکه ساختگیان و در صد روم — که بجز اول طلوع بدر اسلام

بپاس آدمی در بر نمو شد — ببود اهداه جعفر نمو شد
اجازت ده زعفر جن بآرام — همه بر صورت نشان درد دیم

اگر گشتیم با این قوم کافر — چه هنر از ند و بر دین داور
دگر گشته ماما دوره دوست — شیند اسینم و عین خداوندت

جوابش داد آن دریای رحمت — که ای زعفر بکش زین بیش زحمت
زحسن اعتقادت را دهیم مز — تو را ز رضی زتو دادار دوران

رضای خاطر خواهی اگر تیز — ز آنکه که آمدی رو جای خود تیز
مرا با خصم من بگذار و بگذر — گر ازین بیشتر اصرار دیگر

بگفتا من ببرد و با خیلش
چو می خواهد اسیر دشمنم دوست
نه بل امروز گفتم باز دیر است
سپارم خصم را بر حضرت دوست
زمین کل گوشت از کل سبزه
غذا خود حافظ اهل حرم است
هم خصم گوزد انگشت گر دانست
کی کرد بر تراز دفت گرد
پلنگ جانان رنگ جوید بگرفت
بنالد پای شه بوسید و برگشت
دو دست پس ازین عجز گو کردار
بجای خود دگی جان بگفت بدو دلش
بر خاک کرد والد اول آب
بادو ب در پیش شه بوسید خاک
ز سرای این جا تاج را بر زد
کر چه من گفتم از فالوا بی
کرببار و تیغ بر دو قم فلک
کی بخواهد سبز است داود
درد بد بکنه درمان کی
حالی دارم من اندر بیکسی

بنده اندرم تمنات چون جمیش
رضای من رضای حضرت کرکیست
پس از یک حمل از این داود
که هرچه دوست خواهد همچنین است
چو گلزارم بستان خار و سبزه
صبور و شکار و صاحب کرم است
که حق داد و بینا و توانا است
ولی هر دفت کرد و گفت گرد
عذاب حق عذابت در دو گیتی

زمین جانا زمین جان بخواه
چه در عالم اینها بدیده ام من
پی یک عمر اندر دشت اینجا
زمین سر و دوست اندر و پیدا
زمین خشن سر خاک تو روست
چه غم گر خصم بد کردار دارد
خدا عدل است و جز اینکه کیست
چه غم دارد و جن و دیوان کرده
چو شه حضرت این بشنید از شاه کریمین

ز قلع رشته عدوان بخواهد
کامروزم گشته این قوم پرفن
چرا رخصت دهم بر حق بیجا
ندارم یا جزای شر و دون کار
سزای خود دهد یا را صبور است
که یاور فکار و رفتار دارد
همیشه در کمین ظالمین است
خدا با به کند دیوان کو تیغ
که جز فرمان بدین بیچاره ام نیست
بامید آمد و خمید برگشت

در آمدن [illegible] حضور ملک [illegible] حضرت [illegible]

رسید فوج دگر از جنت طلب
معاونت بجهد با دل بابوس
باز نادر ده بر این احوال آب
عرض کردای خاک تو جانهای
باز جا نیم با این قوم عنود
جهت بر حق و ملک کرده
پی زمین خواهم سبزه از
نصرت از حضور دارد عجز
مطلب من نیست جز فرمان بری
کرده عالم پا جستن برکسی

پس از خدمات الحاج و اندیه بولای
جنبش این رحمت جوشان ازدو گیتی
از حضور ملک با جار و فوج
برادر از کیان حقت به بنه
گفتن شه رو دو جز آنکه جز
یار خواهد یارب ز دو محبان
انکه در دم داد راز دو خواهم
استم از به یار یار نواحل
ز چنیم از درد و راز درمان
حال من خواهی اگر در زیر تیغ

با باش چو ز عفو اجازت بادی
جان بکف سردار کریبان شر کین
با هوای ناصری آمد چو موج
مرحمت فرما کرم کن اذن ده
نیست ما را حاجتی بر سوی جز
کار بی اغیار را دو این میان
پی سبب از زم از زد و دای ما سوا
هست خویش اگه چه جستن بجوال
استم از جان بنده فرمان پرست
حال گشته کشته من در زیر تیغ

خود با خواهم زیاد و دادرم
تیک بابه ورده بهر ده گاه
دو لب رست به و بر برزم جهان
که دولت جز شریف تر بود
خوش نه کلام رب چو بر سپاهیک
انا ابن علی الطهر من آل هاشم
بنا بین الله الهدی فی کتابه
و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا
فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا
پس آنکه گفت تیغ کج کرد راست
بمیدان شه و چون گبر مرحب
بکشتن گمان با جهان جدل
که آبا و اجداد او را ز کین
چه در جنگ شمشیر راست خدا
بسی فاقا ما مهری جواب
عداوت فزون تر از اندازه شد
مصلوح و صلح است و جنت بجز
بجز مرد و جنگ بستر اگه
بسودی تنگ بر دل آتش من
اگر مرتر او را پوشی بود ورای

علی چه بداد و لگین بیاد دم
بنده بکسر عجز باشد گمر به
کز جیب دادم گونه خونم چنان
بکار حق نه و دولت دو عشر
علم شد از سر زین باز آن کین
کفانی بهذا مفخرا حین نفخر
و نعلوا بنا دین الاله و تظهر
بکاس رسول الله ما لیس ینکر

در آمدن ملعون ابن قحطبه شامی بمیدان امام و به یک ضرب آن ملعون را دونیم

در آن کم فداران بما در دو جنگ
گشت عقل کی با تیغ و ضرب
که اعدای جان خواند از ازل
گشته علی قاتل شیر کین
چو در جنگ شیران مست خدا
خدای که فاکش رسانده برات
همه زخمهای کمین تازه شد
بجز های بیت که آن صلح جز
بچشم حقارت نمائی کند
دلیرانه گفتی سخن پیش من
سنگاره بی گردن بر تیغ خدا

ز حسن آرام برون از دو عشق
که خدین با راز دو گشت
جانب عقل دگر بگشت این عنود
همه به یاد و ستم و نعمت و الله
دوباره بهر دیو لعل روشن است
و فاطم امی ثم جدی محمد
علینا و فینا انزل الوحی و المحق
و شیعتنا من اکرم الناس شیعة
منم ابن قحطبه ز ارکان شام
بنزدی بکف ای شه شیر جنگ
بابک جهان جز مسلی بر کن
ده بهر جهاد و دین بکرده دار
از این فرقه گفت بر کربجت
سر کرکشان داده موردوشت
ملاحت بابی قوم در جنگ
چو بشنید این از خصم بر باد
ز عباس و از قاسم و اکبرم
چه بابی هم این سپهدار نام
اگر چه شما را بی انصاف هیچ

صنوبر کن را بگیر دادم در
قحت الملک بجز الرادر
بکار و لطف ز شیر که دانش بکجور
بر از بر بن مزرش گرفته بسیقدار
بغط خویشتن این معا نود
و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر
و نحن سراج الله فی الارض نزهر
و مبغضنا یوم القیامة یخسر
بجنة عدن صفوها لا یکدر
که به بی خرد دو دلبری تمام
بجمع آمدم من بنزد نبرد جنگ
دین سوکه آن که این کر کین
ولی بی گشته زنو ز خود
گر از ولد و والد ام رکشته است
سرای سران خانه بوم گشت
با این مال جعت تراز انکه گشت
بر پیچید بر خویش چون شاه ما
چو دیدی که بی یاوری در رزم
که ای واب سخنه جام
گوای بخواهم زحق سر هیچ

همی گفت سامی که گشته هم سپاه — کنون می‌نماید دشمن روسیاه
دریغا که دست ستمکار سپاه — که بی خیر بیعت بگفت او مدام
کنون میر ما طعن دشمن مدام — اگر کردی نه از راه عقل و شعور
مدارا همی خواست بسیار دام — بگو هم خموش گشتیم سپاه
اگر با برهنه آن کز کینه خواه — همین رنگ جنگی بود زاسمان
چه دانی تو ستم امام زمان — غریبی چه بینی بگردان گمان
تو کودکی نه بینی جز این روی کنج — چه داری چه بودی ز جان ناگهان
چو بینی سخنی بالا آسمان — بگویند رخصت ز جنگ عدو
بگیرند دامان از جان او — که دیوان دشمن به محشر هم
ازان هر که آید جوابش دهم — برد بی‌گمان خون او زانکه ما
بگفت این و آن شاه گردون جناب — گردی شد از قوم کرده دل
چنانکه ازان خون هم خاک — چنانش زگردن برد تیغ تیز

همی سینه جوان پسر راه سخن — بجنبید یاران و همراه سخن
وحی جوش لشکر که جان جهان — هنر ساکنه بیعت از ترس جان
اگر بر نشان سینه چیل سخن — فلک می نشستی رو بیل سخن
گشتم لشکری بهر گشودنش — فزودن هنر زخون سر لشکرش
عدو دست ما را که بر عهد بست — یکی از خدا بر سوی ما نوشت
تو گوید حسین است و آن حسین — نداری خبر از سپاه حسین
جهان جمع رنجور از آهنگ — همه ما هنر خبر زای حسنه
ولیکن بیم بند رنج و طرف — که ما دور از دین دور زقتل لغو
پس از آن سم و اگر نوسوز — نخواهیم که زنده کانا دگر
از آن خون ز سر ریخته دیدنش — بلدیه اندر جهان هر جهت
سپاه روی تاب و تقطیع سپهم — کز آن لب از رأس حسیم
که عیش از پیچ هم از کس شوم — چه در روح شاد از تن کس شوم

آمدن برادر ابن علی جعفر بمیدان حرب و شهادت

رسیدند رحم خدا لشکر تمام — که حاشا بد این پسر جان آوران
نگوید که بر خاک ماتم سپاه — چه چینه بخاک اکبر چنین
نگوید جهان خون بگرفت — چنان که ابن پسر بر زبان یک
بروی از حمایت کمان ناب — یکی جنت بگیرد این کار ما
نداری دامن مروی از بی جنگ — بجنبش جهان چوان کرده ات
سلامت روی جنت حزن راز — ازین عرصه بگسستی گنج بخت
که از اکبر بر زبانش حق — تصور شود اندر بی طاق بود

چو دیده از این دست کرد اسم — جهانی که گرده که پسر برین
بیاورد عدل از جهاد پسر — نگوید زند آسمان بر زمین
چو بینه جوان حسن خون جهان — فزودن از رده جا بود شک
بزرگ شهادت پسر آنکه از ساخت — شود حسینی لشکر از یار ما
چو پوشید کس ای روح خوار کار — که از نیزه و زهره ما گرد آب
چنین سر که جنت جای قرار — که فا نالت با شهر جگر خراب
برده شوق راز دل طلبی — امیر شد و مشهور آفاق بود

نوازی دون راه او جای دست — چو دید این هنر از کل در اهل جلال — بدیشان ای امر من جه بین درکت — کنون کجا دان بر اثر حضر جلال
که این عدو عمر از کسی خویشتن — به تر سپیده از این شاه و له اولاد — که این سپه بگو مرد جنگ — که او یگان ابن استاده حزن
با حوال اکنون بابیه کرت — جرا زیغمبر د دست شکسته — که عالم عدو دیگ کشت یارب — بیا لشکر اکنون تا شکسته
سم بر سپید بیکار او — کنون آن کم با امام زمان — بجنبید سام جان کار او — که داد زین بنشوند آسمان
بیدان کنون جنگ سران کنم — زنم تیغ این شاه باد یاد — همه خانه شمشیر و بیران کنم — که سار دو فرمش عهد اوست
جفای جهان آورم بر سرش — چنانش کشتم که تم جان خویش — که زر یار او در بر اکبرش — کند کم تم تو جوانان خویش
بی بودنش از سوی برادام — اما بچه دانند بدان با یکس — نخشی امامت نسل حرام — ندارد از او یا که بر هر کس
ازان دشمن جوشن بجان شمیم — پس آن پادخود با سر برخورد — که دید حسین او بچشم برنج — ما کجا فرو آمد از پشت بور
چشمه گسترد و از آب جگر — جوشن سنگل طرق نولدود — بیا رحمن خدا را چشم جنگ — چو آتش در آید سر بار پوی
در کوه جهنم بهم بر فشت — درخشنده چون برق اندر تیغ کمر — یکی باد بادی دیگر یاد دست — بجان این آمد آن تیغ کمر
سران سپه سر قدم شاد خشم — ز آوای نای دنی و بوق و گلک — بشمشیر به کف پرداخت — جهان دو لشکر زشت اوی
بودر سرکار آنکه سینه کوش — که از جوم شد بی سپاه — جهان گرد لشکر زشت ادی فرونش — سر اسپ گشته در خیمه

در هزینه هشت اقامت عم ابو عهد خان جعفر خان عهد الله و حسین امام ...

جوانی کس چنان چه بر سر زنان — و وید نشد امیران همه سر زنان
زنیب چو دید این بر ما داد — یاد دیدن هنر از آن که اوی — کمان حال چشم کا فرزند جباد — بر عز من آتش در دست
کا فرخ چو سر زنم ای جان خواهر — تو پیش دشمن استاده مکن — فلک جان بخیبر بسر با — نا بد زرفت من کار اهداد
ایمانش زشکم مادر نزاد — چون زاد مادر ایمانش دیگر — بادرد و قوم با جفت امراد — از مهربان سیرم نشید او
چون داد بیرم ایمانش هر کم — نامی دیدم به جهان امیرت — درین پیش کردی از جفت آزاد — دروش قلم بگذشت جلاد
خنجر سنگین کوه ای و صحبت — ازجور شامی الوقت الوقت — مرحب کن که ای وای دید او — از همین کرده و زیاد زیاد
بشیران حق ز گشته کشته — کرده آنکه دشمن او — در کمان دین راکنه بشنید — زخنجر به حقدان بهر ما
آن یک کرفت قرآن اکبر — وان یک به تن چون جسم شق — دین بخشش بر خون دلها — بیک سینه اکبر بید لو

ز داب علی کین طالب — ازین نیک فرجام گفتم شاد
که ای دادخواه و جهاندار خوان — ازو دست ظلم این ظالمان دور

قتیل وقت سر زند رومی — گواهست حیدری اعظم ز اجداد
شود حفظ ما سلطان دین — از تیغ کین این کافران جفا

که فرمانت ازو دو اگر — ولی حق زجت از روی سجاد
نگذاشت او را توقت جهاد — نگه تو بس و هجران دا

برید دو دم عمر سپهین — چو نزدیک شد بر امام مبین
بیاید عمل بازان دل دو ده — زبان بهر انجام حجت گشود

که ای بر دل آهسته جای تنگ — که این ره ره هر کس خوی تنگ
به تیغ دو سر از سر جیره کی — مزن خویشتن را مکن چهره که

مرا کوشش یک نشد حقی — که با یک بر جوب حسن ناحقی
ستم دارد شاه خیبر شکن — ستم بارها شیر خیبر شکن

مرا هیچ سر بر نفور مکن — برزم هم جوانی شود کمن
که داد خود ازان تیغ هد — که تیغ خدا هم امام هدا

نگه دار سر گیر نسل زنا — بکوشد امام زمان اعتنا
روان بی همی با تیغ کین — برآورد از بهر سلطان دین

خداوش امان قدرت ذوالجلال — گشیده از جگر خوره حیدر زینال
جهانش ببرد از کمر ذوالفقار — که خود دست سپاه دو ذوالفقار

ای کشت در خون خودی طلب — که دانستم اکنون حسین ازین ...
به به کاش ازین بخش دانستی — که دیگر نکنم تا نوا نستنی

کنون خواهم از روی دو پای ...

در حمله امام علیه السلام ... سپاه ... و ... انگشتری ... ذوالفقار
... دریای ... کرده ...

ولی کی سپاه دو رب بر لواء

ز خون رنگ کوی به ... — چو گشته خاک چون لاله ...
دگر سوی آن شاه مردان مرد — ز زن سپرتان باد تا دو گرد

به تیغ دو سر مهر دین یک شد — ظلمات کین دور دو از جهت
ازین مهر دین در فغان شد ... — جواز هر تو مهر سپاه سپاهان

وز آن تیغ کین کو فنان در عزو — چو صرصر ز نو ماه وچون ز دو
عدو در پی جو قضا چو در پای ... — جلیعه تیغ گلیم جلیعت

هنر بر خدا اندران دار دگر — نه ز دو چشم نه جنره نه بیکار شد نیز
نمی بردارین هیچ یک راه کار — ولی کرد کار به ذوالفقار

چو با عدد عز هم جهان قرار — گشیده دو در قوم پیش الفرار
عنان تافت شد بازد حول که — به میدان در آمد زقلب عدو

هنوز داند کی چون به میدان در کمک — گسستن تیغ عطش در پناه بی گک
عطش از تنگی تنش دل زود زور — که رحمش از بید آید عنان قرار

ز سپه ان کمین شد چو حمل جهان — به آهنگ لشکر شاه پر کرد باز
از آنچه لشکر برد سنگر ... — که گیرند از هر طرف دور وی

خود جرعه گر ز آب فرات — برون تا به از عهده ... برآمد شتاب
به خنجر جهان جار فوجی که ... — مو کل لشکر از گروه هنود

بفتد دگر اهل لشکر تمام — ببسته ره بر شه نیکنام
میان لشکر و ساقی سلسبیل — ز تیغ حریفی و ز رمح طایره

بهست سه سه بحر جهان — که یک بابل ره بنبردی بان
ز رستم سواران کوشیده خاک — بجانب روی و خورشید پاک

میان دو دو لب ابری گهبد — که با دامش نیزه گوش شعبه
سر سپه کمر خسته شاه دین — سپه آرمیده باران بلان کین

ز روی نای صد ناله یکنفس — که یاب بلو ز او چو بس
جانانت جنبه حسین ز تیر تیغ — جهانش به جنبه کنون ز تیر تیغ

دل داد بر نیزه از چپ راست — که مرحب گرفت ز هر جانب تیغ است
خورشیده اسپان برتیغ عدو — که ای اکبر کجا شد عباس کو

زدی خنجر بزرگ که لشه مرد — جان دیده ببیرم من ازان لشکر
کزان خشت کین در این دار — کجاست کتاب جیات آوری

جهنده یکی درته خورشیده پاک — تو محمد از خرم گیتی پاک
صفوف مخالف شده شیر دل — به بچه در هم کلی السجاف

جهان کوفت لشکر بهم برو زور — که دور بزیان چه بیل چه سور
سپاه به سرخی آفتاب — سپاه این عدو و سر دو دوراب

بهر سو که جهان خویش پاک — طلیعه چون سایه اندر مغاک
بهر فرق نیزه و سر ذوالفقار — سر از خانه زین ز روی برق وار

دو پاره چنان کرد یک گرد دشت — که هر پاره اش خود و یک گشت
نه هر کس که تیغ دو سر خورده مرد — برو آنکه تیغ دو سر خورده خورد

ز روی کردی چون زخم دغل — سخاره عد گرد زیر بغل
عدو به دو دو بی ز دو ده فرات — که گشته حواله ز تار رش برات

جهان رنگ در پای خون عدو — که اژدها بزرگ به خود در پیش او
عوض بیل عدوان امام علیم — جز تیغ بچون قضای الهیم

بگاه که نزدیک بود از عطش — شد و زان نیخ هر دو سازد عطش
در آنکه خود و را بشد هیچ لها — ندارم تو خوف از بهر فک لشکر

روان نور گوهش جدا و ره تاب — سراسیمه سر پر دو بر روی آب
شد دین ز روی نرم به پی — بفرمود کای مومن بیک پی

دلیر گشته ... لشکر با این — قسم بر جهول جهان آزین
که خود و بیت ز نو جستر — کو از هم شهود ان لب از آب تر

گرش آتش آن باد با این حبیب — سراسیمه برو دیش سر بر ز آب
و از آن جای هوای و خا — تب و دو سر سوی شط مطلق

بی شعله که تا تشنگی تب — شود سیر وانگه بنوشد وی آب
چوشد و بر کمان نوش بیک به — کو ابر بگوید آب تا خورده ...

پی رحم آن لب بی تاب — ز دو بر دو دست مبارک در آب
کنی بر کرف چو پش دهان — در آورد از آن آب را ناگهان

نگی لعب لبی بعقل بجا — بجوشید از کین دل بجو در
حظ دیده ببر به دست ... — بزد به خطا تا وکی در گذشت

چو با نور ظالم ز نوش جفا — رها گشت آن ناوک به جفا
چو به کاش بر جشم عالم چه — امان داد و یکدم ز شاه رشید

بر آن رنگ شد به رنگ شده ز آب — و آنش بشد و پیل خون ناب
بس آن آب چون بنگر آن حرم — فرو در بحش انگشت امام ... حرم

بنالید یا رب تو این چه تاب — کمی بیش هرگز ز دریای آب
جوان کشته از کین در زمان — اجل رسیده همچو تیر از کمان
بعد سوی کین زد عطش داد و داد — بشد خویشتن زان سپس چون باد
وزان سو پی جنگ خود آب ننهاد — ولی رنگ بر آتش آب خفه
عجب بشد از عطش این رنگ — چنانکه جهد روی صحرا سنگ
زد آنکه بر آتش باد آب — که تا کرد جنید و تابش خراب
رانند و زنی سوی دوزخ گشاد — روان زان آب کاو در آتش فتاد
پی خاطر و جامه آن جناب — دگر باره بگرفت بکف از آب
مداد و امانش حسین خبر — برو کرد تیر شهادت سر بر
رها کرد چون تیر کین از کمان — بدرید بر خویشتن آسمان
چوان در گذشت از بر جبرئیل — در آمد پی سرور جبرئیل
بران مبارک جهد اشک خونم — بشد آهن جگر تا بسوفار کم
بناله و فغان کرد جبرئیل داد — که گفت بر این قوم ناپاک باد
نی کو بود ساقی سلسبیل — کمین بسته در کشتن جبرئیل
گشته ازین ظلم آتش چنین — بگفت چرا آسمان بر زمین
چو آن تیر کین را امام مجید — ز دندان هایون برون برکشید
بگو شب از او خون چو خون لاله گون — یکی قطره اش خون بهای دو کون
گرفتی بکف خون آن جایگاه — بپاشید بر سوی افلاک پاک
کز آن ظلم این قوم بیداد گر — فشاندیت بر هم بر او ای داد گر
که روشنه خونم چو آب زلال — ورم هم فانیست آب [illegible]
یا رب الیک المشتکی من قوم اراقوا دمی ومنعوا منی شرب الماء
دگر باره آن مهر حق و حرم — ز چشم عنایت ز روی کرم
نظر کرد بر وی همی حسرت شنید — که دل در برش چون [illegible]
بشاه و بشد کرد هر دم نظر — نه چون منتظر بلکه چون محتضر
که هر کار [illegible] آن [illegible] — خورد آب جدا از امام زمان
چنین دید چون حالت آنجناب — رخ او [illegible] از مهر دل چون [illegible]
ندانم درین دل چسان آنجناب — سجال [illegible] بر آورد و تاب
و زان پاره [illegible] همه پاره اش — [illegible] مهربان [illegible]
گهی دیگر از آب بگرفت چون — بزد هی [illegible] عمر سعد دون
که داد و جفا ای گروه شریر — خورد آب اگر این شه بی نظیر
بریز و بزن سپهدار خاک — بهیچ سپه را [illegible]
درین حال گبری ز نسل فساد — که گفت بر آن اهل فساد باد
مدارا و گاهی غیرت [illegible] — ندانم چسان [illegible] تاب
[illegible] — [illegible] خاک [illegible]
[illegible] — یا ابا عبد الله استلذ بشرب الماء [illegible]
چو این [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — فدای تو و غیرت یا امام

که بودی آنکه که قوم شریر — بخوردند اهل حرمت اسیر
همه بر سر زانوی بی جها [illegible] — کشیدند باشان شمر بی رحم باز
ببرد دست ان در دل [illegible] — ز میدان بگوید [illegible]
جهان کردی [illegible] — نبودی که کرده اعتقادت بکف
بی دست دست حق از [illegible] تیغ — چنانش که شیران بر آوردند تیغ
ز نعشش جهان [illegible] — که در [illegible]
[illegible] — [illegible] وقف امام
[illegible] — [illegible]

در رجوع آنجناب [illegible]

آه آه ای دو دست [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

یعنی چون بشنید زینب شد ز بیم / لشکر دین از جفا آن شیر گیر
رنگ آب انگشت او شد بی قرار / گرد آن رنگ هم تشنگان گرد

رفت دیگر تشنه آمد و گفت آب / ای امان از آن ذباب این آب
جسم شاه دین ز آن طفل نگار / کای پدر چشمم بر آمد از فراق

جان بابا از عطش اسقم که آب / مرده بودم گر نبودی آب
تشنه لب ای ابر کرم / تو به پیری که رسد از درد و غم

آب اگر آورده باشی جان من / جرعهٔ اول بده زان آن من
شد زبان پاسخ او چون ز اشک / شمع عذر از خون دل بر رخ نگاشت

همچو شمع از آتش عجلت گریست / نیست جز اشکم گمان آب نیست
خانهٔ آن طفل گرد و خراب / که خون او روان شد سراب

مهمان داری که باید گشت بیم / آری بود از آب شد او آب نیم
من ز تو عطش سوزم ای جان / چون کنی بگرفتم از دو جای آب

سنگ لعلیم ز بهر تو نا شکفته / بسکه بر من تیر باران شد شکفته
ور شد از غم خانهٔ آب فرو / کری بادر بپرس از لب بجاه

پس گرفت آن طفل را در بر جوان / در رضا داد گشت پیکش در دهان
از بی وفاداری آن و افگار / که کشتش بس روز که بر عذار

گفت بابا زین گره شد بر سرم / گر بی آبت بو چند شده در
چون کنم کاین کفت من بی جاره / بر اسیران قضا حیف رو بخت

الغرض چون داد تیغی بر بی / خواست گیرد از غم سیروان رنج
اهل طف از دو دست او گشت باز / کای پدر جان مردم اگر چاره ساز

گفت شد کای وزر جنبان بر بر / این فرزند بزم بر جهد ...
این حکایت نا به گفتش بس / میروم این دفعه نایم باز بس

با بگیرم آب از خصم ظنیم / با که زدم اهد این دشمن حثیم
پس برون آمد بسر خصم از حرم / بی هواء از این جهت محرم

شرح حال عرض ورود بجناب اهل بیت عصمت حضرت سجاد علیه السلام

روزیکه جا به جود این کربلا / بگریه گفت کای باب مهربان

گرزن میبل دل بکار بگوی زی تشان / کرگس بنگرند آنچنان انگور ستان
استاد ای صلاحی آهسته بر گوش خواند / از جنش جابه اگر بدت خاک گذرند

جرعه ای تشنگی بر دی با بسنم / که دوست ره همراهان ز وصل چشم
فدای تو دم جور جست انقطاع ازهم / تو چنی که کشتیم آخرین وداع ز هم

امام خواهش کرد و گفت از تسلیم / زد و دور او پرسید حق نا خواهم
بگو که برجست که ز اشگ خون اشکریت / بکرده از آب زهم بپرسش نیست جواب

یکی ز دیده بپرس مکر کیست چون کربلا / چه زخم آن لب عطشان ز آب حیات
یکی بدین جو رو چشم ز دی جهید / یکی بدور چشش ناله ورد می کوهم

یکی ز حسرت به بیابش فتاد و زار گریست / که بی وجود تو در سایه که خواهم
پسر گذشت و سراد و گرشش بروی تشک / بهر تو ظلم این دو کسان که مانده است

محیط جبر و تو قتل دیگر اجر و ثواب / بداین شکسته دلان یکی بکلید باب
بگریه پر بهر تابین تا حسین آمد / چنانکه دیدش از که ... چنین آمد

کشیده ور پس چو داسینه به تو روح / چنانکه گفت کای وقت ظفر و قتل وداع
بیا بیا که تب تحفه توان کرد / هر که وی گل من فدای سرو داد

بهر کلم که ورد و سبزی ای بست بر نبه / تیر بر سر سر کنی بنیز وای حینه
گفت بار بسان حیدر کو ده این / بیش مردم چشم از زنجم گی بر من

جسته ای هر دل و جان دی بر دیم برد / گر چه دز این ... در دشمن نگاه
پس بگنا باب بکا یک ... / جد همره و ادوا ر ثی به جنب از

بگفت کای ز تشنگی زنده کامی من / جو همره ای لب در حب نیوی شهود وطن
بستیعیان من اول سلام / پس از نام لوای حسین بسیار

در بیان امام سوم حضرت سید سجاد و بیان ... اهل بیت در وداع

گو بر سیعیان من کاول بهر گرینه / پر خواهند ازین مظلوم و یا دوراز وطن گرینه

سکاطرا و ز زنده بسکر بر خاک ز خم / چو خواهند کز بهر تشنه خون تی گرینه
چو ای هوش آب نخور تو در قدر اول / بر جنگ مرا آورده بر خاطر این گرینه

من آنم که ابحت کسی و از من اربا الی / بس گرینه بر جیند و ناحق گرینه
اگر در بیاغ و داغ و یاد من یاد چمن / بس گرینه و در محفل و هم اکنی گرینه

دنیا روی دم وی الگرام گریه جون جهت / فاری و حقا دل بر کل مرا در ای گرینه
خدای در و در بیاین تو جوان جیب / بگریه از دگاه دین درد دست ای قلزم گرینه

سر آن ای ... و صلا عرع ... زری / حبسه او آورده بر آن ... گرینه
و با از زخم ناورمان تو در کردواری / بیا کرده جنین از تو ما ام حسن گرینه

دیبا رنه خون از بهر آن سقای ... / زد و دو آن جیمی که شکسته جانش از بن گرینه

در وصیت آنحضرت بجناب ... شهربانو

در وجنت که چون این نوای ... بشنید / جناب شهربانو آن شیره بانوی نو رسید
گرفت دامن آن مایهٔ امید جهان / بگریه گفت که ای شهریار کشور جان

سدا کرده اگر نوبی بکن جنت سفر / ولا بحر لب ری میان این لشکر
بگو بجز آن کی من از ز جنت عزیز کنم / بدین جنت به الله گنیز ستم

در لیک چون به جانب محل ... / مخالفان مرو منشسته کر دی ادبی
دلشنه در تحقیق نور احمدی هسته / همینه در کنف حفظ سروری هسته

رسد خاطم در بای که من بگرد ون گر / بیبین که در ... ناموس دین کرده و ختم
جهان لطفا همه بر گرد و دشمن ما نمرد / بدین ... زینب ...

میان عترت آمد چون تویم با زن / چنانکه مرا در جرشه ... نواز
پس از تو ... شد بریم آتش / که زابی که نه ... با سخن عرض کن

هست ارچشم دو عالم جدا این بشنید که رفت / گر آن نکوی چنین تا ب احکام بخت
برد تو عطش جمال جنین بدان آن / هنوز عقل پکر در چنین دل و ار ای

بعصمت شد دنیا و آن چنین جوار ای / تو عصمت شد این سپهر تقی و داداری
تو هنوز در عشق ... مصطفی شده / تو هم بسلسله آن مرتضا شده

گر است عزت آن در خلافت امر / که تا نگاه کی سوی تو توانند کرد
تو هنوز در تحقیق نورها دین منی / جهان ز دیده گو در معنا دین منی

دلی جنابی که خواهم بدین ... دوران / تو نیم ادبی تو طاقت شنیدن آن
مرا به دیده گریان نمی توانی جنی / بگو نه این سر این برسرسنان جنی

دراین حق که شد به بر تسبیح بدی / توی دگر چو ... تم ... ادای
گذشت دوری تو بعد دیکی ... / بدیده دیدهٔ تو روی دو نگین

ترا و نامه همیشه جنانه ز بهر و روت / رها و در درد دل تا ... جنانه ز دوست
نقب رنگ تو تاب گویان جنینه / که رنگ طاقت آن بهر کوه های جنینه

دل رنجه و گفتم حسن نوا با به
چه حالت طاقت از کف صبر بیمه
که تو کی من بروم سوی جنگ اهل ضلال
چه دان دامه بر از بیجا بگشت دار
روایت که چون شه ز غم بی چنین
چه حالت رسم که از اسب فرود آرد
فتاده و دیده چه افتاد بهتر از جانش
از این مشاهده ناگه گشته زخم دام
چنین فاعل چه آگشته از من
چو آیم چرا که خصم [illegible]
بی دل دارم و صد درد مشکل
و انم دامت اگر از جان نشوییم
اعدای دوستداران دوست آخر
فغان از درد و غصه بار و یاور
مگر تا به بکوشد داد سیلی
و ما هم هست که این قوم خوارج
بیا قاسم ره یاری نه این است
روایت که از این ماه انجمن
پسر چراغ کاری که داشته است
که سر دوای اماله وصل میباید

که تا ز عهده این درد برون آید
از این محیط چه با بیت سرو کنار
نوایش صد خوانده سرا و قات جلال
فغان او که کف را بر قضا لب

عزیز ز خیمه این درد که تا آب و
که تا سجال نجات مراتبی بیتی
به او اجتماع من آید بخیز از میدان
که تا سیم که خواهد فضای ایرد

در ترغیب نمودن امام به صبر [illegible] ام کلثوم [illegible]
نام بنام

چو شد نوبت او رو بر در وداع افکند
که کای گبین احسن دیده بهتر ز جانش
صدا بزد شهدا اکبر به نام بنام
که گشتم مرکز پرکار دشمن
بریزد بر سر اهل حرم سم
که این درد را نام بیکدل
جواب خسته جانان را چه گویم
برای روز به جنگ است در بر
که تنهای شه بجز یاور
که اما ما نه از دو یاد سپاه
خیال شاه دین باب [illegible]
ره رسم وفاداری نه این است
نوایش شد آمد نه بر حرکت
شود باری که آمر او زن ز ما کمک
ز دولت بیکری به ترس و [illegible]

خوف است تو اکنون چو وحشت امام
ز تو شرم سرور خود جای بکشت او نیاز
عزیزان ای کسی بی بارم آخر
یکی از من مخالف صد هزار است
جو آیم بر حرم تاب اقامت
جواب خصم چه هم با که جناب
سپردن سر به تیغ دشمنان هل
یکی تن در برم گردید دشمن
که اندای حی اکبر کجا به
علمدارا علم شو وقف با است
بیابان در بیابان کوی در کوی
گرز زوی حرس توی شی سپری
برنگ صبح هم خود آن کار
نشسته چه سر در جواب سرور این
جهان گشتم که گشته ز دشمن

که او دل به پشتش مرتضی علی داده
ره ای که گشته اندوه دل شکستی
خون جگر من بدل ا گشتش اکنون
بسر رفت جرب نه چه دل خوف دلخوش
وداع کرده و گفتن وداع با یاسین
بصبح الشهدا را نه خشک خود خیام
که فرصت ده و یا رخش سپارند
بسر گشته اکبر دارم آخر
همین باری که دارم ذوالفقار است
بیارم از پس طعن و شماتت
که این تیغ بجوزه از من این جناب
سپارم چون به آن ناره [illegible]
چنینم کی جوی گردید دشمن
چرا بر پای بابت شب و
که هر وقت دین تیغ [illegible] است
بگردانند [illegible] فارسی کوی
ببین چون لرزه از بیم [illegible]
بگو خسته که خیزد چون تو [illegible]
دهان [illegible]
به پیکر [illegible]

رسیده این زودتر بگرید حسن
شنیع غم چون دل ابرش من است
چون گریه از غصه کبری دهم
هرگاه که بر زمرم از دست [illegible]
نهیب بوده وی دریا به پیش
که نوشته نامه سوی پدر
بابان این بوس از پای او
دیده خود و حق بر او شاه
که از ای دام و نویس نوشتن
خبر آید روز و شب کاروش بخود
اگر صغری ار چو کبری خون جست
اگر به چون جدای خود ز سر
ورش وضه نگار و منزل در شتن
روز شب [illegible] ماتم شبه گه
روزی روشن شود از آفتاب
که سرای احد در ز هر دست
شب در میان امر [illegible]
کشتی شمع [illegible] شان تا ز کج
که گوید هیچ یاری در شتم
ازرای چون دوری تو کبری [illegible]

در نامه نگاری جناب فاطمه صغری و رسیدن آن بحضرت امام در روز عاشورا
[illegible]

هرگاه بیرم چه پیش این است
آنکه بر غصه صغری دهم
که کشته بازم پیش که چه
ای گرد شکسته اسب به پیش
قاصدی جو به پی کوی پدر
نشسته از قال رازش باز گو
ای اجل آید ز شاه دور نا
تا ز صغری چون غریب [illegible]
همی جز نامه رازش نبود
بجز جستش چه گریه چه فشا
یک چون ز نهیب [illegible]
شمع کافوری به محفل [illegible]
شمع کافوری به جنبش [illegible]
ای شب از شمع دل از ما آفتاب
گشت چون روی حسین [illegible]
لب چون باب وصال باب [illegible]
ای توان بکشتن تن چند در من
خواهری بیمار و در زاری داشتم
که کنم هجران صغری [illegible]

تا چنین چون گشته دامن [illegible]
مانده ام سرگشته زیر بار غم
که کرد از طوفان گیتی پر گنجم
میرزه ای این دل خونم که چیز
در جوانیه سر بالش ستان
کوکب دایم از آن اسیر مهنی
صاحب قرآن حق مصغر
مغز چون بچه پیش [illegible]
آتش هجران شد روز شب
گر بودی چون سکینه [illegible]
گر بجوی سم بیند در پدر
ایکه از دو را در فراق [illegible]
زاری آری حضرت [illegible] و غار
خانه گردد روز [illegible]
گر بیاد بوی اکبر زان [illegible]
با خیال اکبرش خلوت بود
روز کاری شد که [illegible]
با فراق ماند [illegible]
من غریبم ای برادر در وطن

هرگاه که بر زمرم از دست من
اگر گشت دگر بیرم که چه
با جرم و درد ای برادر هم
بر حریم مصطفی بگر گشتم
نامه صغری ببر بر شاه جهان
نامه پیش بدیده بر بالش ستان
جسد ده در میان [illegible]
و چنین کو به از این قصه خبر
بود در جهان [illegible] و هیچ تاب
سوخته ای سینه دارد روز و شب
سوختی از فرقت اکبر [illegible]
گفتش در با دو داشتی [illegible]
خانه زندان بجهد با [illegible]
خانه ز هجران گلستان گشت و از
تا جان شمع صاحب خانه یار
بهتر از باغ جنان ویرانه ام
پیش او گشت راز دل گشود
گرد ما [illegible] ماند در [illegible]
چون [illegible] در گوشه [illegible]
که فی دیگر است [illegible]

بود که تا بی برسرم ای کت باد | یادی از رنگ نامه حسنکم نواز | باده خوردم بر برادر [illegible] | [illegible] کاغذ انجام مارست
گو جهان مهری که با من داشتی | پایه خوردم باده افراشتی | آنکه آری ای صبا چشم تر | می شود نور محبت در نظر
نامه ببینه چشم جبل روی گل | کی دلش با بی شود بر روی گل | ای خوشش آن دوری که با هم داشتیم | دور گردون را عدم انگاشتیم
گوش ناشنیده به نام فراق | بی خبر بودیم ز ایام فراق | در نشستی چون طبیبان در برم | در کفی بر سر زانو سر برم
به غذایم محبت جان پرورست | بستر تیم را چاشنی از شکرست | در مرض با صحبت ایام چنان | لذتی بردم که نی در صحت آن
رنگ آموزد او به جیبم [illegible] | تا چاشت می گو ایام آفتاب | روزگاران زود عادت درگذشت | هر سرشته داده و سر گشت
برسم آنچه خم بسر آید که صبح | رفته باشم زین سرای پر محن | روز سوزان جوان جبین گم | [illegible] حسرت بیکسی [illegible]
در چمن [illegible] برادر [illegible] حال | خواب خود دیگر صرف [illegible] خیال | تا سحر بیدار و سر در جیش [illegible] | چنگها با خفته [illegible]
گرچه بی شبهای هجران [illegible] | چون شبی ز آتش [illegible] | کرده رو بر جانب [illegible] صبا | گفتی آیی ای [illegible] صبا
هیچ راحت بر [illegible] | گر صبا عیش [illegible] | آنچه از رنگ خوبان [illegible] | چون خوبان در [illegible] از جهان
در دو هفته ای صبا [illegible] | هم غریبم هم علیلم با طبیب | دارد از حال طبیبم [illegible] | ای مسیحا [illegible] زان روز [illegible]
دو میدانند جز زین بی نوا | رو بجایی بر لبوی بی نوا | چون رسی بر حضرتش [illegible] | با لبم بوس آن مسیحا [illegible]
عرض کن کای [illegible] | کز جز خوای [illegible] این [illegible] | معنی کای من [illegible] | [illegible] بر حضرت [illegible]
خواهش [illegible] | کو چشم [illegible] | یا [illegible] محبوب [illegible] | [illegible] حبیب قالب محبوب [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | هیچ [illegible] مطلوب [illegible]
گو بگیر کای گل باغ و فا | [illegible] | [illegible] | [illegible]
هیچ [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
در فراقت [illegible] | [illegible] | [illegible] | چون بگو یم [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بی جان [illegible] | سوی تو آورد بوی باغ [illegible] | [illegible] | [illegible]

بی لب [illegible] | [illegible] | [illegible] | آمدی [illegible]
کو [illegible] | [illegible] | بود دایم [illegible] | [illegible]
از غم دل نامه آن بی نوا | در [illegible] سوی شاه بی نوا | چون [illegible] حال [illegible] | نامه [illegible] از خون جگر
[illegible] | [illegible] | [illegible] | چون شنید آن نامه [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | دختر [illegible] شاه [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | فاطمه این مژده [illegible] | [illegible]
[illegible] | دختر سلطان [illegible] | نامه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
پس جواب آن نامه [illegible] | چون [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بگلوف شاه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] جواب [illegible] آوردن [illegible] نامه [illegible]

گفت [illegible] | گفت [illegible] | گفت [illegible] | گفت [illegible]
گفت [illegible] | گفت [illegible] | گفت [illegible] | گفت [illegible]
گفت [illegible] | گفت [illegible] | گفت [illegible] | گفت [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | جان [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو دل عزم آن ستم گستران چو کرد | وداع کرد و بعیدان بر [illegible] | ز حال خویش [illegible] | که شد [illegible] کوفه [illegible]

بعیدی که ملک باشد آن پیام آورد | کز این پیام با هم [illegible] داور | ز فرزند من صفوی جانم گیری | که تا مانم [illegible] خون شه جان او را

درین قافله شد ز خم شیعیان نور | [illegible] | شد تنها مرتب بر لو زور [illegible]

در دو حمله [illegible] بعیدان [illegible]
[illegible]

چو آمد بعیدان امام زمان | زمین گشت گاه ایستان الامان | پسر بر زانو وای جانان خویش | بدل برد داغ جوانان خویش

فرزند دیگر بعیدان در جنگ | برد بر دل قوم بی نام و ننگ | بدان قوم دون از یمین و یسار | چنان برزدی [illegible]

ز هر یک که زد بر سپه چنگ کین | جهم قلب گشتند یسار و یمین | ز هر حمله برگشت [illegible] | شکست [illegible] بعیدان کین [illegible]

چو شد حمله آرا کی باشد تیز | سوی قلب دشمن چنان [illegible] تیغ | همی بود با خصم در طعن و ضرب | همی خواند این بیت در عین حرب

الموت اولی من رکوب العار | والعار اولی من دخول النار | هر آنکه همی راند آن [illegible] | [illegible] نقش [illegible]

ز کرد و ز خون کرد سرخ و سیاه | اگر موج [illegible] اگر [illegible] ماه | چنان [illegible] که گرگان [illegible] | بجستند از دشت سوراخ موش

چو ریگ روان دید شه [illegible] | در آمد به جوشش [illegible] | ما رأیت مجلا بقتل بنوه واخوته وانصاره اربط جاشا من

الحسین ع ولا شک انه ضلع من اضلاع النبوة | ندیم کسی را که اعوان او | جوانان شیرین تر از جان او

[illegible] همه این چاک چاک | در افتاده باشد بجوشش [illegible] | قوی قلب باشد ازین [illegible] | دل شیر خیبر شکن [illegible]

درین باب [illegible] | که صفی ز اضلاع پیغمبر است | کز این [illegible] | بعینی آمدی کوه از آن [illegible]

تو گویی مثال [illegible] این | سپاره برادر و شیر [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | بشمشیر [illegible] | [illegible] پس [illegible] | [illegible] برادر [illegible]

که بادی چنین جنگ [illegible] | [illegible] سپه راست [illegible] | کردی بر ج و شمشیر تیز | کردی جنگ [illegible] تیز

ز سوی حرم راه او جست [illegible] | [illegible] بادی ز هر سوی جنگ | یکی هم سر [illegible] حرم | برید با تیغهای ستم

بر این ضیغم [illegible] | [illegible] کار گر | [illegible] | [illegible] تیغ [illegible]

پی این سخن بر جهان [illegible] | [illegible] | عمر این سخن کرد [illegible] قبول | نمود از زمان شرط اول [illegible]

پس آن [illegible] روان [illegible] | نمودند [illegible] لشکر [illegible] | که هر [illegible] آن لشکر [illegible] | [illegible]

بکان

یکی شد روان بر سر [illegible] | بوادی [illegible] اطراف شاه | [illegible] ستوران شد این [illegible] | [illegible] یاد بان

فرقة بالسیوف والرماح وفرقة بالنبل والاحجار | ز سوی [illegible] شمشیر زن | ز سوی فلاخن زن [illegible] تیر زن

ببستند ره [illegible] ز هر سو جهان | که [illegible] اسمان | [illegible] شاه دین | ز هر سوی [illegible]

چنان ریخت [illegible] تیغ | که باران [illegible] تیغ | شد از سنگ [illegible] | زمین و اسمان شد [illegible]

زباران ناوک زمین شد [illegible] | ز برق [illegible] هوا [illegible] | [illegible] از این رستخیز | [illegible]

گهی حمله بر چپ زدی گه براست | ز هر سو [illegible] | غباری که ایشان بگردون کشید | زباران خون [illegible]

[illegible] در آن [illegible] | چو دانست از [illegible] شیر | [illegible] بر سر اهل بیت | [illegible]

جهان [illegible] | [illegible] بر زمین | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | سخن این بود [illegible] | [illegible] چشم [illegible] سیاه | [illegible] سوی حرم [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | الیکم عن حرم الرجل فاقصد وفی نفسه فلعمری فهو کفو کریم

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | سوی شاه دین بازگشتند [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | الویل لکم ان [illegible] هذا ابن انزع البطین [illegible]

ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] از سپاه جهان | [illegible] | [illegible]

ز هر سو بجنگ ابی و تیر و تیغ … بهر نیزه بردی همه بی دریغ
چو او جنبه کار است شاه انام … توان کرد کارش باجماع عام
ز افسون آن هر دو دو بولعین … بشد تیغ قاسم سلیمان نگین
ز رستم سواران چو عیسی زداد … زمین کرد آهنگ چرخ چهار
پی از هرج و مرج گروه بلوج … زمین تیز کردی بگردون عروج
فدای بکون و فساد او فتاد … که شد کون کم در محیط فساد
ز کشتی کشته بحشر فتنه دشت … که هر فتنه خفته بیدار گشت
ز هر قبضه شمشیر عالم خراب … برآورد چون اژدها سر ز خواب
زمین دست شد جمله در کف کمان … نشان فتنه امام زمین در زمان
ز هر سو لبوش پرپری زلبس … ز کوه شد اژدها و پیلان نگس
شد ایشان جهان از نهیب تفنگ … که چنته همه در آمد بسنگ
ز ناسون مزد و بیه جیراز تنگ … ز گردون نباریده جز آتش تنگ
او باشد از آتش چنان ملکش ترک … که بجای تفنگش در او دخش ترک
شد فتنه لیس در جهان گرد دار … مه و چهره از نام هر دو دکار
درون داغ شیران در دعوم … برون باغ یاران شیر ستم
ز هر سو بشکر که چون سیل گشت … سلامت زنوی دگر می گرفت
چهار جو زبیت هر دو گذشت … ریاحین ضلالت خزانی گرفت
چنان گفت هر دم امان ابن آل … که از بهر خود نوش دهقول
هر نیزه گردون بجه د تو له … چو کوهی که می لرزد از زلزله
چنان رنگ سرها ز تیغ امام … که ایشان سر نیزه کمرگ از غمام
درآمد به جنبش اگر کوه قاف … بتیغی در جنبش رنز تا بقاف
سری را که تیغ شه افسر شدی … اما دم چو جنبش دو پیکر شدی
سپاهی بشکر زمغرب دو دم … بجودی که گرچه چند امم
زمین سرخ گرد از دم اژدهاش … سپهر و ستاره همه گرد پوش
بقتل ظالمی زند خواره دین … بگلدست سیر از شاه دین
جدا از ظلم خوارده که بجستار … فرو هشته چشمه مرده از دو هزار
دو بندم فدای زبیده از سروش … که ای کرد جبرت دگر کم نیوش
بزور دلایت نگو جیده اگر … بکلفته با قوم جبه لو گر
نخستین جهد رقامت و بیه … پس آنگه بزور امامت زحید
که عالم گرانید بر زم امام … برون نابید از عهده جنگش تمام
جب لدی دمن خدا دمن شبت … برادر برادر کشند هر جهت
برآید که هر عهد خود را شکست … دیار خشن از بلا عهد است
چرا می نه بخشد رضا بر قضا … که خود خواست ارنا قضا بارضا
اگر ز بر نهالت بداریه نرگ … خوار و جهان با جهان دار جنگ
بخوان روح الله که از چار روی … درآینه توی نوبت سنگ کوی
جهان کی حریف کی بی شکست … که جانش میان دو رنگ نشست
چو آمد ز گردون خدای چنین … ز گوش در رفتار گردون آبین
دو سر از دو ما شده لجام غدیف … جهان گشت برکام اهل خلاف
بی تیغ کردن گشته ایستاده … که سرّ آن حسین این بلا انجه با
چرا حکم بر من برانند قضا … رضا دادیم بر آن باشد رضا

دو دست بیالد چو در ابرسر … جسته ظلم بر تیغ زار
کمان کرد عمران رنگ خود برنگ … که از رنگ کین صولت شکن
بروی بشکر که یاری کین … نه بینیم دگر هیچ دارای دین
کمو نت جرای دم تا فتن … که بی چهره تاب تیغ آتش افکن
دمی دیگر از جان لب زنه گوش … گشته این چراغ جهان زانکه گوش
بگویم دگر بعد از این آه آه … که فرصت در آفاق برگزیده خواه
بجفا دکاش بستان بر زمین … تنجفا و فرصت با عدای دین
زمین کاشش جان جهان شد بزرین … نشسته آن سر در انداف ابدرون
بروید مه تیغ و سر در خلاف … دگر بحث اهل حد بین خلاف
ز لشکر که افزون نه ز رنگ … بکوش آمد از هر طرف دلکش
جهان ناخشندی لوی جوکاه … که کشتی بکران خواهان جان است شاه
ز رستم سواران فرو شده خاک … که شد خاک هر فرق خونینه پاک
جو دریا زمین از رنگ رزمگاه … بی قتل سبزهٔ خدا گرد جوش
مخالف که اکبر کشت زد سپاه … در آو بخت از دو جنش سپاه و خش
بی جان و دین چون نبرد آن در گرد … بهر دم دو صد تیغ کین بسته قوه
دگر از سنان و عمود و خدنگ … ز رزو بین و بیک ز پیکان و زنگ
که سیرگشت بر آن امام هدا … نماند حدالیش جیر از عدا
هوا هم چنان به گه تیر و دهر … تو گفتی که از کوره آید بدر
دل بی قتل ناوک از زخم تیر … بروی آمدی خون با خنده آه
همی خورش چون آه ز جنبر زنگ … ز گردون چو خشت به خون لاله رنگ
برنگ بهین اتش کل کاکلش … بجز جو آه دل جباش
بسر جوش و یک کلای جوت … کلاه بیت خوشبو پریشان که جنت
بی ارکش آن جوان اگر بر زمین … نی ماند جنبنده در زمین
گیاه آن نوازانا حسن و فارنا … که گردون حباب چنین بار سر
بقتل سکاره آن شد وکجاب … درین حال چو سبه می خورش آب
همی گفت که با قوم دون ستم … ز عیش جهان چشم جان دو ختم
کشیم دیکر بالطاف امم … نداده کسی تشنه را آب سهم
مسلمان نگوییم که کبر و فرنگ … کشته همین تشنه آب اری بسنگ
ستم اگر آن تخت قرابجا ل … که عالم بحشر نکرد زان سوال
جهالم همه حق من خوار بد … چرا آب همچون بینی می بر بر
جو دیشان که تغییر تخت دیده … جفند بیر دار و ربه تخت جنید
کنونکه چو مارم بگاز اگشید … دهید آنم و با بدار اکشید
لبی گفت در نی ایک شمر دیه … جوابش کرده گفت تی گفتنی
بقتل چو شد اکنون لپش تشنه … ستاد آب رنگ عدو نا امید
کسی راکه کندی کسی جان اثر … جبار و گستان خود اندر نظر
نهفته جهان بر کشیده آه سرد … در آن جنگ شیبان با دگر
بر تیر جان تیر باران کین … از این جنت با ناله های حزین
ز دی آتش بر دل شیبان … که تا حیو محشر بسوزد از آن
شبعنی ماه آن شه عرماه عدا بظالم … ام سعم بعز بیبا دو شهید خاندانیم
خدای لب تشنه بت یا امام … همه شیعیان را نفس جو دوام

شود دیده‌ی دستان [illegible] کور | پر بودی که بود دشت اندر گلو | پر لوای در زیر پای تو جان | [illegible] شدی بی تو جهان جنان
که درو دی دی آب آذرین | [illegible] جز از جوی چشم گهر | آن طالب تو شربت جام را | همه زهر غصبت در کام ما
بکام تو آن برد این درد را | که دادی دین هم نامرد را | کشته زبان همی گوید آب | چنین حرف جفا بشنود در جواب

در آب آوردن درویش در میدان به جهت سلطان کربلا [illegible]

چنان نقل فرمات دوش آن همام | جواب او بزبان [illegible] | [illegible] که درویش جانب [illegible] | [illegible] امام
چو خواست شربت آبی ز [illegible] | بی [illegible] گرم آب برد [illegible] | امام گفت حسین ای [illegible] آب | [illegible] از [illegible] دهی آب
گرده و رهبر از [illegible] | شود [illegible] آبی که می خورد [illegible] | که از [illegible] آب [illegible] | من [illegible] آب [illegible]
گلگلان [illegible] امام | [illegible] جان [illegible] | چو دیده [illegible] | [illegible]
نظر [illegible] درویش [illegible] جوان | [illegible] | [illegible] درویش [illegible] | [illegible] از [illegible]
امام گفت [illegible] | [illegible] درویش [illegible] | جانش آنکه دیده [illegible] | چو آنکه دیده و جانم خواهش
شد آب [illegible] | | | بی [illegible] از [illegible]

[illegible]

جه [illegible] | [illegible] که در [illegible] | گشت بی [illegible] | [illegible] گشت [illegible] مرد
[illegible] شد [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
از [illegible] افزون | که [illegible] چون | [illegible] | [illegible]
بی جراحت [illegible] | [illegible] | [illegible] آن [illegible] | [illegible]
گشت [illegible] آن [illegible] | لطف البته و چون [illegible] | [illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چون گشت آن [illegible] | شد [illegible] | گشت هر موی آن [illegible] | [illegible] از خون [illegible]
[illegible] خون [illegible] | [illegible] | در چنین حال شاه [illegible] | کرده رو بر در حق داور

اولگه

عرض کرد ای شاه بی یاران | تو گواهی کزین خاک کاران | چو گشتم در طاعت دو جهان | آنگه با این الطاف من
نگذارید این گروه حسین | یک نفس با جفا بزنید | پس به انگشت آن امام ام | سینه کرده سپر به تیر ستم
گفت کای بهترین خلق همه | حق حاتم محمد مرسلت | به رعایت گشته در آتش | این بود ای جزای ارسالش
بگذار یک من بی از کشتن | زین سبب [illegible] که جدا زمن | دگر از خلق هیچ بنده پاک | می گواهی کرد ذره پاک
[illegible] خون من نه سیر شد به | بیشتر بلکه بیشتر گیر شد به | شیر حق را چو [illegible] | دیگران دست خود نشسته [illegible]
چندکان خدا اندر داد | به رگه [illegible] | پس در آنجا [illegible] | لطف البته و چون نه [illegible]
سخن مرآت حق چنان بگفت | که دگر آن گشت نتوان گفت | [illegible] زلطف [illegible] | خود دهشاده [illegible]
که جان بخش او جبین بر خاک | آنچنان که به پیش داور پاک | باز خون جبین شد جوشید | روی خورشید اش از شفق پوشید
خون چو آن دیده‌های حق بین ست | [illegible] | رنگ خون جبینهاش پاک | چه بگویم دگر بجز غم و خاک

فاماه سهم محدد مسموم له ثلثة شعب فوقع السهم علی قلبه

آمد و در نشست بر دل شاه | آنچنان دل که بود عرش اله | [illegible] | [illegible]
کاین لسلطان دین [illegible] بگفت | آمد آن بر سریر حق [illegible] | این جواب سرای جان جهت آن | کرد و [illegible] جانان
روزها که زد ملک [illegible] | [illegible] | [illegible] | دین و آیین و شرع گشت تمام
چون از آن زخم بوی مرگ شنفت | دست بر دل نهاد و زار بگفت | بسم الله [illegible] | دین [illegible] رسول [illegible]
پس همان دست که آسمان [illegible] | [illegible] به آسمان برداشت | گفت یا رب تو واقفی که کنون | کرده اجماع امت ملعون
می کشته [illegible] بر زمین | پسر دخت بر رسول امین | کشتن این [illegible] بجفا | خود و بر سینه امام [illegible]

ثم [illegible] السهم فاخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم کانه میزاب

شد روان خون [illegible] | [illegible] از دم میزاب | چونکه آن تیر گشت مسموم | [illegible]
[illegible] | [illegible] | دست در زیر خاک [illegible] | گفت از آن خون پاک می انباشت
چون [illegible] | قطره بر گشت از آن خون | از همان خون اطهر [illegible] هر | حمره مشرقیه شد ظاهر
پس از آن خون که خون [illegible] | سرخ رو هر که گشت از آن خون | همه بر روی و موی می فرمود | که با این روی و موی خون آلود

میروم بر حضور پیمبر / بگیم از عدو و شکایت بسر / عرضه دارم که زچه با من جهان / گشت فرزند تو غرق و غلتان
چون جنا بر روایت سابق / که سخن زان گشته بر ملا حق / زخم دل شد نهان درین کار / ماند زنده که وقت آری
بسکه خون رفت زان پیکر جناب / شد تهی قالبش چو قلب حباب / انچنان کم دگر به جان جهان / طاقتی در خانه بر جو ه ن
شد ز ضعف آن محیط مرکز دو / مرکز دایره گشته و بیداد / بسی به حال پیسنا و پشت / هر که رویش بر آمد وی گشت
که مبادا بگردن او بار / بشود خون قتل بجا بار / ناگهان ملک این بسر جید / چون زنب ابنجان یکود ز رنید
بر زبان بر پید اسش یا مام / رود چو اول بحر جهت سلام / بس شقی آنچنان بود کین / دارند بر فرق تاج نازک دین
کز آن ظلم او بر جهت وایش / که جهان سرخ گشت زانکاهش / کاشکی جان جهان همه جدید / مو زان ز آن برفش خرمش جرم
بر فرق خاک که در سر شد جهد / تیغ بیداد دون دو نیمه نمود / شد و در بر سواکه جان جهان / ریگی موی آن جهرا آوید ران
شد بر زود از کوی سنان لب / رو خونش دکوزر یا این دست / وگه آوردی ز دل دین نور / رو که با کان فران موی محمود ر
نقطه عمل کان خیلت نعین / شد جانکه بگو نمت سر ورایت / این حکایت مفصل از خواهی / چون پس از قتل حجت القصی
سوی ویرانه شان ان اقسر ورد / ستر سر برد و این شقی اقسر / داد بر روح وجه بالش جشین / بروه خون آن بشوید ز ن
دیده ز خون ان که می ساید / بوی مشک و عبیر می آید / گفت ابرد این کلاه و زن گجست / بیکداکاین کلاه کلاه و تو گجت
این کلاه شقی شد بر سر / که برادوجت لاقی افسر / گفت ای زن مرا با بهاء حجت / آوری این زر حسین این حجت
این سخن زن برد و ز جان فریاد / گفت من جهان بکاپ باد / پسر فاطمه به تیغ ستم / گفت ای بدترین خلق ادم
گلوش آوری شد نه بر زن / که جهان گشته ام امام زمن / تو مسلمانی نتی اگر آخر / من مسلمانم و نیم کافر
بکجا با تو دیو دیوانه / مردم رنیز لطف بکجانه / گفت این جاودانش نکند بسر / خواست چون در دو بردن او
جست برگشت بکش دون ز ربی / خواست چون سبیلی زنند بر وی / خوزد پسمار در بهشت لعین / شد شل آن شان که خواستی شلان
بوی خون بر وی بیتا بسیار / چوب حیزنکه ز حرم خزان / بود نا بود و بخشی بر کی / باچنین حال رفت تو در گ
روایت که آن تیغ نازک تن / **وداع آخرین حضرت از دو جنت صحیحه …** / چو گشت بر فرش چون …
تکنه تاج مبارک … / بگشت سرور دین سر بر هنه … / که ز خون … وداع … / که این پس ز دوم دیگر …

بجز تو که بود آن جابجایی که بود آوردا / بجگره زینب خاتون نظر نموده / که نبوت جانشنیده ای کشته پسر / بجست الم مگسه جند کلیب نوان
گرفت پس کجی تازه و عمامه پاک / بر آن جست ایمسر بر فرود چون / صد دار دو این حرم ماکه با نجات / با این همم که دوم میروم بمیرم اول
گفت وداع شما را وداع بار پسین / دگر برای رجوع بیدپی / نوبه بجه جا پی ابر شدن / گو من چو میروم آید بر لبیان و گن
جناب زینب خاتون بگریه آمد پیش / بجائی که ز دو ورق … / قالت یا اخی اعفت یا قتل قال کیف لا ابقی ولیس لی معین
ولا نصیر کا تکم عنه جمید کالعبید تسوقکم اعداء الرکاب و تسوقونکم / بگر بگفت خواهر بیادوم برادر جان / نگر بر یزه … جان جهان
امام گفت این نیکسی و بی یاری / نگر بکجا فه جیش من دارد / گهی که چون جند کان کرده … / بر نه ز … بسان با بود حال
چو آن محذره بشنید این سرورد / بکو ذکمان ببری که داشت کرد / کشیده مقنعه از سر برد که جان / که خود سرسنه به دست … سیاه
قال … یا بنت المرتضی ان البکاء طویل / امام گفت ای جمیل ای … / برگ گل …
است حجه صاحب شماس بسرزمین / کی جا که شمات کند بن … / هنوز اول ماجرا است اضطراب مکن / چهار گریه زی پی سیر …
عرض چو داد شستی بر آن جاودام / شدند مشفق سابر بن … / وداع آخر شد نور چشم … / که عقل گفت که اول …
دل از وداع نکو نیم دلی چو کرده و چشم / نگاه … / چو دید زینب خاتون که آن … / برفت …
نکرده تاب دو دیده … / بجانه رد به جبین دیگر … / یا اخی توقف حتی لا تزود من نظری فهذا وداع لا تلاق بعده
فهلا اخی قبل الممات … / لنا به منی لو عة و عل … / برادرا کیفی بار بر سر … / …
جهان روی گشت … / چرا … بسبی وانتشم … / بروکه کسی لطف … / بر سر تیغ و سر نیزه ماند …
بجان تو که زوصل تو … / که تاکه … لب … / بسجه … / این زنا … جو جان …
ولی نشنیدن پسر دیده ام … / برون کشم … / بالشنیدن … بود که … / زبهر گاه …
نگو مت که … و ولی زبان … / برای خاطر خواهر کشیده … / که ز تحفهای تو … / زخیر …
روی برو چو … / مرد چنین که … / چو این شنیده … / فغان … که ای خواهر …
هزار و … / ازین کدام یک ای … / دل شکسته … / برو …
چو جش دل … / تو مرد … / مرد من … / و دا اگر …

بکجم

پس آن مهد زر چون در جمع بجست	بدید جای بی بوسه زد ...	علاج حرمت ... کرد و ...	در انتظار ... پاس و پاسرا
لعنت الله ...	باشیانی ...	بجوشت ...	کرد ... مجاهدت ...

در ... سلطان سر ... چون ... [illegible]

بند جمع ... کر ...			دل ... که ... بود ...
مسلمانان دگر ...	که ... این ... چون ...	... دیده ...	که ... این ...
چو آن ... که کرد ...	... بر ...	... شد ...	که ... اندر دل ...
... زهر ...	چو از ...	... آن ...	که خود ...
چو دید آثار ...	...	... امروز ...	جهان آیین دیگر ...
چو ای ... سلطان ...	که تا کار ...	...	...
چو ... و ... خاک ...	... بر ...	...	بر ...
حسین این خبر آن ...	که ... زبان ...	...	که ...
ابو ... کان ...	...	... از آن ...	که بود ...

بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله ... [illegible]

جب چون دید شد جام ...	...	...	...
که فرزند ... آن ...	...	...	که بودی ...
برادران ... از زهر ...	...	...	...
چو ... که ...	... جهان ...	...	که ...
بزد خبری ... زهر مسموم	...	پس آن ...	که ...
در آمد ...	...	... عالم ...	... عالم ...
جهانش ... مبارک	که ...	...	که ...
شد آنگه جیب کرد ...	...	...	که ...
چو ...	...	...	جهان بر ...

ابر

رکاب جهان عالم ...	جهان ... از جان ...	...	ز ... لشکر
... چون ...	جمع عالم ...	اگر ...	جهان ...
... فلک ...	... جهان ...	جهان چون ...	... جان ...
زمین و آسمان ... کم	...	...	...
...	که ...	...	...
...	...	...	...
... از خاک ...	سرای مصطفی ...	...	خانه ...
...	جهان ...	همه روز ... مردان ...	...
زمین ...	...	...	...
...	...	...	...

والدنیا ... [illegible]

...	...	...	که ...
... جهان ...	...	...	زمین و آسمان ...
پس ...	...	...	...
...	...	...	...
...	که ... جهان ...	...	پس آن ...
...	...	...	که ...
...	...	...	که ...
...	...	...	...
...			هزار و ...
...	هزار و ...	...	...

... [illegible]

دگر زنج دستان بر منوب دای
با عفاف جمیعا ز حسن ریش بود
چون بنا بر عقل جنبانده دل
هر عقل ای امام مرسلین
آمده ذی حسن برگشته [illegible]
اندرین احکام راه داده امام
تا رسید الحق خود پرسید [illegible]
گاه پدر حاکم پسران حال [illegible]
تا سر زانوی زینب سر نهی
بود چون حسرت بر روی [illegible]
باب تو قربانت موده ستی
آمده او چه داغم دل [illegible]
آمد از آتش [illegible]
کای پدر جانم [illegible]
ای حسب این ظلم [illegible] چرا
صبر کن صبر ای [illegible]
جان بابا مان [illegible]
حق بالین خواهد از [illegible]
الله الله عرش حق [illegible]
شاه دین [illegible]

بعد از آن [illegible] دستان [illegible]
به مطلعات [illegible]
کامد ز ره و صحبت آثار ازل
مکدر را دل [illegible]
می نخواه این ظلم را [illegible]
بود طبع خود [illegible]
خون فشان روز [illegible]
انکه بر این حالت [illegible]
جان دهی [illegible]
[illegible]
روی [illegible]
اندرین [illegible]
در گرفت [illegible]
بازپرس [illegible]
[illegible]
بار [illegible]
حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
خون [illegible]

خوش هر آنچه [illegible]
[illegible] آه آه ای دوستان [illegible]
آفتاب [illegible]
هرکه [illegible]
[illegible]
دیده چون [illegible]
با نوای [illegible]
[illegible] برروم
شاه مظلومان [illegible]
گفتی ای آرام جان بی قرار
[illegible] برروم
[illegible]
[illegible]
آمدم [illegible]
شاه دین [illegible]
بی گناهی [illegible] عظیم
[illegible]
گر به [illegible]
[illegible]
[illegible]

کرد در سینه [illegible]
می خواهم چون [illegible]
[illegible] دل [illegible]
می گردی [illegible]
می توان چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالش عاشق [illegible]
آنرا بر خدمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
نامم [illegible]
[illegible]
[illegible]
عاشق [illegible]
[illegible]
این [illegible]
عرض کردی [illegible]

یا رب این [illegible] فاجعلنا [illegible]

[illegible] مژده حضرت [illegible]

در شهادت جناب [illegible] امام [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اهل دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کاکل [illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

علی بالناس احرقه علی من فیه

[illegible]

قال یا ابن اخی اصبر علی ما قال

[illegible]

که در وا دشمن حجت ... گسستم | ز جیش ... امام ...

در شفاعت ملایک ... حضرت ... قائم ... بر ایشان ... انتقام ... از ... ایشان

سر تنگ شتافت که جهان ... | که جبرکری وفا در بهشتار شم تو گیسم
جهان بی شکار این حق ... | بهایه تو بر ... تو بی شکستم

کرامت ... اولیش ... | پی انتقام حجت باز باری
همه بر سجده ... کریان | که یارب چون ... این ظلم ...
یکی این بیت و ریک ... | جهان بر جبر ... داد ...
تو داور ... انتقامی | بلا بین ... که جا بین
جد ... دیده و کردیشان ... | خدا آمد که با ...
چو میر ... ز هوش الهی | بجا بایست ... مشغول ... است
همه کشته ... | که این ... ازجن ...
که عالم از عشقش ... | ملک از درد و زوز ... مانده
ندارد در وجز تسبیح و تقدیر | خطاب آمد به پور حسین است
این قایم که دشمن ... | ندا ... بر پا ستاده
که کر دشمن ... | بجز عاجز ...
دیگر ظلم در دیوان ... | ... و بیک ...
با و هر یک ... | بس از ...

بخش حجت داور با عدل | طلب فرمود ز اعدا بیزاری
ملایک ز اتش این درد و بر آن | روا بینی تو بر فرزند احمد
و محبت کون که بر زمین است | بگنجه دوستان دست به دشمن
بگیری دادش از کوفی و شامی | در و دیوار جهان بر جا بین
عاشورا ملک نادر و طاقت | نظر ساز به سوی این ... خوش
نظر کرده چون دیده شاهی | و آن محشر به داور کرم راز است
ملایک چون نموده این عاشت | چنین ... ملک اندر ...
ببین این سر و گلزار حسین است | ملک از درد و ... مانده
وی اندر زیر تیغ اهل تقدیر | بآن میر عالم ... است
ز دشمن بی ستم دادار دوست | بکرم جز این بر پا ستاده
کند بیچاره ها جز در حقوت | که داد و دولت از دشمن ستانم
ز ما مشتق ترا مظلوم را کیست | ... طریق ...
چو او میران اجابت باید | کوتاه خود دکس ... خویش

در مسئلت ... ظهور حضرت قائم آل ...

لحید جنت و فضل جحیم است | بآن خواند ...
ذکر بر گلشنی گلگشت کرده | درش ... باب ...
به بیت المقدس و بیت الحرام نیز | بجنب ... عظم
بآن و جنت ... | باتانکه ...

خداوندا اگر یاد کرد کار را | رو فتا را ... پروردگارا
بآن ذاتت که در بهشت جنتم | بگر ...
گرش بر بحر و انداختش کرده | شفا زاید روان ...
بوش کرسی و لوح و قلم نیز | نگاه جمله از واج معظم
بسر و جان و بلابل و ... | بهشت محرم ...

پیکی

بر کجی کا مجیار ار اشرفت | کشته نذاری اعلان و جنت || به جمیع رسالات محمد | بو تیغ دلت حق دا ما و احمد
بقا عات اما مان ره حق | که جوز رحمت نه جمود نه نطق || بهترین لکاحب سماوی | بلی مقتیان اندر ق وی
بشوق راهیان بر جور و طغیان | بر جه عارفان ز زاین و از آن || یاد ما ذلب زنده و ازدان | بجوز روز در عمت که ز دان
بکجا ورثنیدان ره دین | خصوص آن آن که در راه یقین || بآن طالش کو کش زخیر زار | برادی جان چو گل بر بستر خار
بآن و فتش که زیر تیغ بکیش | که بی از عطش لب خوبش || بکان نو جوانان همیبر | خصوصا قاسم و عباس و اکبر
بمجموع اسیران ستمکش | خصوصا زینب و کلثوم ... || بنشودن همه زاد داد و فا تم | خصوصا علة معلول عالم
که وجهت انتقد رحمت یا رب | تعجیل کن ظهور قایم آل || بآن وحدت که دا وی اندران | و فا کن ای خدای خلاق او حد
که از دین اسم مانده از اسم هادی | چه اسم آنهم اساس چیز کاری || شده احکام دین و راین ... | پی بی دینی مردم بهانه
مسلمانی و تقوی و طهارت | درین عصر از زر و سیم تجارت || مسلمان کو ندارد زر که زیست | ولی کافر زری دارد و طهارت
اگر خون درصد مسلم بریزند | زنند یک فرقه بر خیزند || به پیش حاکمان ... | ... اگر عالم ...
حسینی فی دکرند اندرین عصر | ندارد خولی و شمر و سنان چهر || نه جوری کو ... آن ... | که ...
عدل ... قاف تا قاف | گر خون ضعاف و مال اوقاف || ... مانده اندر چنگ ظلم | ... چون اسیران ...
زبسکه این مسلمان ظلم ... | ... بی نوایان ... || ... اسلام ... | ... یک ...
عموما بسته نفس و هوا نیم | همه در بند بر کیم و ... نیم || همیشه بیم ... سیم است | ... کریم است
خود و مرغ از دکس ... | بود چون دانه در ... || دگر ... خیانت | ...
مجسم معصیت ... | ... صنعت ... || خدایا در رسان آن ... | ...
بصورت ... | که تو دا ایم ... روز || ... | ... کردان
جهان از بوی ... | ز ... چشم ... || خراب دین ... | ...
دگر بی مصلحت ... | میر ... طریق ... || ... | ... عدل ...
... | ... بر ... دین و دنیا || ... سوی ایران ... | ... برکن ...

در کرامت امام ... کشتن ... جوان نصرانی را بعشق آنحضرت

روایت در این حال کان ... خلق
بچشم فانی حق بحق چو باطل ...
که با ... نشانت ...
مرحبت بخود ... ان ...
گمان ... آن ... کشتن
جوان فرزند ... که جدا ...
چه ترسا سرو ... رستنی
چه ترسا بر مسیح ... بودی
خلقش ... و در انجیل ...
مسیحا بر ... زان ...
جوانمرد و ... روی ...
بر زاری جان ... آن خود ...
گه این ... گه ...
همین ... بر دین ...
مسلمانان را ... این ...
به قدر این جان ...
همی آید که بر خویش ...
نه ... انگشت ...
... بلطف ...
جوانمردی ... که بر ...

همی گرد ... دست ... و فانی ...
که ... کشتن ...
لبان ... که ...
گمی گشتند ... پیر ...
بچشم گرد ... جوان نصرانی
و چه ... جوی گشتنی
ولی در ... گفت القصه بودی
بتیغ ... راست
که در ... بچگان داشت
بگفتش ... گفت ...
که ... جنده خدا را
ز ... جاه است
که کی باطل ... حق گشت
که ... این ... دین
... زیبو دان ...
همی ... بر دین ترسا
که ... نسخ ... متن
که از این ... ز ... حیا
بس ... اگر ... اگر دو ...

بهر گه ... تیغ ... بر ...
ولی ... هرگز ...
بی ... خدا ... آسمان ...
... ز اسلام ... خود ...
شفاعت ... خدا ... نصرانی ...
چه ترسا ... تیغ ...
... آسمان جان مسلمان
اگر زلف او زنار بستند
ز دین ... ده ...
خدا این ... خدا جوی ...
خوش برآن جوان عیسوی کیش
ز خاک ... داده ...
چو او ... سلطان ...
... گشتن ... دست ...
بر دکن نسخ آن آیات انجیل
در این ره چون مسلمان ...
شود گه ... اسلام ...
... است بر دین ...
دلیل ... آن عیسوی کیش

به خاک ... مستفد سرباری
بجو بگفت ... ابا ...
... جفا ... بگرد و فا
... ز دو ... آسمان ...
برای ... دین ... جنت ...
... بر روی ...
نه ... عیسوی ... عیسی
نه باطن ... هر مسلمان
چو ترسا ... زنار بستند
دو ... آن ...
رنج خود ... جز خدا ...
... این ... خوش
... آتش ...
... جهت ...
که ... حاجت ...
که ... نوازت ...
که در ... جهانت ...
... آبا
که این ... چنین ...
به جز فرمان ...

چو دشمنیان آبا و فتنه ما
بجز از نورشان ساعت نجات
روایت که ... آن علام
سپهر رحم و مروت ز خاک ...
چو این بشنید ... گشود دیده ...
... بگفت تو چون و چرا
... بگفت که ... حسین کرده ...
... در جهان ... داوری
... امام ...
... رحم ... بگشند
... خبر ...
که ... بسوی جنت راند
... آمد
گشود دیده که ...
بگو بگفت ... وقت ...
اگر ... بر ... جهان
... بگفت ...
براین امانت ...
بشیر مصر ...
بگو بلطف ...

دل ... عشق ...
از این ... صبح قیامت
صدا ... آیی ...
... گرد
... جوانی ... من ...
بگفت ... کام ...
که ... آن ...
... محبت ...
گرفته ... جنت ...
چه ... خون ... جهان ...
... جهان ... آن ...

اگر در غربت ... ما هم
... حشر ... ما ...

شهادت مردی عاقبت ... که ... قتل امام ... بود

... من این ...
... عصا ... حشر ...
روان ... که ...
... گرد ... تیغ ...
... از جان ...
... روز حشر که جواب خویش ...
... جواب ...
... زنجان ...
... که ... دو ...

در ... امام ... امام ... تا ... جهان ... گه
... دادند ...

... که ...
... کار ... که ...
... این ...
... که ...
که ... رسول ...
... خون حق ...
... میر ...

... خود ...
... ای تو
... جناب ...
... امام ...
... مرا ...
... بال ...
... دارند

برای این سر ... فاطم
... احمد و آل گرامش
بدو ... قتل امام
که ... عشق ... آن ...
... بسوی ...
... دین ...
... جهان
... بنیاد ...
... گذاشت
... چنین ...
... آدم
... صاحب ...
... باری ...
... امام
... تو ...
... اوراد ...
... خوان

گفت از نفخت عیسی نفس بو رحمت
می برکسی که دارد بخت روشن

[illegible]

[illegible]

ازین کلام گرازه سکت است ای امام | عظیم فزود وقت برای کشتیم
فی کربة برجله وقال علیه اللعنة یا ابن ابی تراب الست تزعم ان اباک
علی حوض الکوثر یسقی من احبه فاصبر حتی یاخذ الماء من یده
رسید ناگه ای ز دوران سپهر جدال | بلعنه گفت که یا ابن ابی تراب جدال
گرگان تو این پی که باب تو حیدر | اسیر عقده برین است و تشنگی کو شر
نگفته گر جواب تو لشکر سراب | تو خبر همی کن ز آخری ز دشمن آب
بگفت پس لبستان گردم حسام جفا | بکن جدا سر این سرور جهان ز قفا
بگفت او بکن از دی خدای احد | کز بنت ناب مرا بر خداوند احد

در بیان ... شهید ... حضرت سلطان ... با تشنگی ... جواب

میان آن ورثی چون که حق جهان نگران | بگوییم آنه که کار از عهد جهان نگران
مسلمانان گردان ناسلمان | جهانی ناتوان فغر ترکه آن
دلی چون خون اجابت مطور | چنین ماموریم ابسا مور معذور
چو از خوف سستان بیشت دوان | ببین چون ... برون ...
عزیز بشاه خبرگی با گفت | بعد خواری جا کرد ... برشت
بنگه با خدا آن گبر ... | کجا آنجا که ... بسیر
هزاران عن بر دو جهای فانی | او چندان بر دوای او که دانی
به ... براین دوران دوست | ... این ... بر جنون است
بحری آرد و رزرنگ آنچه | بگیم ... رنگ گمینه
دلی بر دو فلک در یا ... است | ... بر تو ... بر
رخل با آن ... که ... | جهان ... بر خرکه ما
بخوان ... ای ... | برنیر ... فلی ... اند
جناب ... | جهان ... ما به
کنادامند دانا بان که مستند | برد ... سستان ... مستند
عزیزی کاخذ ... دار ... | ای اسم خدا ... عاقبت
... گمبند | ... با تابوت ... گمبند
چو بر گمینه ... اسرار ... | نشست آن ... که ... با ... کا
شیر از حق ... اذقه ... | ... اندر ... چاکش
بر آن ... که ... آن ... | جدا ... آن جسم مطهر
جهان صبر ... جان سان ... | ... کرده ... سستان ... تیغ
بنقل ... گفت ای ... | کی ... چنین شرم ... چنین روی
که ای خواهی عروج ... | ... ای ... معراج ... گشت
گی بادشاهی بر جای معظم | برتر بر خدای اسم اعظم
شناس ای گور ... | ... با جای کان ... جای ...
باد بالله من انت لقد ارتقیت مرتقا عظیما
بگفتا من ... | ... گشته ... | بگفتا من گیم ای گبر ظالم | بگفتا ... حق ... لم
بگفتا ... من دانی که ... است | بگفتا مصطفی ... امام است | بگفتا باب من ای ... | بگفتا مرتضی ... احمد
بگفتا ... ای ... | بگفتا فاطمه خاتون محشر | بگفتا خلق ... چه ... | بگفتا ... اخذ جوایز

بگفتا جابره به باشگاه ... | بگفتا جد هم از زبان ... | گه ... که از آن ... | ... قد ... چمیر
دانی من الجابره احب الی منک ومن حق ... | ... گفت ... چه روز است ... | بگفتا جد ... وقت ... جماعت
بگفت ... اکنون بر ... | خطیبان چون ... | ... اذی ... بگو ... | تقرب ... حق ... بگو ...
تو باشی ... سرور ... آن | تقرب ... آن | ... که ... | تو کار ... بیچ ...
... بسر دار ... | ... بر ... اند ... | ... در ... بر ... | تو در این داوری ...
... بر حق ... | تو بر ... خدا ... | چرا ... حق ... | ... دیوانه ... حق ...
این ... که ... | ... که ... | چرا ... | جان ... این ... المرام
... ذکر ... مظلوم | ... | ... آن ... | ... چون ... استم

امام ... ادام مظلوم ... مظلوم

... امام حجت داور | ... آن ... بادور
گفت ... خدا ... | به جانی گمن ... | گشته که داده ... جان | نا ... آن
گک که الله ... | فانبعثی ... | ... برای جان کندن | جان باین حال چون توان کندن
در جهای ... اگر | دم آبی که ... | ... که در ... آب | ... تو ... آب
... در ... | من ... توام ... | ... | این ... سرده روز
تو ... بجیم | ... آن عذاب الیم | گفت ای ... | ... الم ... به
... که روز ... | ... آورد ... | که ... | ... جیب ...
گفت ... | ... | ... | ... جنگ ...
گفت ... ای ... | بر ده بی پرده چون ... | ... آب ... | ... گشته ... برون
چون چنین دید گفت ... | ... رسول الله | گفت ... داده است ... | گفت ... خنجر
که ... سر حسین ... | ... هر دو ... | ... | ... بالکذب ... هم
قال ... یا علی ... الدی ... | اند ... | ... آن ... مردود

کف نشسته بی کفی بر رسک   گفت گرزم چه در رو از نیک بدیک
گفته گر زکه شاه شان   انگشت لب هم سیاه لبان
این گفت بشنو گرو شد بر   کوه به دل بی نشو بر
هر چه بخور بر در بی او بی   انگشت او به سه گاه بی
موم و بوا آهنش انگشتر م   گفت در مانده گریه آرزم
جان درین گفت گوی جفا بنا   از جفا بت جان جفا آیام
جلوان کرده گر خنجر   جا کند جای حل خنجر
قال یا رسول الله انظر ان یقع سیف [illegible] ما قبلها یا رسول الله
آهن آن هم چون کند حسنه   کاهه کش پسه داد و پرسته
آهن است این نه خلیف ای چشم   که هیچ انگشت او نکرد و عزم
انگشتر هم تیغ تو موم است   بر سر تیغ موم موم است
تو این مقام تی در حال   آنکی تا جای من دا حال
تو بجا خواهم از خدا خواهم   بنی بر در دستان در خواهم
حاتم بخت چون برای فشان   باری روی بر بنه بنگاه جا ز
تا فدا دار این لب تشنه   باز خواهم بر سر این دشت
که سر زینت عزا دودان   باده از ابر مغفرت باران
هر ز این سر بوق عهد است   گرد غضب شفاعت هست
لب جان جوم هست چشم سید   همه دارد باین زجان و میه
لوی ای سرشان ز قهر [illegible]   تا بگفت ای کرم این زهم
حق چو نور شهید عشق خجسته   عاصیان بر اهل عهم بخشیده
من شکر از سر کمال و فا   تو شجده بهر سر رم ز خفا
من که ز ابجز گفته بر جست   روی قربان بر روی فلک گفت

پس [illegible] عهد [illegible] روی بی

تضرع
در گریه و [illegible] حضرت سلطان کربلا [illegible] و مناجات آنحضرت در زیر تیغ جهاد او

[illegible] الذین [illegible]

چون بر سر رود که واله و دون آن   گر بی بگردد گردون گردان
بر گردون ای بنهاد خنجر   کاهه بگردون می برد به آن
از گفت بر بدان ارزنگ نشد   در فوق فوق با تیغ و بیان
خوز ناتی چون بر زخم [illegible]   رود کیا بش [illegible] ن
در چه حالت آن سجود کت   سعادت [illegible] ان
فاش بودی زر [illegible]   باهیکه تا به بالش خوبان
رضای بهر اطفال و کس   در تن [illegible]
بی بنه خود [illegible] آنها   گر سر [illegible] بیان
فارغ [illegible] ارباب [illegible]   بودی [illegible] ارباب [illegible]
[illegible]   با حب [illegible] چشم گریان
بر باب [illegible] روی مناجات   [illegible]
کای [illegible]   این تیغ [illegible]
هر چه کردم [illegible]   کردم [illegible]
دیگر [illegible]   گر [illegible]
دل [illegible]   وین [illegible]
کس بی [illegible]   با [illegible]

تقوا ما نشان دلت بهم ده   پس جانم انشان از روی سینا
در دم ور انگه و می آتی   کای گلگون به خلق ز ان
ما هم بهر معهود بهستیم   خاطر مرا زین غم پریشان
آنقدر خواهم کتب بر تو   تا خود من باشی بی خود و بهوان
خوار عالم شد این لب است   چون گل زیبا روز روز خندان
گفت الله محمد یا [illegible]   طالب بی الموت و الآن الآن

تضرع
در آمدن جناب جبرئیل [illegible] ملک جلیل [illegible] بهشت جنة

با عقل دیگر ای دوست ز ان   ای دیده و دست این دو ستاره [illegible]
بعد از شهادت بهر بشارت   بر حد خواهی از شاه شاهان
بر شاه باز جبرئیل نازل   از آسمان شد هم آسمان [illegible]
چون صبح ما تم [illegible]   بر دیده [illegible] جیب و گریبان
کای جان عالم اندر چه حالی   با جسم عریان در خاک بریان
کوان صورت عیش ای چشم بی گو   کز علیش تیز [illegible] دان
این رنگ [illegible]   شد [illegible] نیستان
دایم شب و روز ای عالم افروز   با شهر خود بودم [illegible] ران
راضی شو دم که [illegible]   مهر [illegible] دامان
چون جهنم اکنون ای وای بر من   چون چهره [illegible] فلک گیری
چون دار [illegible]   افتاد پاشد [illegible] شیان
آمد صدای [illegible]   از عشق پاک آن ستر سبحان
گر خوی بخت آن کوه پاک   از [illegible] باشد حق عیان
کای جبرئیل ای [illegible]   ای پاک سوای صحبت [illegible]
یاوران [illegible]   این [illegible] باشد احوال پرسان
کردی [illegible]   گشتی [illegible]
[illegible]   کز سرگذشته طوفان طغیان
[illegible]   [illegible]

بهتر ستغای امراهی مزامن	ای جهان عالم در حرمت داد	بجام رضا فی کامنه فات	بگریسته پیشه از عرفی آن
این اجر و جفا روز جزایت	انقدر بکشتم از این جهان	کو مبین عاصی با آن مجاکی	گردون فرازد از بهر عزا ن
دیگر به جوای از کرد کارت	ای خاک مورت زنج صبابت	گفتا بی دل در دشت بکل	ای کاش بودی قابل جدمان
یک جان دیگر کم بود اگر کشی	از جان در زیر بودی بمران	تا جلوه گردم اندر رضا بی	این کرد کار بگشته قربان
			گشته سر دو دین جون مرکنگ کبریه

دوره، حیة علیه الحجا کبرای شهادت حضرت سید الشهدا در قتل از کان ایمان
در زمین و قطره معاونه قیامت بعین

جاشیق ای مخف آن کمک سیاره	سرزنع کرد بقطع سر دو حبیب	جی برید یک گردن امام بمین	جی بکرد از زمین برنامک بیدین
ساد و بیز نگردد ن یا کمش	علامجنا العبس حبه معرا	ان ابالت منذ تنا کرنا	بعد النبی المصطفی المعظا
اشلاء البوم والحسن غلما	اسلاء البوم وسوف اذوها	اصلی جوتاک فی خلوجها	
دعیوین ابی معا و کبرا	کی بر به جو رتبه زنیر جید	این نوای جا لسوز با صدای	زور نار به مزی کوچکی و منع پیغمبر
کی دحصی از کردن امام رحید	واجلاوا علیا و ابا القاسما واحمد و اکملا	جان کو سر ببریزه جو بیزه بر روی کی	با بیکه قریبی است احمد اگشته و دکی
گشته محکمه سیم کشته دانشته کر	با یکه والدی است ساقی کوثر	زنگ سا جر ما برکم این جوا	بایکه والده ام است زهره زهرا
قوت جان و مهر را حزن زایت	باکه دیش پکم خدیجه کبریت	خدا انجمن خانه جنین این وری	کرجان دبهترش بزیر تیغ دلیوبل
بکفتی و اهر و حرت و جلال برده	گی جیوم دنی تا دو جسم بی بندد	بسته خشم دو جواهر انفرادیت	کسی ناد در جو قیدم بارددات
جا بیقل بنافت بیبر آن جا پرور	کی جوی بسته بیکه بحر جان کا فر	تا روی زانوی زهرا و جیدر دیه جز	بودی ودین الف کرد کار رهبر
سیر و دجهال با دوازده مغرب	بر جو اینجا تا ابو از دین بر کشن	بزد بقل ابی محفش بحرج بلند	جو آن ستمرته کبیر گنجی زدنگ
دو این بزر روز دوره ابدش آسمان برو	کی بیدای جهان کا دی جنین بصر	گرفته هرجا که ستاره بهم	گفته طبق کمان قیامت موجه
جان جانفک آمده جو جوی بورب	کوشت بوش نا دو ستم جزاع جث	زشون جزیری غت خلوه جون بام	جان دلیک مان زا برا و زن بام
دخار سو امه بالا سیاه و سرخ و زرد	بازجون شجیره بو کشتی کو جنس بکرد	خاد بیزه کزان صلحان بنا بیبت	دیشن جو دکرنه جه مکان بویت
زاحول دوج کبری دو دل تو به رگ	جاپانه بجز بزد ز شد حو دورک	جبان ارض دسما بالشق جنان ابیه	گرد دزمین در دمان دو دو رنج جان
کرکشته کسی بر زادی امام این امام	انوا نظامام حسین بن امام عالم	سر دیش دیکری از انبی کب بکرم دود	خواهد بگرداین جو قدر علوم دحو

شده کان وحق بی جو تیغ فساد	 خاموش رضی و حوفان مکن	 بالشیعا الاحمد الظالمه القاتله عتره نبیها لا وفقکم الله بخیر ولا

اصلح بالکم اباروت المجرحه الذ ذال سمعت اذنی ورات عینی وروی قلبی انذلما قطع الشمر راس الحسین ع فرفعه علی قناة طویلة فنطق راس

الحسین ع وقال یا شمر فرقت بین راسی وبدنی فرق الله لحمک وعظمک وجعلک نکالا للعالمین فغضب علیه اللعین وکان بیده سوط فجعل

یضرب به علی وجهه ودمه یجری علی شیبته الطاهرة حتی سکت عن کلامه فرفعه علی قناة طویلة وکبر ثلثا وقال الله اکبر الله اکبر الله اکبر فاتا

بهاتف بنادی من السماء یسمعون صوته ولا یرون شخصه ویقول له یا ابن بنت محمد ص جا و برا سلت مرملا بدما تلک زیبلا ویکبرون بانک

قتلک وانما قتلوا بک التکبیر [illegible]	در شرح روایت حمیدی تعقیب		التکبیر والتهلیل
بقتل حمیری کان بد سیاست	چنین ساده و درین جنایت	که با این دیده گورم جو دیدم	با این گوش کرده ستم سشنیدم
که جون شمر سر بریدا ز مروت	برون از کین بجا آوده وقت	جلبت کرده آن کش فروحش	که در روی یک سر آفاق دوجش
گشیده خنجر بسیلو کین را	سراکشنش در دی ناد و دین را	که دیم بردمه دامان زهرا	زتن بیبر به در دامان صحرا
زجبی کر بعود آن جیسم ملکوت	سر دحشته سره ببر کردون	سری بیزارکه آن سر کجو بی	زمین و آسمان بکسر بمجو بی
جو بیبر بر از جنان بیک جنین کی	بسرسرخ حسبدی زو جفاکر	دو دربیت سکنه ز ادوی آنکاه	لب برخون و چاک جمجه آه
بکفل آن گسستان جون غجه اگشت	برای اشکر برد از دو به اگشت	که کان ای کافر جری و جکرش	که از دو دو از جنایت دو هر برخوش
گردی دیم برافغان دآهم	جدا کردی سر از تن بی گناهم	خدا این ک آ جابت که درد ا	جیبی از منه کرد دکانی بد
جدا سازد از آن تن کوشه	دمان جو دیک از دو دار بو شه	بجیر به باجنان جری جو رت	کو کبرنه از تو اهل عالم عبرت
جنان الحشن بکمات بر فرزند	که ای دو دو نیغ از دو دوست بودند	اعدای جو بیر زبوت جورنع	جنانشد جو بیرام کوتت دو دوزع
زیاهم دلال آن احد دهر	جو این بسینه دیگرش گشن بحر	بلکه بوا جنانه دیش بارو	که بودی از دو بیم سینه اد
بدست کین محو آن تا بیان	جنان زو دو از زیغ فو ربانه	که چجره ادل فرآن تا منی	سر جوسه در اول ضربت کی
ضا جب کرد آن ادبی دوون	زخون سرنوند فرآن جو جون	زنغو آن ریک با بدن جو آنکه	شد آن خورشیدی دین اندرغکم
شد آن بوجو نا کرحش بو جها بود	روان بر دو جه آه جو ذیف بدد	چنان رو مانکه در دو دی دو صغا	به بر سیدفانی بو جبند کر آور
رزعم تا زیانه کر دمانامک	جو جیب مخمه جنت را ایماس	جهان مور از کتاب سلسبیلش	ابستی کرده صبر جبرئیلش

زخون خود خضابش کرد چون ... / گر جوشش چون بجا خلائق همچون
بردو انگشت بر آن ذن پیرچنگ / گر ناله لب از قرین ناپاک

بس انگه ناشه ... الله اکبر / بگفت ... کند آواز
در ... سر ... آسمان ... / ... خدای ... پرواز

اکبر به شخص او داکس ... بی / بیاورد ز آن ... بی
چنین کردی ... جوان ... / ز آن ... که ... حورا

سر ... از تیغ ستیزه / برند و ... خنده اش ... تیز
بدین تکبیر او ... همسر / ای تکبیر ... که ... بی

قسم بر ذات یزدان ... / بگفت ... تکبیر ...
چه تکبیر این الله اکبر / که ... الله اکبر

ولی الله را سر بر ستانش / ولی الله اکبر بر زبانش
جب ... خدای ... جان ... / بر ... مطهر ... آن ...

برد سر از ولی الله ... را / که تا گوید ... بارک الله
گشت ... / تا ... جای ...

نگی بس بسا جفل بسکار

در بیان ... سادات ... از ... قتل امام ...

به خود همین کرد روی بکار

همچو ... با معاشر الجم / یا قیامت قیامة العظمی
ایها ... / قطع ... تراب ...

ان فتح الرسول مذبوح / جسمه فی التراب مطروح
فاطمه از قیامت اکبر / ... ز ...

... ابو تراب ... / بجز ... سیاه ...
... / ... آب خون دل ...

بی آن ... / که گفت آب آب ...
... ازین ... / پس برآمد ...

پاره پاره ... / جبه ... صبح شد ...
کرد ... آسمان ... پرواز / شد ... جان ...

و ... که ... از ... / ... زیارت او
همه آن خاک پاک ... / ...

نگی ... / ماند از آن خاک پاک ...
تا قیامت از آن قیامت ... / در ...

همه برخاستن آن سرور

در ... جبرئیل ...

بجا ...

زین خبر شد ... / بر ...
جبرئیل ... / شد ...

... / ...
زان کرده ... / گر ...

چون ... مضطرب او را / منع کرده آن ... را
گفت ای ... / همه از ...

چون ... / ... داده ...
که به ... خون آورد / ... احمد محمود

کو سوی خاک و که سوی فلک / چنانچه ... همه ...
ز آن ... که ... / ... اهل ...

ورد دل ... جان بتول / سوم ... تیغ ... مقتول
... چون ... / تو ... جان بود ...

چنین گفت این نه عقل فرزانه ... / ... گفت ... است
... قول او ... / ...

بهم ... این ...

در بیان ... امام ... از ...

... بعد از آن ...

هم بقول جناب صادق آل / که بود قول اصدق الاقوال
در ... صدای ... / صاحب ...

که چه ز آسمان فرو ... / بزمین ... آسمان رسول
... کام ... این ... / ... بعد از این ...

سر ... های اهل ضلال / زین ... ظهور ... آل
از ... این ... / اهل ... همه ... گفت

که چنین روی داد در دنیا / ... ز ...
همه ... آن ... / نا ... قتل شد ...

بشنوند چون حساب او را / بود آن روز ...
باز ... از جهان ... / که ... قتل شد ...

... پاک ... / بگذشته از آن قوم ...
بشنوند ... / ...

که که نشنیده از آن امام ... / که جیب ... بود
... بود ... / ...

که ... / شد براه رضای ...
باز ... از ... / پسر ... آن امام ...

هم ... / تا قیامت براه ...
که ... / ...

بر ... / بر خانه ... زوار ...
... / که در آن ...

سر من ... های را ...

در ... امام ... جهان ...

...

الغرض بعد از آن شد ... / گشت سیل ...
... / ...

همه چون ... که در ... / بسر کشته پاره ...
... قیامت ... / همه آن ... قیامت بود

تا زمین و ... / ...
... / ...

... که به ... آمد / از که چون جهان ... آمد
... / ...

جان ... گرده ... / باز آن ... بی ...
... از جسم ... / ...

بسوی رخش کیک وین دو دو آنکه ناموس اگر دین بود کمتر ونه دست غارت دیگین بیسی در کنز مروت بین
رنسراول عامه مسعود ما برابر بربه دون بر بود بر سر آن تاج عقل کل آن رنگ دیوانه هش زنفسه برست
امود حلقه سیکی بی رو با خاص کو عشقی بود او زجمیع خلق که هر یک بود نسل جمی اگر بود و جود
بیتی غارت شود بی نشو ابش کو کی لعل آن قامت بیش بر گزیدان زسایه بیش کرا همچو گفتار چون زبسم الله
بند این وزد الفقار کان دایم بود محفوظ ازپی قایم حال پنهاده آن دو سر ازدر سر بهای سر بر آتش و در
خفته چون کیک ما الله الدایم انقطاع از ذیک الله بیم بس وزر این مالک سون سرکشش برده و رع و ملک دون
امحی عنزی بال سخی رنگ صحرای کین و به سخی بی پیرامنی که از عهد بیشی داشت لوراح آن عنایات گوش
نی کز بوک کل کتب آزاده محمل گل بر او ضیه چو عار عود و عرمان لخته بر خاک کش همچو خاکی که رخت چون آتش
در دل زمحو اشی آتش دیک خون بکو سینه همچو آب و بیک چون بپوشید آن جلبت بس جنگ گفت آن رنگ ازهمه بس
خوده اوزد موی کشش رکیب هر که دیدش نقی لخته دیگ امود این سیم بر آتشیم کنه غلبین تاج ذوق تعظیم
بجمال آن لعطه هر زادن رشت بی انگشتری بر سر انگشت بحرفی این کعب این خانه کنه زنبور بانه امام عباد
دین بیعات بشیهه غنچه کسی که بکوز نوز سوزن لیس شه زمین گیر در زمان بیرود راهی که ده جا با سر بیمود
همچو سور آمد از پی جهینه رخت چون ماه بر سر سینه ابلک زینها بغیب گوی پاک که براو بیرزد عهد بین پاک
المومن آن کل عنده جان رخت از غنچه نقاب چنان گوز ماه کو بردی حرمت این در این کروی کشته زمین
بین الله که کک خفته زبیش تن اهل دیده خون کر بیت کش آن اتاله به دل داشت حرم باچنین حال آن محیط کرم
بخواته که انسان ورد بین گشت بدر دو های چنین دیده لبست زهرا زهرا انجمن نشین برامت بر صحرا
هر بین رحم در کنز که سر باز گرفت رزین شم مهر زانکه آغوز الزمان و ردواد کمتر دو سر زمین و تا ر
دو دست در خیال ذوالجناح امام

در رجوع ذوالجناح حضرت امام مظلوم عیشکگاه و اطوان کردن آن بال ماسح خوذ بجان [illegible] آن دیدن جنانه

که برده بود مواد بیت اسیا کرام
سه از بی سواد چیان شجر زین چو رفعه خانی کشت و زین دار کوه تن و جنانه عشکگه چو رسیده آن بهای اوج دفا بالای بیان بسر عرش به سر شده
دیده وصحه کرده بو شود و که بخت و فیحی که نپی کنت بعشق کشت هر که گفت بجنبه این زیاد رفت که رحمت خانه ایسان ادکر رفت

انوالي

نزد موبش که کشته در سیان چو نکبین نظر شود جوان دانیه و در چنین چو پیر شرزه که ناز و میانه آیام شود حمله بر آن کو قران بر قدم
بکیت بالعه آنجا که آواز پیش رشت زنبشش انکه برآمد پیش دو ده ان کشت چیل نو جوانان و ذو العین آنجا حینت عمر ه به که بخوان بگاه راد بر دار رشت
بکف بانگ زره از پی کاریش کو حفته این شباهه شود بیداری کش چو دوست از او کشته فرزند بکیش بکیت بازبعقل برای صاحب چو پیش
چو دشمن پرپی از در ه های پاره نبسته خاصه کدام پیش کو داده بجهت صاحب آن تاج عرش بر بوش زسینه بر سایه آه در پیش
ابیه دورکیف بدیا پیش جمالیه بسان ماه فرزند مرده حیالیه کی شود بجبرت نظر بهیچ کر بیش که این چنین ملک بس ملک بیاد آد بکیش
کی هر نه بسم ملک دشمن کینه کی سان محمد شکیب ابن حیدر تن الطلبة الطلبة من اتمة قلت این بنت نبیها

در جزو آوردن ذوالجناح بجایگاه و شورش اهل حرم به پاسخ

پس از آن خون به خون آن خون کی گشت نمود بال دو کل در خواند
رود لشته همچو زن بر روی زنجیب کیان روکه جینه روی زنجیب جان هیش خوکاه از بخالت ستاد وزد و در بحن دویده خالت
رنگ کار بسم برف شایی فلک در آتش حیرت لشت نوی دمام همچو سیره زار بکری که روی آن بر جبه امام بحت
چو آمد همچو اس بر گوش زنجیب باستقبال رخش همچو پیش زنجیب بیزدی بر سکینه کای سکینه بیش نوازی بر در رخت
بره بیرون باستقبال بابت کو رزش وزادت آوردن ه بیت سکینه مضطرب چون جیب بر آب بیه آنجا که بخوان دیده در خواب
بیه او ذوالجناح آید بگو نه چو کیت زنجیش زین و ز کوه نشسته از خون تنی بیمون حیا بعینه از پیر بیکان عقابی
خان بیرو که کو ابیه ابیم که کشتی از زادات آورده آیم بی ازیا بیم اشر جهم پی از آب بی جهم کر و دبردم باب
هست ازجان ذاله که کرده دراندرزد بکیان شیر شرزه اگر این ذوالجناح است ای دل جو پس آن باب عرب ای کس کم
شنیده اهل حیث این چون کیباره بسان ذون دل از چشم خونابه برون گشته از مر که خوبشان نخستین زنجب آن سر جمل لبسان
چو ارنشته خانه زین دیده خالی بسوی ذوالجناح آمد به حالی که ز روی خو رسیکی کرد زین ره را در زمین آن و سر پاک
ساده دست بر خیش او بکف ای بهره دهایش صاحب که بیزدی انچنین صاحب و بابت که سازی بر جهان صاحب جهانت
بهیره شاه دست ما سراچه کردی چاه بی بیان ما سرا چه کردی الدای سیکی بی اندر دل دست کر ادکان عیش زهد م کشت
چرا ز جنت چو کمز داد کون بست بمال دکاکت این خون پهو خون چه خون است این که بوی تو داد او خبر از گلفت جانان ده او
زخون بر بال و بالت داد کو نشت کر از عضل عم داردی هست چرا چنین چنین انجمن شناد که خورشید این بر سر جو وارد

که ورد و دوا ... [illegible]
سیم ... [illegible] ... احوال
پنجم آنکه ... [illegible]
هفتم آنکه ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

اگر خوار ... گرگان ... [illegible]
چو ... [illegible]
[illegible]

کی زمهر هرکین آتش سوز او رخت
کی کمک ارین بدر طفلان حسین
کی کمک کیا ... حیرت
میان ... [illegible]
اه ... برون ... کو بیا
نه مادری بدی اگر که دختر چون گرفت
سراغ را ... دستان کو کمک
ای عزیزان بر عزا داران دگر
چون تو داری اهل حضرت چون پریخت
کامذران خوناکه بدچون ... ستیز
کبری آن طفل ار ... بیم برزو
که به جز ... از دل ... بر
دربدری ... در دین
من بگریم کز غم افسرده دل
با وجود ... جزیم در بدر
بکطرف در دبستر غم ... رشته
استخوان ... رستی نکاه
دختر صغری اگر تو ... من
گفتم این حق ... با ... کرد
این زمان ... از سر خوان

که این ... بیا به جز
... بهر جبریه در انتقام حسین
... گو ... حرفی گفت ...
... خوش ... نه چنگ ...
گشت ... ای ...
نه دختری که ... ز خنجر

کی زخشم ... بحضرت ...
کی کمک که کو به ... بیش
... دیو ... ...
کرده ... ...
کرده ... کربلا ...
میان آتش ... دوان ...

در شرح دو بیت جناب ... ...

صاحبی ... ... تو ... کر
سنگ را دل ... تیغ چون ...
مادران ... فرزند خونریز
کرد بیرون ... ز چشم ...
گرد آرد ... ... این ...
سم ... ...
تو نه دل داری ... ...
دست ... ...
گان ... ...
فضه ... ...
میزنم ... ...
چون ... ...
این ... ...

حال ... ...
خاطر آن ... ... جهان
طفل ... من ... ...
گفتم ای ... ...
این ... ...
... ...
صد هزاران درد ... ...
یکطرف ... ...
یکطرف ... ...
گفت ای ... ...
چون دل ... ...
گفت چون ... ...
... ... جانب ...

برگ ... ...
گر ... ...
... ...
چو ... ...
اگر ... ...
بی ... ...
کار ... ...
در دل ... ...
اهل ... ...
دوستم ... ...
... ...
دست ... ...
گر ... ...
کر ... ...
یکطرف ... ...
بر سر ... ...
... ...
این ... ...
من چرا ... ...
... ...

می ... ...
ای ... ...
من ... ...
اندر ... ...
او ... ...
آن ... ...
... ...
الله ... ...
پس ... ...
چون ... ...
... ...
... ...
... ...
چشم ... ...
جز ... ...
کاش ... ...
گر ... ...
گفت ... ...
بانوای ... ...
... ...

کار ... ...
بردم ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...

با ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

[illegible]

در شرح و روایت جنابت [illegible]

[illegible]

برادر بی سر فی ... فی / دو صد ... بی پرستار ... دیگر
چو دندان کرده از هیران تیز / خوار در خون که خویش ... تیز
نو در یا خورده از خون بی ... / ... که در ... کسیر
بسر آمد سوی ... / با هوای ... مرد و دو
چو می خواهی ازین ... / که درد ... کسی ... بود و بس
... / ... او میان ... خود ...
... / ... اگر ... کسی ... او ... بس
... / چو ... که ...
... / در ... او ... با ...
چو ... دل ... خانه / چو ... این ... خانه
خانه در دل ... خویش ... / ... که ... و ...
[illegible]

اگر ... از ... / ... آن ... از ... اندازه
... / ... از ... کسی عم
... / ... آن ... جهت ... آن ... اوی
... / ... آن ... در
... / ... میران ... کشت
... / ... کسی ...
... / ... بر ... جیب ...
... / ... بیچاره ...
... / ... دل ... خانه ...
... / ... بر ... اهل حرم
... / ... خصم ... آفتاب ...
[illegible]

در ... ... که ... و ... بر ... چنین

... / ... آن ... این ...
... / ... علی اکبر ...
... / ... این محنت ...
... / ... مر آن ... کان ...
... / ... از ... بر ...

کس ... که ... این ... / شاه ... معقول ... / آن جفا ... کون ... / کاو ... از عالم ... کرد
... / ... ذوق ... / ... درد ... / ... این ... حق ... جان
... / ... سلطان دین / ... این ... / ... نامنه ...
... / ... خود ... / ... چو ... / ... از ... کشت
... / ... / ... / ... بر ... کشت
... / ... / ... / ... ادوار کشت
... / ... / ... / ... بار ... کشت
... / ... / ... / ... اهل حرم
... / ... / ... / سینه ... چون ... کرد
... / ... / ... / ... این ... کشت
... / ... / ... / ... سر ... جان ...
... / ... / ... / آن ... حسین
... / ... / ... / ... حسین
... / ... / ... / ... حسین
... / ... / ... / ... حسین
... / ... / ... / ... حسین
... / ... / ... / ... حسین
... / ... / ... / عالی ... حسین
... / ... / ... / جان ... حسین
... / ... / ... / ... اهل حرم ... رکشت

در ... کردن ... که ... برد ... و آن ... محنت ...

[illegible]

خطاب جناب زینب برادر [illegible]

[illegible]

خطاب [illegible] برادر [illegible]

[illegible]

خطاب [illegible] برادر [illegible]

[illegible]

زینب ... جهان ... [illegible]

[illegible]

مقدمه ورود [illegible]

[illegible]

[illegible]

بابی من عسکره یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من لا غائب فیرتجی ولا جریح فیداوی بابی من نفسی له الفدا

بابی المهموم حتی مضی بابی العطشان حتی قضی بابی من شیبته تقطر بالدماء بابی من جده رسول اله السماء بابی من جدته خدیجة

الکبری بابی من ابوه علی المرتضی بابی من امه فاطمة سیدة النساء بابی من ردت له الشمس حتی صلی واحزناه یا کربلاه الیوم مات

جده رسول الله یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا فابکت والله کل عدو وصدیق

خطاب جناب زینب بنعش بی سر امام تشنه لب

[illegible]

خطاب جناب ام کلثوم بروضه رسول الله

[illegible]

یا رسول الله ان جسد ولدک ملقی علی الارض بغیر غسل وکفنه الرمل السافی علیه وغسله دم الجاری من وریدیه هؤلاء اهل بیته

یا قوم ان فی سبی الآل بین هام بانع ... ورؤوس اولاده مع راسه الشریف علی الرماح کالاقمار

[illegible]

مخاطبات جناب سکینه در اثنای راه با سر مبارک پدر بزرگوار خویش

[illegible]

اگر بیگر کشتی و دوده جوانان
که تا بر لبت لب ختم در درد جانان
پی آن تا ب برین که این را هیجان
بود نیز بر آن ده من دهند هم
بی کمک کرمن دامن این هیچی
چو آتش شده اگر چاهی زاهواب
بنا حقی اگر افقده بکوش و خوش
مرا جام عشق خشنه دگر رود داد
وانا الشهید الذی من ...
وسقوه سهم ... حوض ...
و دوستان در که ... بر وان ... من
آب جان نوشید باز آرید آن ...
کو خوی بشنوید ای دوستان ...
بکه کرد قتل ... نشان کرده
ازو دو کرد هم که حاضر ... آدم و دوستان
آه در من محبت کرده در ...
تا تو آینه ای ... روز ...
کاش بی ... فرات ... و از آن ...
آه آه ای ... کرد ...
سینه ... بان ...

در این ره نوا نم ... وکردم
مدارس ازو ... تکه کردم
پی ... درخاک ... نوکردم
هم آغوش اگر ... وکردم
بیاد رخت دو دان ... نب

چو ز رخت ... که ... گفت
بوی ... نوخش ... زرد ...
سستان کو ... آورد ...
رونمی که ... جند ... ده
... ... مردم

چو دست ... ای ... وکردم
ثان دود ... دیده های نوکردم
... ... فداى نوکردم
کسنه ... بخش ... خون
... ... زرحمت ... خون

دعوت ... از جانب ... دعام عشق ... بسوی ... دستان ... کش

کرست ... دمیر ... بهر ...
که دیدم ... من ...
و بحروه الخیل بعد القتل ...
بالسنان ... و ...
... بروان ... جان ...
کار کرم ... کرده ...
ارنی ... کرد و ...
... ...
نامه ... جان ...
سفر ... کرد ...
بر کردی کرد ... دیدی ...

... ... که ... تکه ...
... ...
... الیکم ... هم ...
و علیهم ... رسول ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
بر دم ... ...
... ...

... ... بر ... خوش
... ...
... اسبعه ... شهید ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
صورت ... ...
همه ... ... بر خاک

در ... جناب ... سید ... زبان ... احوال ... بزرگوار ... دادن ... زینب ... و ... سید ... اهل ...

این ... ... جام
که ... ... دل

... ...
... ...

گویندش ... ... دشمن ...
چون ... دار ... علی ...
طبع ... بار ... ...
وکر احوال ... ...
بی سر دیار ... ...
عالی ... ... بر ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
جهان ... ... مولا
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
الا ان ... رسول الله ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
بس کن ... آه ... ...

پسر شاه و کشف کر به
علم مغز از نبی محی که بود
چه گمان می کنی گر بر زمین
نشناسند شان اگر بر زمین
جمع خواهند کرد این لولوا
سوار بان کنز آن آثار
دم بدم پا به رش گشته باد
بجا به به بهش طان طلاش
انداز آنچه بر زبارت او
دشمنان هنر منی هر چه
آنکه بر روان پاک بتول
با جهان حال و چنین انجام
بار خالق ای خدای منشور
خود که هم بر وی ثبت دخیل
زآن ورق که بود که این غنه
من از این کشف پا سحت و کنیم بر بگیر
شبی با دو سو کردم بیان سخن من بنگر
زر و دی خیش جگت و یکی در خاک
همه اهل دل خواهند گفت این نکتهٔ
سرای محشر کردی خوار شان کر گنجینه

نوان دیه چون کشف علا به
بکمال با عث کشف علا به
ماند این ورقهٔ انجف علا به
کو دل قوم نا منکشف علا به
خاک بسازند شان صدف علا به
همه خواهند بر طرف علا به
عوض حسرت برد لطف علا به
همچون ماه منخسف علا به
سبیلش زهر طرف علا به
با بوا با و با کشف علا به
مرحبا مرحبا به بنت رسول
که کم از خویش به امام امام
با چنین با خویش بکن محشور
همین حال آن دو به جلیل
زانکه خواهد ماند در خور باد

نکات حال جناب ام لیله در عرش بگیر

نگاه آن دلی که کشته شد بنیم بگیر
ایمن ای حکم من بالی جنت بقیم بگیر
گشته از بر دلی بنیم بقیم بگیر
خود دی فارغ از فرش بنیم بگیر

به چرخ نادرد خدا این علم
آن جهان عهد به گرفت رسل
عهد بگرفته کردگار حسین
در سماوات نامشان معروف
سر هر یک نشانه بنهند
خواهند بر طرف کردن
سر ما بت بیاکنند حباب
نا قیامت بماند این عقده
در طریق محبتش زر و سیم
که دلش انکه از نبی سیماد
که بمیرو ورده آسمان و خبر
تو که کی جنت ایمان
چو پرش هم بگاه نو رسل
که خطابش بگنجش بر حسین
گشته عرش چو چون بسینه ملی زاد

بگفتم من بمیرم شاه دین سلطان
فردم گر چه از دوری ولیکن
زهر شال و هر فانی گلش
جهان خود دو زینت اکنون اداد

که نبود زاو منکشف علا به
بست بنشاه و کشف علا به
از کرده زان طف علا به
شنیده شاه من عوف علا به
که همون باشد از غنی علا به
تا بد آن شیر بر صف علا به
رنگ باغ جنان خزف علا به
همه ما به سرف علا به
خوخ بسازند چون خزف علا به
چیزی داد که اتم این داد
که بمیر و ورده چرخ آن اختر
پند می داد بر امام زمان
کن صاحب جناب و دل
منکشف زآن دو و در طرفه چنین
ست اتفاقات و لحظه بشد جهان
که چنین در چنین ملک بمیرم بگیر
خادم خواند و گویی تو بگیرم بگیر
بند انه جهان داد بنیم بگیر
او نبی بود جهان از فغان بنگیرم بگیر
گمان روز شد دیدن بمیرم بگیر

بیابت روز کار ای سر این بینه ام
ابیرم می برند آنگه به شام قوم اعدا
تو بند دل کشی دشمن کنندم بگیرم
میان کوفیان در شام بیرار گرد جسم
گشته پس این سر داور این بیرم گلگونم
ابا الفضل ای برادر خواهرت میرو جدا
به سنگ ما سم شکست همی از آب شرب
سپرد گشته ان جاناکرد و روز جان محشر
بیابر حرف دشمن امر باب غیرت
نه دانی دیگر بیا به جانب چه حال
خوان بسازند کی که هنر دامن خود
ندانم باکدام چه از محبت هدا کرام
دکر با بیت مان از نفس تو
انکه جنت هدان همت باشی
از او جدا برد وم شام چنان کنم
نگر دل آن که پای تو بمیرم در بمیرم
شام روم و گر صب از بیم بمیرم
من جنت جوید در حرف
است سرت چو بر سنان بی زرت کنم
دست بر آن بر و دعا از بی من

که در اثنای آن بی تو دستکیرم بگیر
آن ظلم سرای صاحبان صبر بگیر
یکی بگیرم و یک بس ازکیرم بگیر
چه بودی کاش مید اونه بگیرم بگیر

خوان حال جناب ام کلثوم بر داوری عرش مطهر حضرت عباس

تو مرو و رنده ای از اجیب کنار این
گناه بیخ و بیعت پس آن کنار این
بیابر خیز آنگه روز رستاخیز این
ابیرم می برند اعدا زمان کنار این
به بینی جدا تا با غم اگر کویی این
امان کابن قوم ظالم را چه جویی این
که دانم او دل بیچو آنگه هدا این
چنین در مانده کمانه خدا از عشق این

ورمن جوی بر گرد آن گردنم هرگز نکوی این
تو ام بر سر کسی دشمن پی این نخل خیز
گشته از کشف ظلم بر دوران مجموع کن
که تا بخت بمیرم ظلم سر پای تو بمیرم

چه بر کاخ جنت گلی که ره ای یاران این
عجب وطن خفته ای جان خدای قیامت
بر او دوا من چو دل گشت آفت
بابن دو دی که من دارم آنگه پرشان
سپی فرسا بی تا جان دین دارم غم
نگاه من توحس کل کجا نو من در جان
بحسرت بمیرم از تو بیت بر او جان
عروس پس سر داد خود چو غنچه نو

خوان حال فاطمه زهرا در بیستم ماه عرش بمانم و اوطام
عقیله ام لیلی

کشف ز آن بگردم ملعون اعدا زخم تو
ترک سیاه جنت تو زرده و دل کی
بی تو غم در این جنب جو نو بی دوستی
سوی جهان خبر دو هم غم بی جستجوی تو
با دی جنه بکنار بی لب بدو دم کردن
خاک کنده مرا خدا انکه ز آبروی تو

ای کوی بیچون خود دو م بی اندر
کر چه بیخ تو همه دهر ان دین دل
روز جزا که بر کسی است بکشد خواش بکن
اهل چمن ز جور دل زینب ام تو
خاک سیاه دین که چون درخش گریه
سید هستم غم چون خدای جوب تو

کنونی بیخ چون ماشد و در بمیرم می بگیر
جد انم چه سازم حجت بمیرم بگیر
تو با دی وا جور ما پای بکیرم شاه بگیر
نه با که زندگانی ما برگرم شاه بگیر
اوین نوای حزین کرد گشت ایل تو
درین باغ صفا بیا آبیا که مهای بهار این
بجواب آنکه بی وطن خفته جلال
برد ای حرم اعدا خفته جان بی این
اگر گویم که صبر آرم کی بادر جانب این
عجب باد چه آورد و غم هم جان این
بگو جدا به حرا کل کنم انداز از نشان این
تو دیجان علی اصغر که طفل خود را است این
زبان حالش این زنده جانت بی خیش
ترک جنت چون کنم دلاور گریه جانی
جان سرزلف است دادی کرده ولی
آه بیخ نکوی تو آه بیخ نکوی تو
سرزده بر آوردم باید دور آرزوی تو
زانکه بر سر کشد وی کال جنت آرزوی تو
من چو حسرت زچنین خاک نگاه کوی تو
ما غم و ما نده دوم حسرت گفتگوی تو

بسر و دارید محکمی خردی ز ارد و م
ای عزاداران همین آمد ز باز
آن همین حق قسیم نار و نور
بال خود از خون بسته گلگون شود

قال یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی ودگر الدنیا والحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء عطشان مذبوح ...

گفت وای ای غافلان این مرغ گشت
تشنه لب سر گشته سلطان زمن
بعد از این فی دارنا ما خبر درد
برگشان بر سرزنان زان بارها
جان و دین و دیده اندر خاک کن
بسکه ایشان بر زن او ناحق
بنگر چاکش زیارت می کنند
گفت آن زاغ سلیمان مرغ ...
گر زدنی نالد از عجب لیلش
ای پی اخبار عالم زین خبر
با هزاران سر حق آمد آن مرغ

الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا

بر سر نیزه سر ماهش زد مه
مرغها این حال چون دیدند زار
اهل یثرب این چو دیدند ...

گر چه زد مرغ ز روی دولت نوحی تو
جمله وحش و طیور و ماره و مور
خون فشان و روی او زانسو نمود
بو سرکه بهشت و دهن ...
روی رنگ بسته و ... کن
زهره جوید و جای آب سرد
آمدند آن طایران تا مدینه
بی سر و افتاده ... خاک طین
بند بندش از هم و ...
نوحه ها جا طایرات می کنند
آنچنان دیدند چون مرغان ...
که بر کنده ... از مقار ...
هر یکی بگو روان شد دیده تر
تا عقوبت غیر پیغمبر رسید
آتش اندر کوه و خرگاه زد
دود و موج آمده از چار سو
زهره آفتاب در خون و ...

سر سر پر به ... صحف که ... ...

در صفت وحش و طیر معوزه از ... از برکت ... خون ... پاک ...

چون بشت گلگون ... جبه
دیده و عرض ... ز رنج ... عرب
وحش و طیر اکنون ... همه ماتمند
بو عجب از کوی حق بیگانه اید
چون شنیدند این خبر از ... جهان
هر یک از ایشان که ... چشم خود
مانده روی ریگ صحرا بی کفن
از جفیض و اوج چون دریای ...
جنبشان و روی ... خاک
شورشی کردند زین ظلم حسین
خویشتن در خون ... اندر چمن
مرغی از این مرغها با صد فغان
دیده گریان کرد او کرده ...
در کشیده ... از حسین
رفت بر غارت همه اموال او
بر روی اندر ... ناله یاری ...
این بگفتی ... بکر ... طیور

من که چنانم ازاد ... خون ... تو
بشنوید از خون سلطان جهان
اندر آمد از هوا مرغی سپید
جمعی از مرغان جهنده و لب
در عزای ... آل ... عالمند
در چنین محشر جگر ... ...
شد بدان آن نور بر نور شد ...
انکه آنگاه گوشش مرغ ...
خون مقتش عنبش ...
وحش و طیر آید ... فوج فوج
نوحه گویند ... سجای خواهرش
کاسمان گفتی در آید بر زمین
بال خود آغشته ز آن خون ...
جانب شهر ... روان
گفت کای ... خدا آگاه باش
انتقام ... حسین
شد اسیر دشمنان اطفال او
بر عزای شاه دین ...
زان بگفتی مرده شاه مرغ ...

جمله در حیرت بماند از شرح این
در عزای سرور عالم پناه
یاران حق او سرایت چون
بی همین آن بینوا ...
بهشتی چو گندم و ... بود کور
باغ با سیمای او بودی ...
تب او چون گشت خود ...
کرده بر ... آغز اثر
تا سحر در ناله با مرغ جفت
از پر گلگون آن مرغ سپید
قطره دیگر چکیده ... چون
می چکیدی هر یه خون از مرغ ...
نقش در حسنش ... زهر ...
روی ... گشت تابان ...
بیلا که ... رگ او می ...
بهر لطفش با همه آن لطف ...
دامن از ... مشکبوش
سرو با ... او جان ... جهان
از آن ... خون که خود خون ...
ای خدا زآن خون خود ...

تا رسید اخبار قتل شاه دین
تا سحر مشغول زاری بود و آه
کرده بودند از ... آن ...
از همه الطاف حق محروم ...
هیچ سالی به ... زآن خون
گل ز دولت از بهار ای بوی ...
از غم پی یارش ...
از ... هر شب ... سحر
چشم ... آن ...
قطره از خون ... چکید
گشت چشم دیگرش باز ...
سودی او ... چشم ...
دو زنی ... گشته ...
گل ز نرم ... چون ...
باکمش ... آن ...
غنچه می ... بر خود چون ...
چون ... سر گردی ...
شد ... حقه ...
مهره را ... ساده ...
از کرم براین دل ... برین

لب ... از مرغ خون آلوده ...
از قضا از ... ز جهود
در همین باغ آن ... روز ...
کرچه ... به او زیبا ...
جنس او ... دیو جان
جیلان در ... شد ... سبز
نالد آن مرغ چون ...
با ... خویشتن آن ...
مانده کام ... آن ...
چشم کورش ... از ...
سال ... این روز ...
... رشته ...
رنگ ... او ...
آن او ... از خون ...
حقه ... به ... شکر
همه ... نرگس ... باغ
... سر ... هر ...
خون ... چون مرده را زنده کرد
بی جهودی ... ازین ...
... ... را ... زآن خون ...

رفت در باغی سر ... ...
دختر معلوله و مجذومه بود
عمر خود بردی بسر اندر تب
یک در صورت ... چو ...
گفتی این ... دو جهان
کای خدا این را ... تا سحر
... دیده ... چو جش
در رسانیده ... آن ...
چو که ... ... حاجات ...
آن جهودی زاده ... شد
دید چون آن خون ... ...
گفت ... کو میان باغ ...
تا ... از نور ...
گل خود ... دیده ...
در درون ... دهقان ...
شد ز ... نرگس ... باغ
گفت ... دو ... ...
رشک ... عالم ... کرد
چون ... صاحب ...
صبح ... درت ...

همدم آمد جهودی سوی باغ
آن جهودی پس بسنجیل نام
گفت من خود دختر کوری توام
درد هم جسمش بنه طغوی ربست
گفت بی وته توام بی پری
چون بگو دوران جهودی باز آمد او
با میان طفت ای بگو صفت
گفت او زین مرتک بود و مشت
گفت او گشت دهم ام مرغ زار
مرغ هم صحن شد خود مسار
شد مسلمان از سر صدق و یقین
جان فدای خون پاکت باد ام
خون تو ای باعث حق بحث
گرچه خون تو دین ذاتی شدی
خاک کوبت سر دو دار گنج حیات
سجده گیرست خاک گر چه
آنکه با خلق تو خوان زیب هیچ
همدم کن بر درت سوز ناک
چند در وی رنان بی حول تو
دستیاری کرد زو لطف تو

دید آن دختر از دستش سراغ
جستن او آمد جود و داد سلام
وآن جیله دخت بگو توام
تو کجا آمد هیچی عند رست
من عان کردم که کردی سرسری
گفت آخر راز خود را بازگو
آب حیوانی او داد و از کف
با سپیش کو یا آب بخت
بر کی کرده او دی اشکبار
شد گشتن چو آن دره دراز
او زین بر انجبین خون آن بت
یک جزانی برای ...
برده بگرفته روزی خوب درشت
ای ... که ...
آب حیوان جستن این خاک بست
بت کبیری که سر ...
زنده بی جز تو که جز تو نیست هیچ
من بکیم با لطف من جست هیچ
با هزاران جمله ... زیست هیچ

تنگ بگرفته جز باغ گشته دانا
گفت اینجا دختری می بود کور
گفت دستش آرکی ای ناگشا
بچه تو با این کمال برتری
چون جهودی این سخن از وی شنفت
دید خبه در بیکرت ظاهر صحیح
دختر کشت پدر کرش ...
با کمال صدق آن مرد جهود
که سخن گو با زبان من بمن
از تیغ آتش غضب جهود
تا بجا افند من هم از توام او
که خونت فشان قرس کند
این که کرد دست ما نه بود
خون تو دارد و معام خولشین
با وجود آنکه ... از بلت
بت کبیری که در روز حساب
آنکه بی جرمی روز و ...
خیفت از از لی کرده بکه هم
تا وجود لطف و صفا خود ...

داستان جفای بحلال ...

گر خورش خود بجهت ... باز
هیچ از دو دوری جز ای پیکر
دختری بس بود مجذوم و کور
بر تری روز جستن جو دی بابری
ساختی از بوی جسش درد اشک
بر زمین آمد که آب هیچ
برده پای سفته که آن مرغ بود
کرده در بر بوی مرغی کو خود
تو زمرغان بهشتی بر ... بحق
زنگ شکک در ... بر دوش
شد مسلمان از پی اسلام او
که جهودان عزت ... کند
هر که دوای مسلمانه خود
ای فدای خاک کوبت جان من
از پی هر دردی درمان داد
مقصد ... زدگان ...
جز ... نیست هیچ
رحمت در وصال ... هیچ
ای ... نیست هیچ
با همه این ... نیست هیچ

ای عزاداران شاه گرچه
روز کاتبه آمد راهی کهن
چون بگویم من بر این کبر شتی
چون بریدش گویم آن ملعون ...
ای چنین سنگ بر گردون ...
کاینچنین سنگ را ... بر ...
این قیامت را جهان خواهی اگر
این سنگ چه روی و مرد و تیغ
چند آن مسطور را از جان اسیر
سنگ کی و جفت پاکان کجا
روز غالب را که در راه دام
اندر آن محشر که کنجی ناسپاس
جست عشق کشتگان یک یک ...
او فتاده بر سر و روی زمیگ
بود و باد و فتنه کرد و فلک
گفت چون ببرید ... او نقاب
برد چون ببرید ... از گره
چند را از دست ... برگزیده
آه آه ای دوستداران آه آه
کوفت از دست ... چند

جستیم از جبیل باغ چه
بر سر ... و صبا و درین
بی رای آن ... صالح بی
ساخ دین از پی دنیا بگشت
برد ... ز آزادوار ...
با خود ... ببرد گرچه
من جهان ... معنبر
سار بان شد ... متقی
بود این ملعون ناپاک ...
گشت در وبال شد با این بلا
از جوان و پیر در آزاد و غلام
کی کشیدی از پی آن چند پاس
دید چون بی ... بگشت
جوشد از خون ...
بر سر آن تن که بود ...
این تن ... جان ...
دید آن چند جدا چون ...
هر چه کوشید آن لعین ...
گشت آن ... مالک ...
آنقدر ناله ... از چند ...

داستانی کردی آنکه ...
در سبش ... هم جمال ...
کی بی بیک چند مسطور ...
یا جهانی ... گویم من بر ی
کن نظر یا جنه و وقت ...
دهر فی دار ... سپارد ...
از هوم ... هم ... باره چه
چون وضوی ... سنه ...
چند آن مسطور را کو چند ...
کرده بود آن چند این سنگ ...
هر ...ان از جان ... گذشته ...
ما ... چون ... پاکان ...
هر طرف ... ...
... ...
است با آنکه ...
چون نظر ... آن ...
دز آن ... گر ... چون ...
دید در روی ... دیگر ...
از کی ... بیاف
خواست ... از آن ...

برنهم ناقه ... جابجا باغ
تا بر ... اندر فلک ...
برده دست ناقه ... از ...
کوبه ... رفت باز ...
رحمت آن رحمة للعالمین
ماتم ... که ... دست ... زبان
بست چون ... دیار گرچه
... که او ... او در ...
با امید ... او زنده بود
در ... بگرچه از چند راه
باز گشت از ... دل ...
آن ... آمد از کمین
تا رسید و دید ... سر ...
حامل زخم ... گشته ...
در ... آنچنان ... که برق
دید ... بسر
از چنین ... شد ...
آسمان این عقده ... گشود
در گرفت آن ... ...
داشت سر ... ...

هر چه بود از نبی اکرش در نمود / دید سلطان طمع زان ادراک بود
بر دوشش نکه آن بند وا / دید محشر است زمین خیز وا
روی رست شیره انجم گشته تار / گشت آثار قیامت آشکار
غایب و خاسر بتی از بیم جان / جست و جهان شد جهان کشتگان
بعض از آن در ایشان چون عوام / ابسته و با کمال احترام
زان ستن مردی جلیل القدر پیش / آمد و دستش ز روی قبر خویش

باز از آن تیغ ستم آمد بوجه / گرد چون باد است جیب بید
چون ز طوفان کشتی بی بادبان / لرزه در عالم زمین تا آسمان
آمد از هر سو صدای پر فزع / کشتی جان بهره چاق دارد درع
دیده بگریز با چشم سر از پس پشت / دلشان از رعب چنان جوشید
بعض ایشان بود در شکل بشر / بعض دیگر چو ملائک داشت پر
کرد و در آن تن بی سر تا / بر تن وا قیشش بود در فلک

را ابناه و اقتیلاه و اذبحاه و احسیناه یا بنی تلوث دماء عروقک و من شرب الماء منعوک

ای جان بچه تو فدای تو با چنین / جنت فدای فرق بودای تو با چنین
آورد جبرئیل رسیدش فاخرا / از خون که بازنست تنهای تو با چنین
هر جول بر تو عوام دیده و حجاج / گشت چنین گر کرده برای تو با چنین
روز جزا ای علیم تو جواب مرا / جز از خدای تو ز خدای تو با چنین
ای سعدان حیا و ادب تو خوش گفته / آخر حسن بسا و جای تو با چنین
سر غدا ای سرش جیدن یا ادب / در پیش بچه خود بد و زاو
زمن گشته و دم بکم گرد / از پشته بر هم فسرده خوش آمدید
از آن پس گشته هم سر / ای مهربان جوست کو خوش آمدید
کدام بود سی بی قاسم نیامده / اکنون بهرم با شش اندر خوش آمدید
آتش چو زده هم بکو بم نیامده / فاکش گون که دارد بصر خوش آمدید

جانب از اوش بی سر و بر تربت / خاک بسر کرد حضرت جای تو با چنین
خود را چرا بکنم غداوی نشان کرد / لشکر حق آل عبای تو با چنین
این بود دشمنان همه بهشت / منهای علم قسم بودای تو با چنین
ای سعادت کجا ای شکم / جنت ای خرم به جای تو با چنین
گر از حسن جواب تو که فدای او / مجلت کشتی کشش بفدای تو با چنین
ای سروران من همگی سر خوش آمدید / بر حال بی کسی تن بی سر خوش آمدید
این وقت بی کس کرده با بی کس / ای جد و ای برادر و مادر خوش آمدید
ستم جفت بوده و با خبر جا دیده / از دست خونم چو شده ابر خوش آمدید
از روی اکرم بس از آنکه بر کشت / بر بیکسی من بی کس خوش آمدید
جدا شدم بر تو جد خون قضا / بهبیان خود دشمن پسرا از قوم بدخوا

یا جدا انتزاء الله رجالنا یا جداه و الله سلبوا نساءنا یا جداه و نهبوا الله رجالنا یا جداه و ذبحوا الله اطفالنا یا جداه و بحق و الله

طلبان شری حالنا و ما فعل الکفار بنا
گذر نه ای ان حیف عزیزان جفت / بنیادم هم بر دشتن این جون نو دو
زدت همان بی مروت داد / طفلان از تشنگی بر جفتم بر جنب و یا جدا
بس گفتم که جدم ادعیت و ادم نو / بگو روی داد من بر کشتن جون

کی محرم ای حرم که نخست آمد / که عقل بیخودم وابید و خاک آب که بجان
امان از آنچه که بر روی حرم در کشتم / جیات شد چو گل ز غنچه گلگون در آن
بیرون قدا حیثم واحد بر باد خون / پس ال زهرا چو بگو بر خون خویش
بهر دیده این گروه تا بتول / در برم با روی خون آلود ولد
من کجا اجتوم بدست کجا / جنت من بنشسته اجتوم کس
پس چول آمد سر درونه خویش / پس درآمد خود امام ز غیبا
چون پسرا خون بعز فارس بشد / بر گشت این حجت مصطفا
چون به جیم نیک جان من گشت / ای مرا جان جسد دست خدا
گشت آن خون و کافر دل کجا / گفت یا جدا مپرس این حال
گفت شعله ملک کجا دیده و / گفت پس وحش بخشید یار

دیده ها و دو دریا زانی دانه اوه / از ظلم این گروه بکشد ... یا جدا
سر جون بود بر تیغ جفا ... یا جدا / که چون این اکی سجو خانه ای دو
بیمار رنگ جد برگرد به ره یا جدا / آمد از این رو دو بابان کوش
از برای جان اوند بتول / بر دو دادور ز قوم به عناد
حق بر او ز تو بیم جفا مراد جفا / بنده کاشته از بی ابلیس نفس
دیده گریان سینه بریان هو ... / با جناب مرتضا و مجتبا
باز ز تو غضب احمد ناز رسد / کاین حسرت بیر بیده جد از قفا
در جهان خاک اخون آغشته است / چون به جیم از جسد دست بجا
کانچنین بیرحمت اول است / این ستم بر من بشد از جاهلان
گفت از ره بنگام و دو / گفت بگو جان بسر زانم جفا

گرو اقتضه تا بترم جوانی ور گشته / بر جنه ارد و نطق زد و سلام بر سببه
بگرد آمدم بر و چشمم چون آلو دو جان / کتاب با غنچه بر جای اوزم
مرادین بر آمد از جفای جنت ظلم / گفت دیدی ای رسول قد غفر
یادی از خون جیمن قربان دین / بطرف عالم بوقر صحرای بتول
جنت من کی بی دیمای جیش / سرخ خواهی کر زخونش روی زرد
در کف از خون ریش کو کیش / یک یک سر ده خون او جبین
دیده گریان کف کالی و رو جبین / کو نشسته بر سرپای تو کرد
می وزد از هر طرف بلا جد / یا بنی من قطع یدک الیمنی و اتقی یا الیسر
می گردد و گفتا بر این ستم / گفت ای برجای این ظلم بود
گفت و اشتی و کز گفتا / گفت پس آن کافر محمد کاشت

همه چون ابر دیده اش چون دل یا جدا / که دید است این جفا در عالم ای کجا یا جدا
مقیم گر کجا بجوان جست از دو اوفادنا / در وادی شن بعرکاه من ازبیه دیوانه
جدا دانه چه آید بر سجاده یا جدا / انگه گروه جنات با حسین
دفتم دو تا گم گلگون حسین / دزین بگو قضا من معنا حول
سر برده از سر دو دستش چه جیش / کی چنین ما هم چنین ... کرد
سو و بر جبینش گلگونه ریش / از کمو تا دل زگف تا مرجفین
دل سر و در سینه من ای حسین / زان تشنگی بر دل من که درد
می فشانه بر تو خاک کرد
دشمن چنین دارد من بیر بیده ام / گفت بیر بند شلوار کرد جد
گفت آن وقتی که از دار بر زاده / گفت بهتان در جهان کشته است

جشم عالم زان سمر گردیدست گشت — دیده برآمد سر ان جنبه گشت — خال ما لی و ما لاف با جمال قطع بدین طال ما لافتنها جبرئیل
ملائکة الله یعبدون دنیا مرابت بجا — اهل السموات والارضین — کف ای جمال دون وی جا — چه جنبش کردم که بهم شسته سرا
چون برهوی در ستایی داد کوحق — پرورد در یکی زان داستان رفتی — بست زده دایم برآن دلست جوابر — با عدل از روح پاکان جبرئیل
اهل مجموع زمین و آسمان — جمعه بود مثنی جیزی که به آن — ای برابر گرد حق فرزند من — هر جنب این جنب با دبستان
خود قسیم از جهش لشکر — برنج داده اگر این بار شر بر — سنگ می ناله بر احوال او — چون گردی هم بر آن حال او
روبه بخشه هرگزت برود کاف — ما پرورد را شر د انگیزه ما ر — لعنت حق بالا برآب و کشت — روی بی روی دست سیه بزد دیش
نورش عالم راکه حق بروتو خیش — دست و پا بسته ابرو از تیغ خویش — در قیامت با عدوی دون ما — در حساب آی شیر کسب چون ما
می بند عزیز انکه هست ما م — گزشتی مسوب شد عقل تام — روی زشت آن لعین زشت گیش — شبیه سوی نامه اعمال خویش
هر دو دولت و پای گشتن گذیش — نور دست برگرد عیش را عمل — بود تا بود او مصوب این آثار — تا برخ لشکر ان سوی جنبش تاب
شب بجنب و با روز تنور آن — **حکایت سطیح فال انداز** — که نه طاس نورش برانور است
میان بجنب ازنوی که قد — چه حضرت این جهان تیغ نور — که رسب نور از مصوب بر جهه — که در مصوب زمین نور است
هم فاضه دور دار حلی — سلیمان که جهان منور ست — و یا زهرا سر فرزند جو یه — نه جیرست این که یادی جنس زاد
ز سطیح نالنه ز هر ست که به — و باد او دو رو زکی نور ست — همین روزی که از سطیح بگردید — تحقیق بر سر نیز یارب چه نور است
میان نور خدا سازد بجنگی — که گوی چو دان کوه طورست — سطیح دوشیان را زدستش — که رویش آذین دند خود است
اگر بر سنگزان کوه طی هر — زسطیح آیت فال انشو را — چو ابلیس جای طوفان روز باران — خدا با این جهان جنبه مشکور است
یقین ازاگر بد بر کوه رفته — سر که حش گی پستورست — بی انگشتوری کافر را بسر است — بهر سو در ره نور انشور است
زمی نادان که در منزو پنهان — که نوری کرد و بگذرد نور است — که نور خدا پنهان بساخته — خفای نور حق بین ظهور است
هزاران زهیر بی نیابت — به حرف این که گفتم پاک است — سر بسر دور دو سطیح باز گفتم — در حرف اند قیامت راز گم
گهی این نقطه دست در پرده کوم — شناور این ستر پنهان کرده گوم — جیادانم ز جنبش سنگ زاد که — بر آدم داده و دیوار که
جاسترا حقل این طا و سس — هم گزر حسن حق بالا ولیس — چو شد فارغ ز نور فرق و قامت — چو نور قشن به فرگاه قیامت

والعقل

سر سلطان دین آن کان سبب او — به ست خوی این وداد — کش آورد بر جیب اله داد فی — برادران حق بر د جای ها فی
جهان نامست آتیش بهر ست — بنای این جفا برد بر این ست — برادران بی جهان عاصی — که دور بی بر جهان عاصی زمانست
زنسته ذوق بجای جا فی — پی نوآورده انسان که دانی — کنه جیبی بدار گیسن والد — بجنبد و جای برون کاهانه
سر چیده که زبر چرخ طاق است — برای قبح حق اقتدا — خوش گرد آن آفاق تجلیل — برای خادر آن کره بجنبید
جنا بر عقل و سوزی سپه چهر — برای دولت در نزدیکی تهر — شب آمد شد جهان چون قیر — نشت رش به لطر کرد مقصود
در آمد جنگ عون و به کیش — بر آن ویرانه گشته خانه خویش — جهان چون ماست در دوش جانم — چو هم با این کل حادث دایم
بر آن نامرد دون از غضب اکبر — زنی بودی زنی یا گرده گوهر — و تب به گل — گلیز زهره زهرا به از دل
بو میه لعنت آن معون پر فن — که در ایش دین — زنیم زن سر نوز رنا — بنیرد آن که ز بی دین بیگانه
میان او بره از آن زن بخانه — سطیح برد گشته را که دانی — خود اندر دل منور پنهان — سر بر نور آن در ای وجدان
که بودی ز سپهر توی در روی — گلین و گلخ حسنت — از آن بر دوش پاک — گرد او آن جلوش گفتش که بود
بیک گستر خانه آن دو جهان بود — که روی پاک چه آن بود داد — سر منور را جمع فا یم — ز لعنت آن دنی تر از جانم
که روز صبح روی دولت برد دست — هنر چو که او در خانه او ست — رخ این نور گل جوان برآمد — با تکیه جیش او دازده گم بود
زنور خور چو علم جنت صاحب — نگار که منور از نور در جیب — چو نور حق بر تو خویش بخفت — در آمد زهر ماری خود و حیرت
بهشت انقین زن بر حسب عادت — بجا بر خواست از بهر عبادت — به پیه آن دود خشن خود — ز نقش گل نور طور
در و دیوار و صحن و بام آن دار — بهر غرفه در دریای انوار — دو صد بیمن گل شمع — گلو ز پشت شب نار آن جهان
ز گلگلی مرغ مشرق آشیانه — جست آشیان در حق بخانه — حضور سطیح آن جای کرشت — گل صد برگ نور گلی گشته
نظر چون بیک کرد آن حضرت — به پیه آن نور را کلسی زنور — ستود کفا بسی کار عجایب — بدید ادب با چشم گو
من این منور را نور خویش — خادم از دور بر یکانه دو خویش — چرا پس سطیح روشن — که گرد این گلشن این رنگ گلشن
اگر اش جانم شد مستحق — یقین آن بیک زن آمد که گفتی — کزده و ناله زار لم — فتاده گشتش اندر در ماتم
زبان رب یا رب صد خوشحالیان — نور و هوا سرای خرم گشتان — نظر بجود باد فت به منور — بدید از نور گشتش بجز آن

اگرچه از تنور دون سبکبار و
بگفتا کی جدا زین روشنابست
بدو گفتا چه گویی این کرابست
ز مطلع بر سر تنور رفت
سر برهنه بیرون کرد چون سر
پس از خون جگر شستش ز رخ گرد
ای سرور ناز پرور داماد فاطمه
خوش بود ساحت منزل بود تنور
دوشش بکن و خانهٔ خوش بستان یار
ای سر برهنه که بهشت بس بود سر
هر بوده نقد به یاری کشنده‌ام
نگاه بهشت ما به از فلم سرا
دو آب هم معاینه گرد خدمت
دو جهان خانه خوش داد
فرش با سر آنکه در آن دوران
خانه در تنور او را به ستور
به جهاد آفتاب مشرق بیت
گرفت آتش که گویی خوش از وخش
سر سلطان دینش اندر آغوش
مکن تشویش واوارث کرم بیت

دلی چون هور با گردون سپیده
بچشمش این روز با حق نگشا بست
چو دید آن سپیدوار جهوت
بسوی مطلع آن روز رفت
که او جان بود و عالم جهت گنج

منزه جناب خاتون قیامت بر سر مطلوم خویش در مطلع خولی بگریستن
[illegible]

کرد خانمان و آن سر سلطان فاطمه
ای نور دیده ای سر ایوان فاطمه
در دست جان گسسته جنان فاطمه
از نوسان وارد خواران فاطمه
سر از نو که گسسته ز زندان فاطمه
آتش زند جاده خان فاطمه
گرد دو چشم کوفی دون نان فاطمه
تو بر تو ای ضیاء دو جهان فاطمه
هم آن با بوان گرده باری
شده از چشم آن ستوده سرود
سر سلطان مظلومان حسین است
نه همسر خانه اهل گمان جوش
نو از دل به خاطر پوش
غفور است و دو عالم دو هم است

سبکبار از دل تنور به ما
یکی از مهر گفتش صد هزاران
که آمد چاره زن از آسمان غم
یکی زان چاره بانو باد و هم
کشیده آن ماه در بر سینه چون گل

اندر تنور مطلع خولی چو می کنی
ای تخته در تنور جو بر بستر سمور
زنجیر بسته در خون گلگون جهت
چون به یکی برت این نخت
شب برهنه بدو بدوم دل بیت
نگاهی بگو که قاد انجم
چون از حسین فاطمه خوان
کفه بر کشم که با دل حق
کی چون دل بی ز زانو که دو
چو رخنه آن زمان آمد شتابان
زنیم این خطای ملک ز رنج
چو جهاد از زن بسوزد آتش تو
نشسته اندر میان عالم عشق
بر گشت هر کس زانکس بر برد

نفس بر میزند بر روش است
که بر دوشش از تنور بس و باران
نبوده قد سان چون آسمان غم
گفت خود را ببرد ز خولی تنور
که دی بی خفت این جان بی آن
بچین مظلوم دود انگیز سر کرد
ای در سنای مادر به قربان فاطمه
اندر کجا گذشته طفلان فاطمه
در جنگ که مانده که بیان فاطمه
قربان راه سر تو جان فاطمه
صد جا کرده خانه یک جان فاطمه
سا و جان دو دیده کریان فاطمه
زانکه سر خود جهان فاطمه
با دشمنان دون تو دیوان فاطمه
وداع آن سر بر ادب کرد
بر آورد از تنور آن ماه تابان
برود دریای خون جنبش موج
که بود او صد گره
که گفتی با الف طیب ای پر جوش
دل کس با او رسد [illegible]

چند گریه حق کار است برخوش
خدا از آن بر از این ای آن کرد
بها بگفت که آن زمان گیرت
نهال آن ماه در آن زنده مرد است
از ان از آن بهشت آنچه بر دوش
پس از فتنه آن خون آمد
بگفت سر قدم گفت در جان ما
جهان معبود و دست از او خار
گشاده از دل داده به دشمن
چه گفتی در خانه آن مرد
که مهمانم بجا به زینت حق
کنیز اندر سر بستر بگوید
از آنجا خود بهر دو جا گشتن
ندیم از بیش چون روز
شب از نور حق گلی گلشن
بزرگان تو ای مولای مظلوم
برده از خواست بر حال ایشان
بر آنچه بر سر خولی چو محشر
که مطلع خانه عرش است
نهانی از ایشان بر مطلع تنید

پسر را از خطای او چه گویش
که نبود او عمر او از آتش
که بر شام همراهی
که دیوان خدا بر دوی
بیا بر خوانت چون در یابی
دو بگرفت آن با گره
تا زنجیر جواب جوش خواند
که بر محراب این ایمان
چو ایش به شود از خطا
تمنی خالی که با حق
نام بوده جهش بر دوش
سر شب روی خاکستر بگوید
چه از دیده دل ماه کنان
وگر عدل محبت چون زنم حق
ندیم بر حق جوز اندر روز
گاه بس زینب دلیله و کلثوم
که پیوسته از جفا کو کنش
چالش بود که گاه محشر
بمطلع خوشتر ایشان زینت
برادر از این خرابست

ز جور خولیت عشق و رنج
چو جانم فرج حیات و بیش
بگفت آن بانوی در اول
ست دیگر ما در آن ماه غم
ز نوری روز داور کرد تنور
در آورد دشمن لیوی عهد خویش
ای بانگ ز ان کو انجمن
گرد جهان از عبادت است
برای مطلع هیچ سلامت
بگفتی بسته دنیا دو
جهان دشمن خطا های بر
اگر گویم مدارس نیز
جهان بیکی دیوار از
جهان بر است خلق چشم کرم
بتولم در سرا با سر او دشمن
به جان در سر جوش
به جهد از رفت دوم
جای بر حیز جهت چون
همه گو جهان ماه تنور
جهان از آنکه اهل دو عالم

بزن از تنور شوهر هرج
شکوه خوده کس بر گسته خویش
که بودی که بیش از همه از ما
من سخن اکنون بود و در هم
بزرگ خانه در دست و آکا تو
ستاره آن بنا اگاهی در پیش
تماشا بجا به انجمن کرد
که بسته رو بر و با دی
غار بس را بر لب است
بنفع چون با این جهان
که مطلع مقام ای وای بر من
که دل فاقه جهان بهشت
که آنهم چون دلم بود و داغ
که بر حق بدیم در تنور
من بر گشت خواب و گلشن
دو با بر دو دو از وقت برگشت
زینب به این سر پاک بر تنور
چه پنهان کرده در تو خولی تنور
فرو زانکه آتش آن نیز
نشانی نور حق در منزل

دی کو را همسر ... دادی
همین پایه ... مرده
بگفت این دلبر بگذ چادر
بگفتا من حق برنج و بعلت
بگفت این و برون آمد زخانه
دلدار خبر دلبر دیده برد و ز
همه عیبی از مروت لاف
زنبی کز من کویم که هستی
خلاف ادبی و رای نگاری
زبان سری نی بر دوام خولی
وزان شادی که از خولی جدا گشت
تراخولی که باشد عشق پیکش
نگندت در حصار دوار آمال
در دعای جو بر کار زیانات
تراچون کرد زن بنشانده خانه
بدام ظلم گرفتارش شد و ند
حوالت شد همه چون هیچ برنفس
در دوست کشور دور و دو پادشه
دلش چون مطبخ از دود و هوا داد
چل سال انگشت کحل خویش

جهانش را دوی گسترخانه ای
بهتر تسم تمشت از من جفته
چو دید این حالت آن مرد بشم
خدا داد از نه عالم قطع لشکش
وزان حیرت کس بنده از دولت

اتی ناله های زار او زهرا
دگر یاوه سر از یکه رنیدام
بگفت ای زن مرا که خود دادی
تو آن محض اطفال زهرا
جای دولت از دوام لیمی گشت

مثنویه

نکو از خریکی از این جهانست
زن خولی نی خولی پرستی
زو زمان او باسر ساری
دی دین بی ستانی کام خولی
بکولی دستی کو از خدا گشت
که کردت انجمن معشوقه خویش
بردبت کحل لب اوبار اقبال
غم زنان برده دو دین زیانات
برهان خوانت فتنه دانه
سر اندر ریقه نکسش جهانه
دو لشه در همه فرمان آن کس
حسین عشق را کرب پیشه
دراو صد دیگ کفر مانم ور دل
نه بینی هیچ تو رده امن خویش

زن خولی نوی اندر حقیقه
توحیدی این چه راه پیدا را
ای آتش تقوی راز کن تمنت
خدا دادبر عقب آری زکولی
نه بینی خویشتن ای مرد نادیم
بهتر هر خود کردت با نه
که تا اطفال حرص و آز زاده
طبیبیت مراعرض کذای
قوا ناهم بی یک عقد نیاید
امام عشق را بیت بشکسته
امام عشق خود بی یار در مانده
که تا آمد سر عشق این نفس
نشان کرد اندر راه او از عشقت
سرور دار و دین ای مرد بیرون

کنه دیران سربیت را چو کوا
کرنیم از زنا همی تا پای دارم
با شیته که این طغیان که زری
باشیته که پنهادی جعفرا
خدا دارا جای کاشیان لب
رسوم مردیت زین زن جدا سوز
که حیاتش بوزی یکه نفقه
نه بهتر ستا سی فی خدا را
که تا آری بگفت عقیق چنین گفت
که تا رامی کی از خویش خولی
که خولی را زنی با عقد دایم
بجا و روت جوزان اندر حباله
لبسان بند بر پایت شاده
چو برکو تی بجا دین بی وفا تی
چو کوئی کز بی دنیای دی
آن جهان شکن عجب جستن
خوب اندر دل جبار در ماند
جاکه بر حسین از خولی نحس
بره بر دیده بت مسمار عفت
کی شب مانده اندر مطبخ زن

نیامد تیغ تاریک برده زن
جوا دوا جاده را خولی سر بست
نوده جهل سال چون ای گستر ازان
نه غیرت بر جبین شد که بی
کی درد وزنا کو سالم با زنی
اندادر حیال نفس سخی
زنی تا چون زنان خود پرستی
مستی آمیز نیز بدین خوابیده
همه اطفال حرص و خواهش آز
خوداز دوام خودی بر آن آن
بدین خدمت که خصم خانه زاد است
چو قصد او به جو آزار دشت بی
که دایم چو سر سر سبز شد جوشش
بشای که آن به مطبخ جای داد
که فایق را که من با دشمنی دولت
نگر خولی کشته بی قید اولاد
کن از تیغ تو منع سر فرازش
چه عیش بر قفا کرد و جان را
به پیش از امحی خوابه جان پیرون
به دوره عشقش آن کوده بینی

گرد کشته جیه دارزن با یکی قبه
روزان روی از نوی آن چاره دید
نه بینی در تورت فرزند دامن
نه از مطبوعش آن کشته بی
لب سر گرم دوام خوابنده زنی
که مردی زان خواتی نفسی
دی مردی که از خود باز هستی
بمطبخ خانه دل دیده نگار
چو آن مردانه زن شیرانه اندازد
بجام هوش کوس مردیت زن
مشدل گستری همی دل خدا داد
بمیرد کر مغز ما کر به برده بی
که سرزنش اجان تو خانه جوشش
جای کان به خاکستر نهاده
که از کوریت همت همزن اد است
ترا جیدی بود از عالم آزاده
قناعت ریز در جهان آرزوش
که از نوبت بگردد هر دگر روی
حیاتش کن از زهر مردان
که اکبر را بود در قلب سینه

بدید آنکه چو جان همخانه اوست
جهان پر بود زهر از دست تلخ
نه آنجا دو را همت به جا عن
نموده هیچ جاناست فرازش
جهان کویم با این حالت که مردی
جهان مردی که تا آن قیر زالی
به عورت یکجنی که قیامت
ببین از مطبخ دل سوز عشقش
جدائی جوی از این کربه انداختش
منه سربرکی بالش تا شوم
همیشه کند چه درده تو
چرا این دو من دیت بسوزی
خدا وند انجمنی که بسم بود
بدان قورت که خنجر از آن
که بینی هیبتش به تا تو زنده
ترا هم تو زود انده در کم دلیش
بگردان از همه دلش بسوخت
همین سلطنت دو گنه زاد
سبک گردان جراوه باد گنه
چشان آن تا آتش اندر نهاده

بجا طلن قاتل جانانه اوست
را فرموده خود از شست تلخ
ترا به رهنما اندر سواد عن
کشتی دشمن جیب دور آغوش
که جنگ از این حالت بگردی
که دیرالله هم آغوشش خیال
که خواهی یکنفس تا قیامت
ابنای نیست بجای اژدرم غفلت
نموده تا ترا از آتش خویش
که سلطان عشق کشته مظلوم
نشان دار و دزچشمانشه تو
چراغ هم چه بیند بر فروزی
بپوده بستر لبش و تم مقدور
دلبشش لبخند آن را هزار شد
که از دوام خودی خود در مانم
نکوزرد تا دگر بجا دل خویش
چنه مش چه اندازد دروت
نه بر اجیس وفی بر لشکر او
بجنبش بودگین ناز مخالف
که در صلوا جان به آن مصدرت

پی از بهر جنگ با د خارست
ای گروه ای معاشرین طریق
خواستم در روم پی پیران
سخن از بسکه بر حق بهست
مرده چون بشنیدم از فهیم
بود کردیم سوی ماتم شاه
چون بنا بر روایت ارشاد
ماند در کربلا ز عصر و عسر
یک بیک کرده بر جنبش نثار
در گرفت اهل بیت او جا
که بتفصیل بیش از این بگذشت
حیف زینب بنا دیش همراه
نه بر او طپش سکینه بشد نه رباب
ماند سلطان این خرابه مزار
در سر تربت مطهر شاه
از آب دیده بر تربت شه
از قضای امام پس بنظام
دیده گریان و با حضور تمام
نعش هر پاک چند و بین
مطلقا نوبسند هر کدام

المقلدین

در روضه حضرت سید سجاد و ... [illegible]

من خادم شنیدم دیگر عمیق
او فتادم بر حیث بشران
دامن مه تا برفت از دست
دامن مرده از آنکه ما همیم
هم خود کم گشتیم در غم شاه
همراه آن جاه راه اهل شاه
تا سر عصر روز یازدهم
کرد قایم سرش به فلک بکجا
بود بر سوی کوفه کرب بلا
همه جا جا مه ز دست
که ده از آب دیده عقل نشد
گریه بمکان رشته سحاب
نگران دیده در ره ز دو تر
گشت چند سر جا لده و آه
بنوبستند شرح گشت نی
صف بستند جنب امام
جمله داشت اقتدای امام
در گرفته گریه بین به بین
جواد و از امام امام

جنبه گشتیم از نور و فور
کردم آنقدر بشنون از ان خوش
من که بر نعش بند دام بوده
آنکه از بهر خود خوا دارد
سر آن سر حق نشنیم و فور
دیدم از غم حوالی عصر
جمله کشتگان شاه خویش
بدن ناز چو ده از بهرا
چون برفت آن گروه لعین
قابه از کوفه نیز با حجاز
رفت در خاک بیره کمان کرم
همه از انقلاب محیط کرم
همگی از شام حفص کوفی
از جهان در د ناگزاهی نفاق
امین حضرت امام سجاد
یک از داوح علوی و صفی
مقتدی آن مقربان خدا
بعین حال آن سپهر جلال
چون بگفته از جمیع کناره

برای جنگ او فرمان بخواست
لشکر موسابیم بر آمد او رود
که نیاوردم بر رفت محشر جنبش
چه بگیرد و زخرف پی کرده
چه جوا د آن شه جوا دارد
بسر پیکرش و دیدم بشور
گشت فارغ ز کار روان عصر
که بروی زرنگ پایه جنبش
با شهیدان گشته در هوا
پس بنا بر روایت شه این
بسوی کرب بر آمد باز
یکی بروی شه از اهل حرم
بر جنبش ز بشه زرنگ هم
یا شه خواهران عمر و جنبش
او بستندی پیل شام فراق
جا نه چه بر جنبش شه شاه
کل عالم ز جزای و کلی
مقتدا خود چنین امام سجاد
از جناب جنین مقال
و نهم رجا مذهب اتفاق

المقلی

در بلاهای کربلا شده دین
اسمانش چنان ببرده رکوع
گفت خوابش است داد پیک
نامه در ورد ره زوار نش
پس بعدا در چند آن که جدا
در جراحت که از آن صحرا
بعضی ز اهل اختلاف حلال شام
بعضی گویند رفت اهل بیت
که ابن مهنا ز صادق حضرت
بر ده بالاسر امیر نجف
از نهایتی که تنسر ملکان
این خبر را بشنو که باز دو هم
گفت من خود بگر چه بود دم
بنموده و داع طاقت کاش
و فتن جستان من ز خواب گشاد
مانده لها برسک رفته همه
بر سرم آمد که چه هوش آمد
دیده ام بسکه از حرف تمام
آمده تا بت ز خواب ز کین
همه شان شد جمیل القدر

گفت بوده دلدار خود آمین
گرد گوشش هوزنیت رجا
گنج سر خدا سپرده به خاک
سر کل با بهای برخاکش
او فتادم از ده لله ا
کند به ده بفر اکبر لله ا
گفت این دوی کجه السلام
آنکه آمد نعش خود چو هست
دست نقی نموده نقل مقالات
داد جا ما بهرا به حیث رفت

پس در آن موضعی که هست اکنون
خاک بجنبش چنان بسجده فتاد
پس بنا بر حدیث اکبر
شهدا را بجنبش بوده ولی
در بهشتی که مصرعشان بود
هم در جنش شده در نجف کجاست
بعضی از هر مدینه گویندش
شیعیان را خلاف حیثدارند
که سر شاه دین ز قوم پلید
همسفرش اشکها سلام چون گشت

روایت طرماح ابن عدی ابن حاتم در ... [illegible]

از طرماح سبط حاتم طی
ضربت چند نیزه و شمشیر
آنقدر خفته ام که آن محشر
بو علوم بر آن قوم رسل
رفته بکوفه لبست دست
دشت را بوی مشک ان آمد
گفتم او شاید این مرجان است
از سرم هیچ بک بگه بشد
هر جوا آمده بشد تام

بسر دستان کوفه دو هم
با مخالف جهاد بنمود هم
او فتادم گشت بیهوشش
کربلا داد وی خوش شان بجا
جمله ز ایست بی برفت همه
ده سوار لعینه پوشش آمده
دیده خود رو زما بگموت شام
بسر نعش ای سر شده دین
کرد چو خود بوده و دیگران چون؟

قبله گاه جمیع کون و مکان
که سخن زنده دگر سر ضد بهشته
دفن کردش بزیر پای پدر
دفن شان کرد زیر پای پدر
نقل نموده دفن شان ز موم
اهم قبال مان مخالف بیت
بعض دیگر از مصر حو بینه سش
که بکنیش بکربلا دفن
کسی از شیعیان ما ده و هم
بعد این قول حال از وقت
گشت با جسم پاک خود مدفون
انچنین نقل کرده اند که وی
چون بکوبدم از آن گروه شریر
در گذشتم تا مرگشت خبر
نه در آن خاک خار بوده نگر
همچو نیفش لبا دیدم که از لطف
آنچنان که ز غم شاه بلبه
سبک زرگوی دیدم بجا است
داخل قتلگاه چون گشته
در گذشت به هست شاه

کف خود سوی کوه کرده دراز چون بگرداند کف بیم باز
در دم از قدرت خدای ودود گشت بر صورتی که اول بود
خلق از آن شام تا خروک گیف من مهر انکه خوک
کوه فایت شد و ره بر شد آب توشن چو انشه در شد
که برادر بر نجوم دوست جان بداد و ابر فیض ترباشت
کای صفی حق ای نجی خدا ای خلیل و مسیح وای موسی
سجده ای ابو البشر ابلیس سجده ات چو کوفیان نه بس
کر بکنم ز غیب آن ز گشت تا بکنم ز غیب که گشت
که درا و جز آب دیده بجو آب باشد بجام ما بجوزه
ای کلیم خدا که آن تجلی همچنین ختم کرده بر سبیلی
ای مسیح ابن که دیده سر دار سر ره بر تو لوح دار بجاه
ستر ذات حق است امام جهان زانکه گفتم مدار اصنیاد
او ولی خداست والی ناس چون تو آن حال او بیانی کش
ستر ذات خدا چه داند کس ستر خود را خدا بداند و بس
اعتقاد اعتقاد باید کرد کی هرچه خواست خواهد کرد
هر یک جوهرست ذو من دو دو هرچند که شیخ خانه اهمیت
سرش به که دید خواص و عوام بس ترجیزه خواند کعف ابشام
سرش به که اهل بیت امام همه ایش بر خونه زده پشام
سرش که خود هم بس کشوم شد آنی که گشت آن بر دوم
تا شبی در غزا به ذوق حق یافت آن کام جان از دو دو

کز سرشت و این بدست بداشت بر فرش بی سرش چو کرد ادبست
بس بجیه از کوی امام کف کوی ستر حق سر بهم
خضر اگر پرده حیا بدرید تیغ چون بست کاومن بدرید
دل بجست اگر کباب شد خاک چون زین جهان آن بشت
گرد و سوی همرهانی کرداشت چشم حق بین خود از نکه ابشاشت
باز جنبیه کاین کرده چنین با جسیم چه کرده اند که این
کردت همین اگر نقد جدا کوفیان که کشتن از حریم خدا
نوکی الشیخ اجنب بیجهان یا دداری از آنچنین طوفان
ای خیبر در آوردت فزو بگفت و نشست رو روز
اجتنب شد اگر که درید سرها دون نه هیچ بره بدرید
یارب این قوم بی سعادت دوم بجا از نقطه ختم محمود
که گران سر نبی جن بسیرد بس چه بجا [illegible]
نان در اینجا مزن دم از دانش در سیاه جوانه که نجی بس
کور سر است نامه چون خواند ستر ما نامه خامه زن و انه
ستر حق کم زنهر تا بان بخت که یکی خانه خالی ازان بخت
سرش به که گفت و نی چیست سرش به که گفت زهیچ طلبست
سر ستر خداست بی سر خیز انگه شد رهنمای راهب دیر
سرش که بجز غیب زدن مرده و از که چه زرق گنار
سرش بگنجید که زبی او بی یکبیک گشت کوی بگو
روی خود را نهاد بر درویش جان شیرین بداد بر درویش

ازل

سر نو یک کرد دست چو ابرای اهل بیت
اول و آخرش موج زغیب بداد جا
گفتم را د دیده جوی چون زینب بجیب
از نو ولیس بداره قاسم بی کس
این حال اهل بیت دل انگ ریخ
چون خواستند زینب لولو و ار
دادار وی که حق تا شبان شهر
جای گشتید کار فردات که در جهان
صد پاره مرده پیکر مردان زخم تیغ
دادند اهل کوفه تقدیق بر اهل بیت
تاریخ کوفه گشت جوش جبرئیل که چه
یارب بر آرد حاجت نعین که سن
آمد آه ای دوست او دادن آن آه
ناگاه گشته بر سر یک سر که این
گر چه در دنی چنین کاری خداست
مرگ با عزت ندارد و آن اثر
کوفه ذلت ندارد ال بیت
از دین خانه اش خلی گشت
گر هزاران سال تا لم چون هزار
چون بدیده انکه آن هزاران کشت

حضرت حمزه درو خیمه بهر او رو و سپس الله او شیر کوفه
منقبتی

در دار جنیزه بر سر دار اهل بیت بیجا کرد این که جا بوت خوا اهل بیت
از زیر سنان بر سر نقای اهل بیت ز آن جسن نازک حبی بگرون
در جمی دو مجلس گرای اهل بیت آمد پسر زنبک جد بداد گرد دجا
در جبر قوم حق ز اول اعدای اهل بیت بابکه این بسعید سر دین بیفی
صورت خدان گرد روی ز رنای اهل بیت اسلام لوی تو بود به جون کشته جون
او گرد و داغ گشت و اعدای اهل بیت نقد جهان بگرید واقد بجای و طن
مسلم که بود اهل جبرئیل اهل بیت گفته اهل جنبی راکه خدا زجی
ازتیغ ظلم بشد دل نهای اهل بیت تیغ زبان طعن بلعن زبان تیغ
لعنت بنا سپاسی دنیای اهل بیت می گردشان که هم سلطان کرم
ازگرچه بجهت بجای اهل بیت کرده باز از زوی وحشت کرده

منقبت
در شیخ و وارث مسلم حجتانی وروده بهر ای اهل بیت
بگوید

تو چنین روزگار به خوانم کفا بره باغم رفت نام کوفه چه شام
موج دریای و مم از سرکه کشت داستان کوفه آن دارد بعید
داشت هر نوع جد خواری بدست شهر خاکش کی تجسم بده زخم
احمد از دود و وقت احمد ز نیست کاری طعنه تیغ دشنان
سست و این ما حال حجت دل بجنب زین فقد تا بدلا
کی توان گفتن که از گفتن گذشت سر چه جرقی که چه دیار زرد چه
وین حقیقت بیک کم از هزار کشتی فی در دو این دار رها
چون شنیده انکه آن هزاران گشت زینب اهل در که جد یک نام گشته

ست این خانه کش صف آرای اهل بیت
شالیف بوده خوان سر سروهای اهل بیت
مجنون صفت بسعید بجای اهل بیت
از نقل فی که گشت بحمهای اهل بیت
ی گرد تا بسعید در وای اهل بیت
تا کوفه جبرئیل شد بهر پای اهل بیت
دشت دشتان تماشای اهل بیت
آنقوم قوم از زه آبای اهل بیت
مراهم خدا ببین تو مرا و ای اهل بیت
دو فی که به رحمت ادنای اهل بیت
الا خدا و داشت ثنای اهل بیت
آورده او شفیع تولای اهل بیت
از دولت گرفت داد و دیده و خون
صبحم آید از جای کرده
این وقت بود از شهر تا شام
داده داد از طعنه تیغ زبان
سنگ کوزه وقت زین الجا
کشته یا رب خفته از زر چه
حق به لولو زینب و خاتمه رسا
با ولی فی طعنه عالم کشته

با همه بار شادت عزم نمود | قد آن دو یار شجاعت عزم نمود | گر کشیدی الله دلاور از زره | بی جگر کی بی پرده در بازار گشت

داد و از رزم محمد بن الحیاء | برد در دست مظلومان زیاد | دولت و دشمن بر دو چشم آل علی | طفل دشمن گشته با ناز و دولت

من که از این باده خواهم گفتن | سستم کی رسیگویم من | کاندر آن روزی که آل مصطفی | بشنیدی و درد و دار اسحاق

بودی من از قضای کردگار | در سرای زاده مرجان کی ر | ناگهان از اطراف لشکر جمع گشت | شورشی چون شورش محشر گرفت

چو کی ظالم بدیدم سیل خون | زد چو سیم گاین تاب | گفت دیدم چار سو زد چار گی | داغ بر اهل بیت رسالت جاری

خارجی گفتم که چه گفت جی | شاه مظلومان حسین ابن علی | این کز شه دشت سرا کاه | ریسمان کرد رسته کو گفت

کینه پروردار داوم عشق دل | در کشیدم دم لبان عشق دار | دم فرو بستم از ترس | بی کفنم الحسین از زه باد دشت

الف چون بر رو جهان با هر دو دست | ور زدم که بر دم آتش گرفت | دشت بود [illegible] قصر یزید | ناگهان سر کوفه در قصر جو دود

دیدم آنجا از دو عالم بود | حشر از جفا که [illegible] بام بود | ناگهان سر زد کی جمل جمل جمال | شد با جوانی که شور آتش [illegible]

پرده محمل ز آه [illegible] | سرمه محمل نشینان سوی سر | پرده رو کرده از مو پرده دار | آنکه بودی چیز [illegible] پرده دار

چند محمل چون قیامت جلوه گشت | ناگهان از بی قیامت [illegible] گشت | ستبه سجاد دیدم بند و دار | بود بر جمازه بی جل سوار

لا عزا [illegible] زینب | خون زده سر گشته از گلهای | هم چنین گه جفا و جور خار | بی سر عزا این جفا را زار زار

یا امة السوء لا سقیا لربعکم | یا امة لم تراع جدنا فینا | لو اننا و رسول الله یجمعنا | یوم القیامة ما کنتم تقولونا

تسیرونا علی الاقتاب عاریة | کاننا لم نشید فیکم دینا | بنی امیة ما هذا الوقوف لنا | تلک المصائب لا تلبون داعینا

تصفقون علیکم کفکم فرحا | وانتم فی فجاج الارض تسبونا | الیس جدی رسول الله ویلکم | اهدی البریة من سبل المضلینا

یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا | والله یهتک استار المسیئینا | ای اهل کوفه حرمت [illegible] گشته | [illegible] گشته

این بود داب کوفه که خون [illegible] جهان | در عوض [illegible] گشته | بر فلک کوفه [illegible] که ای آن | [illegible] قتل سبط رسول [illegible] گشته

بی جدا این رسول [illegible] | در حق اهل بیت [illegible] گشته | ای ناکسان [illegible] | هر کاسوال [illegible] گشته

عابد [illegible] مرجانه بر سر [illegible] | قتل حسین [illegible] گشته | این ظلمها جزای که این کار | محروم [illegible] جفای [illegible] گشته

[illegible] | داد از [illegible] که [illegible] گشته | مانی گر گشته ارکان [illegible] | [illegible] بزرگان دین گشته

شادی گیسه دگر بر سینه از [illegible] | گاه غربت ظالم را در گرسنه گشته | ای بد حفاظ قوم نبی آل نبی کو | این با خواران که بر دوره بی کسی گشته

پرور دگار [illegible] گنه کن پرده | آنکه گرسنگ حرمت این گشته | کوفیان و بینه چون این [illegible] | رحم می کردند بر اطفال [illegible]

چون کی [illegible] داد و فرزند ماه جهان | چهر کسر آب کردی جان | حضرت کلثوم این [illegible] | فرزندان ز [illegible] غیرت [illegible]

سید زاده کوفیان گریست | صد ره [illegible] ریخت [illegible] | از کف اطفال با نوی [illegible] | می گرفت این [illegible] نان [illegible]

بلکه تا اندر دهان طفل خورد | از کمال [illegible] گشت برد | گرد از صفتش [illegible] جان | کو رطب [illegible] گشت آن

آری این بیجا کرد آن ماه چهر | گر کف دو دمان گشته [illegible] | کوفیان دیدندی این احوال [illegible] | گریه می کردند زین احوال خون

آری آری کرکمی رحم غربت | درد و دوری [illegible] | اینچنین دردی که [illegible] | بی بر آن دشمن که طاقت [illegible]

دولت با جهان دید جان [illegible] | شمر هم کشتی حسین [illegible] | حضرت کلثوم بانوی [illegible] | چون صدای گریه کوفی شنید

سر برون کرد از عماری [illegible] | گفت [illegible] با اهل [illegible] کوفه [illegible] | صه یا اهل الکوفه تقتلنا رجالکم وتبکینا نساءکم فالحاکم بیننا وبینکم الله | فصل القضاء

می کشد مردانتان ما را به تیغ | می خورد زنهای آن بر ما دریغ | درمیان ما و آن روز جزا | حکم سازد حاکم روز قضا

اگر دو بی حیا ایقوم [illegible] | هر ما [illegible] پس ما را کشت | می بودی کشته ما فی ارضی | خود بکشتید هم [illegible]

که بود این دین ما [illegible] | با سیم ما کجا این کار کرد | ارض جان [illegible] | کوفیان کشت [illegible]

آمدی [illegible] | گشت [illegible] ز آه کرد [illegible] | کوفیان [illegible] ز آه ما [illegible] | از خدای ما که [illegible]

بخشش ما [illegible] | ور زمین [illegible] سر دار جفا | از زمین تا آسمان عالم [illegible] | کاین ستمها [illegible] بر ما از [illegible]

بی یار کرد [illegible] احوال خویش | گر بی امروز [illegible] | اندرین گفتار بود آن ستمدیده | گر [illegible] مردم [illegible]

چون نظر کردم که [illegible] | دیدم آید محشر کبری ز پی | آری چون [illegible] | گر زمین تا [illegible]

رئیس سر داران دین [illegible] | بر زمین خون بارد از [illegible] | بیشتر از جمله [illegible] | رئیس شاه دین و قرص ماه [illegible]

وهو واسک [illegible] | اشبه الخلق صفاتا بالنبی | وجهه فلقة بدر [illegible] | بالفضل ولد البدر [illegible]

گر خضابش [illegible] | در محاسن [illegible] | هیچ دانی چون حنا بود این حنا | در عروسش [illegible]

این حنا از خون حنجر بسته [illegible] | بسته [illegible] خنجر بسته [illegible] | با دو ما [illegible] | با دل [illegible]

چون زنخ که بر لبش بود حبه	برده بر لبش چو آهو درگست	بود تا زان موی عنبر بوکشت	کو به محمل خفته چو حبه ازکت
دیده موی شه بر فی انسان زبا	کوسر او آتش اندر فی فاد	انجمن بر روب محی کو قرن	کافکند اندر خون خود چون نخجوف
آه آه ای دوستاران آن عزیز	خویشتن کشتی اگر جاوید خیز	چون توان دیدن سر بیج دراند	باد روز رس سلیمان کوی باز
کرد بس بر آن سر بیان خطاب	زین خوا آتش بر در بیج و تاب	انی با انی اتی المصایب اسنکی	قل لقد ام هتکی و ذلی و غربتی
ام الثوب مسلی یا ام الجسم عافیا	ام القحر منحو براجیس صفیلة	ام القلعه مرصعا ام الشیب طیبا	ام الناس مرفی ها کبد الدجنة
ام الرحل منحو یا ام المهر ناعیا	ام الوجه بکوی با نجر الظهیرة	ام القاعات القاتات حوا	کمثل الاما یشهرن فی کل بلدة
انی با انی علی الفسام منتخوا	بسلب حرمی دار حوالی	انی لیت هذا الفخر کان بمحو	و یا لیت هذا الشیم کان بمهجتی
انی با انی ماکان الحبیب حینا	والحلیة ما تعقت بطیبة	انی بلغ المختار مِنه سلامنا	وقل ام کلثوم بکرب و محنة
انی بلغ الکرّا و منی تحیة	وقل زینب اضحت بشان	برادر جان کو این بکشت	جفای شمر بشام و دیا غم عمر کویم
فراق کوی با ...	دیا احوال طفلان یتیم دلی	فراق که من بسالی و صالش	حدیث درد و بس ... جهان
برز تیغ کین کرد ...	سلول دیهمان ...	سرت بر فی ...	دو صد درد دلت و کس ...
حدیث تیغ ... بکش کرد علی	نشو تا بجو رازان ...	شکیب بسته ... که ز سربان	برانند ... چند ...
نکو ...	که من این ...	بکو ...	که ادکم ...
ستمی داغ ...	ندانم چون ...	ببیتم ...	جهان ...
بنات ...	نشو ای جان این ...	...	...
سخن بسیار ...	...	توبری من ...	چو این ...
نو برو ...	نوز ...	...	بکتمه ...
عقل بسا ...	کو بکو به من ...	کردی ...	بر جناب ...
می منیم در فنون ...	صاحب ...	کو سخن ...	ازلب ...
...	کو قبان ...	...	کو ز ...

کرد بشارت چون سوی مردم ...	...	...	...
...	...	...	...

[illegible]

...	...	...	...

[illegible]

جان همه [illegible] / خلقه [illegible] کرد
سبزه خود [illegible] / زان [illegible] را [illegible] کرد
چون [illegible] / [illegible]
زود [illegible] / آنقدر [illegible] بس

قالوا احسبنا [illegible] النبی [illegible] عنها [illegible] علیهما [illegible] سلام الله

او چو [illegible] / تلقه [illegible] لا تکم
بار [illegible] / [illegible] قد
[illegible] / [illegible]
این کلام [illegible] آغاز کرد / [illegible] القرآن [illegible] محمد
الا [illegible] انکم / [illegible] مکنکم
[illegible] / علی الحق [illegible]
[illegible] / [illegible] علی الحق
علی [illegible] النبی [illegible] / [illegible] جند
نور [illegible] / این [illegible] بر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
نور [illegible] / نور [illegible]
کو این [illegible] / مرو [illegible]
اندر [illegible] / [illegible]
آری [illegible] / این [illegible]
نور [illegible] / خود [illegible]
گفت [illegible] / [illegible]
کو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کاندر آن اعجاز خود را باز کرد / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

انا ابن الذی یوم [illegible] الفرات [illegible] انا ابن [illegible]

[illegible] الله [illegible]

هم فرزند [illegible] / هم فرزند [illegible]
[illegible] / [illegible]
هم فرزند [illegible] / هم فرزند [illegible]
[illegible] / [illegible]
هم فرزند [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] بالله [illegible]

[illegible] / کر [illegible]
با [illegible]

گفت الحمد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
این ستم [illegible] / [illegible]
تا جهان [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
ای [illegible] / [illegible]
این بود [illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گفت [illegible] / [illegible]
این چه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

ای سلیمان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بپرسش لیستی عابد بن بستاد بر پا است | کاذوبی ای [illegible] جبرئیل [illegible] | برهم [illegible] | و ز خیالش نام [illegible] برون [illegible]

ذکر [illegible] حضرت سلطان دین [illegible] حسین [illegible]

عابد این لعبه برهم زاده مرجان پلید | [illegible] | [illegible] | حکم [illegible] ای آسمان آماده [illegible]

برهم کین [illegible] آن ملک [illegible] | گفت با مرد کان آزادم سر داد دین | سوی آن [illegible] سر ابروی [illegible] | [illegible] ای [illegible] دین

وارسی اگر [illegible] | ز دشنام [illegible] همه اعضا دین | و [illegible] گفت [illegible] | [illegible] دست [illegible] جان [illegible]

خانه آباد ای این برج [illegible] کین [illegible] | یک بیک [illegible] ای گرد [illegible] | که [illegible] | [illegible] سر [illegible] دین

افروز دستی آتای میان [illegible] | گفت ز بیم [illegible] کین آن [illegible] | [illegible] مرجان [illegible] | [illegible] دین

[illegible] ز هر سینه شباب [illegible] | بپرسش زاده مرجان [illegible] | [illegible] جناب [illegible] | [illegible] آن ملک [illegible]

بسوی آن [illegible] بشاد [illegible] | غلام و دشنام [illegible] گفت [illegible] | [illegible] گفتگو می بود | [illegible] گفت [illegible]

بیک گفت [illegible] سر [illegible] سینه [illegible] | امیر [illegible] که [illegible] تو گفت | [illegible] شهادت [illegible] | [illegible] شهادت [illegible]

مسلمانان بر آن ملعون و منصوب | بگفت [illegible] ز [illegible] | [illegible] گرد آن [illegible] | که [illegible] داری [illegible]

زنگی این جفا [illegible] بر [illegible] | کرام الکاتبین مانند [illegible] | [illegible] سوی زنجیر [illegible] | [illegible] کرم [illegible]

روز هست [illegible] گرد [illegible] | [illegible] | [illegible] گفت [illegible] | [illegible] گفت [illegible]

بر فرق اندر هوا ای گشته پیر | که [illegible] موی [illegible] | [illegible] مجلس [illegible] گفت | بگفت ای [illegible]

قسم بر حق که دیدم با همین چشم | بهمیر [illegible] بر جای این [illegible] | بگفت این [illegible] | که [illegible] غالب [illegible] منصوب

[illegible]

بکه الله مردم [illegible] که کرده | | | [illegible] معقوب

ز اصحاب نبی [illegible] رقم | که [illegible] آن [illegible] هم | قال [illegible]

لقد رأیت شفتی رسول الله صلی الله علیه [illegible]

ببوسیدی که [illegible] بوسه [illegible] | که زاین لب پیمبر بوسه [illegible] | بگفت ای [illegible] | [illegible]

بگفت این [illegible] بر [illegible] | [illegible] | [illegible] | که دیدم این [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

قال [illegible] | | بگفت [illegible] | که [illegible]

اکر [illegible] | اذوم کردن [illegible] چون [illegible] | بگفتا [illegible] سلامت | که [illegible] جام [illegible]

پس از مجلس [illegible] | بر دم [illegible] | پس [illegible] | همه [illegible] مردان [illegible]

حسین فاطمه [illegible] | [illegible] | که [illegible] | [illegible]

قسم بر حق که این ملعون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

حسین فاطمه [illegible] گشت | که [illegible] | چه [illegible] | [illegible]

[illegible] امروز [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] علی [illegible] والحسن والحسین [illegible]

[illegible] علی [illegible] و قال [illegible] صالح المؤمنین

حسن [illegible] | حسین [illegible] | [illegible] | [illegible]

بگفت ای [illegible] | [illegible] جناب [illegible] | [illegible] | [illegible]

حساب [illegible] | که [illegible] | [illegible] جان [illegible] | [illegible]

مسلمانان [illegible] | [illegible] عالم [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | بگفت ای [illegible]

بگفتا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | بگفت ای [illegible] | [illegible]

بگفتا [illegible] | [illegible] عالم [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] | که [illegible] مصطفی سلطان دین [illegible] | [illegible] مادر [illegible] مرجان [illegible] | که [illegible]

که [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

برادو چون شیر خورد این کلام بحث
خوش آن کار معون و بکشش
دان دین مارد قلم با حسابش
چو آن شیر شیر بیرون رفت
وزین ره پاره وزان کوکب روانت
به براه گویره ای کوربه کاهش
که آبر کبر این درس موتر
نه ای آمد از آتش نه هطه
که بر دست این اعجاز حیات
چه مردن عرب این ره برداشت
به بهانه که می خواهی چه سازی
بکش هر که مارا آن جا بنیا زیم
بیرون دستش خانه اول سوی پرسوای
جا بر عقل دیگر ترنگ تو م
که دایم جا بران مصطفی داشت
گذشت از جامه ابر رنگش از آن
ابی کرد جبراعان چه با بور
بی چون زخم آن نارک شد به
جان کند به دون از خون جو
جان کم کرد آن تن که کس

بی کفن سر کوی مولانا

در جفای حجاج ناپاک با سر بریده مظلوم

که گفت به صاحب شیر ما دو انسش
که کار به جفا و دوخت
که به بیرون نور حضرت رانت
نمی ناله رخ خورشید نگاهش
ببر حقش چو قرض مه تو دور
لاله ساعت ازان مجلس بر شد
بکار دستش تو دو از بهر قیامت
که ای حجت نه چند روی دوانست
که برش بیش روان کنت سینه
سرش را زنور جنانه نسا زیم
بهشت آشنا و ز آب روانش

بکفا در کر مد تشنش

تنها کرد و اماده چو بیم
بعقیبی که در جایش نشود ای
چه آن در آن زور حق بیم چاک
بکجا می استارت کرد و نکنم
روان حجاج گفت ببرده بروانش
دو دستش آنکه خود و تیغان ابخ
ورو دست دون بکیم رخش از زخم
تو دان این سر بعقوب رسید ای
بکشا چو ایم ای معون بکشش
روان این عرب آن ظلم
بعد از آنکه کشن کردش

در جوش ناسور روان ناپاک عبید الله بن زیاد از بهکان خون و آب علی بعد آب و امام حسین

بروی ران کس خویش بگذاشت
ز دست در زمین چون شیر بر
شد درمان چو بر آن زخم ناسور
که آن زاد دست دارد دشته بر
که مرداری ز تاب مهر مرداد
که آواز ز تاب از ناله کوس

دوان کجقطره خون از آن حق
ز رنجش جای آن خون ماند سوراخ
ببرده آن معذب بود تا بود
ز دود تن عفونی گشت ظاهر
هر آنکش نادر بند از نیک گشت
از رنگ بوی کند وی نشود

کشید از صف تا راستیش
نبودی وصید ام طغیان جو جوش
زبانم در نگیرد نا بگو بیم
سرش از قفا ببریده بوده
براده رفاقه تا که چشم ناپاک
که به همراه این عارث نام حجاج
چو کردش آنچنان کو آنچنان خواست
که کفی از ازل دستش ملا هیچ
زغم کس بکنفر کرد از آن چند
این یکشش آنچه را کردی بر به ای
جالم قیدت نام خانه خویش
میان جامه خوی جمع نجود
میان خانه خود در کردش
سر بر خوان آن مولای مظلوم
بچکید اندر سر آن ران ناپاک
شکی آورخ زد از جان ستمان آخ
که تا از درد دوزخ گشت نابود
که کند دی خدا از تنگ کار فز
بکش رنگ کشت کو کند این سر گشت
همه جهان هی تو و راقی نبودی

بی بسکه کمک به خون دارا
اگر حق نشد بیک این مقام
چو بران عبید الله بر برد
چون خواست آن عورت ان الله مجلس
بی بی که بر دست ها بر کر
جبر آن ماشاه محشر بر ده سوی کافر
از آن زمان حق چون ببیند
روا بحث که آن همزم آن مردود
نمود نور ده ال قد از کل قب
بدست باد آن مد شش بیش کس
ستاره دشت خدا داشت به بحث
کجا این که جنین بکند رو رفت
که اندر دوحن دو هیرد و سینم
خدا ست خم و جدم شفیع و روز
گزده علی امام این کشکو را
خورند به او وبشیر دل ز کی شیر
جارستان کز از آستار
که ببینی زینب ان ارکان عفت
جان زینب که جون بکشود جرش
جوش کنند و ضعفای تازه

کرجت بالعش کرد ستکار را
کم حق من آن شتا منزرانا
کنند کار ز مرد از غرب را

علی ابرار رحمت الله رحمت
کعظر الماء فی الاصداف درتا
بکنجم کورحت موسویه

در حضور اسرا بمجلس آن لعین بر سر اسرا و ده امام علیه السلام با بیرون آن رحمت ببینا و تحقیر از زنه

علی هر او سعد و از رف بر بر آزند
فدا دستان حیر های اکثر آزند
کو صیب بال حسین بر بر نخواه آرند
کسی که برد تعیان امام رابع بود
بدوستان به عالم پشیمان بجهت
که در عالم زمین کم از از نبود چنین
بیان ملک حیرانک از آفتاب جهد
ستند بجای سر بیت بی پرده در امام
بجای ملک عدل داور یکتا

بعنی حیات زهرا بکشود سر حجاب
عابد رسن کردن زینب بیش اسیر ان
بکسر نکند سر چیش از تنگ رفتن
بکجائی که به دو آن مهر حسان کمال
منیعت دو عدو خود هند از جنت
نشست دیده رفا باشد از زینب
کی چو ماند چنین شاه دین اسیر ان
قسم حیات خدا و ندیم و فروغ
بچی کی تو در آن حال کار بر دو دارن

در حضور اسرا بمجلس ابن زیاد و مخاطبت جناب زینب علیها السلام به آن لعین به خدا

که تا که حضرت تا موس کبری
زلبستان جنان ما دو جهان شیر
لطارستان دو عصر تو کل
جنان سوی آفاق عصمت
ستی ای لب برده و ادراز خشم جوش
ز خون ال بیغ بمنوده غازه

سر در سینه زهرای ازهر
چراغ محفل آرای خدا ارث
سر از دو روز بر بم عجب دهم
بعد مادر و خم بردوده زینب
جان زینب که رخ بنهفت از ناله
خطابش حضرت قد و بیس

بی شهر از رحمت رحمت الحق
رب بطن الاولی فاحی صار سما
غابه کار زاعجاز مسیحا
کف از ازل بیران خودی به مجرا زند
در آتش دیده آن تا رسس اگر آرند
کو مرتضا به بیش و بکر ابتر آزند
کجا بجهره رسش بر بر های مجبور آرند
حیا نه شفق خون خود و مان چو قبل
بکردش علی کین برادش غم دین با
تکند سر رنجالت چو بتمان بر زین
بهم بر آمد و فرحه باین مرحانه
که رفو برین دو خواهد آمد آن روز
کار من ز تو بر سر جفای نو ارزن
بیبین خدا و رسولش کی بکوب جواب
ضیا و دیده حق بین حیدر
در دو رای تنزیه و طهارت
تک بیش دل مجروح عالم
چو نور باصره در پرده زینب
جان زینب که بودی عصمت الله
چو ارزو جمال اسم الله حسن

همه گفتی لب شکر فشانی	بیان سوره سبع المثانی
همه بگشوده سر همچون برهنه	همه در انجم زیر زمان چون قیامت
چو دید آن مجلس آرایی بر ایشان	خود آن بانوی دین بی پرده چون [illegible]
بگفت [illegible] درون بزم [illegible]	چو خود آمد درون جانش [illegible]
که بر روی کسی کرده [illegible] ز ننگ	[illegible] پاک [illegible]
نشسته آن بانوی دین با دل ریش	نقابش [illegible] گشته [illegible]
میان سرورقان خود را نهفتی	زبان جانش این ابیات گفتی
بر ایشان [illegible] که بر [illegible]	نگه روی خود از مردم کشیدی
فصاحت ماند بودت [illegible] کشیده	[illegible] گشیدی
چو دید این را [illegible] ز جان [illegible]	بگفتا که این دریای غیرت
زره بر تن [illegible] اگر وقت نماند	بریزد [illegible] شبر خدا [illegible]
کنیزی از کنیزانش در آنجا	جوابش داد [illegible]
چو دختر این شنید گفت [illegible]	بگفت [illegible] خود با من سخن گوی
بگفت [illegible]	[illegible] دل خون گشته [illegible]
بگفت [illegible] خوار	میان [illegible]
ستایش [illegible]	[illegible]
بگفتا [illegible]	[illegible]
جنت [illegible] چشم [illegible]	[illegible]
ازین کلمات آن [illegible]	[illegible] ز دریا [illegible]
جهان [illegible] گشته [illegible]	[illegible]

همه روز هم چو خون و الغم غم	همه والشمس و اللیل [illegible]
[illegible] غضب کرده [illegible]	[illegible] آن شمع [illegible]
[illegible] برو خش [illegible]	[illegible] آن پاک [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible]	چو [illegible] از [illegible]
[illegible] با لب [illegible]	[illegible] زم [illegible]
[illegible] چون ستاره	نمودی [illegible] پاره پاره
[illegible] کم گشیدی	کرای زینب [illegible] گشیدی
[illegible] عالم گشیدی	[illegible] جز اسیری
[illegible] چو جم گشیدی	چه بودی کاین فصاحت [illegible] گشیدی
[illegible] الغا فی	[illegible] از [illegible]
سؤال خویشتن [illegible] اعاده	[illegible] جواب از [illegible]
جناب زینب علیا جنابت	[illegible] الکذابت
[illegible] جواب آن [illegible]	[illegible] چاره
[illegible]	[illegible]
[illegible]	بگفت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	بگفت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] زرد [illegible]	[illegible]
بگفت ای [illegible]	چو [illegible]

ازالم

[illegible] بازان زن [illegible]	خطا ای خط با [illegible]
[illegible] با دل [illegible]	[illegible] این حال [illegible]
[illegible] این حال آن [illegible]	[illegible] کلمات [illegible]
بگفت [illegible] رحمت	دل [illegible] از [illegible]
[illegible] این [illegible]	[illegible] این [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] مطلع [illegible]	[illegible] مسیح
[illegible]	[illegible]
بگفت [illegible] کمان [illegible]	[illegible] سینه
جناب [illegible]	[illegible] کشیج

خصوص [illegible] این [illegible]	عزیزان را [illegible]
[illegible] حق است	[illegible]
[illegible] از تیغ کین [illegible]	زبان [illegible] از تیغ کین [illegible]
[illegible]	[illegible] زنده ام کرد
[illegible]	[illegible]
بگفت این زن عجب [illegible]	[illegible] حق است
[illegible]	[illegible] شاعری بودی [illegible]
سخن گو خود [illegible]	[illegible]
برای زن [illegible]	خصوص [illegible]

قال [illegible]

[illegible] حضرت امام [illegible]

بگفت [illegible]

[illegible] آل احمد [illegible]	[illegible] احمد [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
بگفت من [illegible] ابن حسینم	حسین ابن علی [illegible]
[illegible] صدق و صفا بود	علی اکبر شبیه مصطفی بود
بگفت آری [illegible]	خدا خود [illegible]
[illegible]	[illegible]
بگفت [illegible]	کسی را [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	بگفت این جوان [illegible]
بگفت [illegible] خدا [illegible]	بگفت [illegible]
[illegible] عاشق بود [illegible]	بگفت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

کجا بود این روان غالب اینجا / که مانده جان او در قالب اینجا
باین بار زر کین آهن نگیرد / یکی کاین نه نبرد دین نگیرد

کجا جدّ و در خونش نشانه / برادر زهر جام بلایش چشانه
نشسته خون دلش از تیغ دم او / نشانه همه آتش در دم او

چو این شد او ز دشمن عاجز / همین غم چو گل اشک عالم
بگفت ای جدّ و دود حرم از زنگ نشانه / که چون نور دیده از سر زنان نی بر نشاند

بکوی ما امیدی دنیای فانی زندگی ما / اگر خواهد و اندر جهنم مرده خوشتر
دو جهان کرده اتمام و ناموس نبی بر ستمگر / یکی ای بی مرادم اینجا این مرده و زنده

از آنکه جدّ را ما را بادست بر او حق / بجز ما کیست جز دو است جان او ننمود
مرده شد بر سر دو نفر کوی / جانان که ای ویران کرامت دارد آبای من

زنیم و در کرده همه ترس شرف عالم / که دیدی این اولاد رسول مظلوم
دو آمد بس در جدّ و نه تیغ / برآن خورشید دین تو کیست چون تیغ

که بیش تو بر او زان سخن بسته / امرا بحر و جبل است
جانب زینب قاتل چو دید او / سیل مضطرب آن کوه تمکین

همه از خوبی خود چون از حسن زنگ / که پیش و عقل مانده جان رنگ
بگفت ای این مرده کشتن از برای خدا / امرا مسموم سر برادر بی کینه

در این معصوم که دنیای گشته بر جهان / که زدو بین منتفع اندر بتین کنج
اگر بر آن کتاب بی اعتقادت بیرون / کتاب الله حق را به قرآن حسین کنج

بکشتی قاسم و عباس و اکبر چون نوجوانی / بیا این حسنه جان برآن و زمان نیکش
جا حق بر کشتی خون است چون حسین اکبر / بجز این ماه دین در خون جفای شاه دین

حزینم دست گیرم باکسم بی حرم ظلم / بجز قاتل کین خسته قوم دشمن
مرا بهر تجسس این بنا دستگیر / آب دیده مظلوم و بیدادی حزین کنج

جهان نالش گر زو نه بیدگر دل / جز نمود هر که بر دل دو تن
بجا ماند آن خسته جان نه چگونه / سیان را زه طفلی و رنگ کش

سوی زینب کیستی آن چه بنده را / بسوی دیگر شش جدّ و خونخوار
در آمد شد آن قاتل ... / گرفت آن جان وز از قالب بیرون

بهر سو رفت و آن دل رسیده / پناه چاره جز بیکس بدیده
صبح همه جان گریه پر شد / صدای خویشتن بر گریه افراشت

بهر قاتل زنگ ... گریه / و زهرا خدا سر تیغ گریه
به بستگی خویشتن از غم برآید / غبار زنگ غم از دل زدوده

ولی هر گریه کشته به ز دل چند / که پیش که هم پر در خداوند
چو آن بانوی دین از هر کناره / بر دلش بسته و هم ابواب چاره

دل صد پاره پیش زنگ و ماتم / شود از هر طرف از اول فزاهم
بس آید از همه عالم برسته / بدرگاهی که هرگز در نبسته

که ای رب و عده داشتن ای ... / بدین فاطمه از آل محمد
مکر از پس عابد بی آفت / نگراند بی معنیت دین و دنیا

گشته اتمم کراین قاتل که بیکس / بس از آنکه دین ما خواهی بها داشت
خدا و خدا را دل این کبر بی ششم / بجز نیست آخر کی دانش نرم

چو این کلمات گفت آن کان ... / حصار دو که تسلیم الله بر سنگ
بعقب سر خویش دوان بی تماشا / بکشا بر محبت کن تماشا

بنام ایزد که این زن واسطه / که قاتل این کشته او در آنکه زرده
پس آن جدّ و دراهی روز که با ز زرده / دگر سپاهی بر آن وقت آزارد

پس آنکه بر پیران گرد روشوم / کرین زمانه که ام بیت ام کلثوم
بسیم پاره پیش چون داد و کند / چو بیش داد و کاین ختم خداوند

نه دانم این محبت جهت مطلوب / که بر جان ای گشته بت محبوب
چه حاجت ما گشتیم این بار بیشتر / بنده در دو بیران خواهیش گشت

دو بار این حرف کرد آن عابد محتشم / نمود از پاسخش شهزاده اعراض
چه بیکوئی بستم کلثوم دلبرش / چه می خواهی دگر زما ازین بیش

قال علیه الصلوة لعنک بهم و کذب جدکم و فضحکم الله و مکنی منکم قالت یا ابن الدعی انما یفتضح الفاسق و یکذب المنافق و انت اولی بالکذب و الفسق و النفاق قال علیه اللعنه ان سرت الی انا قتلنا استعفت علی منکم قالت یا ویلک یا ابن الدعی لقد ذهبت الا دمی من دم اهل البیت

لقد ابیت الا النجاه لعنه اشبعت یا له ولا الا اسامره لقد ضربت منعلی

بگفت از نهر چو کریم بر و بیستی / بی حیا که رحمت و ادب خویشتنی
شقی و تیغ زینب کرد اعاده / چو داد ش پاسخ از زینب دیاده

خوش بر اهل بیت آن بی ادبت / فزوده که زبیت بیگ بر از آنست
ز دم کردن مرا کرزن بیودی / کویش مردم رسوا نمودی

جا که رحمت در یعنی روز شب / که چون ظلم شقی رفت از نهایت
گرانکه عابدیش بستی / ز دم خلق و با غذ بیجا لی

کی در ماند به کرده این خاک / بسوی لوث آن نه پاک رایگان
در آمد تشنه از بیشمان دود / بر آن مرده و بی رو حیا نبود

بنه جون مصحف در بقیع گنده دل / چه بر گشت چون حکام سزاوار
سر بسته کریوان گشت از زنان / بنه در یعنی از بجهالت پنهان

بآن دل ماه پیش جان دوان باز / نمودی بار ها خبرش آغاز
نمودم هم اگر دشمن دل او بست / گفتش بیکس کاین کار بیگوشت

خوش اهل حرم با هر که مرده / معارف گشت ره و پیش یونه خود
که ازین ظلم بر آل محمد / به دوزخ خویشتن کردی مقلد

چو دید اندر سخن نه دید صافی / با داد دلستان آن افق ... فی
سوی هر پرده کی رو کرد و دید آن / در پیش پرده و در پیش مردان

کاین اسیران سوی زندان بر آنست / بر از چنگ لبیشان دارنده
ز بیم فتنه و رسوائی خویش / سوی اعوان خود رو کرد و بگفتش

گلش نیزه نشسته خوار از آب تیغ / نما بیده برادر ... رحمت
بجز مسجد اعظم براپش / یکی زندان سرا چون سرا پیش

و دوان چون وادی ظلمات بنیرنگ / رنگار بگیش چشم خضر چهره
فضایش چون دل زندانیان تنگ / درش چون دل صاحب سرا تنگ

و زندان چو بر خود باب حبت / فزو بسته برو در باب صحبت
جمال شاه خیبر کن در آن نور / بهنهای جهان کرده معمور

و زین زندان که پیش چاه کنعان / بی حرکات مصر ماه کنعان
یکی عیسی نفس بلطف چهل تن / زلیخا طلعت و مریم لقا زن

بسر برده روز خود بیحب / چو ماه نخشب اندر چاه نخشب

موزیان اندران دور [illegible] — بهنهای جهان گروند خوت — تا کس احوال پرسان گاه بیگاه — تا کس از غلشان در کوه آنگاه
اگر مردان مجل ازگروه بوده — زمره ایشان زنان بی پرده بود — کی نماند جز غیب که یاری — برادو ساز دوی در که بیاری
فاده مظهر حق بود دل تنگ — مسان نقش باقی بر سنگ — سراب اقد ز خوناب جگر [illegible] — غذا جز از کباب دل دگر نی

در ذکر معجزات [illegible] امام علیه السلام

آه آه از دور و دین زندان سرا — ای دل بسته ان ازین زندان [illegible]
نالهای اگر ساز و سنگ [illegible] — جون کنی ای گشت [illegible] — بر کس از زندان سوی کوه و دشت — گشته توحید بشنو از در دشت
کرده گلشن هم جو زندان غم فزا — بخت غم جون غمهای غم زدات — سخن گفتی و لطف [illegible] — هست این آتش مرادرا کو کس [illegible]
حق سخن گوید نی خاموش [illegible] — دم بکش هیچ جان نی سر بسر گوش کش — بشنو از حق قصه اصحاب غار — گر زبان یار جز لفظ یار
یعنی آیات قرآن جلیل — از لسان آن شنو نی جبرئیل — آه آه ای دوستان این داستان — کار تیغ کج کند با راستان
هیچ دوتم روز آن روز سیاه — گفت جون [illegible] — داد بار آن سخن آتش بار دهر — رو بشهر از ماتم اندر نه سپهر
حکم [illegible] مرجان [illegible] — گر بسر تو با دو صف رسول — بار دور گرد دو نهال گلبن دهر — گرد اندر برزن و بازار شهر
[illegible] — بودی در غرفه با حال پریش — ناگهان در پس امام از تیغ تیز — نافه آهوی آن کتاب رستخیز
جون این [illegible] — دم مرا این آیت بخواند جون [illegible] — ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
زین عجایب مو بجایم [illegible] — کو زجسم مرغ جان پرواز [illegible] — گفتم آری ای ولی ذو المنن — وی فدای حق مذهب جان من
گشتن [illegible] سخن [illegible] — اعجب است از قصه اصحاب کهف — بیش این حال تو واله العظیم — بخت نقل حال اصحاب الرقیم
کرده ترک ایشان جهان [illegible] — کار نی ارزش جان [illegible] — عاشق آن باشد که دین [illegible] — هر دو را ساز ده جان نثار
اهل کهف اندر رضای داور — [illegible] — [illegible] از میدان عشق [illegible] — بر پناه غار ما بگر [illegible]
تو کجا ایشان کجا ای جان [illegible] — [illegible] و پنجاه [illegible] — [illegible] در دیار [illegible] — تا شدی کوی غم بکان عشق
[illegible] اهل حرمت غار گلبن — [illegible] — [illegible] که خونی [illegible] — که کی در برزن و بازار گشت
باز گو به [illegible] این [illegible] — [illegible] سر تیغ [illegible] — جون به جواب [illegible] — بود سر گرم [illegible]
دور بودم در دلم این عقده [illegible] — [illegible] خود که این آیه خواند — [illegible] دادم جواب — [illegible] بود با این آیه [illegible]

[illegible]

فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم — در شنیدم باز تو نم بی بصر — [illegible] بی خبر
در دستان آورده آن داری [illegible] — معجزه دارد که [illegible] — جون [illegible] آن نوخطی — کرد روشن معنی الله نور
ماذنان سر سبحانه هم — محرمان [illegible] هم — [illegible] جهان زبین دستان — [illegible] جهان این وآن
رهبرهای آن [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
دوستان را کرده جون [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] تا این [illegible] کشود — [illegible] — وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
لیکن از این وعده [illegible] — [illegible] — آری حق جز دیده [illegible] — ذلک فضل الله یعطی من یشاء

ایضا معجزه ظاهره از رأس [illegible]

پس [illegible] — درة التاج احمد عربی
که برادر گوهر آفرین خواند — [illegible] گوهر آفرین دانند — [illegible] — [illegible] کهف هزار هزار
[illegible] نی — [illegible] — [illegible] — [illegible] در دل [illegible]
آری آری صانع حق [illegible] — [illegible] — جون رسیده کوی [illegible] — تو نم کم کرده گوهر ایمان
[illegible] در آن بازار — جون مسیح [illegible] — [illegible] — پس لب [illegible] بکشود
در کمال خضوع و دین خشوع — سوره کهف را نمود شروع — [illegible] — تا این آیه [illegible] رسید
انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی — [illegible] — [illegible] که آن سر [illegible]
بسر نیزه [illegible] — سوره کهف را شروع نمود — [illegible] — [illegible]

ایضا در اعجاز [illegible] از آن رأس [illegible]

جون [illegible] آمد [illegible] — سوره را ختم کرد جون [illegible]
آن شنیدم که [illegible] — کهف بودم [illegible] — [illegible] — [illegible] جون [illegible]
ناگهان [illegible] — [illegible] قرآن — سوره کهف را [illegible] خواند — [illegible] حیران ماند
نشنیده جنین عجایب [illegible] — [illegible] — [illegible] — می تواند [illegible] قرآن
من [illegible] — [illegible] — [illegible] اما علمت انا معاشر الائمة احیاء عند ربنا نرزق

مجبر از ما مکن عجب از تست / که ندانی امام خویش درست / چون کنی حال ما نفته ناس / از جهالت بکال ناس قیاس

بنت وجه الله ای بشارت دل / داخل حصر من علیها فان / از خدا چون امام بنت جدا / مرکت راه نی بسوی خدا

همه ماموز بیز از یم / باقی به بزال دلم بز یم / می نمزده بن از مکان چه دایم / خیمه بر فرق لامکان زده ایم

بیشتر زدور کار چی و قدیم / ختم نهفت ابه یم / بازوا وز خیبرمن چو خیبر / از وجود دم جز عامه دیگر

گفتم اندر ره وفا و دی / جان نکردم فدای او باری / نکند دم چنین سپهر جلال / شود کوی لعبت جدال

نگر کردم که در که فرصت / بلکه بتوان نمودنش سرقت / سخت باری کند کرش دم / بعتیق بنت جز جان مردم

من ازین آرزوی دور دودان / تاکه آن عالم اهوتب باز / گفت با ابن الوکیه فی راهی / سوی ابن بطلت که می خواهی

با ابن الوکیه ولیس الی هذا سبیل [illegible] عند الله من [illegible] فی اعناقهم والسلاسل

سر من بر سر سنان ستم / نی زنگ دمادم من عظم / خون من ریختن که خون خداست / بر دادو سر جمیع خطاست

بازنه کاین کرده در خواب / نیخ اعمال خود نمی یابند / منقلب از سموم صبح عذاب / یکی سر بر آورند ز خواب

همه با چشم کور خود جهند / که ازین گنه ها چه بر چینند / بسرای کشیدم سر دار / به محبت دبیرزن و بازار

همه را در سلاسل نار بی / سوی نیران کشند با خواری / باز مرو لب کاندران اوقات / تا نفی می سرد این ابیات

والمسلمون بمنظر وبمسمع / لا منكر منهم ولا متفجع / رأس ابن بنت محمد ووصيه / للناظرين على قناة يرفع

كحلت بمنظرك العيون عماية / وأصم رزؤك كل أذن تسمع / أيقظت أجفانا وكنت لها كرى / وأنمت عينا لم تكن بك تهجع

در بیان آنکه ابن زیاد ملعون [illegible] رؤس و اسرا را [illegible] به شام فرستاد

ما روضة الا تمنت انها / لك حفرة ولخط قبرك مضجع

روایت که این زیاد کش سرشت / پس از آن ورد به سیران سوی یزید نوشت / که دمشق کوفه و داوراق بی سقیفه / اگر چه بدوم کرد حیدر ثانی

ولی اتوت بکش خلیفه آخر زمان / نمودم آل علی را چنانکه کام تو بود / همین رسیکشت عثمان کشیدم از کند / که در کرم از او خون عامه کفار

حسین خطا که ایشان زدم به نیک / که چنین صباح براو خون کربلا / سپاه او همه دانش لب برم / عیال او همه کردم اسیر شهر به شهر

کنون [illegible] / هر چه امر [illegible] مطیع / چو خواند نامه یزید آنچنان [illegible] / [illegible] زنده [illegible] مردگان

شادمانی [illegible] به سجده و گفت / که این همه [illegible] / [illegible] / [illegible]

بعد شتاب پس آن ناپاک تخم زشت / پس از نوبه فزون در جواب [illegible] / که کنی سر و اسرا با حسب [illegible] دست / برای من [illegible] که اینی [illegible]

[illegible] بردن سرها و اسرای اهل بیت [illegible] سرای شام

از بهر شام قافله [illegible] باز گشت / بر آن [illegible] / از [illegible] سر [illegible] / از کوه [illegible] گشت

سوزد [illegible] / از اول [illegible] گشت / [illegible] / سر روی دختران [illegible] گشت

سجاد [illegible] / همچون نسیم [illegible] گشت / تا شام [illegible] / تا شام [illegible] گشت

شای که [illegible] / از خون [illegible] گشت / واحد [illegible] / شام [illegible] گشت

هر که [illegible] / بیرون [illegible] گشت / گفتند [illegible] / وادی [illegible] گشت

تا این [illegible] اهل بیت / همت [illegible] گشت / [illegible] زمین [illegible] / هر بی [illegible] گشت

قوس [illegible] / [illegible] گشت

در بعضی از معجزات [illegible] راس [illegible] امام [illegible] شام

آری [illegible] شام / [illegible] گشت

نقل [illegible] / چو [illegible] / بسوی شام محمل [illegible] / همراه [illegible] با حال [illegible]

سرشت [illegible] / زهیش [illegible] / [illegible] منزل شام از منازل / چو آن [illegible]

سرای [illegible] / [illegible] / [illegible] / اسرا [illegible]

[illegible] / بشغل [illegible] / [illegible] / ز خون [illegible]

أترجو أمة قتلت حسينا / شفاعة جده يوم الحساب / [illegible] / [illegible]

پس [illegible] / [illegible] / فلا والله ليس لهم شفيع / وهم يوم القيامة في العذاب

چو [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

وقد قتلوا الحسين بحكم جور / وخالف حكمهم حكم الكتاب / [illegible] / [illegible]

از آن منزل [illegible] / [illegible] / [illegible] / صدای هاتف غیبی [illegible]

ماذا تقولون اذ قال النبي لكم / ماذا صنعتم وانتم آخر الامم / بعترتي وباهلي بعد مفتقدي / منهم اسارى ومنهم ضرجوا بدم

ما كان هذا جزائي اذ نصحت لكم / ان تخلفوني بسوء في ذوي رحمي / چو بر یزید [illegible] / شنید آن [illegible]

امیر شهر را کردند اخبار — که مردم را باستقبال بازار
تماشا را بگفت ساز و ستاره — برون آمد ز دو منزل ز استاره
چو پرسید آن زمان باب اهریج — بگفتی نام خود بر دین خوارج
یکی مرد مسیحی زان میانه — چو بشنید این چو آتش زد زبانه
بگفت ای قوم غمخوار بیدار — بحرف این مسلمانان کار
که ناحق بگزد و بی عقل و بی هوش — بگو زهد آفتاب از شرق چه گشته
بشهر کوفه خود بودم من امروز — که دارد و شد چرا این عالم افروز
بی این شه غریبی بی او چنین — باعه نور چشم و دلش است این
باین دعوی که هستند آل یاسین — گواه او ز دو دی اکبر خال یاسین
بس ابن امیران هر آن آقای ما — کرامت ازو بدیش کار مسلمان
چو بشنیدند رهبانان گربت — نو آتش برد برکان کبریت
برهبانان و با احبار معظم — شده در جمع کلیسای اعظم
چه گاه مذا کردند زاری — که آگاهی خود ای کشته و یاری
که ما را زین مسلمانان چه عار — همه از جان و دل هستیم بیزار
چه کار از دل حیث النفس بستند — که چشم از حق بیغمبر ببستند
سر سبطش به نیک نیزه کرده — جمالش را چو گل بی ستر و پرده
بیابان در بیابان کوی در کوی — بگردیدند هر سو خارجی کوی
خدا با جان نزخ شان بر وای — سوزان ز آتش کون و شامی
زنیم خشت جون این دیو لشکر — گشته داخل کشور دیگر
روان گشتند از راه بیابان — همیراندند محمل شتابان
راهی و صلیب دو بر عوده — بیکسر راندند تا وادی نخله
چو شب آن دشت منزلگاه گشته — سپه افتاد و محشر جوشت از دشت
زمان حق با نور ثابت — براده نی بر خیب سر رسالت
هوایی گرده اندر که یاری — بیک بیکر بگشتند برادری
بانشاء الحق اسعدت بیانات — و بکات المصطفی حملا بکین بنجابات
بنقش بعده و لیبکین بعد و [illegible] — و لیبکین بیاب السید من عظم الرزیات
و لیبکین حنو دوا کالة نامیر النقبات — و لیبکین حسینا اعظمت [illegible]
گردی ی سر هوای و بخت شاده — بجفن بخت بانده و آه
مسیح الرحمن [illegible] — ابیاه من علاء قریش [illegible]
گردی دیگر تشب تا سر روز — همی خواندند این ابیات دلسوز
الا یا عین جودی من قبل خدیه — من یبکی علی الشهداء بعدی
علی رهط تقودهم المنایا — الی متکبر بالملک عبدی

ورود بدیر راهب گفت احکام و دیدن هاتف برای امام

غرض در منزلی آن راس طاهر — دعای دیر کسیقای این راز
از آن چون محمل زینب براول — دو صد اعجاز با هر کرده ظاهر
نمی بینم سخن اندر عمر خود و نه — به پیش از عمر طی کرده رسیدم
بیا بر این طریق خوده بودم — نمی دانسته بشی اندر دو منزل
کرشه به پا برین غمنامه نام — بسوی شام تو آن دو برده
زنیم تو رسش و رتبه انعام — زبهر دو منزل اعجاز نی بگویم
خطا کاران که رسیده بر رده — دو منزل را یکی کردند تا شام

همی واندند سر را برستان گشت — رهی بیابان در بیابان دشت و در
بر همی بر سر آن مشاه و جبر — زدند اندر میان لشکر دو بهر
و والله ما جئتکم حتی بصرت به — بالطف من عز الخد بن منحورا
کان الحسین سراجا یستضاء به — الله یعلم انی لم اقل زورا
بیدنامی از آنکه این کوهب بد — که آید از و بوی تشنه بی
بمیدان جو و شم بشتابان — که بر قربان حق قربان کنم جان
چو جان قابل شد بهر نازی — بگفت سر باز برگشتم که یاری
نسبی بودم بر حسانی رسید و — بس از و با سی از تب هر کس شکسته
و عجله وقد بدت مذی بحی سر هم — جناب ام کلثوم دعا کرد
بگفتا نام از غم رفته از یاد — رسیدم و فی کو آن ما و داد خند
دوم و در خدمت سلطان شهیدان — بحالت دور از او منزل کرده

حکایت راهب

غرض را راهب جانب از نبی کرد — بنالید سر چه از دیر بخوند
صدای هاتف غیبی که گفتی — مثل المصابیح یعشون الدجی بیضا
کرد رحمت بر روان ای جوانمرد — نگی هستم شتابان بری زاده
نگه کن افی ده کار از کار رفته — به شام نوم امیر از او پرسیده
چو کشت خویشتن بید ادر کشت — جا برد و رخشان بر انتهان وز
کشوده بر زبین در مای افکر — همه افکنان با چشم نمناک
بیکی گفت ای قوم این بی احمال — نب در روز روشن سیر نمود
مسیح از او از ان صف ایستاده — و با عبدالله مظلوم نامش
بگفتا این شیاه قاتلان است — که رخشه در رخش نور حق بیک
زنامم دیر مشرف شد این لشکر — سری دید از سنا بر نیز جون آب
بود راهب این عجایب دید از سر — سر سلطان مظلومان حسین است
که می بینم حالیک در سلامش — برادر نامش و دیگر ز القابست
کرامت این عجب داد و رحمت گشت — جوان نشنفت راهب گفت حب باب
که عیسی را زنده دمش هر زده — مر آن احمد بود این سر نوازد
اسم ز القابست و ابن است — بگفت آن گفت اند این دیش بیک
که والد راهب شد احیاء جیاد — بگفتا دین که جباران چه گشت
با گنجینه دعش ابن مراد است — جوشید مقتول خون بیدار و در افکه
اگرچه نکرد از نسل عیسی — بگو ما را تو این رازی نهفته
جهان گشته تشنه یاری است — که عیسی زنده اعجاز رحمت
هزاران هزار حق بر برهنان بیا — همه ته به چون شما کز جهان با
براین دعوی اگر منکر شود کس — بانی یا دم کار و زر بهر مرسا
بابن کاز ولی ای قوم بخند — بگو مسلم بالکو ابه محمد
بگو ایکه جا فرما — بس وجه کرد هم نقد جان نثارش
پرسیدیم ایجان کو که کارش — جیره ای به بر سر در لشکر
که آن که ز دل خون در جبر — شنا و بروز زحمت رفته امروز
عشق همی جفت سر نیم بیروز — زمن و ده الف ازو درهم ستاند
دو کابین سر شیی جیشم جانم

سوی کلام رحمت باریش آرم
بهر آنش تا چه باشد سر چه باشد
کو من دین داده زان بکر خزاین
سبقی ادرا به الف زده هم
بی تا چو منافی کان فروشد
رهبانم و پیر راهب زد در آن تخت
سبحان آن خودش بسپرد بی دین
کشوده دیده آن زرهای جهیش

بهر آن کنگ بدو دین بسپارم
کم زبان این سر چه باشد
که هر کس این سخن گرفت بروز
چو خود منقش کرم بعث بهم
اگر او زان گرفت اوراق
شی بگرفت آن سر افرشته
کرکنش جفا کن دین خود این
همه خالص حرف فی خبر دکن

لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

می خواست دهش دین ملک
چو گفتی قتل من منافی ری
علانیه حرف دلشاد دوم
کر ناکه ما فی درخوانده دین
چه خوش دنیا بدین سودا خودی
رها کردن کز جنس جان دوستی
ببین چون کینه اسلام دوست
سجادش پس سر سجاده خویش
بگفت فجأة باغ [illegible] نوم
انا المظلوم والمقتول جبرا

که نجم دین و دنیا رفت ازدست
سزای خود هر کس کنم دین
که باید سگ خود دین جای کنم
که ای راهب جز آنکه جزا
برای خوش دل گزین سود آلودی
چنین جنسی چرا از دان [illegible]
لحیب کینه [illegible] جان گشت
چه عظیم نام است و دیش
سر و رسته داغ [illegible] لم
انا العطشان فی شأنی الفرات

بحیم ارث جد از باب دادم
هم چون نام زد مشبنه مردد
متوج کاسه دم دادم هر جا
ز مشرق تا بمغرب گشته تا
شی از آن گرفت آن [illegible]
پس از آنکه آن روز جنش
بمنزلگاه دودم کعبه را [illegible]
برو بین زان [illegible] کرشت
برو دیگر هر یک از آن باز
تال حال خود خواند ز زرق [illegible]
بی اول گرد آن گیر کار [illegible]
بگفتی بی به [illegible] صاف گردد
خوش راهب در جهاد [illegible]
جسودی نارک عیسی ابن مریم
بجای چند داد جان عزیزی
زدیر آن خود و دور چون [illegible]
سکنتین کرده خاک از روی [illegible]
که ای گل [illegible] این سخن [illegible]
انا المطروح جسما فی الفلوات
چو راهب این شنید آن [illegible]

اگر دین بیشتر بودی بدادم
بر آمد جوش راهب شاد دل [illegible]
که هر کس را برادر باشد [illegible]
دهن اور زان فروش [illegible]
خدا دهش در جا یکقطره از آب
جهت یک شده سر هر که دهش
نظر بخود زده همرش دیده بر [illegible]
بگلگ هدایت این [illegible]
شده این آیه نقش [illegible]
بگفتا ای جهاد و دل ادون
بقول عالم [illegible] سر دار باور
اگر گندم جانت جوانان خورد
گرفت ایش برو دی [illegible]
نه چادرم [illegible] بر خوش اعظم
بنام ایزد عجب از دان عزیزی
لحیب جز رشت [illegible]
بشت آن پاک دین [illegible]
کر جان [illegible] دل [illegible]
انا [illegible] بالقات
بگریه رو برد [illegible] شاه [illegible]

بگفت ای مرهم قلب لکادم
بگفتا ای امان از نار و ادری
بدین احمد آن ز نار در کن
شهادت گفت وز جان رست [illegible]
سوی کلام [illegible] قدوه دون
دگر نا سام [illegible] بخت
چو راهب از زبر برده دلبر
دگر ناله [illegible] جواب بی
چو وحشی گشت در دش [illegible]
کسی در ماتم شه بود کای
خداوندا [illegible] رهس مقطر
که مایی را خلاص [illegible] خود کن
بحق سبیر چون ازد مورد
زهر و تم [illegible] جسم سرشا
چه آن حق [illegible] بگفت
بپیش آمد به رفت که چون کاکل
بجرت شده [illegible] حال یکیا
صد از دو کای کرده این [illegible]
کسی نشنیده در اخبار و آثار
هزاران نام داده این [illegible]

بگفت کز رفت و بر خود آدم
که تر سا بچه زنار داری
بکن طوق مرا زنار کردن
بسته آن نامسلمان پاک [illegible]
سرش را طعمه کرده از [illegible]
نشانه دین این آفاق [illegible]
نه دل در دیده اندر برده دلبر
که اندر می نی گنجد غم و بی
برای شه به از مردم گریزان
سر اندر زدنی عشق [illegible]
که از فراق کهن قوم [illegible]
ز نیر یک [illegible] صیبه خود کن

که تا عاشق سوی کافر [illegible]
اگر خواهی [illegible] رحمت کن
چو این بشنید آن فرخ [illegible]
شد دین گفت دیگر بر جنه [illegible]
بپیش این احمد دون [illegible]
کشید این که هر بر [illegible] خویش
ز دیر آمد برون با جسم گریان
بی دهسی که هر یک [illegible]
شراب اشک [illegible]
ادون [illegible] طاعت بود چون [illegible]
دل راهب رها از قید خود کرد
بخود مستغرق [illegible] گریان

شهادت [illegible] نام یهودی

برون می آمد ندی بر تماشا
بدید کز سرش [illegible] بود
بجوابی آیه می خواند [illegible]
که از دوموات تا به کار رجا
که با این [illegible]
مسیح انجیل خوان اندر سر دار
سنا [illegible] نام [illegible]

میان [illegible] مرد یکی نام یهودی
[illegible] [illegible] دیده [illegible]
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
کز [illegible] اندر سخنان است
کلیم الله کلید [illegible] ذبیح است
بگفت این [illegible] موسی نه مسیح است
او [illegible] اندر سماوات

گی دهیش بر او [illegible]
اگر خواهی [illegible] از زبان [illegible]
[illegible] [illegible] ز نار پاره
بهم کپیش [illegible]
کز این سر را [illegible]
[illegible] [illegible] جا [illegible]
چو مجنون سر نهاده [illegible] بیابان
به [illegible] گسترده [illegible]
برای [illegible] بودی
که تا [illegible] به پوست
به [illegible] صیبه خود کرد
چو راهب آغوش [illegible] کردان
بگرآن [illegible] غم [illegible]
بجان [illegible] یهودی
[illegible]
و با این [illegible] جام است
اگر [illegible] مسیح است
ذبیح ابن ذبیح این ذبیح است
بخواند قتل [illegible]

بگوید جبوی هوشش بیامش | سمانان چنین گشت کامش
که با دیوان جدل در هنر کردی | سماک اعلک اعظم ببر کردی
که آنجا که این که هشتاد خالت | همه بر پای دار اسما در آنجاست
چنینش که دار از اعجاز سر در | شد آن فلک سپه کبیر اعز
فلک گفتم چنین مرد ار بجودی | بدی پیش در جهان مسلم که بودی
بهر جا کافر از بیشه سلمان | شد تکاکر خان معقد اسحان
بشد بر خانه وعده در هم فقا | بعد ازینه سجاد از خفته
بهر دی تنها خود و درپیش جا به | مو کلهای که تا گیشر حا به
که کرفتی بر بزد آن خفت فی | چرا با خا دین این مست خانه
بگفتا این دیبا دی ره نمود نه | ز هر سو خفته قتل او نمودند
بر آورد از کمر شمشیر بران | بزلزل قوم و دون چون شیر قرآن
زمان تا وفات در بازو دل جست | رسید آنگه با آن مطلب که کی جست
بجودی چنین که چون شد جنگ آن | سعادت در کمر گشت کو جن

بهوشش باور است و احمد زید | پدر چین شیر قتال شیر احمد
بگوهر او ز صنعش بگنجه دیم | سکوهر بابه ز زره بازه با هم
چو این بشنید بیکی زار بگریست | که آری این گریست زو عجب نیست
بگوی حق خاه در زراه با حل | مسلمان گشت با اخلاص کامل
شقی راه قتی هر که بخود به | زمانی آن که گم کرده دست دیم
جان آن وز و دیت را که حل | بدی بیستار عقل گشت زایل
برای هر یک ز آن قوم بازه | مناسب گفتن ما بجود چون بساز
ز راه منع او چون کرد جسته | ز هر سو راه را بر روی بست
گران جان ببرین دست شستی | که یکی با به اندیشش بجستی
چو کیا دید این پیر دانش مهد | نگهداری که اندر قدش بعد
ز جان و مال و ملکت چشم پوشید | بآن زن پیر زان مرد از کو بسته
کنون برخیزد قرآن هست تمهور | ورآید بر فراشش مردم ز در
خدایا خلایق از با این جودی | شدی محفوظ از ین چنین پودی

غرض آن فرقه حمون و زاری | پس از قتل چنین بجای تا نی

[illegible]

چو بران تیغ بر سوی شد نه | شد از منزل چو آن رواند
بسوی وی آن ملک جوشت | که از دل آن شهر زد قوت دارد
بحال الله کو به هیبر مو ملک | برادر این نامه چون کرده چیز
گروه مختلف آنجا بسی است | که هر یک زان سر هر یک کرست
میان لشکر شد وی خوش ساز | که شوان آمدن از چهره دشمن
اگر آن جنگ بود از جهان هی | سنتی این ورهم چند رفت

بو حص آنکی چون ماه ز راه | روان شد شیر بر آن گم گمراه
با سفال و آن زد نظر کن | که چون در زمان ایمان گندم ار آن
بو انبش و او کاین پرخستت پرچنین | درو و اوقی شد از صعوبت
میان وقت که آن الله واده | بهترسم شنوان طاقت خیاره
جهان چیز که آرد سپاه ربح | گشتیم ارسال از طهورت مخرج
ز دو دفا و امداد خارج شهر | چاه بهس شاه فر جهر

که در بستان زهراکه تا فلش | خدا و ز سنگ چو آمد کوه لیش
نمود آن سنگ را کان گرست | که ماند بهر موصل تا نیاست
خدا داران ز هر سینه صد چاک | بر فتند ی سوی آن جهود پاک
بید اهم چو بستان دل دلت تلخ | که بی سنگش روان گشت بی اعجن
از و در کف روی سنگ خدا | بگریه تا به خون جهره ز دا
حسد آن کبر محمد را بر آن دشت | که با بد این کرامت باز گذاشت
ولیکن جای آن می بود نشان | میان خلق معروفست الان
خداوندا بکن روزی بجا بی | طوافت کوی آن قوم خلایق

روان بگشاده خون ماه پاره | بجهد اندر سر آن سنگ خادره
بهر سوده صد خم تو نشستی چون | چو قطب دهستان بخشیدی از جان
به دورش جمع خم سحندی | بلنقل عزیمت بر وحشتی
چنین خوش گو بر قوم حیوان | نکردی هیچ رغبتی بگفته ایش چون
چو بر جهد ولیک آن کاذبین | زمام سلطنت افتاد بر دست
از آن خلقان سنگ را بر دو چشم برود | ز چشم مردمش پوشیده بجود
بهاس شد ز آن خلقکو بنده | ز هر جانب ره فرشش بو بینه
که ما کش خاده سنگی که بویه | مسیح آید ختمش از آن خارد جو جو

ولی بی چون کسان بالای خانه | بپیشش نکته گر لطائی

[illegible]

دو دست بخانه باز را وی | که چون اهل حرم را قوم خاذلی
روان منصور الیاس جا جو | که بودی والی آن مملکت او
گرفته و امس شد را محمد هر | بجای وی بهر دی جانب شهر

بآن حال و بآن نور و بآن چنین | رسیدند نزد یک حبیبی
بشهرآمد این بحث اول بعد بیش | اسیر آمد بر سفیان با جیش
که ما که زانسان برقی دل افروز | بخود بر غیب آن قوم نبه

چنانکه اکثری از قوم گرد | چاشتگاه گشت همه شد

حکایت [illegible] شام

دو دست می کند زاری که وقتی | به بوم در حرم گفته بگی
که یا رب جرم من چون جام و جنگ | بجنت گرچه سبد انم نگنجی
نی اعیس که ابرو خبیس | چرا تو نمیدی ارز رحمت خواجه
خدا بر بندگان خود کریم است | و در دوات در دو فت و جهنم
زنگر اعظم گناهی نیست در کیش | بسجده کرد سر خدا آوری بیش
ببیچی هر که بدرود رکستم | که صد منزل ز کفر آید که گشتم
بگفتا پیش جه کردی که داری | چنین با بس از و کشته دادی

گرفت و این بستاد خانه | دعا سازد دعای مستجاب
به وگفته کاین رسم دعا نیست | دعا کردن چو نومیدی ز دو جهت
گر نشنید و نه و دشاه | که الله گفتا من رحمة الله
گناه چند صد افزون بود گر | از و در فروشتیر احلاف
بگفت کاشی می بودم یهودی | بکرد این خط با دم جودی
خدارا گر کرم بیش است و الم نیست | با اصحاب مرا جای کرم نیست
برآمد از خدا دستش و حسرت | بگفتا بشنو ای اهل حیرت

از آن قوم من شو بره ایام   که در پیش و درین پرده پرشام   چو شب در منازل بر حد پاس   گشیدی زرشب بجاودن پاس
مرا گفت برای پاس بروند   نگر دوم من بی در آتش خورند   مرغان مست و جبیل شادند   نشسته دوم من بی پاس فتادند
پس از پاسی ز شب دیدم که ناگاه   زمرد و یکی صعنه دی سرشت   ببینم جهتد چون خرگه نور   بپا کرده ز انوار خدا پر
برون شد از آن سنت من سرور   که در انوار دریشان انجم پوشید   سرشته از صفت دیگر که بودند   برآورده زیارت می نمودند
درین رشته که من گم بودم از خویش   میان شد سپهر نور انجم از خویش   سپهر سیم ارواد کا بجا بجست   ملک هستند با ارواح انسان
بگفت این ملائک جمیل   سر رفتند میکائیل و جبریل   پس آنگه جبرئیل آمد بر منزل   غلاره با صفی الله ا نزل
درآمد بوالبشر با شیث و ادریس   سرای فرشتگان نبود قوم ابلیس   سرشته راکه خلد از ملک   زودی بوسه بر نقش پلک
دو باره جبرئیل از باب منزل   مدارد دیگی آمد ا نزل   وزیدش نوح توفان دیده بیام   جلوفانی که شد دامش ایام
طواف آن بسر بردن نمودند   زنو عشق دیدی موکلگون بودند   فرزش بعمران پی مجسته   ز قوم با مسیحا دست وست
همه نازل شدند از کاخ افلاک   زیارت می نمودند آنشرکت   چو وقت سر بگیم در سکین گشت   بنالیدن در آمد چون دول دشت
ز نفقاع و جمیل لب و اسباب   زآوای نوای یکه ناب   نمرافلاک شد پر شور و افغان   زمین لرزید چون کشتی بطوفان
ز بس نورش که دیدم در جنت   نهان کردم که آن آخر زمانست   چو آمد مصطفی با جیش معظم   اگر دین و دار ز وداع اعظم
ای صفا دام آن انس بی نت   باستقبال جد تس شد ستین   رخ برون چنای جد خود سود   با آواز حزینش حرف بجمه
که یا جدا اگر ابر رسالت   خدا یوری ز رخت منیر گشت   ببین این وز ذ سوی دیرش   چه ار آنکه ازکین بر سر من
سرمن بر سنان این قوم بی دکار   جدا باین در دریا این کوی و دکول   بگره رفته چون مال انجمن   جفر سایان و هندم بر اجاده
رسول الله چو او را اینچنین دید   فیه ام دگر چون شد چو این دید   بنا بر دامنش پرده دیده رست   که بینی جای تو اینجا پی آنجاست
بسوده بروج برون از رخ   باغان گفت ای فرزند فرخ   لعال سبز گرد دون لستین   خال اعجب حقیقت بون مینی
جناب جبرئیل آمد درین حین   نموداش حرف کای سالار گردون   مرا که تربت از زود وارد بی جود   که گر جفت وی لب ساعدی بخون
زمین کوه بالاکد و آمد   چو شهر نوحه سر زم دیده دیار   بگفتا حبر من افزون ز دو جانست   جانه کاین چه خوشت که رفت
بهیان آن خموشست کی شود حلی   که در گرد و سیطلم سر فی   بجایه با محبوبات سر ستد   ستم دار و خود از قوم مرده

بگفتا

بگفت پس از ارادت ده حد بگیک   کسی بر خدا این مه گفتن پالک   درین دشت گرد هی از رشت   همه چون هر بشان آتش برکنشت
سوی مستقبلین بردند محمد   چهل بن از آن بنجاه سعد   نماز غرض گشته چون کنگ   برآورده هم من افغان از دل چنگ
که وا داعی رحمة العالمین وله   مدکن کرده بوده جاین امداد   رسول الله بین زدو کرد و در خوده   نه بگفت حق نواب مرد و دو
بر دوصحت بادوم تا خوا اگر   خدای وقت روز خوا اگر   پیمبر چون دعاش مستجابست   مرا از تاب رحمت این جوابست
بگفت بس برخ این برف بهشت   آن به پرده بگیها پرده این نشت   بگفت از دهشت هالی که گوئیم   سبب چون ماه ماتم کرده بدویم
چو دا کرد از رخ برده پس   آن حد مبتکل شنید بهس   سر دو صورت سه پا شنیده ارم   گنب بر جنش دوده جهنم
دلم بودی عیان درددی گر   که هوا آتش کن رحمت الله   چاکشت آنکه از جنت در دنش   نمودند از حرم چون ملک بروشن
نمادی آمد از پشت بعشه   جان سایل از اشجار درد غرفه   بزد برقی کرد آن فلک پاک   برآمد بار دفتر آن فلک پاک
خداوند ابحق احمد و آل   که ما دا خفاکن روز شهر اجعال   جماعت پیمبر از آن سماعی   که آنم دای نه بگفت ما حرامی
میان ما و فتنی بأشتر هیل   که آنکه برین کرده بر فا حل   عنان عشر ز دمان ها گستر   زهر چه چو گفت ماده به آتش

مفقود شدن ... در ... سر ایشان مرتفعم

آمد کشم اول چرم نه ره او و شام   سری برو پرده بر خوی سهام   آتش لیسه در زلک داش ... گرد   از باد دستان پیره حرم کوفه با شام
آری بجت کوفه آن لطلای کمن   این بلهد ز کوفه زاتم با شام   دو رکه چه با غیر خوفی چو بزرگ جید   و دو رفت فلک بیرون ببطلی جلال شام
با آن صنعت واهمه بی بود کیک کنه   چون شب که گشت بر سپرا با بد شام   در کوفه با زاده بن حقیقی جت بوده   از زینه این جت ساعلی با شام
درهم کم که چون زشیشان بااه گشت   سکنگ از خداها به دل از زخان شام   روز جوانی آن بی راه بای دی   به حرم ملازمان همه جی جلال شام
و ز بالا از آن زمان که گرد دون ساید دود   کرده بنیه در فرقه سرم از شام   دو دو روز دی که زاده کم بر نه بر نه   کرده شام طایفه به سراه شام
نشسته ام در آنگه ز نوز جیه گرد   شد روز کار اهل حرم پیر کرده   درسینه ام هو جهتی بگیک جگر کو   گفت ابنه حرم بکی بر بار شام
سکر خداکه آل محمد شد خراب   بر شیع عز تنم چو غم از آنجه با شام   اندک تاتی که زنان از آن ز   امروز عشتم شب او زین جلال شام

در شرح ... روانه ساختن ... ساعدی

و نه دو بدو نه پوشیده دو دگمن   نکه گفت از سام روزی را هم تازه   محنتی و در سر جو بوطف از آن قدم   بلیکه نام کیف خبر از چه شام
فرین کواه عدل نور بر این شهادت هم   کا عظم شمرده از زبه خونه با شام
بهیوسف ساعدی به بدخشه ستاده   جوانیش پرزم و افکش سبزه دخرم

زدو منزل چون ماه دی از سور
عماری‌ش چو افغان معاً کم
بیارازش همه صف و از دوان
سواری زمنزل آمدم چون
شده دار الخلافه آن
زهر سو جنگیان با جنگ در جنگ
ز مردوران الکابر با اهل خو
بپرسیدم زهمی که مذهب وقف
بگفتم من زمهوزین همه هم
بگفتا آه ای اصحاب احمد
برای این گشته ابنوم دون جبه
گرفت ای دل بیزان بگو زده
بگفت استوان شد پاره گیسش
بجهای بروق زاغدر از شام
فغان خیزان به آن در چون رسیدم
همه با نام جهانت جوش از عالم
کسی هرگز ندیده اندر جهانت
ز از جنب درگرفت تا به خفته
نمودیها بخوان با یار اندره
هر جمل از آن برطرف افتاد

لب آن حیف گفت ... مسرور
کشیده بر فلک از دست ظالم
بپرداز دین که هر کم جنبی از آن
بدیدم دمع آن ویران دگرگون
چو صور سخانه چینی معاً بین
با جنگی نوال خوان اسیر رنگ
همه ماتم گفت جدمه خا خز
چو عید است الحرام ابنوم زنه گفت
ز اصحاب پی لعن ابن سعدم
عجب می‌کنم ز رد ناب احمد
که آیه حرمت اطهار در قید
دبا حیاس سپر الحق بر ده
بعجز او بر دو داد گشته چون گیسش
درون آورده از دور در از شام
دو چشم گرد به کاس آن ندیدم
که هرگز می‌جنه ز اسعد جهان نام
قیامت را بپا با این قیامت
سوار سپر پی جمل اعرابه
بگویان سپر چون خوزگه برگه
سرابان با نوای جهنم ...

زمین سجاده و اخبار و دوان وشت
بپرداز الحق هر چیز دیانت
دوان خاک انجمن اکبر بابت
جدب دکوفه و بازار دربست
صدای کاس دهل پشت و باده
ز نوی دف زنان دف هنراز
طریق شنیعت با هم بگویت
یکی گفت که ای شیخ از نوا
از این خاک جهان فرسنگ نام
ندانم چرا از آسمان سنگ
بگفتم و الحق این چون بولهب
که جفت فاطمه اولاد زهرا
سرهر دو اکنون بر نیزه کین
بگفتم او که این در قیامت
بدیدم در جهت کوه و صندلت
نوای کوز وکین در دی کنون
وراد خوز طالع از کوان نبودی
همه چون جوم خوز از جامه ...
سرهر جمل به پشتی جمل نوالبش
یکی چون زلف خود آشفته ریش

خود آنرا هیبت ...
حیا بود در دی ...
جدا از خاک گم در جفا از آب
جدا آیین همه آیین بجسته
بگیران ... از هر گرده
ز نوی مرد با چون زن بیاراده
بجنگی گر جمال کجا ...
خوبی کوکب ...
خزیم ... وگشته ام من
... بر سر ابنوم پی رنگ
حسین مرد و برگ عالم ...
اسیر آزاده برای این همه زه
بر نیزه اهل شان چون بر درجین
... سر آورده گفت ...
زنده طفت یا تم جهانت
بگو هت آل احمد این فزون ...
بلو خان هم چنین طوفان بنودی
همه کوهان سپر ...
سنگ از ... رحم به گیسش
علی اکبر علی اکبر معاً لیس

یکی در دریا بیش نام قاسم
یکی بنود برجا سپیس
یکی می‌گفت برسیر خدا درد
عروس چون نوشته برگزیده
نوام بس چنان کردی بدل کار
تو آخر رحمة للعالمینی
خانم چون شدی ای سخزال
پس آن با نوی دین با حنیفوم
علی اصغر علی اصغر چو گفتی
گهی از جسم گفت و گرد لیش
به پیش از جهد می‌آمد سواری
زمین ... به همه اسب ناس
چو معصوم که چنه تو به پاک
تن عریان چنان افتاده در دشت
باین آه عوان با رحمت گفت
کجا سر جبه آن قاتل قابل
چه بودی با رسول الله که دیدی
چنان بگریستم گرگر یه من
گریبان چاک وین غم اشکریزان
بگفتا است نام من سکینه

ببیر دی بر سنان آرام گاهم
کرین چون دا غم ازده دو گیسه
یکی با حب مضمون این قدرد
با این خواری سر پشتر کرده
که سوزان آتشی در اشت خار
چنین از ما چرا غافل نشینی
اگر مارا ببینی در چنین حال
هیت بود دریا دو مظلوم
دل آهن شدی موم از شفقی
گهی رود ... و شام بر پوشش
سر رحمش سر والدا خبار ری
با گرسنه بودی شاه ناس
جن بر جامه بر نخت دوم جاک
سرت گرده چنین بر نیزه برگشت
سوار سپر خور و بر همه
که نه جبه حیاتش را باین حال
سر آنکه بیا رحمش بر دو ... ی
همه گریست از دو دست و دشمن
پس چون کرد باد آن خاک بیزان
گرامی دختر شاه مدینه

یکی در نوی فضل ماهر دو دست
یکی بر حضرت ام الله بغت
که روز جیب زانی حال خواهم
زنی دیدم جناله زان جنازه
بگفتی با این حال که ای
جنان جنگ جهانت زاری
خانت کرد جام دوم زهر تو
گهی از بالا طفل سپر خورده
گهی بیا دین بودی خلا لیش
خوش چنین خواهیس اماست
بنود از خوش لیش از مگلون
چو دانستم که آن زن بس امام است
که اصبلان تن این بو حالت
سر فزنده دیده دست سر بی
اگر خواهد کسی گره بر حیث
برای شتران با جامه پاره
بر تن چون گرفتش زرد و جنت
کز آنا که کرم ابو بود نه
شه ام چنیک از اهل صحبت
بگفتم من ز اصحاب رسولم

یکی با خون دهجز گفتگو ...
نمودی سنگ و سر از دست تند
چنین بر سر برادر ای برادر
بسان مرغ دور از آشیانه
تو با جدا نیندام کی سفر
چو تشبیه مانند حصاری
با بی سنز سر جفر گیسو
زدی بر خون گردون شرر دره
شدی درد ای بی حیا لیش
همی آمد قیامت در قیامت
کجا سر گریه سر لوح تجسین
جنان جنبیدم رفت از دست
که طاقت بر چنین وقت حالت
جهانت سر برهنه ارتی دبی
بیا آرد که این ماجرایت
نقوشان می‌کنند شرار رو و چنان
بگردند دربار زر دربسته
زدیدم عجیش وحشت گو خونه
که ای محدد دین ...
تنگ بر درد داده دست بونم

اگر نسبت من دارد به خدمت
به پیش ار نماند به پس نشیند
که از بین زنان جنت و حور
که بر آن خدمت است حق گذاری

ادع الیها سبیلها من الثیاب بمنزله ابدانها

بدو ما زاد آن شوهران چو شنیدم
هر یک هم زبان و زبان دیگر
جفت این اشرف [illegible] از سهل
چو در و هر دانه خاکش گرد زنده
به به [illegible] رنگ بخش است
بنا بر حق معروف این که چون
جناب ام کلثوم جگر ریش
بگفت ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن فردوس جالس
که چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جنزه

بدو ما کان [illegible] خدمت
که ما [illegible]
بر او [illegible]
بدو ما [illegible] خدمت چه داری
که داری [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
بیرو آن جان او بر این [illegible]
بر او این [illegible] عشق [illegible]

بگفت که با این عنوان [illegible]
[illegible] آدم
چو کرده آن [illegible]
بگفت ای [illegible] چه [illegible]
[illegible]
[illegible] خویش
که با آن خویشتن [illegible] مردم
[illegible] دین [illegible]
بیا [illegible] چون

که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این زمان [illegible]
اگر چیزی [illegible]
[illegible] خانه خویش
[illegible] چون در چشم مردم
[illegible]
بیا [illegible] بیرون

لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا

[illegible] ام کلثوم [illegible]

دهان بگشود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگفت [illegible]
بگفت [illegible]
[illegible]
بگفت [illegible]

[illegible]

[illegible] دل خون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در مجلس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این احوال ایشان [illegible]

[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

هنی کز محبت [illegible]
[illegible]
که ای [illegible]
جهان [illegible]
که ای خالق [illegible]
بسوی آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که اهل آن حرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت [illegible]

بگشود [illegible]
[illegible]
که دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بی چشم [illegible]
[illegible]

نظر کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو این [illegible]
بگوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو این [illegible]
[illegible] دل

[illegible]

[illegible]
بگو [illegible]
[illegible]
بگفت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت [illegible]
[illegible]

ز ذکر این آیه گر دارید داوری | روزی الغرض کی گر باشد نفقه باری | واقف ذی القضایا حقه

بگفت این آیه ام آری بیان است | از او اولاد و جعفر مراد است | بگفت از شرق تا غرب [illegible] | بجز او آل جعفر [illegible]

خدا فرمود بر جعفر [illegible] | که گیرد حق ما از زید و از عمرو | ستی [illegible] حجاب این [illegible] | سر بابم سر [illegible]

از او بگرفته [illegible] | که چندین جا جعفر [illegible] کرد | دگر گفتش که [illegible] داری | این [illegible]

واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی

که [illegible] | خدای بی [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

ماه گه ارزو سام آمده | [illegible]

[illegible]

بیش از این شد کسی به کهف خواند
واپس یک آن ذبیح این ذبیح
ای عزیزان باز خواهد خاص عام
کو جهای شام هر چند و کم
هر چه بیرم بیش و پس مانم و پی
بر سر هر کو چه یک کر به
کین مردانشان نویسم باز نان
حال مردانشان ببین ای حق شناس
با سران بلطف گل بیهر من
واپس شد از پیش بر رنج جفا
اتاد ذلیلا فی دمشق کانها
فیالیت امی لم تلدنی ولم اکن
آن یک از کوبیان بر کرفت رنج
کاسش از ما را بر ز دم تا بزید
رنج از آن بنشسته بودی جم
در میان آن زنان فاحشه
باز همچون کمان خم در زمان
سوی شد آن سنگ افکنده کاسش
بر سر برد و جو ز آن سنگ تیز
گفت یا رب یا رفیقانش روا

خواند تا افسرده بر ایشان دمید
در شان فرمود با لفظ فصیح

[illegible]

در غم هر کوچه صد حشر غم
راه بیرون شد از این غمی تر فی
گشته بر پا بر اسیران چه
بار سنگ این کشتم با طوق آن
حال زنهاشان بمردان کی حجاب
سنگ بشنو رنجور بهره زان
حضرت بنشستش از قفا
من الزنج عبد غاب عنه نصیره
یرامی برنید فی البلاد اسیره
دین کی بنهاد بر گردون خراج
از چنین دستگیر خود نه به
هر کی چون ما را بشر صاحب علم
بهره رانی بود همچون غالبه
جست آن تیر ز سنگ این اعجاب
آسمان گشتش بسر ما به کاسش
از جفای او بسر زد سنگ تیز
سر نگون بر بر چشم زین سرا

ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
لیس امر الکهف امرا عجبا
کان یحیی نبه قبلی اعجبا
صورت حشر گشته بر نام دام
ده هر چند شور حشر باز دام
حق به لوزینب دعای به سواد
خاک بر سر از که این در کم
لعنت حق بر زن و بر مردم شام
اهمد زین زن که ابیس شد پیش
بر ستان بر ده بر سوی بر تبه
خواندی از فرقان فرقتان ای حشیم
وشیعی امیر المؤمنین امیر
احمدت وحید حنیر سکن
باز گردد هر دو بی نظیر
در میان خود مشرف بر راه
چون رساینده سر را بر سنان
رفت بود از عمر او سال سال
چون دل سکین خود سکی سبا
آوخ آوخ کمان ناست یک لحظه بس
گر دو بر حق بچشمان پر آب
آمد از هر کسی چو تا گز بر

که از این در که از آن در وازه ام
گفتی فی در داین دار فنا
در گدا این کو چه بستان پر گم
خبرنی در خاک غم بر در سلام
زن که خود بر منبر فریب بیش
گفت داری چون سر شاه شهید
عابد بن اندر میان این دو حشم
وجدی رسول الله فی کل مشهد
اسلمان ان بهنگ جد من
وردیستم چون غلام زنج اسیر
از عمارات برند راه سیاه
پیش آن منظر که دوری به زنان
کما هذا یا ای رسول دختر آل
دو گرفت آن تیره گشت این نیاب
یک خالکش نجفت بر کاخ و برش
حضرت عابد بر این دو و تاب
آمده دل شد از با د بر بر

بر سر شش شد سر نگون انگه کاخ
چون جهای خرقه بر باد او
کو دون از سر گبر و رها
کار دم و دستگیر فقار و نام
زان لعین زشت کرد او دو دی
گفت ایکش بار مجز بر داد
گشت سنگ هر رنج مسلط کرد آن
ای مسلمانان دلم شد منقلب
از شری بر سر سبط رسول
و الطف چون بر در دون ابنیا
از درون مردان ملعون شد برین
که ز رنج انکه خوابیدی کا این
این جواد چون دشمن داور بود
این مصیبتها چو شمع مو کشان
هست بر من بیس کران این ماجرا
سیته امسی نسلها عند الخصی
منه نفسش بیش از یک دو نه
چون به جهنم چون عبید الله کی
چو در کوفه دیگر جدی حسین
کی بشنید از شام غم کوش کن

گاه از گردون صدای آخ آخ
شد خراب از بیس آن بنیاد او
زین خدا از زاده هوش گیرا
بر امیر مؤمنان بر شام
چون شنید این کوه فتنه
او بهشت الم است ای کج نهاد
[illegible]
وحیم این چون در کین منقلب
ناست سالف در هوا او دون نزول
انگه از دوی کاخ گردون ابنیا
آه صد لعنت باین دنیای دون
می نود اطفار خوشتها لعین
بر خدا و بر نبی کافر بود
با دل سوزان و چشم خون فشان
چون نظر سر زهم باین احوال غم
وبنت رسول الله بینهن ثاکل
فاطمه نفسش بیره از جهان
گو نه عالم ازاد و کم نی حسنی

[illegible]

همه رفت ما را فرامشش کن

خبر انکه بادی اندر خرقه بود
چون رساینده آل الله اسیر
گفت ملعون با کمال دبدبه
حضرت عابد که با ماتم قرین
در گرفت از دود و چون زاد بر فغان
زشت کرد اندر خدای چند ویل
ظلم از این دیگر چه باشد بر زینب
ناست سالف بر در طلوع سرا
کاخ گردون همچنان چون ابنیا
زان نو دیده خیز البشر
عبد رحمان کو بر او بد به دل
وحید سر گردان بنی چون تا بسی
گر درون بر فرق شد کاهی جان
پس چو نقش از نظر آورده دو
امام غریب الطف ادرکه
ای غریب کر جدا ای شاه دین
واپس باز کوفه بر شام از فغان
[illegible]
کمی دارت بسوز شماتت دل

کاخ عمر جبلی از قوم عنود
بر در منقوم آن مجلس الغیر
کاین منم آن عجز این غیب
با کسی هر کز نمی گفتی سخن
رفت از دو پیش جان بیرون شب
روی زشت زاده مرجان دو دل
بر سر شاه جوانان جنان
کو سر گشت جفاجو در بزید
چو فرزندان مشغل وز خدا
شاه دین چون بر دو دون ابنیا
دید چون بر ربیع کین آن کافر
به لعنت از دو پیش آمد برون
گشت گردون بر سرش با نه اکبر
وی خاک روحی ای روحی فدا
این عجیب خونی گشته
من ابن من باده وهو فی غایة الحسن
ای مراد چشم دل نور جبین
می فرستند بهر دو فی بر سنان
مشتقی صد بت جدی حسین
کر آن در دو چشم ابن زیاد

کند تیغ خونریز از کوه چون کنده — همه درد و درد تیغ تن آید بسر
زبان آتشی چون دل زود گنگ — لعبه آتب دریا نگردد خموش
بفرموده تا زان سر در موسیان — که زخم سنان بر نبودی زیان
بدشت به جنگ شیر بود — مرا دل قوی چون دل شیر بود
میان جهان نگو بر نشستم — نگردم چنین [illegible] کم
کنون زان بلا زخم زنیم هر نیم — که خود با زبان شد روزم برنیم
وزان برد اگر بار کردن به پیش — ز اعدای دون طعنه نتوان نیوش
چنین میزند راه و بان خبر — سگان جهان زین عجب شور
که چون از درو سر شاه دین — بشارت برآمد بدخواه دین
شباطین بدستان بسر واپسین — سرای ضلالت بپا داشتند
ز دیبا بگسترده فرش سرای — نشاندی گشتند بت زیر پای
به دوزخ که هر زند آذر گشته — ز نی پرده ها از دو در کشته
مگامیر روز از دو صد جای پیش — فروزان چو عود جگرهای ریش
چو افروخت دوزخ ز دوش [illegible] — بپا گشت در صد روش شور بر
ز بالش بساطی دمز دجیه — پی اهل دل مایه درد چه
دو صد مسندی بر بهیران بیم — نشاندند از هر سوی گشت گوم
چو آن بارگه داده پس بار عام — چو شد بارگه پر زنهانی دوام
نشست آن به گهر بر سر تخت عاج — بسر بر یکی گوهر آمود تاج
چو بنشست بر تخت گنج نشات — نشست بر صفه صومعات
همه کبر و کوشش بسر گشی — همه جامه همچون شرار آتشی
ز نقش و بر رفت و الماس و در — ز بس گنج و تاج سنگی بود پر
ز گنجی چنان در آورده سیل — جبا ریده بر شام شو اسیل
ز نوعی بین و لسیار و غل — بهزنگان و نم اعجیات دول
نشستند هر یک بعد جاه و فر — چو بت بر سر مسند بجای زر
برازنده شیخ و قاضی و شیخی بزم — به تیغ زبان جمله جویای رزم
سران سپاه و دبیران جیش — نشستند از هر طرف صف بجیش
رهای عجم بی جان عمار — ستادند در گوشه سار جنات
چو شد گرد بدی دگر ساخته — برای اسیران دلی ساخته
بفرمود پس ساقیان نرم نرم — گشتند انجمن ز آتش سر و گرم
ستادند عشق غلط ساده ها — بگردش در آمد می از باده ها
چو خوناب حسرت که در مادیه — بگردید در دیده ما دیه
همی گفت بی ده که لب تر کنم — که کم مانده خاک لحد سر کنم
چه پنهان کنم کز خود در نهاد — که طشتم ربانه ی بام او فتاد
فدک نیست این ناگریج بهشت — ز ان شسته بر گرده خبث
حسین گشته والی جشن العید — برین پرده نتوان کشید [illegible]
جهنم اگر از جهنم بعید — نشستم که شستم دل از کین بید
می بوده را وهم اندر حدیث — کزان روز شد هتک [illegible] خبیث
شقی باده بر گرد زان می پرست — بنوشید کاین می مبارک [illegible]
همین بی ما نا نشسته بر بالش — نشسته زیب طشتم سر ماه تاکس
چو پرشد از او جام تا خط جور — خطم داد و دیو از نژی تا بجور

ز هر سو نشسته شیخ و قریش — بخطا [illegible] دون و زان بزم عیش
می پاکت نوشید می خورد می — همه او دشنام بر دین نبی
خدایا به دوزخ بحیر [illegible] — لعن همه رگ بگردد [illegible]
باهنگ همه دعوی دین نبود — بیک ملک یک مسلمان نبود
همه گرد و گفتش [illegible] نشستند — پی گرد الکار کس بر جبه
چو شد دو جام آمد آن زشت — یکی جام گفت یکی جام می
نظر کرد و گشتند آن بی بصر — نه بیم ایج عطشان زبزم [illegible]
و دوزخ بطلب سرا ده کم — مه شاه و پاک دختران حرم
بگویم دگر بعد از این وای وای — که نه بد امان گریه های های
قیامت شد اهل بدین رستخیز — که خاری به جبهه زدود مان خونریز
خصوص آن عزیز خداوند جان — که از خوار لبش خوار گردد جهان
شگفته جبیندی [illegible] به پشت — که در سینش بستی فت است
بگو خوانم کم آب آورند — ز دلهای بریان کباب آورند
که بینی حرم را بعقب کباب — چو جبهه حرم در حساب آورند
بدوغ ضراع خمار سر آب — پیاله نهند و گلاب آورند
که بینی بچشم بر آب آن جبت — به بزم فقر و شراب آورند
[illegible] بزم — چو بر مسند آن بو تراب آورند
خدایا باین دلستان شیعیان — چگونه نوشته ناب آورند
بیگانه ها به کمال خوراب — چو خفته بجای حباب آورند
عیال علی بر جهان بزم عام — ببرده از گیسو نقاب آورند
عروس حسن را بگردن رسن — به مجلس چو خور بی حجاب آورند
چو یک سال کرده آیات نور — که تا بهر آن بی کتاب آورند
خوانندن طشت آتهوان حرم — ز گنجی بسوی ذباب آورند
چو زین انجام آن [illegible] — که با ناز پرورد گان چه ره
بیک ریسمان بسته چون حرم — یکی گرفتادی قتل ادای همه
چو صبح قیامت همه سینه چاک — همه سر برهنه چو خورشید پاک
نمودند داخل به بزم سر آب — سراب [illegible]
گرفته دل طفت از نار و نور — نشسته آن سرور [illegible]
[illegible] — [illegible]
ز بس گریه ی مجلس از غم فسرد — همه خون پی دود [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — می اندر و [illegible]
بی این الم آتش جهان ز گلست — ز دوزخ بر این [illegible]
چو در پای تخت خواری جست — ستاد آدم آل یادت [illegible]
[illegible] برون کشود — ازان سکین چشمهٔ خون گشود

قال [illegible] یا ابن یزید ما [illegible] رسول الله لو رآنا على هذه الحال [illegible]
[illegible] العيال [illegible]

[illegible] — [illegible]
بفرمود کای چاه [illegible] — چه داری گمان بر رسول خدا
باین حال ما را ببیند اگر — ببیند جفا مردوزان [illegible]
ز اشراق خورشید بر بان همه — سراپا [illegible] همه

زمیدان بکوفه ذکر و لب شام / بدین وقت آن شه بسر شام
اگر ما رضا بر قضا داده ایم / اگر ما برای چه زاده ایم
تو آخر حیا کن ازین بیشتر / دل ریش احمد مکن ریشتر
چنین زنگی ای مایهٔ عار خلق / تو بزدان خالق مکن خوار خلق
یکی در خانه از گروه گروه / که بگذشت زین حرف [illegible]
بآن دل که در بخشش [illegible] / [illegible]
بگفتا درین وقت [illegible] حسن / [illegible] بیهوده [illegible] رسن
که وارنه در پای جان [illegible] / بگفته سر زلف تو [illegible]
پس اینه بگوی عروس حسن / ز زنجیر بر تاب [illegible] رسن
رسن بی طنابی بهشتر بود / ز زنجیر زلف [illegible] بود
یکی جست [illegible] مجنون [illegible] / گرش باز [illegible] دو زی
مه ای ماهشم چو در شام یافت / به چشم [illegible] بر بام یافت
[illegible] / که جاش چنین است در [illegible]
بجا به چو حاجت به [illegible] / که خود این زنانش [illegible]
[illegible] / چه بر خواستی زان رسنهای خام
[illegible] / [illegible]
بگفتا خود از [illegible] / از آن هی [illegible] دین
که تا [illegible] / [illegible]
چنین کرد [illegible] / [illegible] سینه پوش
بلعن و شماتت زبان کرده تیز / [illegible] درین ستیز
بگفتا که باب تو از حق گذشت / که قطع رحم کرد و از حق گذشت
چو با من سر حق مکن کرد جنگ / [illegible]
[illegible] / جواب [illegible] آیه داد
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذالک علی الله یسیر
سبحانه که بود این نسل حرام / بگفت که [illegible] جواب امام
بخوی سجاد جواب صواب / [illegible] جواب
[illegible] / برادر برده [illegible] این آیه را
فی ما اصابکم من مصیبة بما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر
[illegible] / [illegible] چون گل [illegible]
[illegible] کای کافر جهل کیش / [illegible] برای خویش
[illegible] / [illegible]
کلام خدا را ز بانش شنو / شما چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو از معصیت [illegible] / پس این آیه اندر حق [illegible]
[illegible] / که ما بر [illegible] وشما بر [illegible]
چه گویم جواب تو ای بی فروغ / که خود هم بدانی که گوئی دروغ
[illegible] / [illegible]
[illegible] عالم [illegible] / که بر باب [illegible] عالم [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] جهان ما جهان [illegible] / [illegible] جان [illegible]
[illegible] واحد جد من / عداوت بر سینه [illegible] من
[illegible] که دین تو بود / [illegible] لعین تو بود
[illegible] ای لعین یکی / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / ز تو بیشتر بود [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
که بودی امامت [illegible] / [illegible] بتول
[illegible] / [illegible]
بشارت ترا ای لعین لئیم / بروز جزا از عذاب الیم
[illegible] / که روز قیامت [illegible]
ماذا تقولون اذ قال النبي لکم / ماذا صنعتم وانتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی / منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
آه آه ای [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / سر برهنه دختران فاطمه
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گفت فارس جلیل داغ جدت | این سکینه دخت شاه کربلاست
کرد و دیر بوی بو به جناب | کاین نوای آن بانوی صاحب جناب

واخنقت بعبرتها حتی کادت تقطع نفسها

این سخن اندر گلوی وا فتاد | زد که آن کر به بی حجاب

کاندکی به مرگ بهند نفس | وار فانه از کف آن دلخراش
دید چون آن کار از خسران | کرد بی حجاب آنچنان

بین جان پرور جان بی درد بود | با همه غم کان بغم پرورده بود
یکطرف رأس عزیز الحسین فی | یکطرف آن حال دی در برم فی

در میان آتش تنش در ام | بسته بر بگشوده سر روی عام
گفت کو با هیچ ابنها نقش | کای سکینه کرب است از بر جهت

قالت کیف ما یبکی من لیس لها ستر تستر وجهها و راسها عنک و عن جلسائک فبکی اللعین فقال لعن الله عبید الله ابن زیاد ما [illegible] علی [illegible]

گفت جان گزیم ای کز به دلداده | گز دو دمن بستانه در کردم خداده

در جواب جناب سکینه خاتون یزید عنوان [illegible]

بی پرده روی ماهم چشم [illegible] | خود را جهان به جهنم در برم بدم
شهزاده دو عالم یک کفنی بجایم | علی اگرچه خواهی بره ازین زیاده
دو دان به [illegible] | این دو دمانه که علی بر غضب [illegible]
اهل حریم احمد آری زکوفه تا شام | انچون اسیر از رنج گفت بیست گرفتار
کو باب بی مدار کو اکبر دل آزار | گفت لعنت بر عبیدالله باد
من می کردم چنین ظلم [illegible] | در حق خویشتن مرا کفران نمود
او مرا اگو همی چند [illegible] | خواست او از من عظم گرد بود
گفتند رفع مرا زند [illegible] | گفت گر بان بانوی حیرت قرین
جواب من ستمهای [illegible] | چه عیب اگر که دو دستی [illegible]
شهادت پدرم شاه [illegible] | مقامات جهش جد [illegible]
گر حاجت این ظلم با حساب داده | پرده بس جسش بر بستش در به
گفت سکینه [illegible] | بس برگ آمد بعوم به خیال
ببره کمی خواست از اهل بیمن | کای بره این از غضب در کین

شبهای تار در مظلم در خلوت جدا | بعد از جان کربت با جنین [illegible]
تا روی خود ببوشد زان [illegible] | آن حجت الهی دین مجتبی جدی
در را بی دین دو جا باوقت [illegible] | تا روز حشر خانم بود ز بیمن [illegible]
که بر جمل بواره که در جلو پیاده | تا بوده به کجم از رنج داری بر بزم
کس نو خاک مارا بر باد رفته داد | کر یه کرد از ظلم خویش آن به [illegible]
خب از آنکه ببت بر آل علی | ای سکینه بابت تو طغیان نمود
خود وجود م را عدم را که شتی | بر سلیمان دست بی برحق مور
تا مرا در قتل خود بی جا نمود | این شماتت را چه [illegible]
چه قتل لعنت شفاعت چه عفو [illegible] | کو زند بابت کرام سوی [illegible]
تو بی چه پرسش ببارد نکو دلیل [illegible] | برای پرسش این ظلمها جواب [illegible]
جواب خویش جه بابکن گناه [illegible] | دید دون چون دستش از بر [illegible]
هیچ حقی نیست بابت را این | آن ضاعت چون زطفل خوردی زاد

در گریز خواستن [illegible] سکینه خاتون [illegible] یزید [illegible]

تا دید من مرد کاری کند | چون شنید آن بیکس این گفتگو را رد
در امور فانه بیش [illegible] | چون خاب مرگ بد باز رزد
درمن کلثوم را با بیرده دست | گفت آه ای جان این تیره روز
در گرفت آن دست بیست [illegible] | روزهای دیده می دارد هنوز
عمه جان بر غیرت جانم فدا | از بزیدم خواهد این نا کس کنیز
هیچ دانستی چه گفت این بی حیا | از قیامت بی هراس هیچ بیمیز
عمه جان آیا چنین کاری رواست | حضرت کلثوم بر آن به [illegible]
با جمال این کرک از عفو [illegible] | گفت ای خجلت ابا تو مع الرجال

قطع الله لسانک واعمی عینیک وایبس یدیک و جعل النار مثواک ان اولاد الانبیاء لا یکون خدمة لاولاد الادعیاء

این چه گفتار جهل است ای گوکش | حق ز بانت را برد از تیغ خویش
در عالم خاینب با از نو دور | روز گفت شو باشی دور از دیده کور
اهل عصمت بر زنا زادان کنیز | خود محال است ای لعین بی تمیز
کز نبی سرو [illegible] | بی به خون این آنحضرت تمام
داده خود را زپای تا سر دل کر | بر کرفت از دست آن جید [illegible]
اشتی که با نوی دین خواستی | ست شال [illegible] تا رستی
رفت این انگار بر جرخ برین | آذین از دود سر آذین
دست و بای شل بشد جشمان کور | از غضب چون غضب [illegible]
چند چند [illegible] از عمر گشت | تا دوستان را بسته چندی کرد
جرئت این بی حیا کس نکرد | کس جنین جرئت دگر زان [illegible]
نقل آن سنای که آید جید منیز | از شهامت خورست [illegible] کنیز

در مخاطبه یزید ملعون و جناب ام کلثوم [illegible]

چون خلیفه دید کاین حال مرید | پرده بر جلوه [illegible] در جودی در دم
ماند چون گوساله بر جا بی [illegible] | روی گستن پرده بر رانو [illegible]
ز آن طرف از آتش قاتل دیگر | زین طرف از دو موی [illegible]
گرمدا و علق دار در انفعال | فی فی آن بی رو بآن رو [illegible]
کاز روز ازل را ای ببره | سخر عالم بی سارد ارض
نگرای خود وستانی می نمود | سر برزیر او در رستانی می نمود
جه چندی راس بر [illegible] | دو لیمو یا نوی سطوره [illegible]
جه نیارت داده برن [illegible] | گفت چون دیدی که با این حساب
کیف رایت ان مکنی الله | منکم
گفت ای بابن القبین از کرکب | العوض من ذالک حق له فانک

هذا اما انک وبنا تک وراء الستور ملعون الجد و بنات رسول الله علی الاقتاب بغیر وطا بنظر الیهن البر والفاجر

بتصدق علیهن الیهود والنصاری فقال الیها الملعون [illegible]

جز مهار عجم بر بیشان نظاره گر | از بهر شان نرس [illegible] پرده ای یزید
ای پرده کان تو به پس پرده ای یزید | آن رسول بر شتران پرده ای یزید
کلثوم سر برهنه به بزم ما رد ی | جا سرخ سو چنین پرده ای یزید
نصرانی و یهود تصدق [illegible] | بین کار آل حق بکجا خورده ای یزید
نخت باد دری که ز طفلی [illegible] | با بستر کرد کشته بپرورده ای یزید

خواهی از نسیط وارث اودن کنیز خود   ز خون کی چنین ظلمی کرده ای یزید   این سخن کان بابه از مسلک بجست   بر عیان دیده حوری نوشت
چون کسی کز کشتنش آید ده کند   کرد بر بانو نگاهی چند شد   چون عبید الله بن عمرو ابن عاص   دید از آن عاص ابن عاص ابن غلط
قطع جود او بجوری جاودان است   قتل آن بانوی عالی دین را خادم است   جست و پیش از همه چو فرنگ او   گفت این عرف که گفت آن کج رو
بعد از آن عرف گر که بلی   مستحق قتل است زود فانی   بی ادب چون این شنید از ادب   سست حق ایمانش از با عجب
آه آه از بانوی خون خانه   [illegible]   یا دوم آمد باز عقل تا زنه
علی کز دین عقل می دارد ابا   جبر تی دارم ز صبر مجتبا   ای ورق هم دل افتاده   عمده دعوت است ارضعف کرد کار
هوش علم محبت ایمانش نقش بخت   بر حریم عشق را عقل بخت   صاحب ارشاد از نوع بشر کسی   می کند نقل این حدیث بر خروش
گفت چون ما را برده ای بی نقاب   اهل آورده بر بزم شراب   از بی نظاره ما جیل سنبه   نشسته کرده خفا هم کرده کشیده
زان اهل شام بهشت و مرد گمراه صرخ   کرده سوی سبب روی هر کوی   گفت بر من ده کنیزان عمتی   کرده بشارت از نیران سوی من

فان علمت وغلظت اتی ذالک جابر لم یا خذت بنات عمتی زینب... فقال عمتی انه کذبت ولؤمت ما ذالک لک ولا له

از زبان من زنی بسکان این   بچه جابر است در کیش لعین   عمه ام زینب که به سر جیل آن   هم خلعت آدمیم از ذیل آن
کرد آن کفر گفت سوی آن مرد دنی   گفت کای نادان نشین ای بان کای   عمته آنست این دو کنیز   حقا که بود تا کنه او دو کنیز
این نه حق است پی حق هر بزید   این خیال خام بی جای بزید   چون از آن گفت نشسته این بنو خود   گفت کای بخت علی گفتی دروغ
من توانم این که از هم کرم   لیک نشسته من الله دین جفر کنم   با بانوی عالم گفت ای حکم دین   بر خدا و بر خدا و بر خدا که این
بخت جابر از بر است هم کرد   دور وی از دین مجبر بده   این سخن در کرده بر کشش دروغ   بر لنگ دیوانه کوه زد دروغ
گفت کوی رو بروم این دو شت   پس چه خواهی گفت ای این بخت   من به چه گی گشتم از دین بدر   شد برادر و باب تو از دین بدر
دختر شیر خدا چون این جواب   در شنبه از آن شیر ناصواب   هم در بانه از حضرت آمد گش   زو ز دل مانند شیر خود خروش

بعد بن الله وبعد بن ابی اهتدیت انت وجدک وابوک ان کنت مسلما

گفت چون ما را است گفتی خوار   حق بیابد گفتش الله اشکار   این سیئه که بر خود باختید   ز برادر و باب من در یافته
تی همین تنها تو ای شیر امم   بچه جد و باب ما یک توهم   آن جاهلی که ز اسلام ایکی   در گرد الله زنی سر بخفته
در جهان از کفر بهمی این بخت   که دیو لعین ان مسلمان گشت

این سخن با پیش که چون ما دمین   تا زده کرده دل از ما بایان   در گرفت تیغش بگوی با فروغ   گفت ای خصم خدا گفتی دروغ
دیده کان سر کند چو پاستی   کرده بانو جفتیار خامشی   گفت زنهاری گذشت ما به سر   تو بدست و ما به بخت دستگیر
هر چه می آید ز بند زبان بر لبت   با دنی گوید سر زو در جهت   مسلمی هم پی که گوید بر تو باد   کز علیم خود کمن با هر در آن
بر دوان دعوی که جفا نی بر زد   عمده بر هان تو دشنام بجز درود   ازی ازی جر و هوای غلط   بخت بر هان عین دشنام و کفر
اگر باز درود او دعوا به سر بشت   چاره او بخت الله در نگفت   این کلام از حقش بر روز بشید   حال است کو با ستی عجب کشید
ز عیال خود فرقت از تو هم   راست است باشی جو هیج بر دوم   هر خفای با ره از تیغ سازکرده   سرد کرده در ز سر آغاز کرده

فقال اللعین اعزب وهب الله لک حتفا قاضیا

دست گرس بند بر من آن غوران من   سیده زد این زن مرا چون شیر نر   گفت از من دور تو ای بد دغا   حق مرا به جدی ما کمان
پس جبا بر عقل معروف انجمید   گفت چون از این حالت ما می به   در میان سیف خاص و عوام   این فرزند ما را کمن رسوای عالم
گفت اگر خواستی اوراکنیز   فاطمه بنت حسین لستانی چیز   گفت باری کو مرا ای بی خبر   کز که این شماتت این قدر
گفت لعنت بر تو باد ای بی تمیز   این چه جو راست و چسان ظلم تمیز   و نگیه می برد و چو شمشیر خدا   زینب است و دختر شیر خدا
وای بر من این به کار زشت بود   گر من ناد آن در آمد در وجود   سبط پیغمبر کشتی از تیغ و تیر   عذر اش آری با این ذلت اسیر
چون نشسته این از تعداد تن دوران   گفت داری دولت لیشان را جهان   بر خدا او که گناه است ترا چنین   من گمان کردم اسیر روم و چین
کرده بشارت بر خدا یش کشی   در کرده شه اشتین شقی   در طریق حب آل مصطفا   از جدی فرق لیشان رها نه
گفتن القمم و بی من اواه   [illegible]   در زوند پیش کردن از تیغ جفا

در آوردن سر ... ... [illegible]

پس آن سر را که کز اشتر نبودی   زین دستان کیسر نبودی   لطف زد بر آن کس نهاده   نه توانده ذنب ما شاه
خدا و خدا که زهرا در اشتکال   زین احوال مستحضر نبودی   و بابودی و لیکن چاره جز صبر   گرز و دور و هر تا کسیر نبودی
همین یکمرد و بس بیچاره حسین را   کرش دردی جز این دیگر نبودی   که در بزم عدو و به اهل بیتش   لبان زینب مضطر نبودی
جبان جنب حسین آنکو ز جنب   ز کو بیگانه به خواهر نبودی   و حال آنکه با آن مهر و محبت   چهل زن را یکی معجر نبودی
پریشان مهر کجهومی که بود یا   میان سبلی و اکبر نبودی   جهان تا بود جای ظلم فاحش   نه خواهر بچه هر مادر نبودی
در او زین ظلم فاحش تر نبودی

خوانسی اسکیا لیس مثل زده
وباده در پیش اصحاب و فرزند
زدوی کرجا برد و دست کیداد
زدان نیکی برادر مردان
ابنه امسی شلها مده والمحنی
سلمان چو توم ناسپاس
بلقت خانه اندر خوان نوزین
بجای از میان حایل کشت بند
چو خانه دید اندر برتم باده
بلقت رز خاد و از پیش اعدا
ملی دا بود فارغ آن ونشت
برادر چون سرشت دیده در شد
پس پرده رادی خود بر جیب دراز
پوشت زان دولت و نواده دیگر
حسین ای جدی بی عصان و لکه
نور زمن نور درداری یا من از تو
رنال خود کریم با سکالت
بیا خیتم سارتم این غم پیش
اندی مایه اجال کنتوم
کجا منبری خود ببرد دیده من

اگر با لقت زد جنیزد شود بی
سرامضا و من سرور بخودی
سنگ برده لب این شر اخوران
ازین و جیب دل از زد واو آن
دعت رسول الله لیس لها انسا

دیا چون بر رکان بی برده اس
بلقت زد جاسر بسته نیاب جیب
نقل عامامن رجال العزة
هام بادی الطف ادی قرابة
برد رنسب سکیا که دل ازو نفی

در بیطانی حضرت سکینه و جناب زینب خاتون و ارشاد پسر شان حضرت سید الشهداء در پیش یزید بدبخت

چو اندر خوان کرد دین ماه و بر
سپرد امر الیس جایل شد بنه
سرآن نور جزم طب ده
چو اندر پیش بزرکان خوان بخا
که بود از آتش این غم برشته
خادم شه سر پیش خوان دید چون کشت
ره قربان دین قربان شدن
بعقب بر بسته از جان کمر
حسین ای مغز جان و کنه
نورزمن شرحسار ای باس انو
دیا برد خدان یا جالت
که تا کریم هر یک از غم خویش
نی پرسی چرا از حال کلثوم
نه بینم تا جنیت پیش دمن

بعد زینب و العابدین دهد آیین
کر خارج حست بیر از نوش
رخش از زخانب خود بر ان سوی
دکر از نکه جوانی تا بود
چو زینب دید آن کشش عابدین دید
خان نایب دلفت داده از تو
چو شوان بی اجل خود را بیرانه
سرشت رانحا ید کرد درشت
حسین ای جوانه خیب بهبیر
مرا سر پیش دشمن و رخاده
ازین جفا دلم در هم شودی
مرا بس رده حلقه دن حقه تو
که این قوم لعین دینی نیر کش
ازین کلمات آن مطلوبه مرو

میان اشکیان محضر شودی
به پیش آن سک ملعون و به تاب بجنت
علینا و هم کا نوا احق و اظلم
من ابن من باد العبید ذو حسب
کرجنت جمع بال معام کمال حق
سرپاک شده دین و الیه ان
خود جیده در پیش به آیین
که جیده خوار حزیرا لشش بالسان
لیس از کرده خون چون خوان خوا
ببر جمله خاد ل در نوز مود
ندانم که او چون شده چنان دید
بسان مای رخاده در شدت
نموده درد جان کندن برادر
کر آب دیده شد لقت بزرکت
حسین ای مایه ارام جیده
مرا در پیش دشمن سر کشاده
اکر در دو بی مرهم شودی
نو در دمی بکش این حقه تو
کی قفس بکواه که کیز پیش
که در مجلس خانه آن کس که کرفت

برند او چه خود بش کرفت آنا
دو بیت یکند راوی که آن دم
زلفت برده بچون نشسته جا
از ایشان ابر کین پوشیده سر ما
خانم بعد ازین دیگر چه کویم
زدند از جان جان نا فخان برد
همه خاتون جیش از دولت و لوم
بشوی پیش شد کردند زاری
بند علی مستمع قال لسانان
چو دست جکه ما بینم آن یا
چه فارغ حقه او با خشک بینه
اگر دستان ایجوان باز برسی
نه خانه آنشهر کا ندر دی کردانند
جبا روزه دولت و کلیسا
الله تا کی میان مجلس می
ابن انک سکرار فرط حقه کسینه
در پیش خواهری چون کلثوم زار دز
در آغوش سکینه چون زان جوزه
کیف رحیت عنی یعنی بکونه دیدی
برجیش شام و کوز قفا زدی

بجلس یزید کشته چون سرکشا

غطلت فاطمه و سکینه مقاولان لنفظ الآل الرسول فعیل برسل یستوهبها

در آمده حکایت جناب فاطمه صغرا و سکینه خاتون از عطش سر مطهر چه برود کواد ... در پیش برده بدلش عبد الله

کره چه برآب زندگانی
نی یکه نفت تا بیند شد را
یک از خندی تو کویم هر چه کویم
که خون دل طریق دیده کم کرد
ز شیونشان لبشیون اوقات
که از فرش زمین تا عرش یاری
دل کنی زبان حال لبشان
برف دیده کان در خواب ما را
زخون دیده در کرداب ما را
پس از قتل تو و اصحاب ما را
کره کسینه بر ان قناب ما را
جرکو زنک امد آب ما را
نظر ساز نده شیخ و شاب ما را

بجعد دیدن آن ماه ماتم
جاله جیشان اوفتاد در خشت
چو در اسر جان در خط کسینه
زنان و خواهران آن پیا ادب
یکی سر کرده دستان کنیزی
همه دران آن برای پوشان بجا
بر جمال ای اجل در باب ما را
به جیند ما به پیش خود کو آید
چه دیدی جان بقربانت نظم
نه روز آرام و نی شب خواب
جیز از لطف ال از کونه نشام
به سر حاب خون این یاد
کر اندر جه این کشور غم

در نقاضای جناب زینب خاتون بر یزید پلید بعلیا مای پاک اسلام بیند تو راکشان بر پر دو جعلی جان سین به اعتراض ازانت با شکاه یزید

در چشم دختری چون کری و جوان
زینب جیبها به تابوت آن سکینه
با سنک خاره بجا اینجا کینت
شوان میان در بارعش جد سیفه

بوم جوم بید کوبان و فوج
کاهی جان بکشی کاهی لعین زدن
کردیا به جمع خواهران نمود
دو عقل شد زجور شرح نجت نیت

سکینه با عروس درد و ماتم
کشیده نی زهره کردن غم
بانکه جان بیش سرکشته کی کشت
چو دیده آن بهر ما بی قرینه
چو نشیند آن از خونه خویش
یکی از خوار پیش بعد از عزیزی
کرا کوش سماع قولشان بجا
کرفی این پیش در دل تاب ما را
بند کم بسل ایشان تاب ما را
غم از دل بر دمی زین باب ما را
مثل جوان زده از شتاب ما را
نه نان و اده خود بی آب ما را
کشت در مجلس سرخاب ما را
شده و برادرانه یا باب ما را
کرشته جزار آل جیه لشی بسینه
حسنی زنجیر از پیش لبهای نکهت
از زد دی طفه کهی کاهی سرور ر جبه
بریاد دست لشکری با یده و غزینه
بر طالب نمانات سیل شهر

ز رخساره حسن حسن ... دم — در چشم ... ترا جای — گاهی چو نرگس چشمش آن کوکب ... — از جگر گوشه‌ای ... در بخت
گفتی که رحمت ... عالم حسن — در حسن ... بی ... [illegible] — ابو برده چو این دید ... — بجنبش ... روشن ... گردد

وعلت بایزید ... الحسین ابن فاطمه ... رایت النبی ... یا ... الحسین ... [illegible]

شباب اهل الجنة قتل الله ... — ... جعفر ... [illegible]
لبی ... دندان انگشت — که ... بر روی ... — بگفت ... ای کان ... — چه سازی دست ... [illegible]
ثنایای حسن ... زمین را — بگفت ... بحق ... گواهی — که خود بودم پیمبر را ... ی
کسی حق ... بشکسته را — کسی که ثنایای حسن را — بگفتی هر دو ... — دو آقای جوانان بهشتند
چو این بشنید شد در چشم ... — ... کند آن ... را — کند ... آن لب ... دریغ — چه بد کردار ... دریغ
بعقل ... درین حال — با خواجش ... — زبونم ... خوارم ... — بچشم ... کرده فارغ

... [illegible] ...

که ... عباس ... بر — نشسته بر سر بام ... — چنان ... مرغ ... — چه ... بوم ... منزل
عجب ... درین ... — عجب ... زان ... — بگو درین ... — بنالد ... ای ...
کز ... که آن کرد — ازین ... — با خراب البین ... — گرفت ... آن مرغ ...
کل ... — ... الدهر ... — لیت اشیاخی ببدر شهدوا — ان ماشئت ... فضل
... واستهلوا فرحا — ثم قالوا یا یزید لا تشل — قد قتلنا القوم من ساداتهم — جزع الخزرج من وقع الاسل
واخذنا الثار من ابن علی — وقتلنا الفارس ... — لست من خندف ان لم انتقم — وعدلناه ببدر فاعتدل
لعبت هاشم بالملک ولا — خبر جاء ولا وحی نزل — ان یکن احمد ... — من بنی احمد ما کان فعل
وبقینا نحن فی ... — وکذا الایام والدهر ... — وکذاک الشیخ اوصانی به — ظلم الفعل علیه ... احل
... [illegible] ... — فاتبعت الشیخ ...
القسم ... — ... [illegible] ... — وآل ... تابع ...
بنا ... درین حال — ... زبان — ... مصطفی ... — همین اشعار ... مغضوب
یا حسنه یلمع فی ... — یلمع فی طشت من ... — کانما ... — کیف رایت ... یا ...

کنیزی از کنیزان ... چن — ... مضطرب چون دید ... — بگفت ای ... — بگفت این ...
همی بوسید این لب را همیشه — تو چون ... — بروح حق ... — که ...
وجود ... — بسوزاند ... — بگفتا ... — چه ... کو ... دیوانه ...
بگفتا من ... دیوانه ... — که ... — ... — ... گرد ... آتش
جهان ... در خودم — میان خواب و بیداری ... — ... — ...
... — ... دو طفل ... جامه — ... — ...
... — که ... — جدا ... — همه روی زمین ...
پس آنگه ... — که هر چه ... — ... — سراپا ...
... بابی آدم ... — همراه ... — شد آدم ... — ...
... — ... — چو ... — چو ...
... احوال — همی ... — ... — بیین این ... فرزند ...
... — ... دل ... — ... — همه ...
... — میان ... — پس ... — ...
بگفت ای ... — درین ... — ... — ...
... — گرفت ... — که ای ... — که ...
سرور ... — ببین ... — ... — که ...
... — چرا ... — ... — چنین ...
... — ... — علی اکبر ... — که ...
... — که ... — ... — ...
درین ... — با دم ... ای باب ... — ... — که با این ...

ازین کلمات ... دم
جهان گر گرفت آن قوم ... آدم
که هر کس از نیک و از بیش بود
همه از اگر ... بمود

ازین احوال بن جهوت و ...
که هشتاد الف ... دگر ...
همه با ... چون شمع بی دود
گفت هر یک ز آتش چو ... بود

که بکن که ... بود باریش
کشیدی ببرق ... از پیش
بآتش ... کرده ... آتش
بسوزان خانه این ... سرکش

نزاد هم و آن گرد و آن دار
که گفتی ... فغان ... بسیار
بگفتند که ای مرده دین جهل
... و قد ... بن حنبل

اگر ... از وی ... بن ...
دگر ... بس ... گرهی
هنوز ... این آتش ... آن
که از ... ز احوالت ... خبر

چو این بشنید ... از قهر ... جنگ
بگفت ای ... خواهی ... بن رنگ
مرا در ... هیچ ... داری
میان ... سوالت ... ساری

بشارت کرد ... دان ...
... گشته مانند ... رنگ
... که ... جان ... در ... شد
زبانش ... از بیان حق بر ... شد

معذرت ... شادت ... جان سعادت

الا ... هذا ... علم
... جان ... لام
که چیزی ... یعقوب ...
... بر ... حق ابو ... بر علم

از ... داد
بر ... ماه ... شام
هر ... چنان ... بی ...
... که در ... مقام ...

... بر ... که گمان ...
جا ... در قار ... شام
آن یک ... این ...
هر ... منزل ... بی ... دام

... از آن زمان ...
زیب ... از ...
گسترده دون ... برو ... علم
زیب ... جای ... کدام

بس ... خوان ... عالم ...
دون در زمانه ... و از ... عالم
از ... که ... ابراهیم
کا ... برادر ... آن سر ... علم

کا ... که ما ... حسام ...
ابر ... شادت ... حسام
... حق ... تو ... گشت
ساقی ... برم ... بر ... جام

هی ... بگن ...
این ... و دین ... بسی ...
این ... که خواند ... آن ...
... این اجازه ... حرام

اثر ... بگن که ... کو
خاک ... چه ... و حرام
بس ... که ... در ... آن ...
... حرام

در شهادت ... روم ...

عابد ... که ... چو ...
سرور خدا چون ... گرفت
چو شد ... آن خود بین ...
... که ... حال ... زنهار ...

... دادن ... بر عقل ...
خدا جوی ... از کشور روم
که ... جوهری ... کان ... روی
چو ... هر ... که ... کان ... روی

... مردم ... کی
بنوازی ... او ... بین ... نگه
زبنگ ... بر آن کس ...
خود ... که ... خویش ...

زیجا ... در ... کی
گفته خویش ... بر کی
در آن آوان از ... خواند
ده جان ... زان ...

بس ... جهان بگری سعادت
برادر ... دل شهادت
... خویشتن از ... بوزان
برده ... ز ... زبان

بگشم ... در آن سر
چو وقت کرد آن ... گزاو ...
از ... بر ... عذا ...
عذاب ... چون ... ...

بگفا ای ... این سر ...
که ... از خویشتن ...
جا ... دانم ... که این ...
به ... ار جان ... او

بر ... این ... جان ...
از ... جان ... جهان ...
گری بود ... آب ...
بود این سر طبیب جان با ... جان

شفای ... که ... او
دوای دل ... او
مسیحا ... نفس ...
دل ... این ...

بگفا ... این سر ...
دل ... از ... ...
جا ... که هر سر خویش
که داری ... نقش

هزاران ... دو ... سرای
که ... برای دشمن ...
چو ... دل ... کرده
که ... فتنه ... گرده

بس ... با ... ری
که ... در ... با جان ...
... خویش ... حالت
... این ... برون ...

بگفا چون ... قیصر روم
روم احوال ... بر روم
بخواهم مطلع ... از این سر
که ... کم در ... قیصر

چه ... از ... کرده
... گرده
بگفا این ... ها ...
حسین ابن علی المرتضاست

... جهان ... گشت
که از ... شان ...
بگفت ... ای ...
بگفتا ... حمد

حاکم ... مریم ... خوانیم
... با ... نیم
بگفت ... ماه ...
چنین ... که ... پیب

نمی ... که با وقت ... گی
... من با بن ... تقی
... دانم ...
تو که چشم ... افتاد

... ز آیات ... شم ...
ز ... شما خواند ... واز
... آن ... که ...
... که از ... حق

هزاران ... بر ...
که ... ز ... تو ...
جهان ای ... دین ...
... فاک ... اسلام

... در میان ... و داود
... ما ... و ... نابود
ز ... او ... چو ...
ز اطراف جهان هر جا ...

مطلع ما ازین ... انسان
که دیوان ... قائم ...
ز هر سو ... و ... ما ...
... باز ... قربان

گرفت ... در ... بنش
به ... می ...
میان ... این شاه ...
... فاصله ... از ما ... حسین

چنین ... گوان ... کنش
... خود ... زبان ... کنش
بگفتا ... خدا ... بیچ ...
... او ... با تیغ ما ...

گهی گفت کم ای با موبها | که سنجی این خود با دین ترسا
بدین دعوا که کردم این گواه است | که طول عرض آن یکساله راه است
چنانکه برزمین نهر سترگی | نشان نه بهر کسی با آن بزرگی
کلیدش را بدست او قضا است | کلیسا را در او بیرون ز آفات
که در محرابش از زیبائی سریر | ز سیم آنگه یک حقه زر
که باری بلکه از آن در دو کوهم | نشسته بر دل آن حقه زر
هر ساله همه عیسی پرستان | ز روم و چین و هند و خاوران
که آن حقه نه بسته بهر شمع | بیاوردند جانان پروانه جمع
بپالایش سر به خاک تک ریزی | بخواهند از خدا حاجت برازی
بآهنگ بودن دست جنبش | هم از مرکوب عیسی فی جنفی
بساحت این حکایت جال است | همان دست از خر دجال باشد
مسلمان کشور حق پرستی | که دویش رکب رفو نیستی
نفس آنرا به کلیسه بروی | سرش را به قتل مجلس حی
که هرکس از این مجلس ... | که احمد آن لب و دندان بگیرد
که کیست این ترکی که گویش | که به نام کند در کشور خویش
بگفت الحمد لله فال خواهم | درست آمد که من بکنم تا یم
بگفت شد و دل زدای گشتی | که گر هم کافری زاهل بهشتی
کنون دانم که از این بغاث | توانم دید روی این سعادت
مسیحا بنده و بیچاره او است | بهیچ دیر این آورده اوست
رسول و بنده و شایسته او است | بکشتش خصم با دوستی دوست

نقوش بروین و بر آیین نان باد | گر این آیین نماند و هیچ شداد
میان چین و خاقان طرفه بکریست | که خاقان پیش آن مانند کرتیست
میان آن همه معموره بیت | بجز بهری که بس نغز و بزرگیست
بر سقف گزاند گر ز مهر مه | بود هشتاد فرسخ داشت باد
بزرگ آن کلیساهای داقز | کلیسایی است مشهور به کافر
معلق با جواهرهای رنگین | نبیک در وی دو در جهات سنگین
که مست آن عماری هست یارش | که جنت عیسی مریم نوازش
بسی بار سفر بربسته آیند | سوی آن حقه سربسته آیند
به دوران بطلب ساز و لبعه سوز | نبی کردند باب قبله آن شب و روز
چنین بهت بهرام و ترسا | بستی از خوی مرکوب عیسا
یکی قولت قایل بر کرم داشت | خدا داند که آن کذب است و باد است
که سلطان در فریب ترک و تازی | همیشه می کند زین حقه بازی
میان خاره و خاروش نشانید | لب الله اکبرش از خنجر چنین
اعادی کافر ملعون و مغضوب | جهات بر آن لب و دندان آن چوب
چو دو آن این از سعادت بشگفت | بسر کهان بی فرهنگ به و گفت
بگفتا ای برنده ای خصم باری | مرا خواهی بکشتن گفت آری
جو لب احمد آن دارای آن نظم | مرا که و التفات از روی نفاق
مرا از این دو حرف نقش خاتم | دل که لب بودی کاه ماتم
سعادت جهم از جان فدای | که جز خلاق این سر بی خدا
محمد آن کسی شده جهاد این است | ز ابر رحمة للعالمین است

بگفت این و گرفت آن شه کجسته | سر سلطان دین چون ... نشسته | گهی بوسید رویش گاه زلفش | که جز ... ام ...
در آن حالت که جان بودش ز آتش | که دیدی روی جانانش در آغوش | ز رنج گشته بر صاحب سعادت | چشانیده صهبای شهادت
ببین قابل این مرگ بد سکوت | که چون بر لب ... | دلی این ... جانش ... | ز نسل ... جون ... فی

در شهادت راس الجالوت یهودی ...

آه و وا و چه نام از این جهان بودست | گشتی عالم همه غرق اندرین ...
بزرگان مسلم و ملت نصارا و جهود | بگفت خصم از این کمال ... | جوان این دارای دین ... | که ... دارای همه ...
اگر ادیان ... صاحب جون او ... | حرف جوان از ادب ... | گرد این بودی ... جوان جهان | با همه ... صورت ...
جوان چه غم جست کی بر روی ... | ببین جالش ... | رای جالوت ... روم ... | سر جهان ...
چون باسلام او ... چنانکه در که ... | که ... | اشد آن ... | بر پای ...
خواندی آن اشارت ... | از صفا ... | راس جالوت ... | ز آل پاک ...
بود راس ... این ... | که ... موسی است | گفت ... | ...
این سر ... گر جهراو نور خدا ... | برگ این ... | آنجا که ... | ...
گفت ... جز از این سر ... اگر | ... | ... | ...
مسیح ... بکرد ... در بالای آن | ... | ... | ...
... فاطمه ... رسول الله ... | ... | ... | ...
به پاکش مصطفی سلطان بگفت مصطفی | ... | ... | ...
حق اول ... باعث ایجاد ... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
گفت ... | ... | ... | ...
گفت ادراک ... | ... | ... | ...
داد دین ... | ... | ... | ...

در زمین باده مهر جهان ندارد — گشودی دیده ما از خواب بیدار — خطا گفتم از آسمانی عدل جو بس — از کجا دیده به بیدی سوی هر کس
نیک هم گرد جام جمله را بهر — بکام ما رسید در وقت ... — یکی خورده از او گردی زکین جوش — یکی از مهر جانان جان فروش
یکی خوردی از او از خویش ... — یکی از نفت در آتش ... — یکی خورده از او دور از کس گشتی — یکی مرده و مرد از جیس گشتی
یکی را کرده در مستی — یکی بی رو مانده از پند در ... — یکی را کوه دین زان باده آبا — یکی را دین و دنیا رفت بر باد
یکی را رنگ گلزار دل زده ... — یکی گم و کین دل فرو ده ... — یکی زان خورده دیگری نار — یکی گل چیده از آن ... دیگری خار
یکی زان نوش و دیگر نیش ... — وز آن می هر که نقش خویش ... — در این حلقه که بودی آن ... — ستای مهر داور ...
که دور رسید جالوت ... — بیگانگی سر آمد در دور ... — شد از جام جگرگی سر انداز — جام زان سر اندازی سر اندازی
در آمد منقی دور شهادت — بسوی جاثلیق با سعادت — بخون صالح آن رنگ ... — چنین تقصیر این ...
که از عکس ... چون ... — که بودی ... — شد اندر ... — شهید تیغ آن جالوت ...
جناب جاثلیق از در در آمد — بجای دار کین در کف سر آمد — عصا و برنس در دست ... — سیه پوشیده چون دین ...
تو گویی ... جاثلیق از ... — سیه پوشیده در ماتم آل — بداد مردی ... — مسیحا ... موسی ...
میان اهل باطل ... — زجان چو پای حق بودی ... — بعقد هم درین دار ... — بگفتی کو ... سعادت
چو چشمانش ... — روان ... فاطرش ... — بگفت ای ... — بگفت مطلب ...
بگفت خواهش ... ای ... — بگفتا رسی ... خارجی ... — بگفت آن خارجی ... — بگفت او جان و عالم ...
بگفت ... ز اوصاف خدا ... — بگفت آری خدا از وی جدا ... — بگفتا پس ... با ولی ... — بگفت آری حسین ابن علی ...
بگفت این حق ... که این — بگفتا ... حامی دین — بگفتا ... — بگفت این ... پیغمبر ...
بگفتا پس حسان و حسین ... — بگفت وصف ... — بگفت ... پیغمبر ... — بگفت این ... از ...
بگفت ... داود و ... — بگفتا پس از او ... — بگفتا پس خدا داند که ... — بگفت آری ... هست
بگفت ... ای محشر ... — بگفت فاطمه ... محشر — بگفتا این فاطمه ... — بگفتا دختر ... هست
بگفتا مریم ... این دین — بگفت ... بهر او این — بگفتا پس حسان و حسین ... — بگفتا ... بس

بود این کافی در استحقاق او خلافت — بود جواب این بی راهم از وی الغرض — با همگی در میان خلافت داده و ... — فاطمه ... از ... دور از ...
مرتضی از عطاهای ... — بهر این کاین یادگار ... — هر چه داران خود ... — خاک بر ...
از میان تاج احمد ... — در سر فرزند او ... — این سر فرزند ... در میان ... — آن عیال ... در مجلس ...
بی گناه این ... — آنکه او ... دین ... — تو که ... — کافری ... بر کافری ...
... — گو این ... — آن بی کافری ... — بر جای ملک ...
گفت ... — این ... — گفت احمد ... — کافری ...
ترسم از ... — اهل ... — گفت این ... — گو ... مصطفی ...
آنکه ... — قاتل فرزند ... — این حدیث ... — ... از ...
گوره و پس ... — کاینکه ... — ای ... — عقل ...
شاهد ... — کابین ... — چه تو ... — دین ...
گفت ... — بعد از این ... — پس ... — کردن ... مسلمان ...
... — چشم ... — ای ... — که ...
ای ... — در دم ... — بی ... — ای ...

در شهادت جاثلیق نصارای روم

مسلمانان ... مسلمان — زمردان خدا ... — کی بین ... — ... آن
... دین ... — شد اندر ... — تو کو ... — ... حق ...
سر سلطان دین ... — سر سلطان مظلومان ... — خدا ... — ... خوان ...
ویا ... — جمع ... — که ... — ...
بی موجود ... — سر آن دین ... — ز این ... — ... میزان ...
در آن جمع ... — زهر ... — ... — ... اندر ...
... — ... — از ... جام ... — چراغ دین ...

بگفت این خون بچون خون بگوید
بگفت این سر ز شخص [illegible]
کنون در مسجدم خفته بودم
بدیدم پس جلیل القدر مردی
بپرسیدم که این سرور کدام است
فقالش ابنه بی [illegible] جانت
[illegible] از خلوت آن سر دادار
بگفتا آمدی ای مرد خودکام
دهند آن کو نه [illegible] که سر را
بسان آسمان روی زمینش
چو [illegible] برد [illegible]
بپیش [illegible] باکت در [illegible]
محمد جد تو آن زینت عرش
[illegible]
سلمان [illegible] جان چون [illegible]
ببسته [illegible] او را
بگفت ای [illegible] ز خون دیدن
[illegible] فیضی است [illegible]
فاطمه [illegible] از چند دم [illegible]
چو [illegible] این [illegible]

بگفت از [illegible] دو دوده
که ای زاده بگود عالم آرای
[illegible] بر خود [illegible]
که نورش دیده [illegible]
بگفتم که این [illegible] امام است
که می بینی با حوال قیامت
سر فرزند او [illegible] پیش بردار
خبر [illegible]
نگویم جدا از این [illegible]
گشته بر سر ما [illegible]
نموده رو [illegible] آن درمان [illegible]
نهادست [illegible] که من دادم [illegible]
با اهل [illegible] دارد [illegible]
الی یوم القیامه [illegible]
[illegible] زآن [illegible]
زده از [illegible] آنقدر [illegible] او را
مرا خواهی [illegible]
[illegible]
[illegible] چندین دم [illegible]
در این [illegible] کیوان [illegible]

بگفت قتل آل الله [illegible]
وگرنه بر سر [illegible]
شنیدم ناگهان آواز [illegible]
[illegible] آید از چرخ [illegible]
در آید بر [illegible]
[illegible]
که گر [illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
پیشش [illegible] بگفتش [illegible]
گدای درد [illegible] دوای [illegible]
که بی معبود [illegible]
زد او در [illegible]
[illegible]
برو از [illegible]
که جسم پاک [illegible]
محمد جد این [illegible]
[illegible] روی [illegible]
[illegible] که این سر [illegible]
بگفت این [illegible]

بگفت الله [illegible]
همیدون [illegible]
بسوی آسمان [illegible]
فقالش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین آن دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
که در این [illegible]
بپای این سر [illegible]
[illegible]

که کی آمد [illegible]
برون آمد [illegible] عالم [illegible]
اگر او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر احمد آن رسول [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت این [illegible]
[illegible]
[illegible] فی دمشق [illegible]
چون [illegible]

که از دوری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت اورا [illegible]
هر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible]

پس از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در همه عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
انا [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قالت [illegible] الا [illegible] من دم اهل البيت [illegible] الا [illegible] احدا

بگفت ای [illegible]
که ای [illegible]
که ای [illegible]
که ای [illegible]

خوردی ای نام خون جوانان نکشتی [illegible] / این را که خون عاشقان [illegible] بیکر چیکیه
چون بدید خشم [illegible] ابن جابر / بردار دست ازدی وکن هر چیکیه

کریم کر کشتی این شه دین هم [illegible] / این دختران عاجز [illegible] چیکیه
کریم کردی رحم با اطفال [illegible] / زاده زنان بیکس و بی سر چیکیه

پس جناب سید سجاد خویش / گرد در برای دین کو بکیش
گفت ای بر [illegible] / پس این خوبها که بسوی وطن برد

[illegible] عذاب نفس خویشتن / کاینها بر [illegible] بر حرم [illegible] برد
بی حرمتی تمام شد [illegible] / [illegible] بشان بجوم مؤمن برد

از حضرت حسین [illegible] / سوی حسین [illegible] نور درستی
صغرا دگر [illegible] / کو زینبش [illegible] برد

اهل آن مجلس که دانی بگسسته / این کلام شد [illegible] بسته
جو گفته شد [illegible] / کشتن این طفل [illegible] عدل

وه چون [illegible] احوال ناکس / گردون از [illegible] مردم [illegible]
گفت این [illegible] خواهی [illegible] / خود ولیشان [illegible] خواهی [illegible]

پس خطیبی را که گفت آن [illegible] / کز سر کین بر سر منبر برآی
هرچه بر دانی بآواز جلی / گوی در حق حسین ابن علی

آن خطیب [illegible] بر منبر نشست / دیو دون در جای پیغمبر نشست
هرچه بود از وصف [illegible] / با ابوسفیان علیه العادیه

داد نسبت بی ادب [illegible] / بر امام و بر امام ابن امام
چون بگفت این [illegible] / در نکوهیده از بس [illegible]

گفت [illegible] / وین به جای [illegible]
جای پیغمبر روی ای بی ادب / [illegible]

منزل مردان مقام [illegible] / جای این کلمات [illegible]
از دهان [illegible] منبر [illegible] / جای پاکان را [illegible]

این همه داند [illegible] / [illegible] صاحب [illegible]
ذات [illegible] صفات [illegible] / بر سلیمان [illegible]

نام [illegible] / [illegible]
[illegible] / آری حق [illegible]

گفت [illegible] / [illegible]
زین امانت [illegible] / [illegible]

گفت [illegible] / چند [illegible]
[illegible] / سبط احمد [illegible]

نام بابا [illegible] / باب [illegible]
[illegible] / باب [illegible]

[illegible]

پس [illegible] / گفت با زینب [illegible]

دختر [illegible] / گرد بشارت [illegible]
گفت ای [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / گرد در [illegible]
[illegible] / گرد [illegible]

لا تطعموا ان [illegible] بکم / وان [illegible]
[illegible] / و [illegible]

گفت مومن [illegible] ای پسر / [illegible] در میان خیر و شر
گر [illegible] عالم از خلاف / [illegible] اختلاف

چه [illegible] امارت خواسته / [illegible] امارت خواسته
[illegible] / [illegible]

گفت شاه ای [illegible] / [illegible]
[illegible] / این [illegible]

[illegible] / این [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
این امارت [illegible] / چند روز [illegible]

چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گفت این [illegible] / [illegible] میان بوستان
[illegible] / در میان بوستان [illegible]

پس [illegible] / شاه دین را [illegible]
[illegible] / چون [illegible]

چون [illegible] / پس [illegible]
[illegible] / [illegible]

شاه دین را [illegible] / [illegible]
شاه دین چون [illegible] / گفت [illegible]

چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گفت [illegible] / [illegible]
آری [illegible] / [illegible]

الغرض [illegible] / [illegible]
حق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / آری [illegible]

[illegible]

پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

داد ازینی که داد شکسته گل جان
سود دکتن کار کینه گفته گزاره
فایق به شکل است همین ره که بر کنی
ای مسلمانان که شهدان در چه
دیگار وی آورد این سینه ایش
که بنات مصطفی در شام تو م
قصه خواهم ازین دارغب
چون روند ای قوم آل آن زشت
بود با لطف نفس خوی نام
با امید آب این طفل نیز ز
باز گشتی که فردا در سحر
چون نشستی فردا افکندی از او
بکشید او را در خیال روی با
خویشتن افکنده در پای پدر
آه ای پدر گفته بر لب رسیده جانم
بر روی تشنه آب خوردن جو زینب
شرم گشت از چه بکشته فم نبی
از نفس و حالت آن بستر کهنه ام
هرچه روی مراهم همراه خویشتن
چون فکنده در با رشان این کان دکتاب

گرد شد سنگ بالش در دانه ای عجب | بگرفتش جسد او درمیان چو شمع
چند ندان شیر زده را جانه ای عجب | عاطرش جنازه او را کسی نکو

در دیدن آن طفل والدش را به بزرگوار خویش در خواب
منتخب

هفت ده روز بد در کرچه | بخت بابان بر جدی عابدین
کرچه دای برد همراه خویش | که در میخانه با مرگ و خمار
چند او هم گشتیان چند و بوم | آه آه ز دزد و این ویرانه ام
باز گویم از عجب منتخب | تا که یاد قصه محشر نی
در دل ویرانه چون جغد گنجیان | شاه دین را خبری بودی بریال
داشت جا دایم برانوی امام | از زمانی که نشسته تکو صفات
بود دایم دره باب نگار | زان جبان آن در نکو راستی
آیه آن خورشید اقبال نور | او گفتی شب با چنه و حال
بر روی فردای دیگر آرزو | هرچه یاد دادن جعفر دی جگر
گشت چون دریای چشمان غرق خواب | دیده در خواب انکه ایم کوه دوست

در بیان حالت ... با پدر بزرگوار خود در عالم خواب و دیداری او
منتخب

از نشسته رفت که چنین سوختم | ... رفته بودی کز تشنه آب ایم
تشنه رفتم از باب چون ... | می افکند پدر چون از دیده ام
همه گرچه ... بستر زمرد کام | بعد از تو دانی گشته چون کویم
کو بیان گشته آمد پر ... نشسته ام | از نشسته ... چون ... و باره
دین ... خانه طاقت ... | در دین قیامت غم ... کرده
با خیال باب خود باز و کو آب | رفته چه از نفس خود و از آن ... ام

تا هیچ سوخته چو پروانه ای عجب
از دین شاه جهان جدی بیگانه ای عجب
بخشاد و بر تو همت مردانه ای عجب
داد داد و از کرجای عابدین
... را به جنه اشقیا ر
باره شد چند دل دیوانه ام
خاک تن بر سر چشم تر دی
رفته بود از عمر او اندر وصال
گفت بیرم کار شب آب از دوات
هر دانکه باب خود را خواست
خواب خود می کرد هر فرد این خیال
می نه بدی هیچ ازین فردا سحر
با خیال روی او سرگشته گشت
با زبان حال کرد این نوحه سر
آب روان تشنه آمد جب ... ام
دیگر چه چشم باری ازو دیگرم
از شرح این قیامت قاصر بود زبانم
شد ... ودم دیدم ویرانه ما ... کام
هر که بگشته غم خود و مرحمت ... ام
گرد جشن خوابش بنشسته ... ام

افسر ما کی وفا جوینده و مهر
چون شد او بیدار کش ... نیز
گوهر مقصود خود را چون بیافت
کا بچه جان ایشان ... و ما
در ذات این خرابه دیگر کی ... نیست
دست ... این چراغ و ایم
دیده این کرد شاید ... فت
بو دیده جو که بی کس ما درین خرابه
کاروان تباه بر جانب به ...
هرچه داد ش از تشنی تیره روز
از جهان در دستش تکیده جان
بر خفان از ... کرده اتفاق
ظاهر این حالت آن خویش بزم
پاسبان چون بگفت ... دیده
خفته او می گفت ... دو
چون سر سلطان ... ابستر
خواهش ... نا چار ازش

از چنین بی رحم ... | گر بیفتی بی رضا در جوی خواب
گردگم آن گوهر نایاب نیز | با ما گوبان در آن ویرانه دار

بیان حال دره و زاری ... از برای باب خویش
منتخب

کا بچه به برفت خود یاد ما | جان بی اگرچه فاش یاری بگو
در دی چنین گرانست چون ... | همه عقل ادیه بودم بس ... شت
این تیره دل خرابه آباد ما | حال و دین خرابه بگرفته برکنارم
تا شد و داد و او را چون ... | یا بگم ... گردد پیر ...
در رفت تا جوانان ... ما | تا حال حال ما را ... نیست
خوابد روانه فر ... یکبار ما | حضرت ... دانسته گناب
گرداو فرزن گریه عالم فرود | با خواجه که ساکنان ... نیستن
یک بیانه بر ... بر خفان | اندران ویرانه کو ... شده
از ضعف ایشان لرزه و زور اتفاق | از پس نور خفان ... دل شکار

حکایت ... مرام

خواب بگرفت آن طفل را چون ... | بر سر زانوی ... جهان ده سر
و رکشیدم اندکی چون پاسبان او | ... خرابه ناگهان بی کم ...
بود در بستر وی ... | از پس نور خفان و دیدم ...
ایستاد اندر هوا خورشید وش | جان ... گرفت از ظلم ...

اقسم هولاء اولاد نا ... و هولاء اصحابنا | گفت ... این ... | آن ویرانه خیال ... من

این ... سر و ... | از پس ... ساکن یا ... من | آن ... پالش کرده ... | ... آن ... اقبال من
ای ... در گوشه ویرانه | ... جان ... | این عجایب ... قالب ... | ... عجایب ... مرا

عکس ... آفتاب روی باب
هر طرف کرده بس ویرانه دار
پس با خفان ... زینب ...
قربان گشته ... زینب و ما
این گنج ... ما
باب ... برخ گشته و ما
گر کرد چون ... این ... ما
... چنان ... خرابه ...
دیده اندر خواب ... آفتاب
به با ... دی ... بستن
... پروانه شمع ... شده
هیچ ... گشت ... شام ...
گفت ... زینب ...
شد ... در خواب ...
... چون نور ... گشت
... شاه ... گشت
... بار ... الحاجات ...

پی شکافت جامه بر تن کرده چاک — خون‌فشان خود را زدم بر روی خاک
چون فغان این جهت از عالم گذشت — آن همین گفت و دل ببه [illegible] گشت

وانکس ایستاده بود ای جان — در هوای این زمین و آسمان
کرده در برای [illegible] — از غضب فرمود با این [illegible]

چه جفا کردم ترا آخر بگو — کاین چه جهالت مرا با دشمن او
گشتم آن لحظه [illegible] — [illegible]

نور سام این که سر انداز ستان — که درین لشکر چون [illegible]
ماه از شهری پس از دوری رها — وانکس با هر روز بر بهتری [illegible]

طفلیم اینکه در داد خواب — روی راحت می‌نبینه جز بخواب
آتشم از گفتش به دستاره گی — آخر عمرش نه بینه [illegible]

[illegible] بر آب دلکت — [illegible]
[illegible] پس از توی بیدار گر — سوی درگاه خدای داور گر

با فغان و ناله زار و حزین — گفت یارب [illegible]
چون به بید [illegible] و در این عجب — [illegible] این بی‌ادب

[illegible] — کاین چه فریاد است [illegible]
قائلی گفت ای [illegible] — یک صغیره دختری دارد حسین

آفتاب روی آن دارد حجاب — دیده است آن [illegible]
چون شده بیدار از آن [illegible] — می‌خبد زان گشته این نوحه سر

در آوردن ملاعین سر مبارک حضرت سلطان دین را برای آن طفل [illegible]
و جان سپردن آن [illegible]

گفت وانکس را بر دکش پیش او — بلکه زان مرهم پذیرد ریش او
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

یا اباه من ذا الذی خضبک بدمائک یا اباه من ذا الذی قطع وریدیک یا اباه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی یا اباه من بقی بعدک [illegible]
یا اباه من لليتيمة حتى تكبر یا ابتاه من للنساء الحاسرات یا ابتاه من للارامل المسبيات یا ابتاه من للضايعات الغريبات یا ابتاه من للشعور [illegible]
یا ابتاه من بعدک واخيبتاه یا ابتاه من بعدک واغربتاه یا ابتاه ليتني كنت لك الفداء یا ابتاه ليتني كنت قبل هذا اليوم عمياء یا ابتاه ليتني وسدت الثرى
[illegible]

[illegible]

وهم الله [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

ادای لعنت حق بر کل تو | گر بی رفت حق در دل تو
بجا شد شور از زین در جوش | جدای خویشتن پوشنده بردی
خداوندا اگر کلثوم مضطر | نبودی دختر خاتون محشر
که کردانندشان بازار درست | برهای گشوده ... بسته
نگفتی کس از آن عثمان باری | که جا برنی تا اهل ... خواری
بدو کن گریه بیرون نا توانی | ولی در خلوت از مردم خانه
پس آنگه گفت کز آن خانه بوم | برندش حرم بر خانه شوم
بهر داسش زنان آل سفیان | میان جمع کین چون شمع ایمان
سرای هر یک ایشان خانه نمودند | زنان شام را حالی نمودند
بجای تعزیت داری نمودند | همه روز و شب زاری نمودند
خداوندا که چون کرد چنین ... | چو در یک خانه چند ...

بریده جسمش چو جان سر برگشاده | عنان اختیار از دست داده
که بانوی تو با نور افشانید | برنا محرمان بی پرده آید
و یا آن زینب آشفته بالم | بنه بانوی بانویان عالم
ستادی دست و دست قوم ... | بی نظاره ایشان زهر سو
بگفت ای هنده آری ... | بدان عالم جدا زین ...
سپه ... | که سرعت کرد دون ...
چو این بشنید هنده زینب ... | خوانش ...
باستقبال ایشان شد روانه | در آورده آن ... یگانه
... | ... دیران ...
بی تا ... | ... خویش ...
... | ...

در تشریف آوردن حضرت ... سجاد ... در ...
... خطبه ...

برو ... حق بر اهل حقیقت ... | بروی ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
علی آن ... | حسین ابن علی ...

... | دل ...
... | ...
... | ...
... | ...
پس از ... | پس از ...
... | ...
... | زبان ...
خدا از حق عالم ... | که ...

دلت بشکسته ای بی ... | بدادر چون ...
عجب ... | که از ...
جهان را ... عالم ... | به ...
باستادی ... خطیب این | خدا ...
همین ... | خدا ...
جهان ... | حساب حق ...
یزید ... این راه ... | که ...

هزار ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

باستاد ... پس شد این | ... یزید ...

[illegible]

بگفته این قدر ... | که ...
قال ... اتقوا ... من ... العلم ...

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

در تشریف آوردن امام ... بر منبر و خطبه خواندن ...

شه دین گفت بسم الله دیبرواشت | پی تعظیم او هم گشت برپاشت | سست طبعی که جنبش او از آن زمانه | بمسجد آنچه بود و هر چه شد
شده از هر طرف اشتران و تیزان | بسان چون بسم الله گریزان | درو دیوار ها و ان ملک شد | نوای الله الله بر فلک شد
که یارب بنظر برد چو باران | که گردن باد گاه و باد گاران | پی نطق زد آن پیک مظهر | همه از دیده شد افلاک را هنر
ز دوران عرش و کرسی باز ماندند | حوالی آیة الکرسی بخواندند | که این سرور امام ابن امام است | پناه امت خیر الانام است
به خیر میرود بدو خلف | خداوندا که دارش ذات [illegible] | سرافیل فرش پر بر خبر انگند | مدارج جبرئیل از منبر انگند
چو پای شه بگشتان بود منبر | همه برپا شد سرو عود و عنبر | که حضرت گفت از در و مسجد | برقص آمد در و دیوار مسجد
چو منبر مطلع نور هدا شد | همه مسجد پر از نور خدا شد | چو آن جنت خراب آباد [illegible] | خدا خود بر مبارکباد [illegible] آمد
چو حق در مرکز خود جا گرفت | بجای حق درآمد آب رفت | نخستین خطبه در حمد سرکرد | که رنگ [illegible] از فیض [illegible] کرد

پس آنگه خطبه پیچ خویش کرد | چنین مسجد پر از گوهر نمود | یا ایها الناس اعطینا ستا وفضلنا بسبع اعطینا العلم والسماحة
والحلم والفصاحة والشجاعة والمحبة في قلوب المؤمنين وفضلنا بان منا النبي المختار ومنا الصديق ومنا الطيار ومنا اسد الله
واسد رسوله ومنا سبطا هذه الامة ومنا مهدي هذه الامة [illegible] ایا الناس خدا داده بطش [illegible] | که دوران شش همه بر او کرام ثابت

اول الله اکبر نه که سرای این سر | بجز هوای دل عالم رونق است | دوم آن جود که هر کز نبخشی نگفت | که جهان و کرم ریزش نسب ثابت
سیم آن حلم که اندر بحر دل ما | در دل عرش خدا وحدت چند است | هر که در مجلس جود و جمال [illegible] | داده این حرف که کوهم ز رخ [illegible]
چارم آن طرز فصاحت که به ما [illegible] | [illegible] | بلبل [illegible] ماشا [illegible] | زانکه این معجزه از [illegible]
خودان زو عمل [illegible] | که بطرف [illegible] | پنجم آن فضل شجاعت که بما داده [illegible] | همه دانند که در قوة [illegible]
هر که در کرب [illegible] | [illegible] | ششم آن گوهر مکنون محبت که [illegible] | جای آن جوهر [illegible] سلمان [illegible]
حب ما [illegible] | این [illegible] | دل که در روی [illegible] | مرده است که اندر [illegible]
داده از [illegible] | که یکی زان همه عالم [illegible] | اوله داده [illegible] | که بجز [illegible] رحمت [illegible]
شرف آن [illegible] | که از او حاصل [illegible] | شرف [illegible] | که [illegible]
دوم از حضرت صدیق [illegible] | که گدای [illegible] | دولت آن [illegible] | که خودش فانی [illegible]

دولت آنست که باشی چو در ار زنده | که بدر از وی دربی در خون مسجاست | ستم از معجز [illegible] که خبر از عباس | هر دو از اهل رضا طبعی بر رضوان ثابت
چارم از حمزه که جز او بمجد او [illegible] | شیر دشمن شکنی چون [illegible] | پنجم [illegible] از آن عرض جناب حسنین | که برادر [illegible] دو جهان ثابت
اعظم از صدی این امت مرحوم [illegible] | دولت ادوار [illegible] ثابت | فقال من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انبئته بحسبی ونسبي

ایها الناس انا ابن مكة ومنى انا ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل الزكوة باطراف الردا انا ابن خير من ائتزر وارتدى انا ابن خير من انتعل
واحتفى انا ابن خير من طاف وسعى انا ابن خير من حج ولبى انا ابن من حمل على البراق في الهواء انا ابن من اسرى به من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى انا ابن
من بلغ به جبرئيل الى سدرة المنتهى انا ابن من دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى انا ابن من صلى بملائكة السماء انا ابن من اوحى اليه الجليل
ما اوحى انا ابن محمد المصطفى انا ابن علي المرتضى انا ابن من ضرب خراطيم الخلق حتى قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بين يدي رسول الله بسيفين
وطعن برمحين وهاجر الهجرتين وبايع البيعتين وقاتل ببدر وحنين ولم يكفر بالله طرفة عين انا ابن صالح المؤمنين ووارث النبيين وقامع
الملحدين ويعسوب المسلمين ونور المجاهدين وتاج البكائين واصبر الصابرين وافضل القائمين من آل يس رسول رب العالمين انا ابن المؤيد
بجبرئيل والمنصور بميكائيل انا ابن المحامي عن حرم المسلمين وقاتل المارقين والناكثين والقاسطين والمجاهد اعداء الله الناصبين وافخر من
مشى من قريش اجمعين واول من اجاب واستجاب لله ولرسوله من المؤمنين واول السابقين وقاصم المعتدين ومبيد المشركين وسهم
مرامي من الله على المشركين ولسان حكمة العابدين وناصر دين الله وولي امر الله وبستان حكمة الله وعيبة علمه [illegible]

ایها الناس بشمار عشق را داده منم | آنکه فی در قلم کس برد کرش [illegible] منم | نور عین چشم زمزم سرو بستان صفا | مرحبا [illegible] منم
وارث شاهی که [illegible] | گشت بابم [illegible] | یادگار [illegible] | در هوا [illegible]
سر آن [illegible] | در هوا [illegible] مسجد اقصا منم | جانشین [illegible] | [illegible] منم
زاده آن خسرو [illegible] | [illegible] قاب قوسین [illegible] | [illegible] وصف [illegible] | ابن ابن [illegible] منم
چار [illegible] | [illegible] عالم بالا منم | [illegible] | نامی الله [illegible] منم
آنکه با سیفین [illegible] | که فارو [illegible] | [illegible] بالبیعتین | قاتل [illegible] منم
آنکه هرگز [illegible] | از پی آن [illegible] | ناصر دین خدا و عیب علم الله | هر این [illegible] منم
الغرض [illegible] | آخر هر [illegible] منم | کاه [illegible] | کاه [illegible] منم

فقال انا ابن المقتول ظلماً انا ابن المحزوز الرأس من القفا انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن الطریح بکربلا انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بکت علیه ملائکة السماء انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر فی الهواء انا ابن من رأسه علی السنان یهدی انا ابن من حرمه من العراق الی الشام تسبی

منم فرزند معشوقی که بی سر / دو عالم زین جفا بگریست ازو
منم فرزند مسلوب العمامه والردا / که از فاکش بتن باقی نماند
منم فرزند قربانی که از کشش / جهان فرزند که از حسرتش ماتم
منم فرزند غلطان فی که تا جان / برادر از این جفای به قدر ماند
منم فرزند مظلوم و بکجا کو / زمین کرده از مطلع فاطمه
منم فرزند مظلومی که افتاده / زمانی کو فا شاهی که ازدی

در شورش اهل شام از کلمات غرا که ز امام ... مؤذن بامر یزید ...

این کلمات ... / بانگ آن دشت شده آواز مردم
یزید دون چو دید این ناله ... / بگوید از برای ... بر آن
مؤذن گفت چون الله اکبر / که از دارای حق اکبر بود وی
چو گفت اشهد ان لا اله الا / همه ماند و بگمانی ... دست
با دار نبی چون بر رسالت / بگو بر من که آیا این محمد
که نام نامیش زیب اذان است / مرا خواهد ... یا ستاره
گوش حقیقت بگوی ای جنین / که هرگز ... دولت ...
کسی بی گز تو پرسد کای ستمگر / سرا آری بشام اهل و عیالش
نبود از بهر دون عذری که بود / برای سجده ... به جا نه
جانه ساخته استاده و پیشش / نماز ظهر گفته ... بجا پیش
بجوابی که جای حرب و ... / که با ابلیس در صحبت نشسته او
اگر در فسق بن ... / ... دل در خشم ... آل محمد
اگر قاعده اگر قایم بهر حال / چو این حرمت ... ذکر ... گفت
خوش با ... نام ... / ... گفت ... بیاید پیمبر
بگو فرزند بیمه دون از ... / ... این گفت ... نالید ... خبر
بگفت از کشت و از خون ... / ... ولاشت و ... گفت ...
چه بر ای جا و ... از آن ... / همه در ... کاین کذب ...
محمد را اگر دانی پیمبر / بگو او که ... پاسخ چه گوید
ستاده از قفایش قوم ... / ... که تازه ... صلح ...
همه روی ستمی بر سوی خود ... / ... گرش بگو زدن ...
چو فارغ ... ستمی زان ... / ...
مؤذن ... اشارت کرده ... / که آری ... جز از ... که ...
هم آن کشتی که ... / بگفت ای برنه ای جمع ...
مرا جد است احمد یا که ما را / ... جدم ... بر سرخ ...
جرا پس ... کشتی ... / ... که ... دون در زمانه
... که کردی اهل ... / ... صلوات بر آل محمد
... در ... / روان ... بر بالای منبر

بدین ذلت که کس نشنیده ... / بگو اینجا ... در شام
... رو ... / بخواه که دکان ... چوبی
عرب دایم عجم ... فخر ... / که جدمن محمد ... عرب بود
کنون ... شام ... خوارند / که کوی برده ... ترک ... شاه
یزید دون چو دید این شورش ... / بگفت ای خطیب ای حق ...
چو این دل مردگان ... / بیاید بر کرسی من از این ...
بگفت من منبرم ... / که بوی ... آمد ...
بگفتا چون کند هیچ آن ستمکش / که وی گشته کمر اهل ...
بحق ... این هیچ و ... شام / که بر ما ... در ... شام
قریشی را ... و ... / ازان ... قریش ...
رسانده ... سخن چون ... / ز مسجد ... مردم ...
چرا دادی ... که این ... / بمنبر بر ... این ...
همه ... کردم ... / برون ... چو دین ...
بگفتم ... با این ... مردم / سکوت ... گشت ... بر ...

چه دانم من کرامات ... / ... دو چشم ... جز ... / قال یا ویلاه ... والعصا من ... العصبة ... من ...

الشجرة ... الحجة ... من اهل بیت النبی / بگفت ... ای مردمان ...
که آزاده ... دل ... آب / ... هیچ سنگین دل ... تاب
... که ... آخر این ... / که ... بگو ...
دل ... بر کسی ... / ... ما را ... دایم ...
چو این ... مولا ... / ... شده ...
بگفتم کاین ... / که از ... حاصل ...
این ... بر ... / ... بگو ... چنین ...
... این ... / ... ما را ... بود ...
... بر پایه منبر بر ... / خطیب ... در ...

در حیف کردن ... که بر آن ... مردم ...

الا ... بر قوم ... / ... بر ...
خطیب شام را چون گشت ... / همه بازار و دکان باز ...
که با آن هیچ ... این ستمگر / چهان ما را ...
چو از ... خطیب شام شده ... / که از ... این دل ...
... ملعون این ... الله ... / ... آن ... را ...
پس ... نشان ... / جدا کرده ... ستمگر
که چون مردم بمسجد ... / روان ... از ...
هر که جو قه جو قه ... / ... بیاد ...
که این ... / ... گفته ما را ...
... کری ... / ... دون ... الی ...
چو جسم ... / بگفت ... فرزند ... نه
فراجیده ... / بمسجد ... از آن ...
... صاحب فرزان ... / که ... آن قوم ...

ولی بر مردمان دادند تا بجوز
جهان عاشق تواند لفظ خواند
چه طولانی چه اندر راه ماند
بگفتا در میان شهر بغداد
چو پر شد مسجد از جمعیت ناس
کسی کشتم حسین ابن علی را
شود نیش جهاد همه نیش
بگفت این در روان اظهار بنمود
که سبط مصطفی ای کبر جهش
بگفتش پس کلک از اهل عزیز
معابر گفت حق بگفته کس را
جنس آورده روی از خشم برده
خدایی که چنین لعنت طراز
سنان اکنون که اظهار این کار
که لعنت بر شمای قوم غدار
بگفتا جنس از قلم امان بخش
که گفتند کشته دیدم ورزد
چو این بشنید چون دوزخ زبانه
درفش چون باب [illegible]
بگشتم خون نشان کشتی کرد

زنا در دست فرزند سنان جهنو
زنا معنیش خالق بیا شد
که مارا جیفه در آن بکه چه گفته
منادی زن زهر جانب خلائق
به خبر آمد آن ملعون خناس
زدم بیخ آن ولی ابن علی را
که بر وی این ستم کرد آن ستم کش
بر آن سر خیل که مذکور بد بود
تو خود کشتی و با من گفت کشتش
بگفت این معابر این رهبه
که بگفت بچو یاد و [illegible] را
که باو بگفت تو کشتی سبط احمد
بلند سر زدی ابوشن برادر
که کو هر کز بنده در حرب
همی بگشته از کودن این ابا
که تا گویم که گفت آن نشان جنس
علم افراخت لشکر فرستاد
زنان آمد ز مسجد سوی خانه
سرنگون شد بنهاد و در پیش
که کار من چه به با آل حیدر

بلی قرآن که ما فی الله قبلی است
همه در آب با بهانه گشت
چو دید این جلبش پر عقب از فرو
که مردم جمله از هر سو گزیده
پس از خطبه بگفتا ایها القوم
ندانستی که من راضی باین کار
جام ایزد که هر کس کشته او را
چو سر خیلان لشکر گرد حاضر
بگفتا بر خدا تو که گوسر
بگفت ای معابر کی مرا من
که آن ملعون جنس ز بیم
بگفتا لعنت حق بر کسی باد
چو ورز ستم کشتی بر سبط عامل
از این گفت بشنود قوم ناپاک
پس این خون خدا بر داری من
بگفت کو که از قلت امانت
بگفتا گفت آن کو زکه این کرد
گرفت از پس پاک نور انوار
ز دیده ریخته اشک ندامت
ولی آنرا که آب دین بریزد

همه لعنت کنید و لعنت [illegible] حسین است
بر او گفت کاین نسل [illegible]
در افزودند مردم طعن مردود
بسوی مسجد جامع در آمد
کجا آنان که گفتا این است الیوم
بنودم گر مرا کرده برادر
کجا حاجت که آن تشنه دو را
کشتن کرده بر پشت [illegible]
ندادم من چنین جرئت بکیده
بگفتم سر ببر زان ستر و از من
که خود ببرم زتن راس شهیدم
که از ما در پی این لعنت زاد
سنان ابن انس را گفت قاتل
سنان منسوب دار بس خشمناک
یهودی ریخته با کبر ار من
بگفتا قاتل [illegible]
بگفتا بی کسی خیر از نامرد
[illegible]
بسر [illegible]
زآب دیده بجز آتش چه خیزد

بخوان صالح آن دانای سخن سنج
بگو به هند کجب از سر شاه
که داشتند بکار از دو رهای [illegible]
چنان کز شد جهان ابر سیاهی
بگی کز شنید او خود پاره ابر
همی بگرید کاین درد و درست
چه باد و هست این کربلا [illegible]
زجاک جبهه ای جان [illegible]
سیم جد تو آن ابن علی آن
در این احوال من با هول [illegible]
صفائی بر صفا افزوده بخش
فرو پوشیده و [illegible] با ای
بر حضرت برنج کو بکشتم
نهاده [illegible]
بسر دیدم بگرد دیده [illegible]
جوابم [illegible]
چو آمد اهل بیت از جای برو [illegible]
چو دیدند اهل بیت شاه مظلوم
که تا چندی به پیش آنگه ببرم
بچشم گفت [illegible]

در خواب دیدن

سرای لوم من بر قبله ماه
فرو گشته زان در فوج ابر
کرده باران خون دل بکرید
برآمد چو برق از پاره ابر
ز چوب خیزران بکین که تشنه
که این مغضوب ابن [illegible] که جز
نشان ما فضل [illegible] باز بیم
حسن آن حمزه آن جعفر جبان
سر ایمه شدم از خواب بیدار
نهاده روی من تو در جوار عرش
ز وز دلیش بر تو فرو [illegible]
که من نقل این حدیث خواب بشنیم
که چون سر خدا با سنگ مالد
تو گو بنموده انداو را نالش
جهان به نا سوده [illegible]
قطعنی نمود [illegible]
دل سنگین تر از سنگ [illegible]
خوانی [illegible]
بگفتا [illegible] بازان

پس از با سی [illegible] از شب چشم
بآن شورش که تا به در عجایب
سلیمان جمعشان با ناله و زهد
سرشت را گرفت از دیده [illegible]
خدا [illegible]
[illegible]

گفته از منتخب این قصه تقریر
بگفتم دیدم اندر عالم خواب
همی گردند رهی سر زیارت
بسی دیدم بر آن ابر فلک حمد
[illegible] سر پاک
که چشمه چشمه از خون [illegible]
گروه روز و شب آبی [illegible]
چگونه سنگدل بودست [illegible]
پی آن روز جشم [illegible]
رخسار و جبین نور [illegible]
[illegible]
که گفتش [illegible]
[illegible]
که گردم [illegible]
بگو مشغول بود [illegible]
لعین بی حضور [illegible]
میان شام [illegible]
[illegible]
عزا داریم [illegible] بی سر
زنان شام را حالی [illegible]

هر آنکه اندر آن دار البقیه | ز لشتیه بی با [illegible] | سب پوشیده و [illegible] | چو شام لیلی و [illegible] سکینه
همه بر دور زینب جمع گشته | زنجان پروانه آن شمع گشته | ای گفته آتش باری نمودند | بمظلومان عزا داری نمودند

[illegible]

بنقل صاحب معروف چون [illegible] | جابه وعده داد آن [illegible]
کز آن در دست که [illegible] | [illegible] خواهم [illegible] | چو [illegible] گر شام [illegible] | بگردانه [illegible]
بگفت ای قاضی الحاجات عالم | بگو [illegible] تا بر آرم | بگفت او [illegible] | بکن اندر وی آن باب [illegible]
بیاور [illegible] | [illegible] هجران [illegible] | بگفت [illegible] که این [illegible] | سکوای دیده دیگر [illegible]
بنقل صاحب [illegible] | بگفت ای [illegible] | [illegible] جواب [illegible] | [illegible] جواب نگردد
کمان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] گلاب نگردد
[illegible] | [illegible] | [illegible] اسلام [illegible] | جواب [illegible] جواب نگردد
جواب داد [illegible] اسلام [illegible] | [illegible] | بگفت ای [illegible] | چنان [illegible] نگردد
وداع [illegible] | [illegible] نگردد | بگفت حاجت [illegible] | بگفتا [illegible] آن اسباب [illegible]
بگفتا هر یک از آن [illegible] | برون آورد [illegible] | [illegible] | [illegible] آل
بگفتا [illegible] | [illegible] | [illegible] اسباب [illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] گردن [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] نمود
[illegible] | [illegible] شام را خواند | [illegible] آن [illegible] | [illegible]
بگفتا حاجت [illegible] | بگفت [illegible] | [illegible] | روان کن این اسیران [illegible]
بگفتا [illegible] | بس آن [illegible] | [illegible] | [illegible]
پس آنگه [illegible] | [illegible] | [illegible] | هزاران [illegible]

[illegible]

پس [illegible] | بسی [illegible] | پس از [illegible] | [illegible]
بگفتا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] خواهی
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که اصحاب رسول الله می بود
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

زینب چو جهان ... اکبر و حسین | بگشت ... نشود ... | بی جان گاه صحبت جانان ... | گر جهان ... آن ... جدا

کلثوم ز ... ساقی گاه رود | گرد و چگونه ... ز آب ... جدا | ... چگونه ... بگر جدا | گرد و جهان رفیقه رفیقان ... جدا

گبری ... قاسم ... | ... جهان ... گلستان جدا | ... گند ز ... چگونه دل | مجنون ... لیلی جهان جدا

حقه ... از ... رسول ... و ...

... گفت ... غم ...

یا رب ... لیلی مجنون حق ... | | | ... از آن ... جدا

... روان چو گشت ... وطن روان | ... چه ... روان | ... جهان ... | ... حسن روان

... چگونه زینب و کلثوم ... | گرده بی حسین ... حسن روان | ... شور ... | ... زمین روان

... غم ... | گر ... دل ... روان | آوای ... برین ... | زآن کاروان که بود ... روان

از خون ... | گردیده ... روان | از ... | آن ... که ... روان

آه ... | ... روان | با ... خورده بود | ... روان

واو ... | گشته ... روان | ... | ... روان

... | زآن ... روان | مردان ... | آن کاروان ... روان

... | آن ... روان | آه ... | تنها ... روان

در روانه گردن ... حسین ...

... بهار ... غم

با ... چو آن ... غم | | | ز ... دم

در آمد ... چو دو د | ... بود د | روان ... | ... ستاد

... چو ... بر حد | ... گر جد | ... حسین | ... بانگ کس

جواب ... که آن ... | ... اوا | ... حبیب | ... حبیب

بکف ... بس | ... کس | ... طلسم | ... جسم

بکف ... حال | ... آن | ... ساز کن | ... آغاز کن

خبر ده ... وا این | که ... جهان چنین | حسین ... آمده | ... آمده

بگو زینب ... سلام | که ای مهربان ... مقام | ... جان ... | بیین ... رفتان

نوروزی شد که ... گفت ... | حضرا شد همه زآن ... | هر گشته به ... گشته هزار ... | ... بود چه داری

... | ... آن ... | ... | ... داری

... | در جهان ... | ... | چون ... داری

... | ... بیداری | ... | ... داری

... | چون ... | ... | ... داری

... | آن ... | ... | ... داری

... | ... | ... | ... داری

... | ... | ... | ... داری

... | ... | ... | ... داری

... | ... | ... | ... داری

... | ... | ... | ... داری

گاه چون ... | ... | ... | ... داری

... | ... | ... | ... داری

... | ... | چون ... | ... داری

... | ... | | ... شد و ... دا

... | چنانکه ... | چو ... آن ... | ... دا

... | ... | ... جا کرده | ... جدا کرده

چون ... | | | ... جدا

در ...

... | چون ... جدا | ... | چون ... جدا

... | ... | ... | آن ... جدا

نه تنها حسین کو بود در بزرگ | بگو زد ... [illegible] | حیات ... [illegible] | ببرده بر هر طرف برده واره
بشامات ... [illegible] | فانه انگه ما را ... [illegible] | شد محشر اسیر ... [illegible] | که کی این محشر ... [illegible]
وز آن پس میان مدینه ورا | بگو آن ما جرا را ... ماجرا | ... [illegible] | روان شد ... [illegible]
بجز نزد مسجد مصطفی | چو آنجا ... [illegible] | یا اهل یثرب لا مقام لکم | قتل الحسین ... [illegible]
الجسم منه بکربلاء مضرج | ... [illegible] | ای این ... [illegible] | ... [illegible]

بیان حال

... [illegible] | بروف ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | عجب ... [illegible] | ... [illegible]
عزیزه ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | گمان بود که ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | چنین ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

در شورش اهل مدینه ... [illegible]

چنین گفت ... [illegible] | بگو آن ... [illegible] | ... [illegible] | که چون ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | مدینه ... [illegible] | بگویم ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
همه ماتمی صغیر و کبیر | مهاجر با انصار ... [illegible] | ... [illegible] | که با ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | با حال ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
علی ... [illegible] | ... [illegible] | علی ابن نبی الله ... [illegible] | ... [illegible]

فقالت ایها الناعی جددت حزننا بابی عبد الله علیه السلام وخدشت منا قروحا لما یندمل فمن انت یرحمک الله

آیا بشیر ... [illegible] مدینه | که ... [illegible] | هذا که ... [illegible] | ... [illegible] مدینه
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | عجب ... [illegible] مدینه
... [illegible] مدینه | ... [illegible] مدینه | ... [illegible] | ... [illegible]
بیرون ... [illegible] | | | بگو ... [illegible]

... [illegible] اهل مدینه ... [illegible]

روایت چنین ... [illegible] | که من این ... [illegible] صغیر و کبیر | همه ... [illegible] | ... [illegible]
مدینه ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] امام ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | که در ... [illegible] امام حسین | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] مدینه ... [illegible] | ... [illegible] | که چون ... [illegible] | ... [illegible]

فجلس ... علی الکرسی ... [illegible] من العبرة ... [illegible] اصوات الناس ... [illegible] والناس من کل ناحیة ... [illegible]
فضجت تلک البقعة ضجة ... [illegible] | شد این کرسی ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] قاسم ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

ز غم بدرشان که به چاک چاک … ز عقل دگون بشان که خون بود و ک … گر غم که اندوه غم شاه دین … نبوده کم آن همه ماه دین
بشد ارکه ابن عم باب او … نشتی به لوند احباب او … ز نوکاه پاکش که عمر برجفت … ز الهش که برادر منی ز فرجفت
ز عقلش که از غصه غربت بریه … ز عقلش که ز خون الهش بریه … ز نشد در چنینش که بخت داد … ز نکشته نیش کان با گفت داد
ز غم آن او که به حق کم … ز غمش که کرده در برسم … ز الهش که کشته باز دو دیو … ز زه آورد قرینش که جستند دلیر
خوش کرده شد خوشبارت بجنت … به خونسته نور مردم شکست … در ابر ای این در دین چه کاه … علامت بر هر که خواهد دهد

زبان شادمان بیش گشود … چنین داد ذکر را ستایش نمود

الحمد لله رب العالمین مالک یوم الدین باری الخلائق اجمعین

الذی بعد فارتفع فی السموات العلی وقرب فشهد النجوی نحمده علی عظائم الامور وفجائع الدهور وجلیل الرزء وعظیم المصائب الفاظعة الکاظة
الفادحة الجائحة ایها القوم ان الله وله الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة وثلمة فی الاسلام عظیمة قتل ابو عبد الله وعترته وسبی نساؤه وصبیته
وداروا برأسه فی الاسلام من فوق عوالی السنان وهذه رزیة لا مثلها رزیة ایها الناس فای رجالات منکم یسرون بعد قتله
ام ایة عین منکم تحبس دمعها وتضن عن انهمالها فلقد بکت السبع الشداد لقتله وبکت البحار بامواجها والملائکة المقربین واهل السموات
اجمعین ایها الناس اصبحنا مشردین مطرودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک وکابل من غیر جرم اجترمناه ولا مکروه ارتکبناه
ولا ثلمة فی الاسلام ثلمناه ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق ایها الناس فوالله لو ان النبی تقدم الیهم فی قتالنا
کما تقدم الیهم فی الوصایة بنا لما زادوا علی ما فعلوا بنا فانا لله وانا الیه راجعون فعند الله نحتسب فیما اصابنا وبلغ بنا انه عزیز ذو انتقام

پس از خطبه نقل آن سرگذشت … گداز دل سنگ را یک از هم گذشت

در عذرخواهی صوحان ابن صعصعه

چنین گفت صوحان بن صعصعه … بجانت که عذرم بر حضرت پذیر
کرم ام فدای شه انس و جان … پذیرفته عذرش امام و رها
چه گفت عذر آن دگر دوستین … که بی کور بوده دگر بی بغل
نشنیده ندای آن محشر که چه … علامت مؤمن جهان بشهود
چو بیننده کان پاک بینی بکش … بجای دوان رحمی ز دین کی

ملاقات جناب محمد ابن حنفیه با حضرت سجاد

زبعضی گداز دشت با آن سعه … کرم کرم عظیم است و نجم کبیر
زبس کریم بود دماغ که جان … برآورده دست دعایش نمود
خواهم دگر زآن خطای مبین … نه مانند صوحان زمین گیر دل
خمیده کر با بصر بر ملا … ذکبیرا حمر عزیز او بود
خدایا بما بعینی ببخش … کنی هر چه با بنده است این کی
عزیزان کنون خواهم آن داستان … که آرد دمار از دل دوستان

کم

کشتم در حرم صورت جستوا … ز جان بی آرام چو ارثی نوا … پرم شکوه دشمنان بیش دود … که گشته چون گیسه مگس زبون
که بود آنچه از گلشنش کس نچید … حسین علی آنکه گفت او بگیر … کدام است آن مرد کش پیش شد … محمد که بود از ابوالفضل است
دو باغ بی تفاوت بهم چون دو عین … بعینه حسین آن دو را نور عین … دو عین انده او نور حق من بکی … دوش لیک از آنان بهترین یکی
ولی هی عجب زین غم دل بهم … که چون در بهم بود او این خبر … که دخت حسین دو لوس حسن … بهر دو مرد جان دو حسن
بترسم تا به دل این بیش را … بتیغ محبت کشت خویش را … نامه ذکر اسیح محمود دین … که کرد دو شکست غم عابدین
و با سر بگیرد از این ننگ و عار … ز لطف چنین گر برده غبار … حدثنا او با امام راست … روایت چنین کرده بعضی ثقات
که چون در مدینه بجفا و محبت … که افتاده در وقت اهل عرب … محمد خوشان چو ابر بهار … سربازده باد و باشد بود
وارآمد سجاد که باز آی همین … به به آنکه کرد جای حسین … بیاده راه است فرود شاه … چو روز خود وکفت زینب سیاه
زینب سرابرده … در او خواهران از او رخشه … نشانی از آن سپاه کبیر … گرامی جنش برجفت اسیر
علی را زده … غم … همه رانده بس دختران حرم … سر زین سپاهیان چون نوره … نی از جوانان هم زبان دود
همه اهل حضرت عیان گشته … مهمل سپاه و اطلس سیاه … هنوز از وه به آنکه ز زینش گشت … ز زیبه آنکه بر شام دمی روشت
نه محمل نه آنکه نه هودج دستر … همه سر برهنه با اشک دید … معتبه که بوکان مستشر بود … عنان در که گفت دست ما بجا
اگر شام اگر دیر بر سر ستی … گشتیدی بهر سو که بی خواستی … محیط محبت چو این حال دید … برآمد از او با خبرت چو بید
یکی نعره برزد ز حسن فتاد … ز کعکی چو افتی عشقش شد زیاد … خبر شد چه عابد ز احوال عم … بکال برش شد ز افعال هم
به پا خاست سر از خاک و قباش چاک … چو در دار آنکه دید رشش گرفت … برادر دو بازوی خویشش گرفت … برافروخت آتش چراغ محبتش
کمان بیم برادر رشید … سرش بر چو بین بجای گرفت … که با این حسین ابن حنفیه کبیر … چو کردی بسر آن جهنم ای نور دید
خوانم جهان عابدین گفت دل … وا چون محمد شنید آن غافل … سخنور اگر بر سخن قادر است … بگوید از آنچه سخن قادر است

قال یا ابن اخی ابن اخی ابن قرة عینی ابن ثمرة فؤادی ابن خلیفة ابی … بگفتا فدای تو ابن العلم … بگفتا ز حق وحسرت شام

بگفت این جوابش مهار گرفت … بگفتا نه بجه چو آورد گذشت … بگفتا که به هم از وی بسر … بگفتا نگفته بیا زوی سیر
بگفتا نه چون دو عقلش بهم … بگفتا بالیش بسر در نه سر … بگفتا چه شده بس بعد الکرمش … بگفتا بکجه برفتار از برش

بگفتا کجا ای جوان حسن | بگفت ای پسر ای عمو از زمن | بگفتا چرا ای فدای تو عم | بگفتا بدل گشت عیشش بغم
بگفتا عمو کسی بنا لیش نمود | بگفتا بی خون حالیش نمود | بگفتا که پس بانه یار حسین | بگفتا شد آلوده کار حسین
که استاده در پیش قوم خبیث | بزد هر چه زنها ال بن حبیث | نداده آب داردش آواز کس | جوابش ز ناوک بدلوانه بس
ازین در دسجر و نا گرده جوش | بزد صیحه از فرق ارزو زهوش | پس انجندی آمد بهوشش دوباره | بگفت ای حسین ای شه این جهان
بعز علی یا اباعبد الله کیف طلبت ناصرا فلم تنصر وعینا فلم تعن | گرفت این درد بر بن بسی | که نو بار جوئی نشانی کسی
پس آنکه سکینه بجد ساز و سوز | به بیرون چاه دیگر ناصح روز | به روز چهارم برون گشت کرد | نگل مسلح محنت به برد
سر باپاشه چون گشش سوار | که بی یار حیرتی بی انحد و یار | برف و کوی دراز آدمی | زنان گشت مه چون بری آدمی

کر می ارش از نا قبض برزار

دو وره همرا به مدینه طیبه

به بر و حشش صیحه روز کار

فرض زان طرف کاروان جد | گشتند سوی حرم گر جد | زنان مدینه ز دور حرم | رجال از رکاب امام امم
بشوری بگشته داخل بشهر | که نشسته آن شور کوش سپهر | چو بر روز جمعه عیان روز حشر | ولیده ابن عتبه در آن حشر و نشر
بمنبر برادان با معرفت | بی وعظ وا دی زهی بی صفت | بایستاده آن حشر از رسته | بگفت این چه غوغا است برو …
یکی ز زنان پیمبر که بود | بمسجد از او موعظت می شنود | بگفتا جبال رسول انام | در آن شهر جان بی حسینش زمشام
زنان بنی هاشم این شور و شین | فاجید ازان شور حیر حسین | مسلمان چو دانست کان شور گشت | ز منبر نشیب آمدی کربت

بنقل طریقی که در منتخب

در خطاب جناب ام کلثوم بمدینه و نوحه آن بانوی بی قرینه

خوانید وی این قصه پر تعب

که کلثوم دل خسته وقت ورود | خطاب مدینه چنین می نمود | مدينة جدنا لا تقبلينا | فبالحسرات والاحزان جئنا
الا فاخبر رسول الله عنا | بانا قد فجعنا في ابينا | واخبر جدنا انا اسرنا | وبعد الاسر يا جدا سبينا
ورهطك يا رسول الله اضحوا | عرايا بالطفوف مسلبينا | وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا | جنابك يا رسول الله فينا
فلو نظرت عيونك للاسارى | على اقتاب الجمال محملينا | وكنت مخوفنا حتى تولت | عيونك ساورت الاعداء عنا
رسول الله بعد الصون صارت | عيون الناس ناظرة الينا | افاطم لو نظرت الى السبايا | بناتك في البلاد مشتتينا
افاطم لو لقيت من عدا آل | على قيراط متنا قد لقينا | فلو دامت حياتك لم تزالي | الى يوم القيامة تندبينا

وعترتها بالبقيع وقفت تنادي | ا ابن حبيب رب العالمينا | وقل يا ام يا بالحسن المزكي | عيال اخيك اضحوا ضائعينا
فقل يا ام ان اخاك اضحى | بعيدا عنك بالرمضا رهينا | بلا راس تنوح عليه جهرا | طيور والوحوش الموحشينا
ولو عاينت يا مولاي ساقوا | حريما لا يجدن لهم معينا | على متن النياق بلا وطاء | وشاهدت العيال مكشفينا
مدينة جدنا لا تقبلينا | بالحسرات والاحزان جئنا | خرجنا منك بالاهلين جمعا | رجعنا لا رجال ولا بنينا
وكنا بالخروج بجمع شمل | رجعنا خاسرين مسلبينا | وكنا في امان الله جهرا | رجعنا بالقطيعة خائفينا
ومولانا الحسين لنا انيس | رجعنا والحسين به رهينا | ونحن الضايعات بلا كفيل | ونحن النائحات على اخينا
ونحن السائرات على المطايا | نشال على الجمال المبغضينا | ونحن بنات يس وطه | ونحن الباكيات على ابينا
ونحن الطاهرات بلا خفاء | ونحن المخلصون المصطفونا | ونحن الصابرات على البلايا | ونحن الصادقون الناصحونا
الا يا جدنا قتلوا حسينا | ولم يرعوا جناب الله فينا | الا يا جدنا بلغت عدانا | مناها واشتفى الاعداء فينا
لقد هتكوا النساء وحملوها | على الاقتاب قهرا اجمعينا | وزينب اخرجوها من خباها | وفاطم واله تبدو الانينا
وسكينة تشتكي من حر وجد | تنادي الغوث رب العالمينا | وزين العابدين بقيد ذل | وراموا قتله اهل الخؤونا
فبعدهم على الدنيا تراب | فكاس الموت فيها قد سقينا | وهذا قصتي مع شرح حالي | الا يا سامعون ابكوا علينا

منادی ای مدینه چو ظلم کرده ایم

در شرح ترجمه کلمات آنجناب … علیها

با حسرت و با غم برآمدیم

ازما دگر چه خیر ببینی که از توما | خود محض خیر رفته و محض شر آمدیم | پس بهر آنکه از تو چیده ببردیم یک یکی | زان سوی تو بجانب بر اشک آمدیم
رفتیم با حسین و ابو الفضل و خلق جان | بنهاده جمله را به جشم تر آمدیم | برده شبیه روی نبی را که جان فشان | داده بجنگ ریح و دوم خنجر آمدیم
در کف حنای قاسم نو خون گرفته ایم | سوی تو با عروس سیه معجر آمدیم | چیدیم عباس تو همه بردیم کرجه | داده بدست کوفی غارتگر آمدیم
بردیم جمله مهر و مه و اختران تو | یک گشته شام کون اختر آمدیم | بر کو بیچه یا که گشته محشر انگیز | جگر … که گفت سیه پسان محشر آمدیم
است حسین که کرده وداعت … | در ما که مزد نوزنی داور آمدیم | رفتیم سوی شاان همه در برده … | تن خود ولبسه … برآمدیم
هم زینب دلور که بدر آمد … | هم خود اسیر قوم جفا گستر آمدیم | گه دست و گاه و پای و بی شهر … | هر روز چون مه … دیگر آمدیم
سی روز مه شهر بی جایه و لیک ما | هر روز نو ز شهری کشور آمدیم | تن خود و سر … | کو برده ایم گرجه کافر آمدیم

بدو گفت چه فارغ ز اندوه و غمی
نشستیم تشنه کام جوانان کوفه جا
دیدی اگر بشام بردی تو از نگفت
کو با حسن که جسم او بُد حسین تو
جسمش که بود زیر سم اسبان شام
بقتل ابی مخنف و محنت
در مسجد مصطفی او جا و
بر ساقی محشر از حشر آل
بگفت آن بتان و دیدی جدا کرده تا
بگفت آن آه از آن اندام نازک اسیر
بگفت آن بی‌نوائی چون جدا کردم از
بگفت آن آه از آن خواری بازم
بگفت آن از جان [illegible]
در بکاآت از حجره اندرون
گفت دیگرش بی‌پناه تا عزیز
دو سوره دیده زان بود دو سوره دیده
چنین گویا آن دو بانوی دین
کو غمش او بود به بکشته بشنید
شد خاندان ختم نبوت چو [illegible]
یک کشتی که تا به جا به [illegible]

با این قامتی که سزا بر سر آمدیم
بر لب ز جور ستم ستم بر در آمدیم
چون زنده بر هنه جگر آمدیم
بنهاده در زمین جدا ز سر آمدیم
بر بستر جراحت لطف زن آمدیم

ما حشر لوحی دیگر از ذره [illegible]
از مهر تو [illegible] که دو خورده [illegible]
تن خود و سر برهنه نقاب [illegible] آستین
نشستیم جای خود سر فخر [illegible]
بر خیز داد و از بستان از جده [illegible]

زبان حال جناب زینب و ام کلثوم در وقت [illegible] حضرت رسول

روان ام کلثوم زینب بدو [illegible]
نمودند گویا چنین حرف حال
بگفت این پیچ و خشت [illegible]
بگفت این نشسته جدا [illegible]
بگفت این چون کسی کو جان [illegible]
بگفت این [illegible]

برادر بگفته هر یکی با دو گفت
جدا جدا چو کردند که که نغز
بگفت آن پیچ و دشتی که فرزند [illegible]
بگفت آن [illegible]
بگفت آن بتان [illegible]
بگفت آن [illegible]

در وفات جناب زینب و ام کلثوم با جناب ام سلمه و فاطمه صغری

بشد ام سلمه به محشر روان
بسر خاک ریزد ازین رستخیز
بهم خورده چون کشت حشر حسین
بگفت با مادر مومنین
برکنده دو دیده ما [illegible]
کو [illegible]

بگفت بگفت جهان [illegible]
چو کلثوم و زینب بدیدند آن
چنان ناله کردند یک [illegible]
ای جده جان به [illegible] آوری
[illegible]
با کشتی [illegible]

در وفات جناب فاطمه کبری و فاطمه صغری علیهما السلام

زان داده‌ها که بر دل از این غم آمدیم
[illegible] آب خنجر چو [illegible] آمدیم
بر بزم نای و چنگ [illegible]
[illegible] و طنبور [illegible] آمدیم
آخر بداد [illegible] ای باور آمدیم
چو آن کاروان جدا [illegible]
ز یک جانب [illegible]
[illegible]
بگفت این چون [illegible] فرزند [illegible]
[illegible]

پس احوال صغری گر [illegible]
بگفتند [illegible] هنوز
بگفتند بردی که [illegible]
بگفتند دادی چه شربت [illegible]
بگفتند منزل که [illegible]
بگفتند انگه که [illegible]
بگفتند که [illegible]
[illegible] بر چهره آن بانوان
[illegible] اکبر [illegible]
بگفتا علی اکبر [illegible]
بگفتا چه می‌گفت آرام دل
بگفتا بخواند آن [illegible]
بگفتا [illegible]
بگفتا [illegible] پس از کفن [illegible]
هنوز ای عزیزان [illegible]
که این حال [illegible] و آن گفت دل
اگر یک [illegible]
ام البنین حسین [illegible]
از [illegible]
جان داد و مال [illegible]

بگفتا بدانش چه [illegible]
بگفتا [illegible]
بگفتا غم [illegible] اکبر [illegible]
بگفتا [illegible]
بگفتا غم [illegible]
بگفتا [illegible] دهنو
بگفتا [illegible] سینه
[illegible] دهان [illegible]
که بودند چون [illegible]

بگفتندش این [illegible]
بگفتند بودی که [illegible]
بگفتند [illegible] که برد
بگفتند [illegible] کردی [illegible]
بگفتند [illegible]
بگفتند [illegible]
بگفتند [illegible]
چو صغری دیگری [illegible]
[illegible] صغری [illegible]

زبان حال [illegible] و سوال و جواب [illegible]

بگفتا که گفتی [illegible]
بگفتا [illegible] سر بسر
بگفتا اگر [illegible]
بگفتا [illegible]

بگفتا رسید آن [illegible]
بگفتا [illegible] چون [illegible]
بگفتا چه می‌خواست [illegible]
بگفتا [illegible]

[illegible] جناب ام کلثوم

[illegible] ام البنین

چه گویم [illegible]
[illegible] دشوار بودی چنین
کلثوم [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]

که چون [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگفت ای [illegible]
بگفتا [illegible] جیب
بگفتا [illegible] بخورد
بگفتا [illegible]
بگفتا [illegible] جمع
بگفتا [illegible]
بگفتا که [illegible] علی اکبرش
[illegible] و محشر [illegible]
چنین گفت [illegible] جواب
بگفتا بی [illegible]
بگفتا [illegible] هنوز
بگفتا [illegible]
بگفتا [illegible] اسیر
بگفتا چنان [illegible]
از آن حال کلثوم و ام البنین
[illegible] برادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برادران [illegible]

قربان شده در ره قربان حق حسین
جز خیر کین گشت چو در پیش رحیم او
دندان کشیده بر سگ جدول کرد باب
گفت ای چنین ببرده وی از دست سخن
بر حق خود که خالق بی چاره از جهان
چو خان که بر اهل بیت و امام
گنجیده در حضرت یک نام
که ای بیت گنجیده بسته در کجی
هشت آن درین کاروان تو
علاوه به جعفی رخوت در حش
ولیکن خدانی چه بر ما برفش
برگرداند خان به پس آن کف
من این خدمت آن کرا آید قبول
اگر سلطنم بود دنیای پست
بپوشان مرا خلعت عفو خویش
دلی که دایم طوف کوی احمد محمود آن
کرد و بر آشفته بر سرای دجی حق
جای با شوخ ناخدا بس داد و رهرو
گاه دیگر حق از سجده گاه و ابدان
بسکه بودی در هوای خانه صاحب اداء

تا مطلعی گفت این باره مال او | پس ریخت خود بعرصه دگر آن نهال او
با بسکه تیغ بود و بین دستمال او | افتاد دست چرخ کف برشته چنین
تا شاه آرد و آب بعطش جلال او | در بین ماتم آن همه همچو کلک
هر قدر زمان بگذرد چو بشنوم حلال او | یارب بعرصه که در او هیچ سایه

در رجوع خان این شیر از مدینه طیبه بسوی شام شوم
ترجیع

پی خدمت آمد معین شام | بر آن شد کز آن کوکه بار گشت
که آنچه برادر کرده خدمت بکام | تهی دست کرده زیاب کرم
چو بگفتی جهان که خواهد رجوع | چو زینب شنید این کف بسکه برز
که بر چاره روانی توان داد مرد | دو دست بر گیسو دو خیال ها
فرستاد بر پیش خان کنگش | تو خود نیک دانی چه رفتیم ما
که هر چه بدارنا بجا برفت | به بخت که دستم تهی است و پاک
که ای دوده دودمان شرف | بر افتاده معصیت دست دار
نکردم کرا زبرای رسول | با مته آنکه مرا در جزا
فزون تر چه از مردم اینجاکه | خدایا تو دانی که این نا قبول

تغییر
در رفتن [illegible] سادات حرم [illegible] رحمت [illegible]

تا رسیدم بر در دشت از آنجا | خانه های مصطفی خالی و سادات حرم
گشته مسند آن دری کز جای [illegible] | آن حضرت بارغیر دام دو دار
در دل لب از نها چون سر بر | داد و داد داری کرده آه وی فرزند
تا ذا دادم ابر بر بای اهو | صبح و اعیاد ای جمال ایست [illegible]

خاتمه
در گزارش آل مصطفی [illegible] بعد از شهادت شاه کربلا [illegible] در مدینه

کز مرتضا کسی نشنید آن قتال او
نقشا و چین برابروی همچون هلال او
بشکفت چون شمر و رم این بفهم وصال او
ما را بگاه بار بزیر ظلال او
حسرت ببر بحضرت قهر جلال او
عروس حسن آنکه ارزد ز گشت
درآمد بر عقد محترم
[illegible] رم و غارت زده ابرویز
که به باقی غارت کرده
که بستر بیاراستی بحشیم ما
ندادم که فرقت ز زر چو خاک
بجا به نه دستینه و دستوار
شگافت که بخشش داد و خدا
همین چشم دارد رخش قبول
زدولت همین با توی سینه ریش
دیدم ایشان کشتیم [illegible]
زآن سرا کز وی بکردون بانگ و بجوند
با نوای داغ [illegible]
در حرم شاه دین از دهر [illegible]
تا ذای [illegible] جان از [illegible]

ترجیع

روایت کند راویان چه | که بعد از قضای [illegible] گر چه
همه آل هاشم که بودی یکی | بند کارشان خیر زاری و بلا
کس از ناشتب که بودی بکوی | غزه فاذه وشانه بر روی [illegible]
همه بر آن وزن جنبه | بدی دارشان وادی کربلا
خصوصاً جوانان با نوان حرم | که بودند حاضر بصحرای غم
پس از قتل شه بهر یک تخت | یکی ناله و در سر خاک [illegible]
بگفتی بسوئی نگردم ز بن | که بی باب او شرف اکبر حسین
بگویم ز زینب که آن چند | جدی معنی صورت گر چه
که در عرض چل سال بعد از پدر | نشد لحظه خشک از دو چشم تر
بهنگام افطار چیزی غذا | که در خوان نهاده بپیش عیال
بگفتی زهی حسرت و درد و غم | که فرزند جفت رسول امم
مبادا دگر خواب و خوارم گوار | که دیدم جنانش سر خاک و غبار
نپوشید چشم از خاک ای دریغ | که دیدم [illegible] لب زیر تیغ
پس بستاد تا لب آبی چند که | ز فوت عبادت به پیش زنده گی
بر آن جام آب آنقدری گریست | که دیدی دگر جام را جای نیست
ی او شربه تا لب بر از خون بگو | ی آن غلام پیش نمیه پر آب [illegible]
بگفتی که ایشان چنانه دراز | که ایشان [illegible]
خداوند آبی که دو خورد و دوام | برفت آب و او داد و جان [illegible]
هر آنچه از تلخ از خطا [illegible] | [illegible]
نرفتم که ناکشته از خانه من | الا لعنة الله [illegible] الحسین

به بستر ب دگر طبع خرم نبود | سنا می فراوان از غم نبود
نرفتی سر کس این زیاد | بعمه به برای امام عباد
ز دوری از آن دودمان جلیل | نیامد برون دود تا پنج سال
بی گشته به کاهش جسش آل را | چو بشنوقت دیگر چه جسش آل را
بنقل فضول المهمه رباب | که بعد امره العیش با ماه آب
هر آنچه ز اشراف قریب و جوار | بر آنجناب آمدی خواستگار
گرا حوال کلثوم دیگر خاطره | ازین پی بهر سوی ایشان همه
بگفتن کنجه عمر تا بدین | همینست پس از درد آن شاه دین
همه روز تا تا لب روزه داشت | بشب در این جنبکی بی قرار
طعام حال پیشش نگفتی بیا | که در خوان سرش پیش دختر بنه
ده و نشسته دگر کسی جان بیجا که | بنوشیم من آب و خوردن کجا
چو بسیار بر من گرانست درد | که با هم خورد و تیغ در آب سرد
چو کردی تهی اشک دل صبر | تا دل کجوی آن قسمت
چنین بوده ایم خود آنجناب | کر نمی که تشنگی جام آب
بدل کوه غمش جو غلام بر آب | جهان کرد پیش از خون که گرداب [illegible]
مادام چنین کرد تا چند بار | در آخر یکی جرعه خوردی ز نار
بگفتی که من چون کنم چنین | که با بستر او خیان [illegible]
بنه گر چه یاد آن پی این سخن | من اینجا بیابان بسایم سخن
بحمدالله از این سرای [illegible] | زمین وادی شد کر [illegible]

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اللهم العن اول ظالم

علم حق محمد و آل محمد واخزنا بمن لم علی ذلک اللهم العن العصابة التی جاهدت الحسین وشایعت وبایعت وتابعت علی قتله اللهم

العنهم جمیعا [illegible] بهم عذابا الیما

فی مناجات حضرت قاضی الحاجات

والحمد لله رب العالمین

مهیمنا بکمال جدای این حضرتم
ببخش آنچه درین نامه رفته از جرم
بحق احمد و آلش که رب تو کریم
که خود تو کرده ای آنها و سهو [illegible]

ز جان بداده ام اندر [illegible]
ولی بر آنکه [illegible] جانم
همی بجستم [illegible] اگر [illegible]
همی دخیل در آن [illegible]

بحق آن شه ذیشان که [illegible]
همی بده [illegible] درجات [illegible]
که این مراثی او [illegible]
تمام ثبت بکن در صحایف حسناتم

تو هم دگر [illegible]
مکن [illegible] هیچ [illegible]
[illegible]
پس از [illegible]

سهولت سکرات [illegible] عالم برزخ
جواز جسر و امان [illegible]
[illegible]
[illegible]

اگرچه اهل ضلالت همه [illegible]
ولی برای عمل [illegible] آدم [illegible]
به خاک [illegible]
که دانم آتش [illegible]

[illegible] برکتب حق
[illegible]
هزار شکر که [illegible]
اگرچه آنم عاصی [illegible]

[illegible] جان [illegible]
احب حق [illegible]
به جود [illegible]
نه مولوی نه [illegible]

[illegible]
باسگی [illegible]
رو همین [illegible]
که [illegible]

بحق خویش که در حضرت محمد و آلش
ببخش [illegible]
[illegible]
[illegible]

چنان بکن که [illegible]
در آن زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

باین [illegible]
الهی لطف دگر کن [illegible]
الهی قوت [illegible]
[illegible]

ز نوی [illegible]
میان این دو [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

بفضل خویش [illegible]
وگر نه [illegible]
اگر بفضل ببخشی [illegible]
وگر بعدل [illegible]

الهی از در [illegible]
که [illegible]
کرم [illegible]
[illegible]

الهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
که هیچ [illegible]

[illegible]

در منقبت حضرت خاتم النبیین [illegible]

این [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در منقبت حضرت سید الوصیین امیر المؤمنین

[illegible]
یا امیر المؤمنین ای شاه شاهان [illegible]
یا علی ای پادشاه پادشاهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با وداد لطف زان بحر و فرهمچو قبول
جوهری بر لفظ شیم ده کز اوطلوع ها
چون گرو داد انخامت انگشت رضوان
پیش ما آمان چیز از نسبت محمود وجهت
مرد کرد و چون ره مردان بگیرد ترک عشق
خود زدی بر من یعنی بلاشک این بنای
من نگیرم با بار حت کو هر جا سیم
با همه بی یار یکی خود انگی کز نوی هم
جنتی را فر نجوم فخر در سجیل خبر
چون گرو دادم جبال از جانب جهان
با همه این گلشن من کم نبی از بهای خلق
در جنب انکان مطلع لطف کن در جنب
هر چه می بینی که بجا جم بان آن گنج گرم
آن یکی تعبیر خاک سنان دیگر
در هوای طوف کعبت جان بر لب آمده
بر حق اشرف عالم محمد کن کرم
از پس نه و ورع علم و عمل در لطف
چند سالست تا که من در امید علیم جزا
و حسن الملک ملک العزا با فاطمه
بر منی گمراهان حجت گرچه اندر کربلا

ای قسیم نار و نور ای میر اوان ها
در همه دار الضیاع ملک ایران ها
تا دهر و درو نشسته انفر گلستان ها
تو هوا خوری مرا انگشت گردان ها
انگه میرو در وفای شاه مردان ها
قد سنم خود هم صفت سار شایان ها
هر چه بستانم ز تو بفروخت آن ها
رحمت وقت بخود انگان جهان ها
سیم سر سبت اندر رواه انسان
اوفتادی در پی اطفال جوهان ها
ای سلیمان در درت کمتر ز مور ان ها
صنع چیزی تو در آفاق اکوان ها
عوض حاجت بده و حاجت در کرمان ها
طوف کوی حضرت شاه خراسان ها
باز کرده با در آیه حجت فرمان ها
ای بهشت خاک قدسته انگشت ها
بهر احمد جز محمد حجت اکان ها
کم کسی از من امید اموال برهان ها

در تعزیت حضرت خاتون حشر علیها صلوات الله الملک الاکبر

چشم بسته از غربت من از وفا
کشته فرزندان و دختر های تو کجا

و در دل انجم الله عزم را مبارز رحمت
بی اگر شالست نشوم قادری گر کنم نظر
هر کجا عیب آمد از آکرم صحیح کن
چون بی بیگان گرفت آخر ز کار عیب
این گمان هرگز نبی بردم بجز کار ادبت
با همه حضرت ادوم جز این صید
تو بی انشای کرده جوان برو عوض گشته
بکطرف از زور و دشمن بکطرف از دوست
یا وجود این همی اصلی من از جهل
می توان مرگ جوانان و بدن از آتش
ساقی را خام تو ملک سیه دی
فی سخای السخی الله رجب جود
دو کره و ادم لگامی تا بگرد و هر جود
آرزوی عاکبوس در دل من سیاه
کار از مرا هم دی ره سوی آن درگاه
گر نبد در فطرت آن مایه جود و کرم
در طریق دین و دنیا در دو سیر از سر گرو
فیض جود در ظاهر و باطن مدار از ازل

و او هیچ ان در جا که ز رنگش لبان ها
جز من جفا ز رنگ هر جان ها
تا نگیرد و گفته بر من تنگ گیران ها
با همه بر رنگ بسته ار فیض بیکان ها
دفع رنگ جهند بر من پاک گیسان ها
من نبودم مرد این پر شور جهدان ها
زانگه در انائی هر سپاه ز جهان ها
بکطرف از بهر اربهای دوران ها
~~بی بیم جرآه حق کا ملی جهان ها~~
طفلی خوان ز مهر دیده گریان ها
چون با اجابت نه گفتی عرض سلطان ها
از همت جهان عاید ابر نیسان ها
منگی با ار که لطافت جنت بستان ها
گی بود این در دل من وصل جدا ها
من که کار ز خشم حشم مسلمان ها
مطلقاً سه عهد بود ابواب احسان ها
همت جز بیشان کار ز کا ملی ان ها
ابر رحمت را براه و ابر یم بیاران ها
حق ده بر این غم تو آنگه جزا با فاطمه
تا نگیرد از بی ایشان جزا با فاطمه

غم مصطفا گم شیم از آن حجت جان ها
از زمین و از مهر گشن ده روز عالم
بست کاری جو هم آوازی اولاد کنون
تک خراج صد سال ملک دین از جفا
در همه دنیا نوشته گر کنون گوید آنست
سوی مجموع جز آوازان در حیثم لطف
روز و شب در کوثر حیف از جزن کار او
نا در پیش با در جوار خویش جا با فاطمه
یا حسن ای لهر تو با کرده علم یا حسن
در لباس ملک قدر و در بهای ترجمه
در حقیقت بود می نور را بر ور زحمت
در لباس جانی چون عرض قاب حسین
راحت گوید این کز ز کف تا به
بود تا در ایالت آن آفتاب
در غم برگ چه برده لباس
تا نه بر برگ ما این جوانان سه روز
از برای چند مشورای هر کس گفت
جفت با پیش بوحش انا هیبه الم در او
طرة عبدالله و قاسم و الغرس ملک
شه روان از دیده ره سوی دار السلام

شفاعت گفت آمد افضا با فاطمه
بحت چیزی از خوان دل کس را اقضا با فاطمه
از برای دوستان مرتضا با فاطمه
فرح ساز نه ار بی آن اقضا با فاطمه
تا که از دوحی آن نوم وفا با فاطمه
ده جزای حیز بستان روز جزا با فاطمه
جنت نظم نوحه ای جان که زا با فاطمه

در تعزیت حضرت مجتبی

یا حسن ای فانگا بت فتنه هم یا حسن
رخت افتاده از قتل معظم یا حسن
در لب سم جعفر نوشته جام یا حسن
سود خیم آدم که خوردی بوده سم
گر بود آن گفت وصی مرا دم یا حسن
لطف باطل بود از شاه پیش دم یا حسن
راه و از هر طرف بسته انگم یا حسن
جسم پاک ایشان آن درد حسن
ساربان ملک تیر زبان علیم یا حسن
جنت گجا چون شده الله اعلم یا حسن
زلف اکبر بر سنان گسته بر هم یا حسن
چون خطا رنگ خالش آن حینم یا حسن

از جد و شیعیان امروز هر سو کربلا
فی بهین دو روز عالم سوار اکسیر
بهر بی کشته فرزندت اگر چه نعش
شکر لله حاصلی کز ملک دین اندوخت
آن مراتی را که در این غربت است
نوحه خوانان را بی از خانه زاد است
گلشنی گز خون دل پرورده ام سرسبز

ایضاً فی التعزیة والمرثیة

نور و ظلمت حق باطل با هم وارد
با نور دوات اثم صحیفه زوجه
تا صد و هفتاد پاره رنگ خشاب
آرزوی نهاد انشا بر جوید
مرگ تو عظمی در دوشاه گر
تا زو و از زهرت سر اراد جو
در لب انگشت گشته از
بگهواره و شهید چگاه
دیوانیت کهل سیاه سر جنت یار
رفت هر جا نه تا میزی گردد
بر سر جاده ای بی جل و عمل همه
علی دل الی خیان انگی آن در

همت بر با کجی در هر سرا با فاطمه
جنت خالی که تا زین جزا با فاطمه
بهر زخم آن اب که کنها با فاطمه
جنت الله حق دهن او لسبا با فاطمه
صفوه آفاق عایده وفا با فاطمه
فالی بیچاره را هم که نا با فاطمه
تا در راه بین شاه و این مدعا با فاطمه
در قصور و خلد شین وجان فزا با فاطمه
جد زخم فرق آن فاروق اعظم یا حسن
جد تو از زخم بگت خوردم یا حسن
زنگ بر جسم آنکه ابن جعفر در بکت
چنین بوده راه هم از زور و ضیغم یا حسن
بر جسمش باب جدشه و اولادین هم یا حسن
چون کس دی با سکر جوشیده در هم یا حسن
با همه اصحاب و احباب کرم یا حسن
هر یکی یک دیده گر بستیم یا حسن
دیده گسترده کشت آن هم یا حسن
رشته و پیش فاطمه پیشانی معظم یا حسن
تا در دستان ار قضا جان فرزند هم یا حسن
کشته در دستان تو توم گیست و ام یا حسن

در بستهٔ [illegible] مسئول [illegible] از درگاه حضرت سلطان کربلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

در منقبت حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن [illegible]

[illegible]

گر به تیغ دهد بکشند ناله در غمی
ناله بگر جد بگدا این جدای تو

از ده ره مرغفای تو با صاحب الزمان
بر جد جبنه‌دی تو با صاحب الزمان

با خون بگریه جدا ابی اعتماد رفت لیسب
از نوی این حق که نه صد داروان جسم

قربان آن سنای تو با صاحب الزمان
ای جو تو با فدای تو با صاحب الزمان

آن دا جانکه او بکشیده بگرید
با این جفای دهر به صدف بگ تو

بر حق اولیای تو با صاحب الزمان
فارغ چنین جزای تو با صاحب الزمان

آخر بر این جفا که کشیده بدر شاه
بر منبر دمشق شنیدیم که جابدین

می بود با رجای تو با صاحب الزمان
بالید با هوای تو با صاحب الزمان

خواجه خدا دگی بسر منبره روز دین
تا کی جفا به بیهوده بر این کلک

این سایه عطای تو با صاحب الزمان
بر رزق با دعای تو با صاحب الزمان

بر کن زخاک تیغ ضلال نفاق را
بگه جانه ایست که او را نهاده ام

ناصحت مدعای تو با صاحب الزمان
بر الغذ ما لهای تو با صاحب الزمان

سرفت ده خدا فتح دین حق را
[illegible]

با تیغ کین زدای تو با صاحب الزمان

مرکا طین گرید و با جهر عسکر جن
با بر شب احمد مصطفای کرده

یا از نبی رضای تو با صاحب الزمان
با غم خون خدای تو با صاحب الزمان

با سوز داز مصیبت آن تشنه گلو حسن
فاطمه زنوی شاه الله‌دان کرده

در کربلای سرای تو با صاحب الزمان
آن جد سر جدای تو با صاحب الزمان

در دولت بی دوا نخیزد دو دو کر
کرده فافان تو زبر دو زبر همه

از نیر هم لقای تو با صاحب الزمان
اعدای تو گدای تو با صاحب الزمان

شاه ولیله با همه غم دل به خنوا
کی لحسن این مرام بجواند عنود بس

بنوجت با نوای تو با صاحب الزمان
مرآت حق نمای تو با صاحب الزمان

کی ذکر آن خوار تو بهد و رش تا بیج
آخر بی خدا من بکش لی الغافر تو جب

سازند اقتدای تو با صاحب الزمان
قربان دستهای تو با صاحب الزمان

[illegible] جان بی [illegible]
چون کرده ایت که بکش جانت ما جهان

آتش فی از برای تو با صاحب الزمان
بالعنت از جفای تو با صاحب الزمان

از دو او دکر بگواه کر بگجه گناه ما

بر لطف [illegible] ادای تو با صاحب الزمان

در قونیه و یا در تاریخ اتمام کتاب [illegible]
[illegible]

غفه محمد از کمال فضل ایا بان حق
در جهان اول نبود از کسی بودم
می نبودم ملک گرد زمین از دو کن
حرمت کاین اگر وای نبوة فاک حسین
گر نبودم مرده محمد الله با ختم
شاه به از کرم که مردم اکسی مردم
حق ابر داکه فی یاکم دیگر از صحبت

شکر خدا که نام آخر مرا صاحب [illegible]
با کم اکنون کجی برده رضوان حق
مراسی جوبی جزا این فی بوده مندان حق
رتبه ما آمی سر دفتر مردان حق
آن ملک اصحاب کهف [illegible]
کرده اسپید جهان [illegible] میزان حق

بر سر این گنج بردم که جد [illegible]
ای در تی الکه من بر دلش [illegible]
از خوف بچده تر بودم شدم [illegible]
میر شد مردان اگر بردی [illegible]
آری آری چون کف [illegible]
چون نیکی اند نگر [illegible]

مرگ شه بر نام فایق نامه خوان حق
جاودان رحمت کشم [illegible]
هر کرا خواهد که اگر [illegible]
چون صدف [illegible]
شکر الله [illegible]
با علی [illegible] بان حق
ای فدای من عرب خون آن [illegible] حق

انو

آخر همه مرا در کرده کن با نکف
چون بعهد ناصرالدین شاه دین پرور [illegible]
تیغ شه برهان قاطع باز قاطع حق را
چشم ابوان [illegible] آن شیخ [illegible]
از کرده چشم [illegible]

تا شوم بیچاره این از غم غضبان حق
دولت او متصل دولت سلطان حق
تا شود حق قائم از آن قاطع البرهان حق
باد در دستش تا برآید آن هم ایوان حق
در طلسم [illegible] اعظم جا دان حق

وابها باران رحمت بار اندر او [illegible]
بود بی فضلش [illegible]
باد اندر [illegible]
تا [illegible]
[illegible]

بر تراب والدیم باعث باران حق
باد تا بان تا برآید [illegible] حق
تا شبان [illegible] حق
تا زمان [illegible] حق
رب با بان [illegible]

سال اتمامش بجستم [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] حق
۱۲۷۹

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۱۲۸۰

[illegible] سلطان [illegible]
۱۲۰۵

۲۱۷ برگ